

این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

مصائب هدایت

جلد نهم

تألیف

فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی

هو القریب المجیب

المنة لله که اعانات غیبی و تائیدات الهی باز هم مدد فرمود تا حقیر نگارش جلد نهم از کتاب مصائب هدایت را که محتوی سرگذشت نه تن دیگر از اکابر امرالله است به اتمام رساند و تعداد مجلدات کتاب را با همه صعوباتی که در طریق انجام آن وجود داشت به این عدد مبارک بالغ سازد. این جلد بغیر از سرگذشت بهین آئین اختصاص بشرح احوال معاصرین داشت (معاصرینی که یا از بنده زودتر بدنیا آمده‌اند و یا در سنوات عمر با فانی قرین و قریب بوده‌اند اما نگاشتن تراجم احوال مبلغین و علمائی که بسال از حقیر کمترند بر عهدهی آیندگان است) ولی قبل از آنکه کتاب به انتهای رسد دو نفس مقدس از صاحبان ترجمه که عبارت از اشراق خاوری و شکیبا باشند از دنیا رخت بر بستند و بقیه در حال حیات هستند و با اینکه همگی از حد هرم گذشته و اکثرشان نعمت تندرستی را از دست داده‌اند معهذا چون هیچیک بستری نمی‌باشند اوقات را بقدر قوه در خدمات و نشر نفعات بسر می‌برند و امید است که سرانجام باحسن ختام بیارگاه ملیک علام راه یابند.

باری اگرچه شماره‌ی مبلغین محترم و تعداد علمای مکرم بهائی که سلسله‌ی کتب مصائب هدایت در شرح حیات آن دو طبقه می‌باشد بسیار است شاید مندرجات مجلدات نه گانه‌ی مصائب به مراتب کمتر

از بیان سرگذشت یک عشر آنان تا این زمان باشد ولی بدست آوردن ترجمه‌ی احوالشان تا همین اندازه هم بچند جهت بعید می‌نمود.

اول اینکه نگارنده می‌بایست مواد مصالح تاریخی‌اشخاص را با زحمات بسیار پیدا کند.

ثانی اینکه برای اطمینان بدرستی مواد پیدا شده به تحقیقات ثانوی پردازد و هر دو عمل وقت فراوان و دقت شایان می‌طلبید چرا که منابع تحقیقات اولیه عبارت از افواه اشخاص و پاره‌ئی از نوشته‌های متفرقه پیشینیان بود که شناختن آن اشخاص و پی بردن بوجود آن نوشته‌ها گاهی در صعوبت به آن پایه می‌رسید که فانی را به مضیق یأس نزدیک می‌نمود و بعد که چیزی از گفته‌ها و نوشته‌ها بدست می‌آمد ضرورت داشت که به صحتش اطمینان حاصل شود بدین طریق که بار دویم از اشخاص مطلع و معتبر دیگر که شناختن و پیدا کردن آنان مشکلتر بود تحقیق بعمل آید چه که مأخذی شناخته شده و بتصویب رسیده وجود نداشت تا با مراجعه‌ی به آن سبیل تجسس هموار و راه تفحص کوتاه گردد.

آری کتب رسمی مطبوعی که گاهی محل رجوع برای وقوف به امور جزئی واقع می‌گردید عبارت از بهجت الصدور جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و تاریخ جناب نبیل زرنندی و بدایع الاثار جناب زرقانی و تاریخ حضرت صدرالصدور نوشته جناب نصرالله رستگار طالقانی و کشف الغطاء تألیف جناب ابوالفضائل گلپایگانی و تاریخ شهدای یزد تألیف جناب حاجی محمد طاهر مالگیری یزدی و ظهورالحق تألیف جناب فاضل مازندرانی است آن هم فقط جلد سیمش زیرا سایر مجلداتش هنوز چاپ نشده و نسخه‌های خطی آن در دسترس نبوده و هیچ یک بنظر حقیر نرسیده است حتی تفصیل سرگذشت مؤلفش توسط یکی از محترمین احباء که از روی جلد هشتم کتال فاضل سواد برداشته بوده است به فانی واصل و تلخیص آن در جلد هفتم مصابیح درج گردیده است. و اگر نفسی کل مجلدات مصابیح هدایت را بدقت از نظر بگذراند ملتفت خواهد شد که استفاده‌هایی که از کتب مزبوره بعمل آمده است نسبت به یک کتاب نه جلدی که محتویاتش از پنجهزار صفحه قدری کمتر است بسیار ناچیز می‌باشد.

ثالث اینکه متصدی جمیع کارهای تألیف از تنظیم و تحریر و پاکنویس خود حقیر بوده و جز کمی از سه جلد اول که دو سه تن از جوانان بهائی هریک چند سرگذشت را برایم پاکنویس نمودند دیگر هیچ معاون و مددکاری در بین نبوده حتی امر مقابله را غالباً خود فانی منفرداً صورت می‌داده است. با

وصف این احوال به توفیقات رب متعال این نه جلد کتاب که مشتمل بر سرگذشت هشتاد و نه (89) تن از بزرگان امرالله می‌باشد به پایان رسید. در خلال این تراجم احوال که هر یک فصلی به استقلال دارند نام عده‌ئی از فضلا و مبلغین دیگر هم به مناسبت‌هائی در میان آمده است که می‌توان معرفتی اجمالی بخدمات و کمالاتشان حاصل کرد. اما بیان پاره‌ئی از مطالب مهمه دیگر راجع به این کتاب را تحت عنوان (خاتمه) در آخر همین جلد ملاحظه خواهید فرمود.

امید و طید آنکه دوستان از مطالعه‌اش بوجد و طرب آیند و از قرائتش مسرور و منجذب گردند و برایکاتب خاطی و حقیرش که اکنون مردی سالخوره و پیر است دعا کنند تا چند نفس باقیمانده را در رضای خدا برآرد و به حسن خاتمه البته آثار باهره‌اش باقی و برقرار ماند و معاصران و آیندگان را از فوائد معنویه‌اش متمتع سازد. انتھی

طهران: بتاریخ یوم المشیه من شهرالمسائل سنه 130 بدیع مطابق شنبه اول دیماه 1352 هجری شمسی و 22 دسامبر 1973 میلادی.

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب عبدالحمید اشراق خاوری

جناب اشراق خاوری از اکابر علمای بهائی و از جمله‌ئی نفوسی است که می‌توان او را بحقیقت از اهل فضل شمرد زیرا هم علم و اطلاعی وسیع و هم نطقی فصیح و هم انشائی سلیس و هم تألیفاتی نفیس داشت. این عبد بار اول در مشهد بیدار فرخنده‌اش نایل شدم و در مدت یک سالی که آنجا بود پی بعمق معارفش بردم بعد هم سه سال در کلاس عالی تبلیغ در طهران با یکدیگر محشور بودیم و در همانجا بود که مرا به تألیف کتاب تشویق می‌فرمود و اصرار داشت که این بنده غیر از کتب و جزواتی که بتدریج برای تدریس می‌نگاشتم کتب و رسائلی امری نیز در هر موضوعی که صلاح بدانم بنگارم و چون خود این عبد هم از قبل چنین تصمیمی داشتم بالاخره شروع به تألیف کتاب مصابیح هدایت نمودم و این مطلبی است که در مقدمه‌ئی جلد اول این کتاب بر سبیل اشاره بیان و عده داده شده بود که در موضع خود بدان تصریح گردد و الحمدلله که اینجا به وعده وفا شد بهرحال چون بنده سنواتی چند با ایشان مالوف بوده‌ام بجرأت و از روی بصیرت عرض می‌کنم که این ذات شریف از مفاخر مبلغین معاصر و در ردیف افاخم فضای امرالله از قبیل جناب میرزا اسدالله فاضل

مازندرانی و جناب وحید کشفی و جناب آقا سید عباس علوی می‌باشد که در صف اول متبحرین قرار دارند.

اشراق خاوری گذشته از واجد بودن شرافت و منقبت علمی

تصویر ص 5 پی دی اف

محرز مقامی رفیع در مکارم ملکات بود و بالاخص بفضیلت عفت خیلی اهمیت می‌داد و با هرکس که تازه آشنا می‌شد دقیقانه بحرکات و سکنااتش می‌نگریست و قدر و قیمتش را با موازین اخلاقی می‌سنجید.

باری این بزرگوار شرح احوال خود را تا اواسط سنه 1327 شمسی بنا به استدعای بنده مرقوم و به این عبد تسلیم نموده و با وصفی که آن نوشته در خور این بود که تمامش در این اوراق درج شود لکن چون از جهت تفصیل قدری بیش از گنجایش این کتاب است لهذا درجش بدون تلخیص امکان نداشت معهذا در موارد کمتری خلاصه و عصاره مطالب و در مواضع بیشتری عین عبارت خود ایشان از نظر قارئین محترم می‌گذرد.

اکنون به ترجمه‌ی احوال ایشان پرداخته گوئیم یکصد سال پیش یا قدری بیشتر آخوندی حقیر فقیر از یکی از شهرهای ایران برای تکمیل علوم شرعیه به عتبات عالیات رفته و چند سنه تحصیل کرد سپس به قصد زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام را خراسان را پیش گرفته خود را بهر زحمتی بود به چند فرسخی مشهد رسانید. از سوی دیگر در همان زمان شخصی از علمای بزرگ بنام شیخ عبدالرحیم نهاوندی نیز از طهران عازم مشهد بوده و چون این مرد از فقهای محترم و مجتهدین مسلم بشمار می‌آمده و نزد شاه و ارکان مملکت عزت و مکانت داشته است سلطان وقت که معلوم نیست کدام یک از پادشاهان آل قاجار بوده است به والی خراسان تلگراف کرد که از جناب شیخ عبدالرحیم نهاوندی پیشواز و تجلیل کنید و الی هم جمعی انبوه از اعیان و تجار را همراه کرده با حشمت و جلال تمام به استقبال شتافته در شریف‌آباد شش فرسخی شهر خیمه و خرگاه زد و دستور داد تا بساط ضیافت مهیا سازند و خوان ملوکانه ترتیب دهند و خود با ملتزمین رکاب منتظر ورود عالم عالی جناب شد. در همین اثنا دیدند آخوندی با ریش و عمامه‌ی ژولیده و قبا و عبای مندرس ولی با هیکل علمائی وارد شد. والی یکی را فرستاد تا تحقیق کند که این شخص کیست چون از نام و نشان و

مقصودش جویا شدند اظهار داشت که اسم من شیخ عبدالرحیم است از عتبات می‌آیم و به مشهد می‌روم والی و همراهان که نام شیخ عبدالرحیم را شنیدند قید نهایندی را فراموش کردند و بگمان آنکه این مرد همان کسی است که شاه دربارہ‌شا سفارش نموده با خضوع نزدش آمده اظهار چاکری و ارادت نمودند و با سلام و صلوات او را به چادری مخصوص که برای مهمان برپا داشته بودند برده بکمال تجلیل پذیرائی کردند و چون خبر به شهر رسید که چنین عالمی بزیارت آمده و اعلیحضرت شہریاری چنان تلگرافی دربارہ اش فرموده مردم دسته دست به شریف آباد شتافته صف نماز ترتیب داده به آقا اقتدا کردند بعد ہم با احترامی شایان او را به شهر وارد نموده خواهش کردند که به عتبات برنگردد و در مشهد بماند این شخص ہم قبول نمود و در آن شهر اقامت کرده مقتدای جمیع اهالی گردید. دو سه روز پس از ورود او شیخ عبدالرحیم نهایندی حقیقی نیز به مشهد وارد گشت لکن بی‌آنکه مورد اعتنای کسی واقع شود امر زیارت را انجام داده بعد از چند روز مراجعت کرد فقط والی ملتفت ورود شیخ و خطای خود گردید اما صلاح ندانست که باین اشتباه اعتراف نماید لهذا شیخ عبدالرحیم بکمال تسلط بر مسند شرع جالس شده به رتق و فتق امور پرداخت و به مرور دارنده‌ی جاه و منزلت عظیم و زوجات متعدد و اولاد بسیار شده بالاخرہ شہرت و عظمتش بحدی رسید کہ ناصرالدین شاه نیابت تولیت آستان قدس رضوی را به او محول کرد و حصول این افتخار سبب مزید اعتبار و زیادتی اقتدارش گردید و سالیانی بهمین حال زیسته عاقبت دار فانی را وداع گفت و در جوار مرقد منور حضرت رضا مدفون گشت و بعد از او پسر بزرگش شیخ عبدالحسین کہ مردی کم سواد و پرحیلہ بود بر وسادہ‌ی پدر تکیہ زد و با ظاہری آراستہ و باطنی کاستہ به مردم داری و ریاکاری مشغول شدہ از ممری کہ ہمہ می‌دانند بر املاک و اموال افزود و تا توانست زن گرفت و بچہ آورد لکن بہ فرزندان خود محبتی نداشت و بہ تولیدشان راغبتر بود تا بہ تعلیم و تربیتشان علی ای حال از جملہ پسرانش شیخ احمد پدر اشراق خاوری است کہ او ہم در جامہ‌ی اہل علم و مردی عیاش و کلاش و مجلس آرا بود لکن در فضل و دانش پایہ و مایہ‌ئی نداشت بلکہ مانند پدر بحلق و دلق و سیمی این دو اهمیت می‌داد یعنی ہمیشہ در فکر رنگین ساختن سفرہ‌ی غذا و آراستن دستار و عبا و زینت دادن حجلہ برای قدوم نو عروسی زیبا بودہ است. تعداد نسوانی کہ در طی عمر گرفته و رها کردہ از عدد زنان خاقان مغفور یعنی فتحعلیشاہ قاجار کمتر نبودہ است دیگ رشمارہ اولادش را خدا می‌داند و بس چہ کہ ہرچندی یکبار خواه در سفر و خواه در حضر زنی یا دختری عقد می‌بستہ یا صیغہ می‌نمودہ و پس از قلیل مدتی از او سیر می‌شدہ و طلاقش می‌دادہو اگر نوزادی می‌آورده بی‌خبر می‌ماندہ است

باری یکی از زنانش والدهی ماجدهی جناب اشراق خاوری است که مسماء به (فاطمه خانم) و صبیبه شیخ محمد حسن پسر شیخ عبدالرحیم جد اعلای اشراق خاوری بوده است لهذا این زن و شوهر عموزادگان یکدیگر بوده‌اند و چون این خانم از خود سروسامان و آب و ملکی داشت شوهر گاه بگاه یعنی هفته به هفته یا ماه به ماه پیشش می‌آمد آن هم برای گرفتن پول و بقیه اوقات را یا در سیر و سیاحت بلاد می‌گذرانید یا در محله‌های شهر پیش منکوحه‌های دیگ راعم از متعه و مخطوبه بسر می‌برد گاهی نیز در پاره‌ئی از ممالک سایره گردش می‌نمود نظر باین حرکات بود که بارها بین زوجین بهم خورد یعین آن خانم شریف عیف آن مرد شیدائی هرجائی را بخانه راه نمی‌داد اما او هر دفعه با انگیختن واسطه‌های محترم دوباره آشتی می‌کرد لکن عاقبة الامر به تفصیلی که خارج از موضوع این تاریخچه است از یکدیگر جدا شدند.

باری اشراق خاوری در فجر یوم هشتم ماه رجب سنه یکهزار و سیصد و بیست هجری قمری در شهر مشهد متولد شد پدرش برای نامگذاری فرزند از قرآن فال گرفت چون اوراق کتاب الله را گشود آیه مبارکه (انه حمید مجید) بر صدر صفحه دیده شد لهذا او را به عبدالحمید تسمیه نمودند این پسر در آغوش مادر و جده خویش که از هر دو نفرشان نهایت رضایت را دارد رشد و نمو می‌کرد مادرش که به قرائت کتب فارسی توانا بود و اشعار فراوانی از حافظ و سعدی و فردوسی و قآنی از برداشت هرچه خود می‌دانست متدرجاً بجگر گوشه‌ی خویش می‌آموخت جده‌اش هم که خانمی پارسا بود و به آن طفل بیش از سایر برادران و خواهرانش دلبستگی داشت تمام همّ خود را در تربیتش بکار می‌برد و او را بروح دین پرورش می‌داد بدین ترتیب که هر شب او را پهلوی خود می‌خوابانید و صبح هنگام بانک خروس و صوت اذان که از خواب برمی‌خاست او را هم بیدار می‌کرد و با خود بر سر حوض آب برای گرفتن وضو می‌برد سپس بادای صلوة و قرائت ادعیه‌ی اسلامی من جمله دعای صباح حضرت امیر و دعای عهدنامه که آنها را خود به او یاد داده بود وادارش می‌کرد و بعد معنای جمله‌های عهدنامه را به فارسی برایش می‌گفت شبهای جمعه هم او را پهلوی خود نشانده با یکدیگر دعای کمیل می‌خواندند تا اینکه آن را هم از بر کرد هفته‌ئی یکبار نیز او را با خود به حرم می‌برد و به تدریج تمام زیارتها را به او آموخت و همواره از کتاب قصص الانبیاء سرگذشت پیغمبران را برایش نقل می‌کرد و بدین وسیله محبت کل رسل را در قلبش جای داد و او را طفلی دیندار و خداپرست بار آورد. بدرجه‌ئی که از دهسالگی در ماه رمضان روزه می‌گرفت و چون در گرمی هوا

شتنگی بر او غلبه می‌کرد به اطاق نمناک زیرین می‌رفت و شکم را بر روی زمین می‌گذاشت تا در عصش تخفیفی پیدا شود ولی روزه را نمی‌گشود چه جدهاش باو فهمانده بود که خدا در همه جا حاضر است و همه چیز را می‌داند و از دروغ و ریا و نفاق بدش می‌آید بهرحال چون آن پسر هفت ساله شد او را به مدرسه‌ی رحمتیه که از مدارس تازه تاسیس و دارنده‌ی ناظمی خوش نیت و دلسوز و آموزگارانی دانشور بود بردند. این مدرسه دارای هفت کلاس بود که پروگرام سنگینی داشت اشراق خاوری چون در میان تلامذه تنها کسی بود که بخوبی آداب شریعت و اعمال عبادت را می‌دانست او را پیشنهاد کردند و ظهرها و عصرها شاگردان به او اقتدا می‌نمودند و به لحاظ هوش و فراست فوق‌العاده‌اش در کلاس خود همیشه سمت مبصری داشت ایضاً هر وقت که از معلمین کلاسهای پائین‌تر کسی غیبت می‌کرد ناظم مدرسه او را بجای معلم غایب به تدریس می‌گماشت. مختصر در آن مدرسه که محیطی گرم و خالی از فساد بود در مدت هفت سال دانش بسیاری اندوخته کرد بدین معنی که جمیع دروس را خواه از حساب و غیره و خواه از صرف و نحو و قرأت دقیقاً یاد گرفت و مقالات متعددی از کتاب اطباق الذهب عبدالمؤمن اصفهانی با اعراب صحیح از برکرد و بعد از طی کردن آن مدرسه چون در مشهد از مدارس جدیده بالاتر از آن جایی نبود قدم به مدارس قدیمه گذاشت ابتدا چندی در مدرسه‌ی میرزا جعفر سپس مدتی در مدرسه‌ی فاضل خان نزد طلاب دانشمند به تکمیل مقدمات پرداخت و بعد در مدرسه‌ی نواب حجره گرفته روزها به تحصیل مشغول بود و شبها به منزل می‌رفت اما از ابتدای کار ذوقش با فقه و اصول موافق نیفتاد بلکه از فنون ادب و اصطلاحات عرفانی و مطالب فلسفی و شرح احوال عرفا خوشش می‌آمد و آن ایام اساتید بزرگ از هر رشته در مشهد بسیار بودند. اشراق خاوری در ادبیات عرب از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری استفاده‌های شایان کرد. این مرد پرمایه که پی به ذوق سلیم و حافظه‌ی قوی و استعداد شدید اشراق خاوری برد به حفظ منتخبات ادبیه تشویقش کرد او هم باین عمل همت گماشت و بیست مقامه از مقامات حریری و قصاید و قطعات بسیاری از اجله‌ی فصحای عرب و اشعار بی‌شماری از اعزه بلغای عجم و خطب زیادی از کتاب نهج البلاغه را بخاطر سپرد حتی در نظر داشت که تمام قرآن را حفظ کند و سوره‌های چندی را مرتباً از برکرد و بالجمله در نتیجه ترغیب ادیب و شب زنده‌داریهای خویش کم‌کم از جهت معلومات و معارف صدرش منشرح و وجودش مانند چشمه‌ی زاینده گشت و از حیث محفوظات سینه‌اش به منزله‌ی صندوقی از ذخایر کتب و دفاتر گردید.

باری آن ایام اگرچه کتاب شرح منظومه‌ی حاجی ملاهادی سبزواری را نیز با چند تن از طلاب دیگر نزد ادیب درس گرفت لکن چون آن مرد تبحری در این رشته نداشت چندان مفید واقع نشد همچنین در اثنای این امور گاهی درب حجره را از داخل می‌بست و به مطالعه‌ی کتب حضرت شیخ احمد احسائی و جناب سید کاظم رشتی و محیی الدین عربی مشغول می‌گشت ایضاً در محضر آقا بزرگ استاد مسلم فلسفه شرح هدایه‌ی ملاصدر را فراگرفت و به همین کیفیت در نهایت جدیت پیش می‌رفت و با کمال موفقیت بر سرمایه‌ی علم و معرفت می‌افزود چه که در مزالعات کتب درسی و غیر درسی بیشتر به دقت در کلمات عرفا و مصنفات فلاسفه سرگرم بود زیرا بگمانش که حقایق عالیه را در متون و حواشی این قبیل کتابها می‌توان پیدا کرد ولی با اینکه به بلندی قدر و گرانی قیمت اهل حکمت و عرفان معترف بود حاجتش از گفته‌های آنان برآورده نشد و در نظر گرفت به ریاضت مشغول شود تا بدین وسیله خانه‌ی دل را صیقلی و آماده‌ی قبول انوار حق نماید و بالنتیجه پی به رمز خلقت و اسرار عالم آفرینش ببرد و همچنین بدرک لقای امام منتظر که بزرگترین آرزویش بود فایز گردد پس برسم اهل تصوف از مشتتهیات یعنی از غذاهای لذیذ و شربت‌های گوارا کناره کرد و به نان کم و آب خالی اکتفا نمود و برای اینکه مادرش ملتفت و مزاحم نشود هر هنگام که برایش طعام می‌آورد طوری رفتار می‌نمود که آن زن تصور کند در بیرون شام یا ناهار خورده است درضمن هم علاوه بر فریاض و نوافلی که انجام می‌داد و اضافه بر دعاهائی که تلاوت می‌کرد هر روز در روضه‌ی رضوی نماز جعر طیار را بجا می‌آورد چه در اخبار وارده از ائمه اطهار صریح بود که هرکس بادای آن صلوة موفق شود البته بحضو رحضرت قائم مشرف خواهد گشت لکن چون مدتی باین منوال گذشت و از تحمل آن مشقات جز ضعف و بی‌رمقی ثمری اخذ نشد تصمیم گرفت که تنها و بی‌اطلاع خویشاوندان بدیار و امصار دیگر برود که شاید درجائی بزیارت قام آل محمد نائل شود و از محضر مبارکش التماس کشف حقیقت کند اما تصور سفر که هزاران خوف و خطر دربرداشت او را سخت بجزر می‌انداخت علی‌الخصوص که دو دفعه هم بی‌خبر از همه کس قدم بیرون گذاشت و پیاده قریب یک فرسنگ از شهر دور شده مراجعت کرد و پیمایش همین مسافت ناچیز او را به صعوبت مسافرت واقف ساخت و از آن پس هر گاه که بخیال جهانگردی می‌افتاد خستگی و تشنگی و گرسنگی و ریختن عرق و آبله زدن پا و حمله‌ی جانوران وحشی و از همه مهیبت‌تر احتیاج و بی‌پولی در پیش رویش مجسم می‌شد و با خود می‌گفت تنها چطور بروم، کجا بروم، خرجی از که بگیرم اگر والده و کسانم بفهمند مانع خواهند شد. مختصر مدتی با برونی آرام و درونی آشفته در این اندیشه‌ها بسر می‌برد و

ضمناً قرائت کتب ادبی و فلسفی و عرفانی را ادامه و دل غمگین را با کلمات دلنشین بزرگان عالم تسکین می‌داد رفته رفته مطالعه‌ی آن کتابها در او احوالی تازه بوجود آورده جنبه تفویض و تسلیم و توکل و توسلش را تقویت نمود و بخود چنین تلقین می‌کرد که برطبق آیات قرآنی و اخبار مأثوره رزق عباد مقرر است و خداوند مهربان از خزانه غیب خویش روزی بندگان را می‌رساند علی‌هذا به مرور بيمش زایل و عزمش بر خروج از وطن راسخ گردید ولی چون آن موقع فصل زمستان بود انجام عمل را به موسم بهار موکول نمود و در آن فاصله گاهی در خوف و گاهی در رجا ایام و لیالی را گذرانید تا اینکه (علم دولت نوروز به صحرا برخاست) و تصمیم هجرت شدت یافت و برای دفعه‌ی چهارم سفرنامه‌ی حکیم ناصر خسرو علوی را که از خواندنش لذت می‌برد مطالعه کرد و به همین کیفیت ماه اول و دوم ربیع گذشت هوا هم اعتدالش بیشتر و برای صحرا نوردی مناسبتر شد این موقع در نظر گرفت که روز حرکت را معین کند و بعد از سنجیدن پیش و پس کار یوم شنبه هفدهم شعبان 1340 هجری قمری را که چند روز بعد باشد تعیین نمود و اگرچه در عزم خود جازم و در تصمیم خویش محکم بود لکن گاهی که ب فکر این سفر مجهول‌العاقبه می‌افتاد بر خود می‌لرزید و برای زایل شدن طپیدن دل و حل مشکل دنبال چاره می‌گشت بالاخره برای رفع نگرانی و پی بردن به پایان کار به استخاره و فال متوسل شد و هر دفعه نوعی پیش آمد نمود که نیتش را توفیق کرد و شرح این مطلب بقلم خود اشراق خاوری چنین است:

(در مشهد شخصی از طلاب علوم بود که خیلی باوقار و برازنده بود عمامه‌ی بزرگی بسر می‌گذاشت و محاسن زیبای بلندی داشت ملقب به نظام العلماء بود اسمش را نمی‌دانم چه بود زیرا در آن اوقات بهمین لقب معروف بود و همه او را نظام العلماء می‌گفتند پنهان نماند که من در آن اوقات هر وقت او را در کوچه و بازار می‌دیدم بی‌اختیار از قطعته‌ی که قاننی شاعر فرموده یادم می‌آمد نظام العلماء کار غریبی داشت که در مشهد منحصر بخود او بود و همه تجربه کرده بودند چون خود من هم در قضیه سفر تجربه کردم و مسلم شد در اینجا می‌نویسم این شخص با قرآن مجید استخار می‌کرد و نیت هر شخصی را با عاقبت آن مشروح و مفصل می‌گفت ولی استخاره او همه جائی و همیشه نبود هر کس می‌خواست باید مطلب خود را در کاغذی نوشته میان پاکت سربسته تسلیم مشارالیه نماید و اگر هم نمی‌نوشت و فقط شماره‌ی نیت خود را در روی پاکت می‌گذاشت که چند مطلب در نظر دارد نظام العلماء در مقابل هر شماره مقصود آن شخص را می‌نوشت و به عاقبتش هم اشاره می‌کرد اشخاص

پاکت سربسته خود را می‌رفتند و به متصدی کفش کن مسجد گوهرشاد می‌دادند و دهشاهی که آنوقتها در مشهد یک پنا باد می‌گفتند برای نیاز می‌پرداختند روز دیگر اول اذان صبح جواب استخاره در نزد متصدی کفش کن حاضر بود و در پشت پاکت شرح نیت یا نیات هرکس به تفصیل نگاشته شده بود من قبل از فرارسیدن روز معین که برای مسافرت تعیین کرده بودم قطعه‌ی کاغذ سفیدی گرفته روی آن عدد 1 نوشتم و دیگر چیزی ننوشتم و آن را در پاکتی گذاشته سرش را بستم و به مرکز معین دادم و به انتظار جواب مترصد روز بعد بودم. آنشب درست بگویم خواب حساسی نکردم و فکر می‌کردم که آیا در جواب نیت من چه خواهد نوشت و البته نیت من پرسش از سفر و عاقبت تصمیم مسافرتی بود که در نظر داشتم روز بعد اول اذان صبح برخاستم و به مسجد گوهرشاد رفته نزد متصدی کفش کن شتافتم و پاکت خود را که روز قبل داده بودم دریافت کردم دیدم جناب نظام العلماء در سر سطر پشت پاکت با قلمی نسبتاً درشت این عبارت را نوشته است: "هو الله تعالی راجع به سفر است باعث ابتلا و گرفتاری می‌شود اوائل آن و اواخر آن بسیار خوب است و باعث خوشحالی است" این عبارت نظام العلماء هم همیشه مانند (تاریخ روز شده هفدهم شعبان) همیشه در جلو چشمم مجسم و مسوטר است خوانندگان گرامی شاید بتوانند درک فرمایند که این عبد پس از مشاهده‌ی آن عبارات که مسطور شد چه حالی داشت سبحان الله با خود می‌گفتم من که در روی کاغذ بهیچوجه اسمی از سفر و غیره نبرده بودم فقط عدد یک نگاشته بودم و روی پاکت هم عدد یک را نوشتم که بدانم فقط یک نیت در نظر دارم این شخص از کجا این شرح و تفصیل را فهمید؟ خلاصه هزار مرتبه بر تصمیم سابق افزود و منتشر فرارسیدن روز شنبه هفدهم شعبان بودم یکی دو روز به روز موعود مانده طرف صبح وارد مسجد گوهرشاد شدم کتابفروش پیری بود که با هم آشنا بودیم و اغلب از او کتاب می‌گرفتم و مطالعه می‌کردم خیلی پیرمرد خوبی بود خدا رحمتش کند پس از ورود به مسجد نزد مشارالیه رفتم و کتابهایش را که روی هم ریخته بود زیر و رو می‌کردم چشمم به دیوان حافظ شیرازی افتاد بی‌اختیار کتاب را برداشتم و برای تصمیم مسافرت خود خواستم فالی بزنم شما درباره‌ی من به اینجا که می‌رسید هرچه می‌خواهید فکر کنید مختارید ممکن است بگوئید که این شخص موهوم داشته و به فال معتقد بوده و... "ولی اینطور نیست شاید نمی‌دانید کسی که پریشان خیال و مضطرب البال است چه حالی دارد به تمام معنی مصداق کامل الغریب یتشبت بکل حشیش است بقول حکیم نظامی گنجوی:

چو بیچاره شد مرد چاره سگال

کند خوش دل خویشتن را بفال

من هم در آن اوقات بیچاره و حیران بودم با آنکه وسائل معیشت و راحتی مادی از هر جهت بطور وفور فراهم بود ولی قلبم راحت نبود روح پریشان بود بی اختیار دست بردم که ببینم خواجه حافظ شیرازی چه می‌فرماید. کتاب را باز کردم دیدم نوشته است:

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت

و ز سرکوی تو گیرند حریفان خبرم

سبحان الله که مشاهده‌ی این ابیات چه حالتی در این عبد ایجاد کرد بقول الفت اصفهانی:

تا نبیند کسی آن حال که من می‌گویم

نکند فهم و نداند و چه سخن می‌گویم

بالاخره روز هفدهم شعبان فرارسید و صبح زود برای انجام مقصود از خانه بیرون آمدم بدون آنکه هیچکس از اقربا و خویشان را از نیت قلبی خود باخبر سازم براه افتادم در حین خروج از منزل آخرین نگاه وداع آمیز خود را بروی مادر مهربان و برادر کوچک و دو خواهر کوچکتر از خود افکندم آری این آخرین نگاه بود که مدت‌ها پس از آن دیگر آنها را ندیدم در حین خروج مختصر تزلزلی در اجرای اراده‌ی قلبی حاصل شد ولی علم الله و شهد که اختیاری از خود نداشتم دست غیب و اراده‌ی سنیه فرمانفرمای جهان مرا بخروج از وطن مأمور ساخت درست مثل این بود که چند نفر مأمور مرا مجبور بخروج از وطن نموده‌اند از منزل بیرون آمدم و طی طریق کرده وارد مسجد گوهرشاد شدم مسجد گوهرشاد سر راه من بود زیرا منزل ما آنوقت در اول بازار سر شور پهلوی حمام شاه بود از منزل وارد بازار بزرگ شدم و از بازار وارد مسجد گوهرشاد گردیدم در میان مسجد چشمم به پیرمرد کتابفروش که سابقاً زکری از او رفت افتاد بی اختیار نزد او رفته قرآن مجید را از میان کتابهای او برداشتم و بخدا توجه کرده تفأل به کتاب مجید زدم و قرآن مجید را گشودم این آیه مبارکه در اول صفحه سمت راست مسطور بود، نرزقهم و آبائهم حتی طال علیهم العمر... " از آن روز عجیب تا امروز که مشغول نگارش این سطور هستم درست بیست و هفت سال می‌گذرد ولی طوری در حیات من این مراتب مزبوره اهمیت داشته که کاملاً در مقابل نظرم مجسم است هیچوقت جواب استخاره‌ی نظام العلما و شعر خواجه شیراز و آیه قرآنی را فراموش نکرده‌ام) انتهی

باری اشراق خاوری پس از ملاحظه‌ی آیه قرآن بی‌آنکه نقطه معینی را در نظر بگیرد از مسجد بیرون آمد و از راه پائین خیابان از شهر خارج شد سرمایه‌اش منحصر بود به مبلغ سی و پنج قران پول دیگر هیچ اسبابی همراهش نبود حتی لباسش نیز همان بود که بر تن داشت و بس با این حال از دروازه بیرون رفته قدم در جاده نهاد در اثنای طریق به یک دو نفر فقیر برخورد کهنشان بینوائی در سرپایشان هویدا بود و دلش به روزگار پریشان آنها سوخته از وجهی که همراه داشت مختصری به آنها کمک نمود و تا دو ساعت به غروب مانده شش فرسخ طی کرده به شریف آباد وارد و قدری بگردش و تماشای زوار بسیاری که در کاروانسرای شاه عباسی بار انداخته بودند مشغول شده هنگام غروب که احساس کرد خیلی خسته است در قهوه خانه غذائی خورده عبا را بر سرکشیده در گوشه‌ئی آرمید اما از درد پا نتوانست براحتی بخوابد صبح زود برخاست و فریضه را بجا آورده پس از صرف چائی براه افتاد بعد از ظهر بقریه‌ی فخر و داود رسید و به همین روش دشت‌ها و گردنه‌ها و آبادیها را مرحله به مرحله پیموده روز چهارم خروج از مشهد به شهر نیشابور وارد شده در مسجد جامع فرود آمد و در جستجوی نفوس باکمال و صاحب‌دل به تکاپو افتاد لکن کسی که لایق باشد نیافت لهذا بدیدن بقعه‌ی امامزاده محروق و قبر عمرخیام و مقبره شیخ عطار که در خارج شهر قرار دارند اکتفا نموده رهسپار سبزوار گردید شب اول را در شوراب مانده صبح روانه گشت در بین راه بمرد مسکینی برخورد که با پای برهنه و بدنی تقریباً عریان به سبزوار می‌رفت و از اشراق خاوری چیزی طلب نمود او هم بر آن بیچاره رحمت آورده با خود رفیقش کرد و مخارجش را متحمل شد تا به مقصد رسیدند آنگاه آن مرد خداحافظی کرده رفت و اشراق خاوری به تماشای شهر و امامزاده‌های آن پرداخته شب را در آرامگاه حاجی ملاهادی حکیم مشهور گذرانید و بعد از یکی دو روز به جانب شاهرود روانه گشت هنوز به آنجا نرسیده بود که پولش تمام شد ولی دست غیبی به مدد رسید و آیه مبارکه (نرزقم) که در استخاره قرآن سبب اطمینانش گردیده بود کاملاً مصداق پیدا کرد و در هر جا اشخاصی معتبر و محترم به او برخورد از وجنات احوال و تراوشات مقالش پی به مراتب اصالت و درجات کمالش برده بی‌آنکه خود را بالصراحه یا بالاشاره اظهار بکند از جنابش محترمانه دعوت و آبرومندانه پذیرائی کرده به مصاحبتش مالوف و از مجالستش مسرور می‌شدند. در شاهرود یکی از طلاب متمکن او را به منزل برد و مدتی نگاهداشتب عد با کاروانی که از راه جنگل به استرآباد می‌رفت همراه شد در اینجا هم خداوند کارساز ارادت او را در قلب تنی از اهل قافله انداخت که در تمام طول طریق کمال محبت و مساعدت را درباره‌ش مجری داشت و این مسافرت اگرچه جاده‌اش

ناهموار و پرگل و کثیرالاعوجاج بود ولی منظره‌ی زیبای جنگل فرح و نشاطی بی‌اندازه می‌بخشید بعد از ورود به استرآباد سیدی از علمای شهر او را به منزل برده بانهایت تکریم مهمانداری نمود تصادفاً والد اشراق خاوری نیز گذارش به این شهر افتاده ماه رمضان را در منبر بگفتن وعظ و خواندن روضه مشغول شد اشراق خاوری هم نزد پدر بسر می‌برد تا اینکه دو ماه از ورودشان به آنجا گذشت آنگاه به اتفاق یکدیگر با گاری پست که در آن زمان بهترین وسیله‌ی رهنوردی بود از طریق شاهرود به طهران رفته در منزل یکی از علمای قنات‌آباد فرود آمدند پس از چندی پدر اشراق خاوری عازم قزوین گردید پسر را نیز همراه خود نمود او هم چون مقصد مشخصی نداشت تسلیم اراده پدر گردید بالجمله با گاری دوچرخه که آنهم از وسائل سریع‌السير به شمار می‌آمد روانه گشتند چون بهنهری که در کنار کرج واقع است رسیدند راننده درحالی که بی‌خبر از عمق رودخانه بود برای اینکه گرد و غبار چرخهای گاری شسته شود از جاده‌ئی که پل بر رویش بسته شده بود خارج گشته اسب را با شلاق بطرف نهر سوق داد آن حیوان هم با یک خیز خود را میان آب افکنده بلافاصله خود با گاری و پنج شش نفر سرنشین پائین رفت اشراق خاوری که در جلو گاری جای داشت پیش از همه با سر در قعر نهر فرورفت و اسباب و اثاث همه بر رویش ریخت در آن حال جهانی ظلمانی در پیش داشت و حملی ثقیل بر دوش چون شناوری هم نمی‌دانست و نفس نیز در سینه‌اش حبس شده بود نزدیک به هلاکت رسید معه‌ذا با خود گفت نباید مأیوس شد زیرا حق تعالی در همین موارد قدرت نمائی می‌کند و در عین نومیدی خلاصی می‌بخشد در این اثنا دستی گریبانش را گرفته از آب بیرون کشید چون نیک نگریست دید پدر اوست که در اول زندگی واسطه‌ی حیات او بوده و اکنون وسیله‌ی نجاتش گشته است الحاصل بعد از دو سه روز به قزوین رسیدند تاریخ ورودشان به آن نقطه ماه ذیحجه 1340 هجری قمری بود در این شهر یکی از معاریف بلد هر دو را به منزل برد پدر اشراق خاوری به موعظه و خود او به مطالعه مشغول بود روزی در خیابان نزدیک پیغمبریه با یکی از دوستان جوان خود که سابقاً در مشهد باهم از مضحری ادیب نیشابوری استفاده می‌کرده‌اند تلاقی نموده از دیدارش مشعوف گشت و او را به پدر معرفی کرد از قضا آنها هم یکدیگر را می‌شناختند و آن شخص سید هدایت الله شهاب فردوسی از اهل تون خراسان بود مختصر آن جوان از پدر اشراق خاوری وقت ملاقات خواست و قرار شد که فردا صبح به منزل آن دو نفر برود علی الصباح رفت و نشست و با پدر اشراق خاوری مشغول صحبت شد اشراق خاوری از گفتگوی طرفین دریافت که سخن از بابی و بهائی در بین است و ملتفت شد که آن سید می‌خواهد پدر او را تبلیغ کند و پدرش هم

با عبارات بی‌معنی و جمله‌های گوشه‌دار او را می‌آزارد تا اینکه مباحثه منجر به درشتی و مجادله گردید و سید متغیرانه برخاسته بیرون رفت اشراق خاوری بعدها فهمید که رفیقش سید هدایت الله مدتی است بهائی شده و برای تبلیغ به سیر و سیاحت اشتغال دارد و این فقره علت تأثر خاطرش گردید چه بهائیان را بنا به آنچه از اعداء شنیده بود مردمانی گمراه و به علت زبردستی در مناظره گمراه کننده می‌شمرد چنانکه در مشهد هنگامی که در مدرسه نواب تحصیل می‌کرد سیدی جهان‌دیده و سرد و گرم چشیده از اهل یزد نیز در همان جا حجره داشت که علی‌الظاهر معمم و متدین و درباطن بی‌عقیده بود این سید که گاهی پیش اشراق خاوری آمده از هر دری صحبت به میان می‌آورد و غالباً بخواندن و ستودن کتاب صد مقاله آقا خان کرمانی مشغول بود روزی ضمن نقل سرگذشت گفت من در عفش آباد گیر مبلغ بهائیا افتادم وقتیکه دیدم حریف پرزور است ناچار بی‌دین شدم و منکر خدا و انبیا گردیدم تا به این وسیله گریبان خود را از چنگش بیرون آوردم.

باری اشراق خاوری که در مشهد این قبیل اوصاف در باره طایفه جدید شنیده بود همان ایام وقتی به سمعش رسید که آقا سید عباس بیارجمندی بابی شده و از مشهد فرار کرده به حیرت افتاد چرا که خود با او آشنائی داشت و در مدرسه بارها به حوزه درس او حاضر و از محضرش استفاده کرده بود و بعید می‌دانست آن جناب که از افاضل طلاب مدرسه نواب است گول بخورد و چون احتمال نمی‌داد که عقیده بابی و بهائی حق باشد با خود می‌گفت سبحان الله این فرقه ضاله مضله چقدر در محاوره استاد و در مغالطه ورزیده می‌باشند که بر چنین فضلائی غلبه می‌نمایند بهر صورت آنان را مردمی خدانشناس می‌شمرد و از برخورد به آنها متوحش بود بدین جهت از بابی شدن رفیقش سید هدایت الله شهاب نیز متاسف گردید. اما شهاب چون از آنجا بیرون رفت قضیه را به جناب میرزا باقر اسعدالحکما که در جنب پیغمبریه مطب داشت و در شهر به بهائیت مشهور بود نقل کرد آن مرد محترم در اولین فرصت به دیدن پدر اشراق خاوری آمده خیلی مهربانی کرد پدر اشراق خاوری هم که مردی پخته و باتجربه و در ظاهرسازی ماهر بود با ایشان گرم گرفت و بعد روزی این پدر و پسر با هم به محکمه‌اش رفتند وقتیکه می‌خواستند برگردند اسعدالحکماء کتابی به پدر اشراق خاوری داده گفت این را ببرید بخوانید ببینید چطور است او هم احتراماً از جا برخاست و آن را گرفته بوسید و بر سر گذارد و به منزل آورده در گوشه‌ئی نهاد به پسر خود سفارش کرد که مبادا به این کتاب دست بزنی لکن اشراق خاوری در غیابش آنرا مطالعه نمود اما بعلت بی سابقگی به مواضعی امری

نه از مطالبش استفاده کرد و نه توانست بداند که اسم آن کتاب چیست تا اینکه بعد از تصدیق فهمیدن که (ایقان) بوده است بهر حال پس از چند روز پدر اشراق خاوری کتاب را برداشته با پسر به محکمه رفتند و آنرا نزد اسعدالحکماء گذاشت جناب اسعد پرسید چطور بود گفت خیلی خوب بود من تمامش را خواندم پرسید که هیچ اشکال و ایرادی به نظرتان نرسید گفت خیر جمیع مطالبش صحیح و درست است اسعدالحکماء امیدوار شده به ترتیب کتب امری دیگر از قبیل مفاوضات و خطابات و فرائد و غیرها را به او داد که با آنها نیز همان معامله معمول گشت یعنی پدر یکایک را بخانه برده در طاقچه می گذاشت و پسر پنهانی می خواند ولی به دلیلی که مذکور گردید چیزی دستگیرش نمی شد در این اثنا اشراق خاوری به مرض حصبه مبتلا شد و اسعدالحکماء را بر بالینش آوردند آن بزرگوار که دست پرورده‌ی حکیم الهی و مقدر چنین بود که شمع آن مرد جلیل را در آتیه روشن کند بانهایت محبت به معالجه پرداخت دوا هم از خود داد تا اینکه شفا یافت بعد هم یک روز پدر و پسر را به ناهار دعوت کرد و برای ایشان واقعه‌ی شهادت حضرت شیخ علی اکبر قوچانی را شرح داد و عکس آن شهید را هم ارائه داشت این رفتار مودت آمیز اسعدالحکماء سبب شد که اشراق خاوری باو اخلاصی پیدا کرد و با جنابش انس گرفت لکن چون می دانست که بائی است باطناً از او بنوعی تقریر ناپذیر وحشت داشت تا اینکه روزی طرف عصر به محکمه‌ی وی رفته دید پیرمرد درویشی با عصائی در دست نشسته و چشم به کوچه انداخته عابرین را تماشا می کند اسعدالحکماء به آن درویش گفت جناب قدری برای ایشان صحبت کنید و منظورش این بود که برای اشراق خاوری از امرالله صحبتی بدارد درویش که حاجی مونس قزوینی بود نگاهی به سرپای اشراق خاوری افکنده عصایش را به زمین کوفت و یک دست را بر روی دست دیگر نهاده گفت ای جوان چرا پژمرده‌ئی و چرا افسرده‌ئی و چرا خاموش نشسته‌ئی و وقت رقص و طرب است و ایام خوشی است و هنگام شادی است و زمان پای کوبی است دوران دست افشانی است و پس از ادای چند جمله از همین قبیل الفاظ ساکت شده دوباره دیده بخیابان دوخت اشراق خاوری پیش خود گفت یعنی چه آیا این درویش کیست غرضش از این حرفها چیست و رقص و طرب چه معنی دارد و بچه مناسبت این پیرمرد چنین سخنانی می گوید و مختصر در آن اوقات خبر به پدر اشراق خاوری رسید که زوجه‌ای که اخیراً در مشهد به نکاح آورده است به طهران وارد شده لهذا پسر را روانه کرد تا به قزوین بیاوردش او هم این کار را انجام داد یعنی منکوحه پدر را که دخترکی از بستگان عالم قنات آباد طهران بود به قزوین آورد این هنگام پدر اشراق خاوری که از برکت واعظی پول زیادی اندوخته بود عازم گیلان شد قبل از حرکت روزی یکی از اعیان

شهر آنان را به باغ خود برای خوردن انگور دعوت کرد آنجا بود که صاحب باغ درضمن صحبت گفت آقا خبر دارید که عباس افندی رئیس بهائیها وفات کرده و شوقی افندی بجای او رئیس این طایفه شده است.

باری با هم بوسیله گاری دوچرخه به راه افتاده بعد از چهار پنج روز به رشت رسیدند لدی الورد تنی از علمای بسیار معتبر شهر که از دور نسبتی با حضرات داشت آنان را بخانه برد و بعد از چند روز یک باب منزل مستقل در همان نزدیکی برایشان تعیین کرد و هر شب هر دو را احضار و مهمانداری می‌کرد و چون طبعاً مرد با ذوق و ادب دوستی بود از اشراق خاوری خواهش می‌نمود تا از اشعار عرب و عجم از جدّ و هزل برایش بخواند لهذا آن جوان دانشمند در چند ماهه‌ی اقامت رشت هر شب میداندار و بزم‌آرا بود و بدین جهت بر هر سه نفر خوش می‌گذشت. چون فصل زمستان بسر آمد بقصد مسافرت مازندران به بندر انزلی و از آنجا با کشتی به مشهد سر (بابلسر حالیه) رفتند و سرگذشت جناب اشراق خاوری به مشهد سرتا وقتیکه از پدر جدا شده با قلم خودش این است:

(چون قدم به خشکی نهادیم از وحشت دریا آسوده شدیم و در فکر یافتن منزل افتادیم شخصی به پدرم گفت پیرزنی است مسماء به (باجی مروارید) و دارای باغ و خانه است ممکن است در منزل او بروید زیرا اطاقهای خود را به مسافرین کرایه می‌دهد خیلی پیرزن خوبی است ولی حیف که بهائی است آقا !!! در این محف بهائی زیاد است پدرم گفت بسیار خوب همانجا منزل می‌کنیم و همه بلافاصله به منزل باجی مروارید رفتیم پیره زن پیش آمده و با کمال محبت از ما پذیرائی ??? ??? ???

کرد آن زن ساده هم گفتار او را باور کرد و بر خدمت و محبت افزود ولی من باطناً از این رفتار ناهنجار ملول بودم و بی‌نهایت افسرده شدم باجی مروارید نهایت محبت را نسبت بنامادری و پدر من و خود من مبذول می‌داشت و چون پدرم خود را بهائی معرفی کرده بود مشارالیها به یکی دو نفر از احباب خیر داده بود که یکی از احبا بتازگی وارد شده آنها هم به دیدن پدر من آمدند در مشهد سر یکی از احبا موسوم به دکتر حسنخان بود که دارای مطب و دواخانه بود وقتی که شنید یک نفر بهائی آمده فوراً بدیدن آمد و چون وارد اطاق شد نگاهی رندانه بصورت پدرم انداخت و گفت عجب من چطور شده شما را تاکنون زیارت نکرده‌ام معلوم بود که باطناً اطمینان بایمان پدرم ندارد او هم خود را جمع کرد و جوابی داد که چیزی از آن مفهوم نبود از جمله گفت چون من همیشه در خارجه سفر می‌کردم شما را ندیده‌ام و بتازگی به ایران آمده‌ام و ... دکتر قانع نشد و برخاست که برود و به پدرم

گفت شب به محکمه من بیائید اول مغرب پدرم با من به محکمه‌ی دکتر که منزلش نیز محسوب بود رفتیم دگر مشغول امتحان پدرم شد و با کمال رندی می‌خواست بفهمد که پدرم در گفتارش صادق است یا کاذب و سخن از هر طرف می‌گفت در آخر کار پدرم که هنوز هم خود را بهائی معرفی می‌کرد گفت آقای دکتر من تازگی در مدح حضرت بهاءالله اشعاری گفته‌ام اجازه می‌دهید بخوانم. من خیلی تعجب کردم زیرا می‌دانستم پدرم با بهائیه‌ها بد است و ایمان ندارد و انگهی اصلاً طبع شعر ندارد چطور شد حال هم بهائی شده و هم شاعر؟ ولی بظاهر نمی‌توانستم چیزی بگویم زیرا هرچه بود پدرم من بود. باری دکتر گفت بفرمائید پدرم اشعاری را که عسکر قاجار در سال 1287 هجری قمری در مدح ناصرالدین شاه گفته و اصطلاحاتی اروپائی در آن آورده و اسامی سرکردگان قشون فانسه و المان و روسیه را در آن آورده است شروع کرد بخواند و با اشارات سرو دست مضامین را توضیح می‌داد و از جمله خواند:

عید نوروز چون کنت آمد و اشجار پلیس بگرفتند خزان را چو پلیسان پاریس
سر پلتیک از آن بر لب جو گشت انیس بلبل آورد راپورتی که منم حال رئیس

برگل و سنبل حکم بود از ناپلئون

دکتر گفت آقا اینکه ذکر بهار و گل و پلیس و غیره است چه ربطی به حضرت بهاءالله دارد پدرم گفت آقای دکتر من با اشاره مقصود خود را بیان کرده‌ام مثلاً گفته‌ام بلبل آورد راپورتی که منم حال رئیس یعنی حضرت بهاءالله پیغامی آورده که من حال رئیس مردم هستم و حکم از ناپلئون یعنی از طرف خدای غیب بر گل و بلبل یعنی بر جمیع مردم جاری و ساری است خلاصه از این قبیل تشریح و توضیح‌های بارد و بی‌معنی بسیار بیان فرمود دکتر که مرد رند و بافهمی بود قضیه را کاملاً فهمید که جناب ابوی بنده در اظهار بهائیت کاذب است لذا گفت ببینید آقا من نمی‌فهمم شعر چیست و بلبل کیست حالا که شما شعر خواندید من هم از قول یکی از دانشمندان دعائی را که بفارسی گفته می‌خوانم ببینید چطور گفته پدرم گفت به به بفرمائید ببینم دکتر مؤدب نشست و دستها را بسینه گذاشت و بصدای بلند شروع کرد بخواند.

"الها معبودا... شهادت می‌دهم که تو بوصف ممکنات ... الخ"

پدرم و من هر دو تا آنوقت از آثار و ادعیه و مناجاتهای امر چیزی ندیده بودیم و نفهمیدیم که این مناجات را کی گفته پدرم اینطور تشخیص داد که این دعا مال خود جناب دکتر است که انشاء کرده و خیلی از او تمجید کرد ولی یقین است که جناب دکتر فهمید پدرم در ادعای بهائیت کاذب است هرچند به ظاهر چیزی نگفت مجلس ملاقات بهمین جا ختم شد و به منزل برگشتیم ولی حال من خیلی افسرده بود و با افسردگی بخواب رفتم بعد از دو سه روز توقف در مشهد سر عازم بارفروش شدیم که امروز به بابل معروف است توقف در بارفروش خیلی بطول انجامید در این شهر اشخاص دانشمند و دارای حقیقت وجود نداشت جمعی از علمای ظاهر در نهایت طامات و زهد فروشی بودند ولی بعضی خیلی مکار و محیل و برخی بی‌نهایت احمق و نادان از جمله آخوندی بود موسوم به شیخ صالح که خود را مجتهد العصر می‌دانست و جامع منقول و معقول می‌شمرد فقیه بود. شاعر بود، حکیم هم بود، ریاضی دان بود، مهندس بود، مورخ بود، دیگر ببینید چه بود. عمامه‌ی سفید بسیار بسیار بزرگی بر سر می‌گذاشت و عینک سبز رنگی می‌زد و در مسجد به منبر می‌رفت و برای مردم شهر از هیولی و صورت و اصالت وجود و ماهیت می‌گفت روزی بدیدن او رفتم در کتابخانه‌اش نشسته بود به من فرمود امروز اشعاری در بحر نامطبوع یعنی بحر کان و ماکان در دفع شبیه ابن کمونه گفته‌ام آنوقت شروع کرد بخواندن اشعارش که جز چند کلمه از آن چیزی بخاطرم نمانده قوله: دو وجود بسیط در یک عرض نتواند عقل نمودن فرض مخصوصاً می‌فرمود من جواب این کمونه را در همین یک بیت گنجانیده‌ام¹

باری هرچه خواستم چیزی از او بیاموزم ممکن نشد همه ادعا بود و بقول قائل (شیر شریعت است و بس حمله نمی‌کند بکسی). باری در بارفروش اغلب به مطالعه‌ی کتب مختلفه مشغول بودم کتابفروشی بود در بارفروش که در سبزه میدان دکان داشت و همه جور کتاب در مغازه‌اش موجود بود با او آشنا شدم کتاب (فتاة القيروان) تألیف جرجی زیدان مدیر مجله‌ی الهلال را نزد او دیدم از او گرفتم و چون بیکار بودم به فارسی ترجمه کردم که بعدها این ترجمه اول در مجله‌ی ارمغان وحید دستگردی در ضمن چند شماره به طبع رسید و بعد هم مستقلاً طبع شد و با اسم بانوی قیروان امروز در کتابخانه‌ها

1 ابن کمونه فیلسوفی است که یک فقره اشکال بصورت سؤال بر مسئله توحید ایراد نموده و چون مطلب اهمیت داشته حکمای بعد از او هرکدام در کتب خود فصلی برایش منعقد کرده آنرا موضوع بحث قرار داده‌اند حال جناب اشراق خاوری می‌خواهند برسانند که آخوند بارفروشی با چنان اوصافی مدعی حل چنین مشکل بزرگی در یک بیت شعر کذائی بوده است.

بفروش می‌رسد کتابفروش مزبور که به میرزا علی اکبر نجات معروف بود هر وقت کتاب تازه می‌آورد به من می‌داد خیلی آدم ظاهر ساز و مقدس و نمازگذار بود روزی کتابی با کاغذ آبی و خط عکسی به من نشان داد و گفت اینها ادعیه و مناجاتهای بهائیان است من گرفتم تا باز کردم از قضا همان مناجاتی را که در مشهد سر دکتر حسنخان خوانده بود در آنجا دیدم این مجموعه بعدها دانستم که بخط جناب میرزا علی اکبر روحانی میلانی نوشته و عکسبرداری شده بود میرزا علی اکبر نجات پس از آنکه کتاب مناجات را به من داد شروع کرد درباره‌ی بهائیان با من صحبت کردن و ضمناً گفت که از لیاها هم هستند که دشمن بهائیا هستند و شرحی از بهائیان تکذیب کرد بعدها که به تصدیق امر مبارک فائز شدم از جناب دکتر فروغ بصاری شنیدم که مشارالیه یعنی نجات ازلی بوده است. باری پس از چند ماه توقف در بارفروش عازم آمل شدیم و پس از مدتی توقف از آمل به آب گرم رفتیم و پس از دو سه روز توقف و شستشو در آب گرم از راه دماوند وارد طهران شدیم پدرم با زوجه‌اش بخانه‌ی پدر زنش رفتند و من هم در مدرسه‌ی سپهسالار در حجره‌ی منزل کردم پس از مدتی توقف در طهران یک روز بعد از ظهر پدرم آمد که برخیز برویم با هم رفتیم بحضرت عبدالعظیم و از آنجا یکسره بجانب قم رهسپار شدیم پدرم زوجه‌اش را در طهران نزد پدرش گذاشت و بی‌خبر و بدون اطلاع مشارالیه و بدون آنکه مخارجی باو بدهد از طهران خارج شد زیرا دیگر از آن زن سیر شده بود و به فکر زن دیگر افتاده بود آن بیچاره پس از اطلاع سفر کردن شوهرش از غصه مریض شد و وفات یافت خیلی جوان بود و نسبة‌ی مهربان هم بود بهرحال خدا رحمتش کند همیشه رفتار پدر من با زنهای خود همینطور بود چقدر زنها را که بی‌سرپرست گذاشت و چه اطفال که از او بوجود آمده و معلوم نیست کیستند و کجا هستند و چکاره هستند باری با پدرم وارد شهر قم شده و در مدرسه فیضیه منزل کردیم توقف در بلده‌ی قم بطول انجامید پدر بزرگوار از بنده‌ی ناچیز که در واقع سبب زحمتش بودم جدا شد و نمی‌دانم یکجا رفت من هم در قم رحل اقامت افکنده به تحصیل مشغول شدم)

انتهی

باری جناب اشراق خاوری هنگام توقف در قم مدتی برای پیدا کردن معلم حکمت و عرفان سرگردان بود چه بطوریکه از قبل دانسته شد طبعش به علوم منقول یعنی فقه و اصول اقبالی نداشت از قضا آن موقع تمام مدارس قم باضافه چند منزل از منازل نزدیک صحن و حرم حضرت معصومه مملو از ملا و طلبه از درجات مختلفه بود که دو سه هزار نفرشان در پای منبر حاجی شیخ عبدالکریم

یزدی مجتهد شهیر شیعه در همان دو رشته درس می‌خواندند و جمیع آخوندها از علم حکمت و فن کلام بیزار بودند و کتب عرفانی را تنجیس می‌نمودند بهر صورت ضمن جستجو گفتند شخص پیری در اینجا هست که از حکمت اطلاع کافی دارد اما منزوی است اشراق خاوری نشانی او را گرفت نزدش رفته دید منظومه‌ی حاجی ملاهادی را تدریس می‌کند ولی خودش هم چیزی از آن نمی‌فهمد تا چه رسد به شاگردان لهذا مأیوسانه درصدد بود که به شهر دیگر برود اما در این اثنا سیدی قزوینی به قم آمده نظر به سابقه آشنائی مختصری که از قزوین با پدر اشراق خاوری داشت و خود او را هم همانجا دیده بود بحجره‌اش وارد شده با وی هم منزل گشت این مرد که تقریباً چهل ساله بنظر می‌آمد طبعاً گوشه‌گیر و عزلت دوست و خوشخوی و مهربان و در علم حکمت استاد و موشکاف و در تقریر مسائل فلسفی کم نظیر بود لذا اشراق خاوری صحبت آن بزرگوار را غنیمت شمرد و از محضرش استفاده‌های شایان کرد و چنان ارادتی به او یافت که با اشاره‌اش به طهران شتافته صندوق کتابش را بر پشت گرفته بقم آورد و مدتی از بیانات حکیمانه‌اش فیض برد تا اینکه تنی از کسبه‌ی قم دختر خود را به آن سید داد و این سبب شد که به تدریج از مراتب وارستگی و صدق و صفایش کاسته شده برنگ مردم زمانه درآمد و صاحب ریا و سالوس گشت و این بر اشراق خاوری چنان گران آمد که مصمم شد به نقطه‌ی دیگر سفر کند از قضا پیش آمدی به این تصمیم کمک کرد و آن اینکه آخوند یزدی پرتدلیس که مباشر و پیشکار حاجی شیخ عبدالکریم مجتهد و از جانب او متصدی پرداخت مستمری طلاب علوم دینی بود بلحاظ اینکه اشراق خاوری مانند سایرین آداب تملق را نزدش بجا نمی‌آورد با او بد شده بود و پیوسته می‌گفت این آدم حکمت می‌خواند فقه و اصول نمی‌خواند لامذهب است بی‌دین است نجس است تا آنکه روزی اشراق خاوری به دکان سلمانی رفته ریش خود را که خیلی دراز شده بود کوتاه کرد این فقره بهانه بدست شیخ یزدی داده او را تکفیر نمود بقسمی که خطر را معاینه دیده از شهر فراری و یک هفته در مسجد قریه‌ی جمگران که در دو سه میلی قم قواع است متواری گردید سپس مخفیانه به قم رجوع کرده چند جلد کتابی که داشت در بقچه بسته بر دوش گذاشت و سحرگاهان از شهر بیرون رفته پیاده پا به راه نهاد خروجش از آنجا موقعی بود که علمای کربلا و نجف به ایران آمده در قم مسکن گزیده بودند. باری بعد از دو سه فرسخ طی مسافت بقریه داغان رسید و چون بار کتابی که بر دوش داشت خسته‌اش کرده بود شب را همانجا ماند و مردی از مسلمین که صاحب قهوه‌خانه بود از او پذیرائی نمود روز بعد هنگام حرکت ساروق کتاب را برسم امانت به قهوه‌چی سپرده گفت اینها اینجا باشد تا هر وقت که دوباره گذارم به این راه افتاد از

شما بگیرم آنگاه روانه شده بعد از چند روز به اصفهان رسید ابتدا در مدرسه‌ی چهارباغ و بعدها در مدرسه جده کوچک منزل نمود در آن شهر نیز طلاب علم طالب فقه و اصول بودند و سودای مجتهد شدن در سر می‌پروراندند اشراق خاوری برای پیدا کردن معلم حکمت به تجسس افتاد تا اینکه در مدرسه‌ی صدر خدمت دانشمندی رسید بنام شیخ محمد خراسانی که مردی قصیر القامه و هفتاد ساله و خلوت‌نشین و آزاده و در علوم عقلیه مطلع و متتبع بود پس نزد او به تلمذ پرداخت وقتی چنان افتاد که پاک بی‌پول و برای خرچی در مانده شد ناچار پیش استاد رفته مطلب را به عرض رسانید آن مرد فی‌الغور کیسه‌ی کوچکی از بغل بیرون آورده محتوی آنرا که عبارت از نه قرآن بود به اشراق خاوری داد که او بعد از چند سنه از شهر همدان معادل آن مبلغ را برایش فرستاد و ضمن نگارش عرض تشکر خبر ظهور اعظم را نیز باو داد مختصر در اصفهان بدرک حضور عالمی دیگر نیز نایل آمد بنام آقا رحیم که او هم مردی فاضل و کامل بود چنانکه در فقه و اصول حائز رتبه اجتهاد گشته و در فنون حکمت و فلسفه به مقامات عالیه ارتقاء یافته و در عمل نیز مؤمنی باتقوی بود و در مسجد حکیم تدریس می‌کرد اشراق خاوری پس از آنکه مدتی از محضر آن دو عالم بهره‌ور بود هوای سفر بسرش افتاده با دو قرآن و پنج شاهی نقدینه به قصد یزد پیاده قدم بجاده نهاد شب اول در مسجد خراشکان ماند بعد از ادای صلوٰة مغرب پیشنماز محل او را به منزل برده مهمان کرد فردا صبح هر چه پول داشت نان خریده بر پشت بست و به تنهائی به جانب مقصد روانه شد و این عملی بود برخلاف احتیاط زیرا می‌بایست مقدار شصت فرسنگ که بیشترش را صحراهای سوزان و ریگزارهای بی‌آب و علف تشکیل می‌داد قطع کند مع‌الوصف بسلامتی و بدون آسیب طی طریق می‌نمود و بهر منزلی که می‌رسید خداوند متعال وسایل معاشش را بی‌ذل سؤال فراهم می‌ساخت در اثنای این سفر روزی از دور دید یک قطار شتر که بارش مال التجاره است می‌آید در بین اینکه بی‌خیال پیش می‌رفت ناگهان سگی مهیب از قافله که هنوز با او فاصله‌اش زیاد بود جدا شده جست زنان و پارس کنان نزدیک آمده بطرفش خیز برداشت اشراق خاوری از طفولیت می‌دانست که هنگام حمله‌ی سگ باید نشست تا از گزندش مصون ماند لکن این موقع از هول و هراس آن مطلب را فراموش نموده بناکرد بگریختن این کار بر جرأت سگ افزوده خود را به او رسانیده ساقش را گاز گرفت بطوریکه دندان آن حیوان بند مچ پیچش را پاره کرد و او برو در افتاد و این سبب شد که سگ در جای خود آرام گرفت اشراق خاوری بلند شده بر روی زمین نشست سگ هم که او را نشسته دید

بدون اینکه آزاری برساند ایستاد تا وقتی که صاحب قافله (که تمام این وقایع را از اول می‌دید و اعتنا نمی‌کرد) به آنجا رسیده سگ را گرفته برد.

روزی دیگر از منزلگاهی حرکت نمود که می‌بایست غروب به محلی موسوم بنوگنبد برسد هنگام ظهر درجائی که راه‌ها از یکدیگر جدا می‌شدند به بیراهه افتاد مقداری از مسافت که طی کرد دید در بیابان و میان خار و خاشاک است به هر طرف نظر دوخت نه جاده‌ئی به نظر آورد و نه آدمی که از او راه را بپرسد لهذا در آن صحرا در عین اینکه آفتاب در بالای سر با تمام حرارت می‌تابید و از شدت گرما عرق می‌ریخت و از تشنگی بی‌طاقت شده بود سرگردان ماند و بهر جا که قدم می‌گذاشت نیش خار از گیوه‌ی سفری نفوذ کرده پاهایش را مجروح می‌نمود در این حال بخاطرش آمد که جدهاش در بچگی برایش نقل می‌کرده که ائمه اطهار فرموده‌اند در آخرالزمان هر وقت کسی از شیعیان ما گرفتار بلائی شود یا در بیابان راه را گم کند باید بحق تعالی متوجه و بذیل مطهر قائم آل محمد متشبث شده آن حضرت را بکنیه (ابو صالح) بخواند تا نجات یابد به مجردی که این مطلب بیادش آمد بخدا توجه نموده چند بار بصوت بلند گفت (یا ابا صالح ادرکنی) یعنی ای ابوصالح مرا دریاب. در بین فریادهای پی‌درپی و در خلال وزش باد شدید گرم مثل اینکه کسی در گوشش گفت راست برو راست برو این جمله خیلی واضح شنیده شد ولی هرچه به اطراف نگاه کرد کسی را ندید باز هم مکرر همان آواز را شنید که بطور وضوح می‌گوید راست برو راست برو لهذا بخط مستقیم از میان خارها جلو می‌رفت تا وقتی که سواد آبادی نمودار شد پس خدا را شکر گفت و بر ابوصالح درود فرستاد و در بین اینکه در میان ریگزار و خارستان رو بسوی نوگنبد می‌رفت در برابر خود از مسافت خیلی دور هیکلی بزرگ دید که با کمال عجله و در حال حمله بجانبش می‌آید هر قدر دقت نمود تا آن را تشخیص بدهد که چیست نتوانست و با خود گفت لابد گرگ آدمخوار یا خرس مکار است که به خیال شکار پیش می‌آید و این فکر باعث اضطراب او شده قلبش را به طپش انداخت و برای رهائی خود چاره‌جویی می‌کرد بالاخره تصمیم گرفت که چون آن جانور نزدیک شود فی‌الفور بطرفش تاخته عبای خود را بر سرش بیفکند و بعد بگردنش آویخته هلاکش سازد مختصر از طرفی از خوب آن جثه‌ی متحرک که ثانیه به ثانیه بر درستی و هیبتش افزوده می‌شد اندامش می‌لرزید و از طرف دیگر خود را برای مقابله و مبارزه تشجیع می‌کرد و همچنان با ترس درونی و دلیری ظاهری به شتاب قدم برمی‌داشت و برای مغلوب کردن آن درنده عبای خویش را حاضر ساخته آماده‌ی حمله شده بود وقتی که نزدیک

رسید و خوب نگاه کرد بر خطای بصر که علت این همه وحشت و دردسر شده بود به قهقهه خندید چه که آن جثه بوته‌ی خار بسیار بزرگی بوده که باد آن را به جنبش می‌آورده و به صورت حیوان درشت استخوان جلوه می‌داده است. خلاصه پس از طی مراحل در اول ماه ذی‌قعدة به یزد رسیده به مدرسه‌ی خان رفت و بر یکی از طلاب وارد شد آن شخص تا چندی بکمال محبت او را بخرج خود پذیرائی نمود تا کم‌کم اشراق خاوری مشهور شد و اهالی از موعظه و بیانات عالمانه‌اش استفاده می‌نمودند لهذا در مدت سه چهار ماهی که در آن شهر بود هم بر وجودش خوش گذشت و هم مبلغی اندوخته کرد و هنگامی که به سبب اشتها بی‌حد و حسابش مورد مخالفت اهل حسد شد رخت سفر بسته با کالسکه به اصفهان و از آنجا با گاری پست بجانب قم رهسپار گشت و قتیکه به قهوه‌خانه‌ی داغان رسید کتابهای خود را از قهوه‌چی گرفته روانه شد و چون از قم و مردمش مشمئز بود از طریق سلطان آباد عراق و همدان به کرمانشاه سفر کرد در آنجا پدر خود را دید که دختری بسیار نجیب و مهربان از اکراد را بنکاح آورده و با او در آن شهر زندگی می‌کند و همینکه پسر را دید به منزل برد و چند ماه با هم بودند سپس با پدر وداع نموده از راه بیستون و نهاوند به بروجرد رفت و دو سه ماه توقف کرد همین مقدار از مدت را هم در کنگاور بسربرده به کرمانشاه رجوع نموده باز چندی در خدمت پدر مانده از نو بسیر و سیاحت پرداخته چندی در سلطان‌آباد و همدان و بروجرد گذرانیده به ملایر رفت و دو سال و کسری اقامت نموده به تدریج شهرتی بی‌اندازه بدست آورد و با کل طبقات از علما و اعیان و خوانین و کسبه و تجار معاشر گشت و ارادتش در تمام دلها جای گرفت کم‌کم در شورای بلدیة عضویت یافت و در مدرسه‌ی دولتی جزو معلمین عالی رتبه گردید و آوازه دانائی و حسن تقریرش در همه جا پیچید و جماعت برای استماع مواعظش در منازل و مساجدی که منبر می‌رفت ازدحام می‌کردند و او را به امام سیزدهم ملقب ساخته منزلتی عظیم برایش قائل بودند.

آن ایام احبای ملایر تشکیلات منظمی داشتند و به تمام قوت به هدایت نفوس می‌پرداختند بدین جهت ارباب عناد می‌خواستند اسباب فساد فراهم آرند و مترصد فرصت بودند تا آنکه ماه شعبان فرا رسید و برای تزئین دکاکین و چراغانی به مناسبت ولادت قائم موهوم به جنب و جوش افتادند شخصی از سوداگران ملایر که جزو اعیان شهر و از اعدای سرسخت بهائیان بود و نزد همه کس به مزوری و خبائثت شهرت داشت نزد اشراق خاوری آمده گفت من می‌خواهم شب پانزدهم شعبان جشنی بگیرم از شما خواهش دارم در آن مجلس منبر بروید و شرح تولد حضرت حجت را به تفصیل بفرمائید اشراق

خاوری قبول کرد. این خبر باحباب رسید و دانستند که قصد این مرد از انعقاد جشن و وادار کردن اشراق خاوری بذکر کیفیت ولادت و چگونگی غیبت امام فتنه انگیزی و تحریک عوام الناس است بر دشمنی دوستان لهذا قضایا را به محفل مرکزی مخابره کردند و در نتیجه اقدامات آنها از طهران به سهرابخان رئیس قشون ملایر که افسری ارمنی بود مؤکداً سفارش گردید که در یوم عید از وحشیگری جلوگیری نماید باری در یوم معهود آن مرد مغرض که نامش سیدعلی محمد و لقبش امین التجار بود در کاروانسرای خود بساط جشن را منبسط داشت و درها و دیوارها را با قالیه‌های ممتاز و منسوجات فاخر و اشیای گرانبها مزین و فضایش را با چراغ‌ها و لاله‌ها و قندیل‌های رنگارنگ روشن کرد و هنگام شب که جماعت برای گفتن تهنیت و خوردن شیرینی و شربت و شنیدن موعظه حاضر شدند سهرابخان مذکور نیز به معیت چند نفر مامور حضور یافت و بطور خصوصی به اشراق خاوری گفت شما وقتی به صحبت مشغول می‌شوید نباید به هیچ طایفه‌ئی بدگوئی کنید او که آنوقت از همه جا بی‌خبر بود ندانست به چه مناسبت رئیس قشون چنین حرفی می‌زند لکن بعد از تصدیق احبای ملایر جزئیات وقایع را برایش گفتند. بهر حال آن شب اشراق خاوری بیش از دو ساعت از حسب و نسب نرجس خاتون و جریان عروسی او با امام حسن عسکری علیه السلام و تولد محمدبن الحسن از بطن آن زن داد سخن داد و آنچه در این زمینه می‌دانست با آب و تاب تمام بیان کرد و در آخر گفت تنها شیعیان منتظر موعود نیستند بلکه جمیع ملل عالم از یهود و مجوس و نصرانی و هنود انتظار ظهوری را می‌کشند خلاصه نطق آن شب او مسلمین را مسرور و بهائیان را که بعضی از آنها در گوشه و کنار مجلس برای اطلاع از اوضاع جالس بودند ممنون کرد لهذا دوستان از آنشب به فکر تبلیغ او افتادند تا اینکه در فصل زمستان همان سنه جناب میرزا عبدالله مطلق علیه رضوان الله به آن شهر وارد شد و احباب نقشه‌ی ملاقات اشراق خاوری را با او طرح کردند و شرح داستان بقلم خود اشراق خاوری این است:

(روزی نشسته بودم و جمعی از اعیان و رؤسای شهر هم بودند شخصی وارد شد کلاه بر سر و ریش تراشیده ولی سبیل‌های بزرگی داشت خیلی پیر بود قدی بلند داشت و لباس مستخدمین اداره‌ی مالیه (دارائی) برتن داشت اول با کمال احترام سلام کرد و پس از احوالپرسی گفت من آرزو دارم که سرکار عالی (خطابش به من بود) یک شب بنده منزل را بقدم خود سرافراز فرمائید خلاصه بعد از بسیاری از این قبیل تعارفات که نمود از من وعده گفت که شب دیگر به منزل او بروم ضمناً سه

چهار نفر از حضار را هم دعوت کرد و رفت ولی هیچیک با آنکه می‌دانستند آن شخص بهائی است به من نگفتند و همه دعوت او را قبول کردند چون میعاد رسید به راهنمایی همان عده‌ی معین به منزل میرزا هادی که اسم آن شخص بهائی بود رفتیم هوا خیلی سرد بود و با بشدت می‌وزید کوجه‌های سنگ فرش شده بقدری یخ بسته بود که راه رفتن در نهایت درجه‌ی اشکال بود وارد منزل شده یکسره داخل اطاق کوچکی شدیم دیدیم بخاری درحال اشتعال و فضای اطاق گرم است در گوشه اطاق کنار بخاری شخصی تنومند با کلاه و کراوات نشسته بود ان وقتها هنوز کلاه پهلوی و شاپو مرسوم نبود کلاه‌های بی‌لبه مقوائی بود چشم‌های آن شخص در نهایت درجه برجستگی و درخشندگی بود دو زانو و مؤدب نشسته بود وقتی ما وارد شدیم احترام کرد و از جا برخاست نشستیم و از هر دری مشغول صحبت شدیم من آنوقت عادت شدیدی به سیگار کشیدن داشتم اصل این عادت از مشاهده‌ی اقدام پدر و مادر و معلم من باین عادت منحوس حاصل شد آنها را می‌دیدم که به افراط سیگار استعمال می‌کردند مادرم قلیان می‌کشید من هم خیال کردم که چیز خوبی است معتاد شدم و سخت هم معتاد شدم هم چپق می‌کشیدم هم قلیان هم سیگار انگشتانم همیشه زرد بود حالم همیشه بود بود خلاصه پس از تصدیق امر مبارک در ظل امر الهی از این عادت مضره رکنار شدم باری مشغول سیگار کشیدن شدیم صاحبخانه چای آورد و باب مذاکره را مفتوح ساخت چون معلوماتی نداشت احادیث و آیات را مسموفاً بیان می‌کرد من خیلی اوقاتم تلخ شد که شخص بیسواد چه حقی دارد در آیات و احادیث و گفتارهای دانشمندان دخالت کند گفت مگر خبر ندارید که قائم آل محمد ظاهر شده است گفتیم کی و چه وقت علامات کو؟ آثار کجاست؟ گفت همه ظاهر شده و آثارش کتاب آسمانی من که منتظر نبودم شخص بیسوادی با من طرف گفتگو شود بی‌محابا زبان بترهات گشودم و آنچه از تهمتها و افتراآت راجع به بابی و بهائی در کتب دیده بودم یا شنیده بودم همه را بخرج دادم و رعد و برقی براه انداختم که آن سرش ناپیدا بود آنوقت فهمیدم که صاحبخانه بهائی است و مرا برای صحبت دینی دعوت کرده به روی خود نیاوردم و محکم نشستم و با کمال بی‌انصافی به رد و اعتراض مشغول شدم پس از ساعتی که به اینگونه مکالمات گذشت آن شخص تنومند به صاحبخانه گفت جناب آقا میرزا هادی اجازه بدهید کمی هم من صحبت کنم و روی به من کرده مشغول مذاکرات شد و از عظمت امر الهی صحبت می‌کرد من ابدأ گوش به حرفهای او نمی‌دادم و چون جمعی از مریدان همراه من آمده بودند سعی می‌کردم طوری کنم که خود را غالب و مقتدر نشان بدهم مبادا در مقابل آنها خجل بشوم بنابراین جز رد و اعتراض کاری نداشتم آخر کار آن شخص تنومند که مرحوم آقا میرزا عبدالله مطلق بود

فرمود جناب آقا مگر شما منتظر ظهور قائم علیه السلام نیستید؟ من چه جواب دادم؟ فکر کنید چه گفتم؟ اگر در نظر قارئین گرامی باشد سابقاً ذکر شد که آن سید یزدی بی‌دین در خراسان به من گفته بود که تا اسنان ببیدین نشود نمی‌تواند جواب بهائیان را بدهد من در این مجلس از حرف آن سید یزدی یادم آمد و به آن خیلی خوشحال شدم و در جواب آقای مطلق گفتم جناب آقا شما اول ثابت کنید خدائی هست پیغمبری لازم است بعد ثابت کنید قائم آل محمد آمده است جناب مطلق عصبانی شده ولی خودداری می‌کرد و فرمود اولاً لباس شما شاهد است که مسلمان هستید و شیعه ثانیاً تا کنون که صحبت می‌کردید خود را مسلمان و شیعه بقلم می‌دادید ثالثاً جمیع این همراهان شما شهادت می‌دهند که شما مسلمان هستید آنگاه رو بحاضرین کرده از یکی یکی آنها پرسید آقا ایشان چه دینی دارند/ همه گفتند ایشان مسلمان و شیعه‌اند مطلق گفت پس مسلمان بودن شما ثابت شد دیگر احتیاجی برای اثبات خدا و پیغمبر و دین نمی‌ماند حال گوش کنید تا ظهور قائم را برای شما ثابت کنم گفتم جناب آقا شما خیلی زرنگ هستید خواهش منم باین سؤال من گوش بدهید شما بهائی هستید درست است؟ گفت آری گفتم اگر جمیع حاضرین شهادت بدهند که شما مسلمانید ولی خود شما اقرار کنید که بهائی هستید من باید حرف کدام را قبول کنم آیا حرف حاضرین را قبول کنم و شما را مسلمان بدانم یا حرف خود شما را قبول کنم و شما را بهائی بدانم گفت البته خود من آنچه می‌گویم صحیح است و با وجود اقرار خودم برای حرف سایرین اثری نمی‌ماند گفتم بسیار خوب اگرچه حاضرین به مسلمان بودن من شهادت دادند ولی من خود دارم به شما می‌گویم که بی‌دین هستم بخدا و پیغمبر و امام معتقد نیستم شما باید اقرار خود مرا قبول کنید و باثبات خدا و پیغمبر بپردازید فرمود بسیار خوب ولی قبلاً یک حکایت برای شما نقل می‌کنم گفتم کدام است؟ گفت چندی قبل در کاشان بودم مجلس عروسی منعقد بود و تمام علما و تجار و معتبرین شهر در آن جشن حاضر بودند من هم وقت را غنیمت دانسته به صحبت امر مبارک پرداختم علما یکی دو نفر خواستند جواب بدهند نتوانستند بالاخره قرار شد از میان خود دو سه نفر را بنیابت و وکالت انتخاب کنند که با من مذاکره نمایند دو نفر را انتخاب کردند و یکی که از دیگری اعلم و افضل و اتقی بود با من طرف صحبت شد و در اول شروع به مکالمه مانند جنابعالی منکر خدا و پیغمبر و امام و پیر گردید من برخاستم و در مقابل اهل مجلس ایستادم و گفتم ایها الحاضرون شما که اینجا هستید چه مذهبی دارید همه گفتند مسلمانیم و شیعه دوازده امامی گفتم مگر آقا را برای صحبت و مذاکره از میان خود انتخاب فرمودید گفتند چرا گفتم آیا در میان خود برای نمایندگی یک نفر دیندار خداپرست موجود ندیدید که این بی‌دین و بی‌ایمان را برای مذاکرات

دینی از طرف خود انتخاب فرمودید همه خندیدند و آن آخوند را ملامت کردند که آبروی اسلام و شیعه را بردی حال جناب آقا شما هم آبروی اسلام و شیعه را با این اظهار بی‌دینی و بی‌ایمانی خود بردید بهر حال برویم سر صحبت خودمان و شروع کرد باقلمه‌ی دلایل و براهین در اثبات ذات غیب و رسل و من بهیچوجه گوش نمی‌دادم و می‌گذاشتم نیمساعت سه ربع یکساعت صحبت می‌کرد آخر کار می‌گفتم تمام فرمایشات شما بی‌اصل و بی‌معنی است نه خدائی لازم است نه پیغمبری انسان تا کوچک است پدر و مادرش او را نگاهداری می‌کنند و وقتی هم که بزرگ شد عقل برای او کافی است نه دین می‌خواهد نه خدال خلاصه مدت چهار ساعت وقت جناب مطلق را تضييع کردم و حق هم داشتم زیرا نمی‌خواستم از اهمیت و بزرگی و جاه و جلال من در مقابل مریدان نادان چیزی بکاهد و کم شود آنها هم که چیزی نمی‌فهمیدند درست است که رئیس اداره بودند و از اعیان و مشاهیر شهر محسوب می‌شدند ولی همان ظاهر بود ابداً چیزی نمی‌فهمیدند و وقتی که می‌دیدند من در آخر کار جواب مطلق را می‌دهم و او چیزی نمی‌تواند بگوید که من قانع بشوم زیر لب تحسین و تمجید می‌کردند که بارک الله خوب مجاب کردی خوب جواب دادی ببین چطور هر چه گفت آقا رد کردند حقیقة خدا به آقا عمر بدهد من هم از شنیدن این کلمات مریدان احمق بر جرأت و جسارت می‌افزودم و به رد و اعتراض شدید می‌پرداختم پس از چهار ساعت رد و اعتراض کاسه صبر مطلق لبریز شد و بینهایت برافروخت و گفت به من گفته بودند که شما ظاهر است آخوند است ولی باطن آدم است حال می‌بینم که هم ظاهر است آخوند است و هم باطن آخوند است من با آخوند خیلی جوال رفته‌ام و فهمیده‌ام که اگر آدم با سگ جوال برود بهتر است تا با آدم نمای آخوند طینت جوال برود من که دنبال بهانه می‌گشتم که از شر مذاکرات دینی خلاص شوم موقع را مغتنم شمردم و گفتم به به آقای مطلق این دلیل اخیر شما خیلی محکم بود مرا قانع کرد شما که چنین سلاح محکم و دلیل متین داشتید چرا از اول بکار نبردید من شنیده بودم که بهائیان صبر و حوصله دارند و اگر فحش و دشنام هم بشنوند جز مهر و محبت ابراز نمی‌کنند حالا می‌بینم که برخلاف است آقای مطلق کسی باطنش آخوند است که نمی‌تواند مطلبی را ثابت کند و می‌خواهد با اوقات تلخی و فحاشی آنرا بزور بطرفش تحمیل نماید اختیار با شماست ببینید سگ کیست بنده یا کسیکه اوقاتش تلخ شده است. آقای مطلق من از اول مجلس تا حال بدون هیچ اسائه ادب و با کمال احترام با سرکار صحبت کردم و حتی لحن صدایم هم تغییر نکرد با آنکه بی‌دین هستم ولی شما که بخدا و پیغمبر و قائم مؤمن هستید چون خود را عاجز مشاهده می‌کنید مردم را سگ می‌خوانید بسیار خوب من سگ و شما آدم ولی اگر آدمیت به فحش دادن است هزار

مرتب‌ه سگ بر آن آدم فحاش ترجیح دارد بسیار خوب تا آخرش خواندم آفرین خوب مردم را تبلیغ می‌کنید به به حالا که نتیجه مذاکرات شما باینجا منتهی شد که من سگ هستم و شما آدم دیگ رسگ با آدم در یکجا نمی‌ماند خداحافظ آقای آدم خیلی مرحمت فرمودید سپس برخاستم و تمام مریدان هم برخاستند رو به آنها کرده گفتم آقایان مشاهده فرمودید که آقای آدم به چه خوبی و متانت حقانیت عقیده خود را ثابت فرمودند؟ همه خندیده و گفتند آری ما شنیده بودیم که بهائیها دلایل محکمه دارند حالا فهمیدیم که دلیل محکم آنها فحاشی است آنگاه براه افتاده از اطاق بیرون رفتیم صاحبخانه آمد و بکلی مانع شد و گفت ابداً نمی‌گذارم و خلاصه برگشتیم دیگر آقا مطلق صحبتی نکردند پس از ساعتی شام خورده همانجا با همراهان خوابیدیم صبح برخاستیم صاحبخانه بخیال خود می‌خواست راهی برای هدایت بنده پیدا کند کتابی بزرگ آورد و به من داد و گفت از آیات حضرت بهاءالله است من هم باز کردم دیدم در صفحه نوشته کتب علیکم تعلیم الاظفار والدخول فی... اما توجهی نکردم و کتاب را به کناری گذاشتم و پس از شرب چای و خوردن صبحانه برخاسته به محل خود رفتم قبل از این مجلس نسبت به بهائیان نظر بدی نداشتم ولی بعد از این جلسه بهائیان را اشخاصی فحاش تشخیص دادم و بر نفرت من افزوده شد و برای مدتها از تحقیق و مجاهده‌های بعدی دور گرد.

در اینجا بطور معترضه از مشاهده حال خود در آن ایام چند نکته را می‌خواهم تذکر بدهم که احبای الهی درباره‌ی مبتدیه‌های بی‌سابقه‌ی خود مراعات فرمایند.

1- آنکه مبتدی را بدون سابقه هیچوقت برای تبلیغ نزد مبلغ نبرند یعنی قبلاً مدتها خود تا آنجا که می‌دانند و می‌توانند با او صحبت کنند و از اصول امرالله آگاهش نمایند و پس از چندین جلسه که با او خود بنفسه صحبت و مذاکره فرمودند آنوقت گاهی هم او را به جلسات تبلیغی نزد مبلغ ببرند وگرنه بهیچوجه نتیجه منظوره حاصل نخواهد شد زیرا شخصی که نمی‌داند برای چه امری او را دعوت کرده‌اند و شاید بفکر شب‌نشینی یا جلسه انس بجائی می‌رود بعد می‌بیند مقصود مذاکره دینی بوده البته رم می‌کند و آن رفتار را قسمی از خدعه و فریب می‌پندارد و اطمینانش سلب شده به بهائیان بدبین می‌شود.

2- همیشه سعی کنند که مبتدی را تنها برای مذاکره ببرند و کسی مخصوصاً از دوستان و آشنایان مبتدی حاضر نباشد و اگر مبتدی از صنف علماء و تحصیل کرده‌ها باشد البته باید تنها باشد وگرنه مجبور به مجادله می‌شود و کار به منازعه و فحاشی شاید بینجامد و ممکن است این مسئله علت نفرت

او از بهائیان شود و مسئول این دور شدن او از امر مبارک شخصی است که مراعات این نکته را نکرده و با حضور اشخاص مختلف مبتدی خود را برای مذاکرات امریه جلسه تبلیغی برده است.

3- باید همیشه سعی کنند که مبتدی را ملول نکنند و سخنان زننده باو نگویند و اگر فرضاً مبتدی هم فحاشی کند و بی ادبی نماید با او مقابله به مثل نباید کرد باید تحمل کرد و در مقابل هیاهوی او ساکت شد و کاری کرد که از راه محبت هیجان او را تخفیف داد و گرنه کار برعکس نتیجه می‌دهد و مبتدی با بغض و عناد خارج می‌شود و این مخالف رضای الهی است.

4- آنکه نباید به مبتدی از همه جا بی‌خبر که هنوز شاید یک جلسه صحبت نکرده فوراً کتاب امری داد آن هم کتاب احکام و اقدس زیرا بهیچوجه در آن اوقات مبتدی از آیات الهیه چیزی نمی‌فهمد و در نظرش جلوه نمی‌کند و منظور اصلی حاصل نمی‌شود کتاب را باید پس از چندین جلسه صحبت و مذاکرات به مبتدی داد در صورتیکه انسان یقین کند از کتاب استفاده می‌کند و می‌فهمد والا تا وقتی که اطلاعی از جائی ندارد هرچند مبتدی باسواد و دارای معلومات زیاد هم باشد دادن کتاب باو بسیار مضر است الا الاقل الاندروا النادر کالمعدوم.

باری بر سر اصل داستان رویم چون از منزل میرزا هادی بیرون آمدم نسبت به بهائیان نظر خوبی نداشتم و در مجامع و مجالس بنای تکذیب را گذاشتم و آنها را مردمی بی ادب و فحاش معرفی می‌کردم و تا اندازه‌ئی هم حق داشتم زیرا رفتار مبلغ بهائی را رفتار عموم بهائیان می‌پنداشتم به قول سعدی:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

مدتی از این مقدمه گذشت و روز به روز بر ترقی و تعالی ظاهری این عبد در بین مردم شهر می‌افزود همه‌ی طبقات اظهار ارادت می‌کردند تعظیم می‌نمودند، احترام می‌کردند، دست می‌بوسیدند، من هم خیال می‌کردم که حقیقة شخصی هستم و از دیگران بهتر بالاترم در مسجد شیخ الملوک منزل داشتم و از مایملک دنیای دون هیچ چیز دارا نبودم حتی فرش و بستر هم نداشتم روی حصیر می‌خوابیدم و عبا لحاف من بود نه زنی نه فرزندی نه علاقه‌ئی نه اثائی نه منالی از هرجهت آسوده بودم مردم شهر هم این طرز زندگانی مرا حمل بر شدت زهد می‌کردند قریب یک سال و نیم گذشت یکی از درویش گنابادی (یعنی از مریدهای مرحوم حاجی ملاسلطانعلی گنابادی) که بشغل خیاطی مشغول بود و مدعی بلوغ باعلی درجه‌ی عرفان و ایقان بود نزد این عبد شرح منظومه حکیم سبزواری

را می‌خواند مشارالیه باطناً خیلی سالوس و طامات فروش بود و در بین در اویش ملایر جاه و مقامی داشت ولی فقط همان ظاهر بود و معنویتی نداشت اما در همه جا مداح این عبد بود و اغلب با مصاحبت وی و عده دیگر از اعیان و معاریف عصرها به جانب پارک سیف الدوله مرحوم که یکی از متنزهات ملایر محسوب است می‌رفتیم پارک دارای عمارت‌های مفصل و عالی بود و باغهای مصفای بسیار داشت برای گردش عموم و یا اغلب مردم شهر صبح و عصر به پارک که تا شهر مختصر مسافتی دارد می‌رفتند قهوه‌خانه‌ئی هم داشت. در آنجا بود که برای طالبین چای و منقل وافور تهیه می‌کردند در ظرف این جریان جوانی که در شعبه وزارت معارف در ملایر مستخدم بود نظامت مدرسه ابتدائی دولتی ملایر را عهده‌دار بود برحسب تصادف با بنده آشنا شد مشارالیه باطناً بهائی‌زاده بود و خودش هم مستقلاً به تصدیق امرالله فائز شده بود ولی در ظاهر اظهاری نمی‌کرد و نهایت دوستی را با من داشت طوری با من معاشر بود که اغلب اوقات با هم بودیم و ضمناً به تحصیل مقدمات صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و غیره مشغول بود مختصر انگلیسی هم می‌دانست نقاشی را از پیش خود یادگرفته بود و نهایت مهارت را در شبیه‌کشی داشت طبع شعر هم داشت و سرودهای مدرسه را تمام خودش می‌گفت در این بین‌ها برحسب تقاضای مردم شهر بنده به سمت معلمی شرعیات و ادبیات کلاسهای مدرسه دولتی منصوب و از این راه دایره معاشرت دائمی ما با آن جوان در گرد مرکز محکمی بحرکت درآمد و رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودیم رئیس معارف هم مردی مهربان بود هرچند در باطن بی‌دین بود ولی از حیث ظاهر و رفتار مرد مهربانی بود و اغلب همراهی با نفوس می‌کرد آن جوان مصاحب موسوم به محمدحسین ربیعی بود پدرش میرزا جان آور زمانی که قریه‌ئی است در چهار فرسخی ملایر مؤمن بامر مبارک بود ولی در کمال حکمت بود یعنی کاملاً درجلسات و مجامع مسلمین رفت و آمد داشت و ابداً با احباب معاشر و مجالس نبود میانه‌اش با زوجه‌اش که مادر محمدحسین بود بهم خورده بود و رفته بود زن دیگری گرفته بود و جداگانه زندگانی می‌کرد محمدحسین و مادرش هم در خانه‌ی شخصی خود با هم زندگی می‌کردند ربیعی منشی محفل روحانی ملایر بود و این را بعدها دانستم خلاصه مدتها با ربیعی معاشر بودم و او درنهایت درجه محبت و مساعدت با من بود رفتار مهرآمیزش با من مانند رفتار پدری مهربان نسبت بیگانه فرزندش بود پیوسته مساعدتهای مالی هم می‌کرد و من از رفتارش متعجب بودم زیرا نه خود و نه دیگر مسلمین را با آن رفتار ندیده بودم مدتی گذشت و جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی برای تبلیغ امرالله وارد ملایر شدند شهرت ورود ایشان در همه جا پیچید جمعی خواستار

شدند که من با ایشان نیز مکالمه کنم تا بطلان بهائیت ثابت و مدلل شود ولی من بهیچوجه حاضر نمی‌شدم و علت عدم حضور را ظاهراً در قبال مسلمین چیزی وانمود می‌کردم و در باطن جز خوف از غلبه قوت برهان بهائیان چیزی نبود اعضای محفل روحانی ملایر داستان مذاکره این عبد را با جناب مطلق برای مرحوم ثابت وجدانی نقل کرده بودند و ایشان تأکید کرده بودند که بهرنحو هست با من ملاقات کنند ولی این کار بسیار مشکلی بود ربیعی در محفل قول داده بود که بهرنحو هست وسیله ملاقات مرا با ایشان فراهم کند (ولی من این مطالب را پس از تصدیق امر مبارک فهمیدم)

باری با وجدانی چنین قرار داده بودند که ایشان در روز معین طرف عصر بجانب پارک تنها روانه شوند و ربیعی بایشان گفته بود که من هم با فلانی بجانب پارک می‌آیم و در فلان نطه نزدیک فواره می‌نشیم و شما هم غفلتاً و بدون خبر تشریف آورده بنشینید و چون چنین شود فلانی دیگر نخواهد توانست فرار کند و طفره بزند پس از این قرارداد برحسب مقرر روز بعد - بعد از ظهر وجدانی بجانب پارک سیف الدوله تنها روان می‌شود بنده دیدم آن روز ربیعی آمد و اصرار کرد که بجانب پارک برویم و چون این امری معمولی بود انکاری نکردم و با هم راه افتادیم در بین راه به وجدانی رسیدیم ربیعی گفت آیا این پیرمرد را می‌شناسی؟ گفتم نه گفت این مبلغ بهائی است که تازه وارد شهر شده اگر با او ملاقات و صحبتی کنی بد نیست گفتم خیر ابدأ بطلان اینها از روز روشن‌تر است و انگهی صحبت با اینها فایده ندارد اینهم مثل آن یکی ناچار بفحش و ناسزا خواهد پرداخت و همینطور که حرف می‌زدیم از پهلوی وجدانی که آهسته بطرف پارک می‌رفت رد شدیم مشارالیه سلامی با اب و تاب به بنده کرد من هم با تبسم جوابی دادم و به سرعت رد شدم که بمادا به صحبت شروع کند کمی از وجدانی جلو افتادیم در پارک ربیعی نقطه‌ئی را برای نشستن معین کرد و نشستیم پس از مدتی دیدم وجدانی از دور پیدا شده مثل اینکه بطرف ما می‌آید من به ربیعی گفتم برخیز از اینجا برویم الآن این پیرمرد می‌آید و صحبت می‌کند و وقت ما را می‌گیرد ربیعی هرچه اصرار کرد که بنشینیم قبول نکرده برخاستم او هم ناچار برخاست و هر جا که رفتیم دیدم وجدانی دنبال ما می‌آید بالاخره به ربیعی گفتم بیا به شهر برویم تا از دست این پیرمرد راحت شویم ربیعی خندید و گفت من شنیده بودم که تاکنون بهائیتها از مسلمانها فرار می‌کرده‌اند حالا می‌بینم که عالم اسلام از یک نفر پیرمرد بهائی فرار می‌کند خیلی تعجل است. این کلمات ربیعی بی‌اندازه در من مؤثر شد و باطناً خجالت کشیدم و در بین اینکه با ربیعی بشهر برمی‌گشتیم گفتم سخن شما خیلی در من مؤثر واقع شد

اگر از کتب بهائیه در دسترس بود و مطالعه می‌کردم ممکن بود با این پیرمرد صحبتی بنمایم ربیعی گفت شاید من بتوانم کتابهائی تهیه کنم روز بعد صبح زود دو سه جلد کتاب آورد و گفت توسط یکی از آشنایان از یکی از بهائیان بعاریه گرفته‌ام و این سخن را از آن جهت گفت که مبادا من درباره او خیالی کنم ناچار اینطور گفت که من نفهمم او بهائی است والا بهیچوجه بسخنان او گوش نمی‌دادم و رفاقت را هم ترک می‌کردم و الا کتابها مال خودش بود که آورده بود و بعدها این نکته را به من گفت من اول شروع به مطالعه کتاب فرائد کردم و به این قصد شروع به مطالعه کردم که موارد ایرادی پیدا کنم و بتوانم با پیرمرد بهائی معارضه نمایم کتاب را با کمال دقت خوانده پیش می‌رفتم علم الله و مشهد در هیچ نقه جای ایرادی نیافتم چند شب متوالی تا صبح بیدار بودم و می‌خواندم و روزها کتابها را مخفی می‌کردم که بماد کسی مطلع شود و سوءظنی حاصل کند یک شب که در مسئله خاتم النبیین فرائد را مطالعه می‌کردم و شرحی را که در آن کتاب نوشته شده با دقت خواندم خیلی عصبانی شدم و با کمال خشم و غضب کتاب را دور انداخته رو به قبله ایستادم و بنای داد و فریاد را با خدا گذاشتم که ای خدا مگر تو خوابی؟ مگر نمی‌بینی که بهائیها چه کتابهای محکم و متین درباره‌ی مقاصد و اثبات مدعاهای خود نوشته‌اند که خودت هم اگر از عرش پائین بیائی نمی‌توانی جواب بدهی آخر دین اسلام رفت پس این حجة بن الحسن کجاست؟ چرا بیرون نمی‌آید چرا از چاه سر در نمی‌آورد و جلو این مدعیان باطل را نمی‌گیرد؟ خدایا اگر عاجزی از جلوگیری این مدعیان که ما تکلیف خود را بدانیم و در آن نیمه شب که همه در خواب بودند من با کمال خشم و غضب رو بقبله ایستاده و به خدا از این قبیل حرفها می‌زدم بالاخره هرچه گشتم نتوانستم محل ایراد پیدا کنم و خود را در عسر و حرج دیدم از یک طرف به ربیعی گفته بودم که پس از مطالعه کتاب برای صحبت با پیرمرد حتماً حاضر خواهم شد و از طرف دیگر چون محلی برای ایراد پیدا نکرده بودم جرأت ملاقات نداشتم بالاخره فکری اندیشیدم و به پیرمرد کاغذی نوشتم که من برای صحبت حاضرم بشرطی که مجلسی از عموم مردم شهر تشکیل شود و حکومت و رؤسای ادارات و علما و تجار و رئیس نظمی همه باشند و من در مقابل همه مردم با شما صحبت می‌کنم تا حق از باطل ممتاز شود الخ مقصودم این بود که پیرمرد بترسد و جرأت نکند و کاغذ را بتوسط ربیعی که خودش گفت من می‌رسانم برای وجدانی فرستادم ولی وجدانی جوابی نداد و من منتظر جواب بودم در بین روزی را با ربیعی برای گردش بطرف پارک رفتیم و پس از گردش در اطراف باغ بالاخره رفتیم و در محلی که عده زیادی از نفوس مختلفه بودند نشستیم دور و بر ما قریب 40 تا 50 نفر جوقه جوقه نشسته بودند من با خود گفتم که اگر

پیرمرد بیاید دیگر جرأت نمی‌کند با حضور اینهمه اشخاص صحبتی کند و اظهاری نماید روی علفهای باغ نشستیم من بکناره‌ی زمین مرتفعی که از محل نشستن ما مرتفع‌تر بود تکیه دادم ربیعی رو بروی من نشسته بود و 5 تا 6 نفر هم از معاریف شهر جوقه‌ی ما را تشکیل می‌دادند بعضی چائی می‌خوردند برخی تریاک می‌کشیدند و من هم پس از چای خوردن به کشیدن سیگار و شنیدن سخنان این و آن مشغول شدم هرکس چیزی می‌گفت یکی از دوره‌ی سیف‌الدوله صحبت می‌کرد و می‌گفت من پیشکار مرحوم سیف‌الدوله بودم چنین و چنان می‌کردم دیگری از دوره‌ی حکومت ناصرالدین شاه حرف می‌زد سومی از دوران شیخ الملوک و قصر بهشت آئین مذاکره می‌کرد یکی از خرابی اوضاع مملکت می‌گفت خلاصه هرکس چیزی می‌گفت و این عبد خاموش و سراپا گوش بود ناگهان در پشت سر خود صدای عصائی که به زمین می‌خورد شنیده برگشتم پیرمرد بهائی را دیدم که به فاصله‌ی یکی دو ذرع دور از بنده در زمین مرتفع که به کناره آن تکیه کرده بودم قرار گرفت مشارالیه سراپا نشسته زانوها را در بغل گرفته و عصای خود را به شانهِ خویشت تکیه داد دست راستش روی عصا حلقه زده بود کلاه سیاه مقوائی بسر داشت و لباس بلند و عبا داشت سراپا در نهایت نظافت بود عینک سفیدی بر چشم نهاده و محاسن سفیدش که خیلی کوتاه بود صورتش را منور ساخته بود چون نشست برایش چای آوردند نوشید و با شخصی که پیشکار مرحوم سیف‌الدوله بود برحسب آشنائی سابق در دوران سیف‌الدوله با او به مذاکره پرداخت من زیر چشم او را نگاه می‌کردم ناگهان دیدم نوک عصا را به زمین استوار کرد و سر عصا را به دوش خود تکیه داد و به جانب مغرب چشم دوخت و آهسته زیر لب چیزی گفت و بلافاصله با لحن خوبی بصدای بسیار بلند که تا مسافتی دور از ما شنیده می‌شود چنین خواند "سبحانک اللهم یا الهی کم من رؤوس نصبت علی القنات فی سبیلک و کم من قلوب استقبلت السهام فی رضائک" الخ این مناجات را که در لوح مبارک سلطان نازل شده با توجه تام تا آخر خواند من ملاحظه کردم دیدم در هنگام شروع بخواندن اشکش جاری شده و حالت توجهی دارد لهذا با کمال دقت گوش دادم چون باین جمله رسید (ثم اجتذبه‌م یا الهی بکلمتک العلیا عن شمال الوهم و النسیان الی یمین الیقین و العرفان الخ) دیدم حالم تغییر کرد و بغض و کراهتم بکلی از بین رفت محبت زیادی نسبت به پیرمرد پیدا کردم دیدم بقدری برای استماع این کلمات تشنه هستم که وصف ندارد لذا گوش دادم و آن به آن منجذب‌تر می‌شدم و حتم دارم که مضمون جمله مبارکه (ثم اجتذبه‌م الخ) بصرف فضل درباره این عبد از راه خلوص و توجه تام جناب وجدانی مستجاب شد چون مناجات تمام شد دیدم دیگر نمی‌توانم بنشینم آتش گرفته بودم، می‌سوختم، نمی‌دانستم چکنم ناچار برخاستم و به

ربیعی هم اشاره کردم که بیاید دو سه قدم دور شدیم به ربیعی گفتم اگر برای شما ممکن است از این پیرمرد نورانی وقتی بخواهید که بروم و او را ملاقات کنم ربیعی گفت شما بجانب شهر بروید من هم از او وقت خواهم خواست من تنها و متفکر بجانب شهر رهسپار شدم شرح آن حال تقریری نیست و وصف آن حالت تحریری نه زیرا حالات وجدانیه را نمی‌توان شرح و تفصیل بقلم و بیان داد. اول شب ربیعی آمد و گفت اول اذان صبح را وقت معین کرده که در حظیرةالقدس بهائیان به منزل او بروی و ملاقات نمائی. حظیرةالقدس احباب در ملایر در آن اوقات درس در میان شاهراه باز می‌شد و در وقت باز شدن صدای بلند و زنده‌ئی داشت که بی اختیار عابری را متوجه می‌ساخت و رود من هم با سابقه احترام و مورد توجه بودن در نزد اهالی شهر از آن در پرسروصدا خالی از اشکال نبود مردم شهر هرکسی را می‌دیدند که از آن در وارد یا خارج می‌شود می‌گفتند که بهائی است و دیگر ممکن نبود که به او نظر خوبی داشته باشند. اینها همه موانع و مشکلاتی بود که بر سر راه بود ولی شوق ملاقات پیرمرد نورانی نه به اندازه‌ئی بود که از اینگونه اوهام و خیالات سست شود با بی‌صبری تمام منتظر فرارسیدن موعد معین بودم در اوقات مسلمانی همیشه پیش از اذان صبح بیدار بودم علیهذا بیدار شدن اول اذان صبح هیچ اشکالی نداشت در موعد معین برخاستم و از مسجد شیخ الملوک که منزل من بود تنها عبا برسرکشیده خارج شدم تاریکی هوا هم کمک به استتار من کرد پشت در حظیرهالقدس رسیدم دست به در زدم دیدم باز است در را باز کردم دم در پله بود از پله‌ها بالا رفتم دیدم پیرمرد نورانی دم پله ایستاده انتظار می‌کشد با کمال محبت سلام کرد و جواب شنید وارد اطاق کوچکی شدیم فرش مختصری که قسمتی از اطاق را پوشانیده بود در اطاق گسترده شده پیرمرد شیر گرم کرده بود و نان سنگک هم در سفره داشت تعارف فرمود ولی من قبلا چای و نان خورده بودم لذا بجز چای چیزی ننوشیدم و نخوردم ایشان بخواندن آیات مبارکه پرداختند و تفسیر سوره والشمس را که از قلم مبارک جمال قدم جل جلاله نازل شده بلند بلند تلاوت کردند و آیات دیگر هم خواندند خیلی زیاد خواندند که از حد اعتدال خارج شد و آثار کسالت پیدا گشت. شما خواننده‌ی عزیز ملتفت باشید که هر وقت برای مبتدیها خواستید آیات الهیه را تلاوت کنید حد اعتدال را حفظ کنید وگرنه نتیجه نخواهید گرفت در کتاب مستطاب اقدس هم باین مطلب اشاره و تأکید در اختصار فرموده‌اند البته باید کاملا متوجه این مطلب باشید.

باری آفتاب پهن شده بود و من می‌بایستی به مدرسه بروم و سرکلاس حاضر باشم ولی آقای ربیعی چون قضیه را می‌دانست و علت غیبت مرا اطلاع داشت لهذا از هر جهت از تأخیر ورود مدرسه و درس نگرانی نداشتم جناب وجدانی از شدت شوق یکسره آیات می‌خواند تقریباً دو ساعت روی هم‌رفته پشت سر هم آیات خواند بالاخره برخاستم و خداحافظی کرده بیرون آمدم وجدانی فرمود چون از این در که به خیابان باز می‌شود خروج شما صلاح نیست خوب است از دیگر در که بکوچه باز می‌شود خارج شوی قبول کردم و از منزل خارج شدم و یک سر به مدرسه رفتم و سر کلاس درس حاضر شدم ولی افکار گوناگون مرا احاطه کرده بود تا یک هفته حال عادی نداشتم و شدیداً به مطالعه کتب امری پرداختم ربیعی هنوز حکمت می‌کرد و کتابهای خود را با اسم اینکه از دیگری گرفته‌ام می‌آورد می‌خواندم به تدریج مطمئن شدم و در هفته اول همان مناجات نازل در لوح سلطان را از حفظ کردم و آیات دیگر نیز حفظ نمودم صلات یومیه را تلاوت می‌کردم و لذت می‌بردم یک سره آداب اسلامی را کنار گذاشتم و بر اثر تصدیق امر مبارک بسیار از آلودگیها که در دوره‌ی اسلامیت داشتم رها کردم این را هم بگویم که آلودگیهای مزبور بهیچوجه آلودگیهای اخلاقی و فساد رفتار و سایر شئون ناشایسته نبود زیرا من بهیچوجه در قسمتهای منافی اخلاق و مخالف عفت داخل نشدم و اینهمه نیز از فضل و عنایت الهیه بود خلاصه با خود گفتم که باید دیگران را هم از این موهبت برخوردار کرد اول تصمیم گرفتم ربیعی را تبلیغ کنم وقتی که او را دیدم با او به مذاکره پرداختم و به تبلیغ وی مشغول شدم و او در ابتدا از راه حکمت حقیقت حال خود را اظهار نکرد و گوش می‌داد و ایراد می‌کرد و لی وقتی فهمید که سخنان من از راه روی و ریا نیست روزی پرده از حقیقت حال برداشت و ایمان خود را بامر بدیع آشکار ساخت من و او خیلی خندیدیم و بسیار متأسف شدم که مبتدی اول من باطناً مؤمن بوده و من موفق بخدمتی نشدم تصدیق این عبید بامر مبارک در اوایل ماه ذیحجه الحرام سال 1345 هجری قمری بود ماه محرم و ایام عزاداری شیعیان نزدیک بود و همه انتظار می‌کشیدند که زودتر ایام محرم بیاید و من مانند سابق بر رؤس منابر داد سخن بدهم و لکن من جز تبلیغ فکری نداشتم با عده‌ی بسیاری از تلامذه مدرسه بصحبت پرداختم ولی هنوز کاملاً امر تصدیق من آشکار نشده بود در همان هفته‌ی اول تصدیق روزی با درویش خیاط سابق‌الذکر که مرا امام سیزدهم می‌پنداشت و می‌گفت بعد از حضرت صالح علیشاه که حجت وقت است نظر ارادت من بتو است... هنگام عصر بجانب پارک سیف‌الدوله روانه شدیم و از هر دری سخن می‌پیوستیم هنگام مراجعت من بزمزمه‌ی مناجات نازل در لوح سلطان مبادرت کردم و درویش خیاط هم کاملاً گوش

می‌داد چون تمام شد گفت این عبارات از کیست؟ از حضرت مولای درویشان است؟ گفتم آری گفت به به آنها که منکر حقانیت اسلام و منکر مولای درویشانند بیایند و بشنوند که این آیات از بشر ممکن است صادر شود؟ تمام حروف و کلمات این بیانات مبارکه فریاد می‌زند که از گلوی خدا و از زبان خدا جاری شده کجایند یهودیها و مسیحیها و سایرین که منکرانند بیایند بشنوند انصاف بدهند ای خدا چشم بصیرت بهمه عطا فرما آنگاه رو به من کرده گفت خواهش می‌کنم که دو مرتبه برای من بخوانی من هم شروع کردم بخواندن سبحانک اللهم یا الهی کم من رؤوس نصبت علی القناه فی سبیلک الخ بشنیدن هر کلمه هزاران تمجید می‌کرد و به به می‌گفت من با خود خیال کردم که این شخص با اینهمه تعریف و توصیف که کرد و اقرار نمود که اینها کلام الهی است اگر بگویم صاحب کلمات حضرت بهاءالله است البته تصدیق به امر مبارک خواهد کرد و مؤمن خواهد شد خوب است اصل قضیه را به او بگویم وقتیکه می‌خواستم با او به صحبت مشغول شوم نزدیک مسجد شیخ الملوک رسیده بودیم و همانطور که وارد مسجد شدیم گفتم جناب درویش گوینده‌ی این کلمات می‌دانید کیست؟ گفت چطور مگر کلام مولای درویشان نیست گفتم چرا و به عقیده‌ی من کلام خالق مولای درویشان است و بالاخره پس از اصرار زیادی که کرد گفتم این کلمات مال حضرت بهاءالله است این کلمه را در میان مسجد جلو اطاق خودم به او گفتم وقت نماز مغرب بود و مسجد مملو از جمعیت که مشغول وضو بودند و می‌خواستند نماز جماعت بخوانند یک مرتبه درویش خوش انصاف مانند نارنجک ترکیب و بصدای بلند و داد و فریاد گفت چه گفتی ای پدرسوخته تورا هم بابیها گول زدند بیدین شدی دست به جیب خود کرد و چاقوی بزرگی بیرون آورده باز کرد و نعره زنان گفت تا فردا صبح مهلت اگر توبه نکنی با همین چاقو ترا خواهم کشت و اگر نشد خودم را می‌کشم دیگر نباید در این شهر بمانی تو کافری تو بیدینی دیدم نزدیک است که با این داد و فریاد مردم را متوجه کند و هیاهویی براه بیندازد فوراً از نزد او دور شدم و بکناری رفتم او هم غرغرکنان راه خود را گرفت و رفت و همان شب بد خانه‌ی یکایک از معاریف و اعیان شهر رفته بود و همه جا را پر کرده بود که فانی بهائی است کافر شده است همه بدانید.

من از همان روز اول که این شخص را دیدم فهمیدم بهائی است زیرا عینک دودی بر چشم می‌گذاشت و عینک دودی دلیل بر بهائی بودن او بود ولی چون خودش چیزی نگفته بود من هم مدارا می‌کردم حالا می‌خواست مرا تبلیغ کند کلمات مولای درویشان را به بهاءالله نسبت می‌داد و می‌خواست مرا

گول بزند ای فلان فلان الخ صبح که از مسجد یعنی منزل خود بیرون آمدم دیدم مردم طوری دیگر به من نگاه می‌کنند و به نحوی مشغول می‌شوند مردمی که روزهای دیگر چون مرا می‌دیدند تعظیم می‌کردند و دست می‌بوسیدند امروز به هیچوجه اعتنائی نمی‌کنند بلکه در نهایت درجه پرهیز و خوف و بیمند درویش خوش جنس همان شب به همه جا رفته بوده و به همه کس گفته بود که فلانی بهائی شده دیگر نباید به او اعتنا کرد ملاحظه فرمائید که چقدر زحمت کشیده بود و آن شب راحت را بر خود حرام نموده و به همه جا خبر داده بود. باری از آن روز به بعد دیگر آبرو و احترامی در شهر نداشتم ولی هنوز در مدرسه مشغول تدریس بودم روزی یکی از شاگردان کلاس پنجم از راه دروغ و تعصب رفته بود نزد بعضی از مقدسین شهر و گفته بود که فلانی امروز سرکلاس قرآن مجید را بر زمین زد و لگدکوب نمود و چنین و چنان کرد از انتشار این خبر شهر پر از هیاهو شد قیامت و وحشتی برخاست ورقه استشهادی درست کردند و جمعی شهادت دادند که این عبد چنین کاری را کرده و قرآن را لگدکوب نموده و یک سر نزد رئیس معارف بردند و از او خواستند که فوراً مرا از مدرسه بیرون کند رئیس معارف شخص خوبی بود هرچند به هیچ دینی معتقد نبود و با سلام و غیره اهمیت نمی‌داد ولی راضی هم نمی‌شد که کسی مظلوم واقع شود چون این هیاهو و هجوم مردم را شنید بمن پیغام داد که مبادا بترسی و همانطور به تدریس خود مشغول باش آنگاه خود شخصاً به مدرسه آمد و شاگردان را یکی یکی احضار کرده به استنطاق آنان پرداخت اغلب شهرت دادند که بهیچوجه فلانی چنین کاری نکرده رئیس وادار کرد که آنها آنچه را می‌گفتند نوشتند و به امضاء رسانیده با خود برد و به معترضین و مخالفین گفت که اصلاً این قضیه صحت ندارد و از طرف دیگر هم آن شاگردی که این دروغ را گفته بود از مدرسه اخراج کرد آنگاه شبانه مرا به منزل خود عوت نمود و حقیقت حال را درباره‌ی بهائی بودن سؤال کرد من حقیقت واقع را گفتم که به حقیقت این ادعا یقین دارم و حاضرم که دست از کار بکشم و از امرالله صرفه‌نظر نکنم به من گفت اوقاتی که در عراق بودم با یکی از مبلغین بهائی ملاقات کردم اسمش آواره بود او در اول به تبلیغ من پرداخت او را به منزل خود بردم و مشروب حاضر کردم مشروب خورد و مست شد و گفت فلانی آنچه را درباره‌ی بهائیها گفتم باور نکنی اینها چنین و چنانند و من برای پول که از آنها می‌گیرم این حرفها را مجبورم بزنم من اگر این ذره‌ی ناخن خود را با رؤسای آنها بسنجم قیمت این ذره‌ی ناخن من خیلی از آنها بیشتر است و ... با این وضع شما چطور بهائی شده‌اید گفتم او هرکه بود و هرچه گفت خود می‌داند ولی من هم اینطور فهمیده‌ام که این ندا ندای الهی است و ... خیلی تعجب کرد و

کتاب خواست گفتم کتاب برای شما از بهائیهای اینجا می‌گیرم و می‌آورم گفت من می‌خواهم جمیع رؤسای شهر را دعوت کنم و از تو درخواست کنم که خود را در آن مجلس عظیم تبرئه کنی و بگویی که بهائی نیستم گفتم این ممکن نیست من حقیقت حال را خواهم گفت. گفت من دعوتنامه‌ها را نوشته و فرستاده‌ام گفتم اگر این مجلس تشکیل شود من مجبور به اقرار هستم و کار مشکل می‌شود گفت بروید درست فکر کنید پس از صرف شام به مسجد منزل خود رفتم بعضی از مقدسین درصدد بودند که مرا کتک بزنند و از مسجد بیرون کنند فردای آن روز آخوندی درب اطاق مرا کوبید من هم بی‌خبر در را باز کردم که ناگهان آخوند با مشت و لگد به کتک زدن من مشغول شد و فحاشی می‌کرد و داد و فریادی راه انداخته بود و محرک او سدی روضه خوان و تریاکی بود که نهایت عداوت را داشت در باطن آخوند را تحریک کرده بود که این طور عملی بنماید و ثوابی ببرد و شهرتی تحصیل نماید آخوند پس از مقداری فحش و کتک که گفت و زد براه خود رفت زیرا هرچه منتظر شد کسی با او شرکت کند دید کسی نیامد باطناً از کرده‌ی خود پشیمان شد و رفت هياهو روزبروز در شهر بیشتر می‌شد رئیس معارف هم به من نوشت که عجالاً از آمدن به کلاس و تدریس خودداری کن من دیگر رنه مدرسه برای درس می‌رفتم و نه می‌توانستم در مسجد اقامت نمایم بعد از فحاشی آخوند یک سره نزد متولی مدرسه رفتم درباره‌ی تولیت مدرسه شیخ الملوک بین دو نفر از شاهزادگان ملایر نزاع بود یکی معروف بود به شاهزاده قاضی و دیگری معروف به استعدالسلطنه نمازگاهی (نماز گاه یکی از قرای کوچک نزدیک ملایر است) به تازگی در نتیجه‌ی دعوا و مرافعه‌های طولانی عدلیه بحقیقت ادعای اسعدالسلطنه رای داده بود و او متولی شده بود این شخص به تمام معنی مزور و بی‌حقیقت بود در تمام ملایر به بدطینتی و بدخلقی و حقه بازی او کسی نبود از حیث شکل و شمایل هم خیلی منحوس و بدترکیب بود با آنکه ثورت بسیار داشت مانند همان بخیل که در گلستان سعدی مذکور است بود "خانه او را کس ندیدی در گشاده و سفره او را سرگشاده نانی بجانی ندادی و گریه‌ی ابوهریره را به لقمه‌ئی ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی" آن روز تازه حکم حاکمیت او رسیده بود و اعیان شهر برای تیریک نزد او می‌رفتند من هم رفتم و در حضور جمع شرح واقعه را گفتم که آخوند چنین و چنان کرده شاهزاده با آنکه همیشه در مقابل من تا حد زمین خم می‌شد اعتنائی به گفته‌های من ننمود من هم چون جنس او را می‌شناختم از او توقع هیچگونه کمک نداشتم برخاستم و برای یافتن منزلی نزد ربیعی رفتم و قضایا را به او گفتم او هم مرا به منزل خود برد و شرح واقعه‌ی فحاشی آخوند را شنید و گفت دیگر نباید به مدرسه بروی من خود می‌روم و اسباب و

اثاثه تو را می‌آورم باری هرچه خواستم منزلی پیدا کنم ممکن نشد مردم حاضر نشدند یک اطاق به من اجاره بدهند بالاخره با هزار زحمت در گوشه‌ی میدان اطاقی خراب و ویران به قیمتی گران بدست آمد که تنها در آن می‌گذراندم چند شب در آنجا بسر بردم ولی بد جائی بود آخر کار در جنب منزل رئیس معراف منزلی خالی و بزرگ به ماهی سه تومان که آنوقتها خیلی پول بود اجاره کردم این حیاط 7-8 اطاق داشت من در یک گوشه از یکی از اطاقها مختصر اثاثه خود را نهادم یک قالیچه کوچک و یک لحاف و چند جلد کتاب بود و بس کار من بقدری سخت شده بود که حتی احباب هم جرأت نمی‌کردند با من رفت و آمد کنند که در ملایر

ص 77-78-79-80-81-82-83 نیوده است

که در ملایر نمانم و به بروجرد بروم من هم با یکی دو نفر از احبا عازم بروجرد بودم که امین التجار فرستاد و مرا به مجلس روضه‌خوانی خود دعوت کرد که بین من و علما را آشتی بدهد من هم رفتم مجلسی بود مملو از علما و مردم شهر و از جمله‌ی حضار حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بود که قبلاً شرح ملاقات خود را با او نگاشتم من خیال می‌کردم که نظر بسابقه‌ی حال و حرفهائی که دولت آبادی به من زده در اینجا کاملاً از من مساعدت خواهد کرد. باری نشستیم یکی از حضار از حاجی میرزا یحیی سؤال کرد که آیا بعد از اسلام هم شریعت و دینی خواهد بود که حاجی گفت استغفرالله استغفرالله حضرت رسول خاتم الانبیا است. خاتم الانبیاست این سخنان را با غمزات و غربیله مخصوصی می‌گفت من تعجب کردم که چطور این شخص چند روز قبل نزد من نسبت به امر مبارک اظهار ایمان می‌کرد و حالا اینطور مسلمان عجیب دو آتشه شده بعدها که بحال او واقف شدم و در سفرنامه‌ی جلد ثانی در ضمن الواح مبارکه شرح حال او را خواندم دانستم که باطناً مدعی وصایت یحیی ازل شات باری مشارالیه چندی قبل وفات کرده و اعلان نموده که دایره‌ی وصایت تا سیصد سال دیگر تعطیل است و کسی برحسب ظاهر وصی او و جانشین ازل نیست و بعد از سیصد سال دیگر ملک النبیان ظاهر خواهد شد و این سخن را از آن جهت گفته بود که فرزندی نداشت و بلاعقب مرد خلاصه هرطور بود بین بنده و علما آشتی حاصل شد ولی قلباً نبود زیرا آنها بخون من تشنه بودند خلاصه عازم بروجرد شدیم و در مثل جناب نورالله خادمی روزی چند بسربردیم لکن توقف در بروجرد هم بواسطه شهرت ممکن نشد و ناچار به ملایر برگشتم و همینطور سرگردان و حیران بودم هر جا می‌رفتم نفرت بود، فحش بود، گوشه و کنایه بود، سنگ می‌زدند بالاخره برحسب

مخبره که با همدان توسط محفل روحانی ملایر بعمل آمده بود عازم همدان شدم و محفل روحانی همدان مرا برای تدریس در مدرسه‌ی تائید که مال احباب بود معین فرمودند) انتهی

این بود شرحی که اشراق خاوری در کیفیت اقبال خود بامرالله و وقایعی که در نتیجه تصدیق بایشان روی آور شده مرقوم داشته است اما در ورود به همدان چون مقرر بود که در مدرسه‌ی تائید به تدریس مشغول گردد به او تکلیف نمودند که عمامه و عبا را مبدل بکلاه و لباس معمولی نماید و چنین کرد مدت اقامتش در آن شهر دو سال بود که در این فاصله با ناملایماتی جانکاه مقابل گردید چه از یک طرف زوجه‌اش صدرالملوک خانم صبیبه مرحوم مهدیقلی میرزای موزون که بیش از چند ماه از اقرارانشان نمی‌گذشت بیمار و زمانی طولانی بستری شده عاقبت وفات یافت و خسارتی که از این راه متوجه شد اوضاع زندگانی او را دگرگون ساخت از طرف دیگر پاره‌ئی از مومنین نابالغ ذهن احباب را درباره‌اش مشوب نموده کار را بجائی رسانیدند که مردود و مطرود قلمداد گردید و شرح جزئیات این قضایا را بارها جناب اشراق خاوری برای این عبد نقل نموده ولی در تاریخچه‌ی خویش این موضوع را کمتر تفصیل داده و عذر این اختصار را با این بیت سعدی بیان کرده است که:

غیرتم آید شکایت از تو بهرکس درد احبا نمی‌برم باطبا

لهذا این بنده آن مختصر را هم خلاصه نموده بهمین مقدار که ملاحظه فرمودید اکتفا کردم.

باری این مرد محترم هنگامی که قلبش از داغ قرینه‌ی جوانمرگش مجروح و دستش از مال دنیا تهی و فکرش از بیم طلبکاران مشوش و روحش از تهمت‌های نالایق ملول و از هر جهت پیمان‌هی صبرش لبریز شده بود روزی با حضور قلب و توجه تام و التهاب فؤاد و صدق خالص لوح مبارک احمد را تلاوت نمود به نیت اینکه حق جل جلاله او را از حوادث ناملایم و کوارث متراکم نجات داده و هرچه خیر و صلاح است پیش آورد چند روز که گذشت از ربیعی یعنی از همان جوانی که در ملایر واسطه ما بین او و جناب ثابت وجدانی بود نامه‌ئی رسید که من مدتی است به خوزستان منتقل شده و سمت خدمتگزاری در اداره معارف مسجد سلیمان را دارا هستم آقا مدحمت رئیس سابق معارف ملایر هم که با من و شما مساعد بود به خوزستان آمده مقام ریاست معارف محمره را حائز شده و به من سفارش کرده است که اگر مایل باشید شما را با خود به خوزستان ببرم تا در معارف آنجا شغلی به شما رجوع نماید و اکنون برای گذراندن تعطیل تابستان به ملایر آمده منتظر جواب هستم اشراق

خاوری دانست که این پیش آمد بصرف عنایت الهی است لذا تصمیم گرفت که به خوزستان برود آنگاه حقوق پس افتاده‌ی خود را که از مدرسه‌ی تائید طلبکار بود با دیونی که باین و آن داشت حساب کرده دید پانزده تومان طلبش بر قرضش می‌چربد پس طلبکاران خود را به کمیته‌ی مدرسه برده وجه هریک را بکمیته محول داشت و قبض و اقباض یعنی نوشتن حواله و قبولی آن به عمل آمد بعد پانزده تومان باقیمانده را بزحمت وصول کرده به ملایر رفت در آنجا مقدمش را گرامی شمردند و برایش منزل و مهماندار معین نمودند و چهل روز بنهایت عزت در آنجا بسربرد و چون خواست به اتفاق ربیعی به خوزستان روانه شود از طرف محفل روحانی خرج سفرش را پرداختند و بالجمله با خاطری خرم به مقصد رهسپار گردیده بکار گماشته شد و دو سال در اهواز و محمره و مسجد سلیمان و آبادان مشغول خدمت بود اگرچه در آنجا هم معلمین مدارس دشمنی‌ها کردند و تهمت‌ها زدند لکن حق جل جلاله او را از شرشان ایمن داشت بالاخره بوزارت معارف نوشتند این شخص اطفال مسلمان را به دین بهائی تبلیغ می‌کند و این دفعه کار چنانمشکل شد که اشراق خاوری ناچار گشت سال دوم ورودش به خوزستان هنگام تعطیل تابستان به طهران برود و از خود دفاع نماید چون این سفر از طریق همدان صورت می‌گرفت وقتی که به آنجا رسید احبایی که قبلا او را ناقض می‌شمردند بدین آمدند و به ضیافت طلبیدند و از رفتار گذشته معذرت خواستند باری پس از ورود به طهران در وزارت معارف حاضر شده اظهار داشت که آنچه درباره‌ی بهائیت من راپرت نموده‌اند درست است اما اینکه نوشته‌اند من شاگردان را تبلیغ می‌کنم صحت ندارد و بقیه نسبت‌هایی هم که داده‌اند باین دلیل و این دلیل تهمت و افتراست.

وزارت معارف بعد از رفع سوءتفاهم اضافه حقوقی برایش تصویب کرد و او عازم خوستان گردید وقتیکه به همدان وادر شد احباب از خروجش مانع گشتند و باصرار تمام جنابش را برای معلمی مدرسه تائید نگاه داشتند و او در این سفر با شوکت خاتم صبیبه شاهزاده رضاقلی میرزای موزون ازدواج نمود خلاصه چون دو سال گذشت از طرف دولت وقت تمام مدارس بهائیان من جمله مدرسه‌ی تائید بسته شد و این در سنه 1313 شمسی بود بعد از این قضیه اشراق خاوری بنا بخواش محفل همدان تا اواسط سال 1314 در آن شهر اقامت کرده بعد به طهران رفت و نیمی از اوقات را به ترجمه مقالات عربی به فارسی برای روزنامه ایران و بقیه را بحضور در مجالس و محافل می‌گذرانید پس از چندی که باین نحو سپری شد محفل مقدس ملی ایران ایشان را طلبیده اظهار داشت که حسب

الامر مبارک باید نفسی برای تبلیغ به سلیمانیه برود و مقرر چنین است که شخص را این محفل در نظر بگیرد و مخارجش را محفل ملی عراق عرب بپردازد و ما شما را برای این ماموریت برگزیده‌ایم اگر مانعی ندارید برای سفر حاضر باشید و اشراق خاوری آماده حرکت شد و با وجودی که آن ایام گرفتن تذکره بسیار مشکل بود و برای بعضی کسانی هم که اشکالی نداشت لااقل دو هفته طول می‌کشید معه‌ذا بوسیله مرحوم محمود بدیعی در ظرف نیم ساعت این عمل بانجام رسید بطوریکه خود گیرنده از فراهم شدن اسباب به این سهولت متحیر گردید بهرحال اشراق خاوری روانه شد و شرح این سفر تاریخی بقلم خود ایشان چنین است:

(در بهمن ماه سال 1314 هجری شمسی از طهران عازم بغداد گردیدم قبل از عزیمت و مسافرت شبی در عالم رؤیا مشاهده شد که وارد شهری شده‌ام که مردم آن عموماً از اکراد هستند وقت نماز بود من هم تازه وارد جایی را بلد نبودم در کوچه‌ها بانهایت سرعت می‌دویدم که محلی برای ادای نماز بیابم پس از تفحص وارد مسجدی شدم دیدم مسجد مملو از جمعیت است هرچه خواستم جایی بیابم که نماز بگذارم مقدور نبود بالاخره در وسط مسجد در میان صفوف نماز مسلمین جای یک نفر مشاهده شد خود را از میان صفوف بهر زحمتی بود بدانجا رسانیده دیدم تمام جمعیت مسلمان به نماز مشغولند و هیچکس متوجه من نیست با خود گفتم اگر رو بقبله امر مبارک نماز بگذارم ممکن است مورد اعتراض مسلمین شوم چکنم؟ آنگاه بخود گفتم ترس از چه و بیم از که؟ من صلوة خود را بطرف قبله امر می‌گذارم اگر کسی هم اعتراض کرد جواب می‌دهم در همان محل رو بقبله امر بنماز ایستادم و درحالیکه قلبم می‌طپید که مباد کسی اعتراض کن بالاخره نماز خود را تمام کردم ناگهان از اطراف مردم لسان اعتراض گشودند من هم با کمال متانت باثبات امر اعظم پرداختم و جواب آنها را دادم همانطور که مشغول بیان مطلب بودم ناگهان دیدم مسجد از جمعیت خالی است و بجز یکی دو نفر که با من مشغول صحبت بودند دیگر هیچکس باقی نمانده خیلی تعجب کردم که اینهمه جمعیت کجا رفتند و چرا رفتند؟ درحال بهت و حیرت بودم که از خواب بیدار شدم و دانستم سفر سلیمانیه عاقبتش نیک است زیرا نماز را بطرف قبله امر به پایان برده بودم چند روز پس از این رؤیا عازم شدم ضلع که صبیبه‌ی جناب رضاقلی میرزا موزون پسر شاهزاده موزون بزرگ است با یک طفل یک ساله که داشتم در قزوین گذاشتم زیرا ابویش و اخوان ضلع در آن ایام در قزوین بودند و خود وحده از طریق همدان عازم شدم اواخر بهمن ماه بود طهران خیلی گرم بود ولی از قزوین که بطرف

همدان رفته چهار سرما و بوران و برف شدم در گردنه آوج که بین قزوین و همدان است برف و بوران دشیدی بود همسفران من در میان اتوبوس جمیعاً زوار کربلا بودند که برای زیارت می‌رفته صدای صلوات و دعا بلند بود بالاخره به همدان رسیدم و در منزل جناب بهرام رستم رهنما که از احبای پارسی‌نژاد و ثابت و مستقیم است ورود کردم راه همدان به کرمانشاه بواسطه برف مسدود بود 5-6 روز در همدان ماندم تا راه باز شد و عازم شدم گردنه اسدآباد که در پیچ و تاب و اعوجاج و انحراف معروف است خیلی سخت بود برف زیاد بود باندازه‌ئی که از دو طرف جاده باریکی که بین توده‌ی برف باز کرده بودند ارتفاع برف مطابق با ارتفاع اتوبوس بود بین راه اتومبیل‌های سواری بسیاری زیر برف مانده بود خلاصه وارد کرمانشاه شدم و پس از دو سه روز بجانب قصر شیرین رهسپار و با زحمت بسیار بالاخره بخانقین وارد و از آنجا هم با ترن عراق به بغداد رسیدم و در حیدرخانه که یکی از محلات بغداد است در هوتلی که صاحب آن ایرانی بود منزل گرفتم هتل‌های بغداد هم عموماً مانند ایران همه کثیف و متعفن و تحملش فوق طاقت بود پس از ملاقات با محمفل مقدس ملی عراق و یک هفته توقف در بغداد بالاخره از راه کرکوک با ترن عازم شده و پس از دوازده ساعت به کرکوک رسیدم شب را در هتل مانده و صبح با ماشین به جانب سلیمانیه رهسپار و پس از سه ساعت به شهر مزبور وارد گردیدم چون در این دفتر بنای نگارنده بر نهایت اختصار است لهذا از ذکر جزئیات و شرح وقایع مختلفه صرف‌نظر شد شرح این وقایع را نگارنده مفصلاً شهر به شهر در سفرنامه خود که دارای عکسهای مختلفه و مهمه‌ی مفیده تاریخیه و امریه است نگاشته این کتاب مشتمل بر 5 جزو موسوم به "لطایف الاثمار من حدائق الاسفار" می‌باشد 5 جزوه مزبور عبارت از جلد اول آن است تا آخر تیرماه 1320 هجری شمسی را حاوی و شامل است و از سال مزبور را تاکنون هنوز نگارنده فرصت نگارش جلد ثانی را ننموده و اگر فرصتی دست دهد و بصر مرمود یاری کند یعنی توفیق حق شامل شود بنگارش آن اقدام خواهد شد هر چند انجام این مسئله خیلی بعید می‌نماید و چه بسا مطالب که نگفته خواهد ماند و نهفته و مستور خواهد ماند دیگر تا خدا چه خواهد؟ شرح و تفصیل وقایع جاریه در سلیمانیه که در نوع خود خالی از غرابتی نیست در سفرنامه‌ی این عبد مسطور و آن کتاب که بخط این عبد است و نسخه آن منحصر بفرد تقدیم ساحت اقدس مولای مهربان در سال 1321 هجری شمسی گردید و وصول آن را هم اشعار فرمودند شاید در مستقبل منتظر شود و در دسترس قارئین قرارگیرد خلاصه در ورود سلیمانیه وارد مهمانخانه شد و در اولین وهله با معاون ریاست شرطه یعنی معاون نظمیه یا شهربانی آشنا شد و کتاب دکتر اسلمنت را به او

داد و در باب امر مبارک با او به مذاکره پرداخت فردای روز ورود هم با رئیس نظیمه که ریاست شرطه می‌گویند آشنا شد و کتابی هم به او داد به تدریج با سایرین هم آشنا شد و بهرکدام کتابی داد و متدرجاً صیت امرالله منتشر می‌شد تا آنوقت هیچکس برای تبلیغ به سلماینه وارد نشده بود و این اولین مرتبه بود که کتب و رسائل امریه منتشر می‌شد روزها اغلب به تکیه مولانا خالد که جمال قدم جل جلاله در ایام توقف سلیمانیه در آنجا منزل می‌فرموده‌اند می‌رفتم و با طلاب علوم به مذاکره می‌پرداختم ایام صیام امری هم رسید روزها صائم بودم و چون وسائل تهیه سحور ممکن نبود شبانه روزی یک وعده غذا از افطار تا افطار صرف می‌شد بالاخره حس کردم که اگر کتبی بلغت کردی موجود باشد در این دیار خیلی مفید است کتاب دکتر اسلمنت را چندی قبل محفل ملی عراق به کردی ترجمه کرده و طبع نموده بودند ولی حکومت عراق همه را توقیف کرده بود و از نشر آن در کردستان مانع شده بودند من برای اجرای این منظور به بغداد رفتم و لزوم تهیه رسائل کردی را به محفل ملی عراق عرض کردم قرار شد که مقدمات اربعه کتاب فرائد را بکردی ترجمه و طبع کنند ولی مردد بودند که در کجا آن را طبع کنند زیرا در عراق حکومت از نشر آن مانع می‌شد ولی چون ورود کتب امری بعراق ممنوع نبود بهتر آن دیدند که در خارج طبع کنند و بعراق وارد نموده نشر نمایند گفتند از مصر و حیفاً کدام برای طبع این رساله بهتر است بعضی گفتند اگر به مصر بفرستیم طول می‌کشد و دیر بدست می‌آید حیفاً خوب است ولی شخصی بایدب رود و متصدی این عمل باشد در اینجا من فرصت را غنیمت شمرده خواستم زرنگی کنم قبلاً عرض کنم که در اوقات توقف در همدان در اوائل 1312 هجری شمسی در ضمن عریضه درخواست اجازه تشریف از بساحت اقدس کرده بودم و اجازه تشریف مرحمت شده بود بعدها مشکلاتی و موانعی داخلی و خارجی پیش آمد که نتوانستم مشرف شوم لهذا باز بساحت اقدس موانع حادثه را عرض کردم در لوح بعد که در جواب نازل فرمودند راجع به تشریف و فوز به لقا فرمودند بنویس انشاءالله موانع داخله و خارج بکلی مرتفع گردد "من پیوسته مراقب بودم که کی مصداق بیان مبارک ظاهر شود و موانع از هرجهت مرتفع گردد وقتیکه در بغداد این پیش آمد را دیدم پیش خود گفتم شاید میقات و عده‌ی حق دربارهی تشریف این عبد رسیده باشد لهذا به محفل ملی عراق پیشنهاد کردم که اگر صلاح دانند من حاضریم که برحسب اجازه تشریف قبلی که دارم به حیفاً بروم هم بساحت اقدس مشرف شوم و هم رساله مزبوره را به چاپ برسانم محفل ملی عراق این پیشنهاد را تصویب کردند و وسائل عزیمت مرا به فلسطین با مشکلاتی که در کار بود فراهم نمودند و مراتب را هم بحضور مبارک عرض کردند دو سه روز به آخر اسفند ماه 1314

مانده بود که عازم فلسطین شدم از راه صحرا بطرف شام رفتم و پس از 24 ساعت طی راه صبح زود وارد دمشق شده وارد منزل شیخ عبدالرحمن هندی وکیل حجاج هند در دمشق که از احبای خدوم و ثابت بود وارد شدم مشارالیه وقتیکه وارد منزلش شدم در منزل نبود تعجب کردم صبح به آن زودی چرا از منزل بیرون رفته است پس از ساعتی حضرت شیخ مراجعت فرمود و پساز تعارفات گرم و صمیمانه که فرمود از اسم و رسم و مقصود پرسید من هم با آب و تابی هرچه تمامتر شرح وقایع را گفتم و مقصود را بیان کردم شیخ خوب گوش می‌داد و در آخر کار گفت حالا چه می‌خواهید بکنید؟ گفتم باید بروم فلسطین و بساحت اقدس مشرف شوم و رساله را بطبع برسانم شیخ خندید و گفت من از دیشب در جستجوی تو هستم که ترا پیدا کنم صبح زود هم که رفتم برای این بود که ببینم در کدام مهمانخانه و در کدام گاراژ وارد شده‌ئی حال که به پای خود نزد من آمدی حسب الامر مبارک باید فوراً به بغداد مراجعت نمائی من از شنیدن این ماجرا متحیر شدم شیخ برخاست و تلگراف مبارک را درآورد زیارت کردم بیان مبارک این بود قوله الاحلی "حضرت الشیخ عبدالرحمن هندی وکیل الحجاج به دمشق بلغوا اشراق خاوری حین وصوله الی دمشق ان یرجع حالاً الی بغداد و من هناک الی سلیمانیه شوقی" پس از زیارت این تلگراف شرح حال خود را نمی‌توانم بدهم که چه حالی داشتم چون قید فوری در تلگراف بود به شیخ عرض کردم الساعه باید به بغداد برگردم شیخ در کمال لطف و محبت برخاسته با هم به گاراژ رفتیم و اتومبیل برای بغداد دیدیم و صاحب گاراژ پاسپورت را گرفت که به ویزا برساند و قرار شد که صبحگاهان روانه شویم بعد به منزل شیخ برگشتیم شیخ فرمود دیشب را نخوابیده‌ئی اندکی بخواب رفتم بخوابم ولی خوابم نبرد برخاستم و نزد شیخ رفتم و با هم به صحبت پرداختیم شیخ شرح و تفصیل تصدیق خود را بیان فرمود که ذکر آن در این مقام موجب اطناب است بعد چند تن از احبای دمشق آمدند و جوانی تناسخی مسلک را بعنوان مبتدی آوردند و ساعتی چند با او در اطراف عالم بعد و نشأه بقا مذاکره شد.

باری صبحگاه روز بعد از شیخ وداع کرده بجانب بغداد روانه شدم روز دیگر صبحگاه به بغداد رسیدم و پس از ملاقات اعضای محفل ملی معلوم شد تلگرافی هم از ساحت اقدس بعنوان آنان رسیده و تاکید فرموده‌اند که من فوراً به سلیمانیه بروم دیگر درنگ جایز نبود عازم سلیمانیه شدم و پس از چند روز منزلی کرایه کرده به مذاکرات با نفوس و نشر کتب امری مبادرت نمودم کمکم سروصدا بلند شد فقهای شهر بجوش و خروش آمدند مجالس محاوره‌ی متعدده با حضور فقهای شهر و مردم

تشکیل شد در تکیه مولانا خالد هم با مدرس تکیه در حضور شاگردانش مذاکره‌ی مفصلی بعمل آمد با مسیحیان موصلی که در سلیمانیه بودند نیز گفتگو بسیار شد و کتاب به جمعی بسیار داده شد مخصوصاً در یک مجلس محاوره با فقها قریب به چهل نفر حاضر شدند تائیدات الهیه موج می‌زد همه در مقابل دلائل و براهین متین‌ه‌ی الهیه بی‌جواب ماندند و پس از چندی به فتنه انگیزی مشغول شدند و در نزد حکومت شهر به تفتین پرداختند حکومت مرا جاسوس سیاسی تصور کرد و مراقبین در لباس ناشناس بر من گماشت کار فتنه فقها بالا کشید اراذل و عوام شهر را تحریک می‌کردند که نسبت به من اهانت کنند لهذا در حین عبور از بازار و کوچه صدای اراذل به فحش و سب و لعن بلند می‌شد سنگ می‌انداختند بد می‌گفتند. لعن می‌کند اطفال از دنبال من روان شده دست می‌زدند و آی بابلی آی بابلی می‌گفتند کار به اندازه‌ی سخت شد که هفته‌ی یکی دو مرتبه آن هم برای خرید اشیاء لازمه بیشتر از منزل بیرون نمی‌آمدم مردم در حین عبور از کوچه با سنگ و چوب و غیره تمام شیشه‌های پنجره اطاقهای منزل مرا می‌شکستند هر چه به دستشان می‌آمد میان اطاق می‌ریختند با انکه طبقه فوقانی بود ولی متصل سنگ و چوب و پوست خیار و ساقه کاهو می‌ریختند و فحش می‌دادند حکومت هم مرا هر روز برای تحقیقات به اداره می‌برد و چیزها می‌پرسید و جواب کافی می‌شنید و تهدید می‌کرد فقها هم اعلانهائی بر در و دیوارها چسبانیده و از امرالله تکذیب می‌نمودند روزی از طرف مدرس مسجد کاکا احمد موسوم به ملامصطفی قره داغی مراسله‌ی رسید بلغت عربی و مرا برای مذاکره‌ی امری به مسجد دعوت کرده بود و هزاران نفر را هم خوانده بود که در مسجد جمع شده و چون من بروم فسادی برپا کنند من پس از وصول دعوتنامه چون از نیت فساد و فتنه فقها آگاه بودم متحیر شدم که چه بکنم یک نفر بهائی هم که در آن حدود نبودمشورت کنم و اگر هم بخواهم با محفل ملی عراق مشورت کنم تا بنویسم و جواب بیاید مدت‌ها طول می‌کشد زیرا هر ماه بیانی یک مرتبه محفل ملی تشکیل می‌شد عاقبت چاره جز این ندیدم که به ساحت اقدس حق تعالی توجه کنم و از او مدد طلب نمایم لهذا به مناجات و راز و نیاز پرداختم و از او کمک خواستم غفلة بخاطرم رسید که من در تحت مراقبت حکومت هستم و فقها هم منظورشان فساد و اگر فساد برپا شود تهمت آن بر من نهند بهتر آن است که دعوتنامه فقها را نزد رئیس شرطه ببرم و او را از واقعه آگاه کنم بر همین منوال رفتار و دعوتنامه را نزد معاون شرطه بردم در ابتدا متوجه به اهمیت مطلب نشد و چون من او را متذکر داشتم که من از رفتن مسجد باکی ندارم ولی اگر فساد شود مسئول نیستم آنوقت با اهمیت موضوع پی برد و نزد رئیس شرطه رفت بلافاصله جوش و انقلابی در همه ادارات دولتی

پیدا شد جمیع رؤسای دوایر جمع شدند و به مشورت پرداختند و مدرس قرمداغی را خواسته تهدید کردند و از این اقدام منعش نمودند بعد مراهم احضار کردند و توپ و تشر بسیار بستند رئیس شرطه گفت تو اینجا آمده و باعث فساد شده‌ئی چرا از اینجا نمی‌روی؟ گفتم باعث فساد من نیستم گفت پس کیست؟ گفتم به شهادت حضرت رسول (ص) باعث فتنه و فساد فها هستند زیرا می‌فرمایند فقهاء ذلک الزمان شر خلق الله تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنه و الیهم تعود گفتم اگر می‌خواهی بهمسجد بروی خودت می‌دانی بما مربوط نیست ما اصلا در این قضیه دخالت نداریم گفتم اگر دخالت نداری پس چرا پشت سرهم مرا احضار می‌کنید و تهدید می‌نمائید اگر فساید از طرف فقها ظاهر شود مسئول شما هستید خلاصه هر روز بر هیاهو می‌افزود و بر عدد مراقبین من افزوده می‌گشت در این بینها مقداری کتب امری از طرف حضرت ولی امرالله جل سلطانه بتوسط محفل ملی عراق برای من رسید این کتابها را خود خهیکل مبارک به خط مبارک اقدسش مرقوم فرموده بودند و امر شده بود که در بین مردم نشر کم من هم به نشر کتب پرداختم و به طبقه‌ی علما و کسبه و تجار و اصناف و موظفین ادارات و غیرهم کتاب داده شد شرح اقدامات مزبوره و داستان مذاکرات تبلیغی در آن حدود به تفصیل در این اوراق مناسب نیست باید به سفرنامه این عبد مارجه شود احادیث و اخباری که در آن حدود بدان استدلال می‌شد جمیعاً از طرف اهل سنت بود زیرا کردها عموماً اُسنی و بر مذهب امام شافعی هستند قریه سرگلو و مغارمئی که محل جمال قدم جل جلاله بوده در نزدیک سلیمانیه به فاصله‌ی چند فرسنگ واقع است باید از سلیمانیه تا حلبچه با اتومبیل رفت و از آنجا هم با مرکب یعنی الاغ یا اسب بسرگلو رفت من می‌خواستم بروم ولی رئیس شرطه بواسطه مامورین مخفی خود از قصد من آگاه شد و اجازه سفر نداد و گفت چون تو آنجا بروی و از بهائی سخن بگوئی بدون شک ترا می‌کشند و باعث مسئولیت ما می‌شود بعد گفتم مگر آنکه کاغذ بدهی که به میل خود می‌روی و ما مسئول نیستیم ولی پس از برهه‌ئی گفت نه اگر کاغذ هم بدهی نمی‌گذارم بروی و به ناچار از سفر آن حدود صرفنظر شد.

باری شهر سلیمانیه مانند دریای موج پرتلاطم بود و هر ساعت بیم خطر جمعی فتوای قتل داده بودند و جمعی پیوسته تهدید می‌کردند. اسامی و نام و نشان هریک در سفرنامه این عبد با عکس آنها موجود است پس از سه ماه توقف در سلیمانیه حکم تبعید من از وزارت داخله بغداد بحکومت سلیمانیه از

1 مقصود جناب اشراق خاوری اکراد سلیمانیه است و الا در ایران بسیاری از کردها شیعه هستند.

کردستان رسید و ابلاغ کردند که 24 ساعته باید بروی لهذا تلگرافی به محفل ملی عراق کرده روز بعد از طریق کرکوک عازم بغداد شدم یکی از احبای عراق که سلمانی بود در اواخر حال به اسم مهاجرت سلیمانیه از بغداد با زن و اثاث خود آمد ولی بعد از من چندان نتوانست بماند و استقامت نکرد و به بغداد برگشت آدم مظلوم خوبی بود ولی کسب او سلمانی بود و از قضا در سلیمانیه چیزی که از همه چیز بیشتر است سلمانی است و می‌توان گفت عده‌ی سرتراش از عده سرها بیشتر است از این جهت کارش نگرفت و به میل خود به بغداد برگشت با آنکه محفل عراق هرماه مبلغی هم به او کمک می‌کردند مختصری از شرح سفر سلیمانیه در ضمن اخبار سالیانه‌ی عراق در مجلد هفتم عالم بهائی مندرج است مراجعه شود پس از مراجعت به بغداد حسب الامر محفل ملی عراق برای مدت دو هفته به ملاقات احبای موصل شتافت شرح وقایع موصل در سفرنامه من مسطور است آنگاه به بغداد برگشته سه ماه تیر و مرداد و شهریور 1315 شمسی هجری را در بغداد ماندم و محفل از ساحت اقدس درباره‌ی توقف و مراجعت این عبد به ایران کسب تکلیف کرده بودند و هنوز جواب نیامده بود که مدت توقف مذکور در پاسپورت من خاتمه یافت و چون برای تمدید رفتم حکومت بغداد تمدید توقف نکرد زیرا فقهای کردستان چیزها بحکومت نوشته بودند و تهمتها زده بودند و در جرائد و مجلات عراق درباره سفر من به کردستان و نشر کتب و آثار امریه داد و فریادها کردند مخصوصاً مجله‌ی الکفاح که مرا جاسوس انگلیس معرفی کرده بود و سخنانی نوشته بود که پناه به خدا می‌برم هرچند حکومت عراق مجله را توقیف کرد ولی مأمورین مخفی به من در بغداد گماشت و کار سخت بود و چون از طرفی بی‌اجازه حکومت نمی‌شد در بغداد بمانم و از طرفی جوابی از ساحت اقدس نرسیده بود محفل ملی مشورت کردند و رأی به مراجعت من به ایران دادند و در اواخر مهرماه به ایران برگشتم و پس از ورود به طهران حسب الامر محفل ملی ایران عازم خراسان شدم و ضجیع و طفل را هم از قزوین همراه ساختم مدت یک سال در مشهد خراسان ماندم و در آنجا بود که سواد توقیع مبارک را که در جواب عریضه‌ی محفل ملی عراق بعد از سفر بنده از بغداد به ایران رسیده بود محفل ملی عراق برای من فرستاده بودند زیارت شد تاریخ این توقیع منیع ششم شهرالاسماء 22=93 اوگست 1936 میلادی است و این است عین مندرجات ان توقیع منیع مبارک: خطاب به محفل ملی عراق عرب.

"قد تشرف تحریرکم المورخ فی 9 شهرالکلمات 93 به لحاظ سیدنا و مولانا العطوف حضرة ولی امرالله ارواحنا فداه و کامل التقرير بخصوص جناب المبلغ آقا میرزا اشراق خاوری و خدماته الامریه و ما حدث له فی کردستان و رجوعه الی بغداد و توجهه الی الموصل ثم عودته ثانیاً صار معلوما لدى حضرتہ العلیه و قد التمستم الدستور من جانب سیادته فیما اذا كان الانسب ان یرجع الی ایران ام یرهب الی مناطق اخرى فی العراق فتفضل حضرتہ و لو ان بیاحتہ فی العراق ممکن و یحصل منه فوائد متنوعه ولكن الرجوع الی ایران و المشارکة مع الاحباء و المحفل الملی فی ذلك الاقلیم فی ترویج امرالتبلیغ الذی هو من اللوازم الضروریه فی هذه الايام هو الایم و الارجح فالماء مول بانه فی المستقبل یتیسر له وسائل للسفر الی کردستان و یرتفع الموانع الحالیه" انتهى

این بود شرح سفر سلیمانیه بقلم اشراق خاوری و چنانچه از نوشته‌ی خود ایشان استفاد گردید پس از رجوع از سلیمانیه به خراسان رفت و یک سنه در آنجا اقامت داشت اما بعد از انقضای مدت مذکوره حسب الامر محفل ملی ایران به گیلان مسافرت نموده در رشت رحل اقامت افکند و در این شهر ضمن انجام ماموریت‌های امری شروع به تحصیل زبان انگلیسی نموده کم‌کم به ترجمه‌ی کتب و مقالات از انگلیسی به فارسی توانا گردید آنگاه به جانب کردستان ایران رهسپار شده به نشر نفحات الله اشتغال ورزید و بعد از سه ماه به جانب اصفهان و شیراز و خوزستان مسافرت نموده مجدداً به گیلان رفت و در تاریخ فروردین ماه 1320 شمسی به قزوین رجوع نموده در صدد بود به سمت سلطان آباد روانه شود که ناگهان زخمی در پایش پیدا شده او را مدتی بستری نمود و پس از معالجات زیاد بهبود یافت و در عوض هر دو چشمش معرض دمل‌های چندی گردید که هیچکس و هیچ جا را نمی‌توانست ببیند محفل ملی ایران که از قضیه مطلع گشت او را به طهران طلبید و به احبای اطبا سفارش نمود تا در علاجش بکوشند و مدت 9 ماه این جریان طول کشید و فایده‌ئی نبخشید تا اینکه از اقدامات کحاله‌ها ناامید شده واقعه را به ساحت اقدس مخابره نمود و پس از هشت روز جوابی رسید تقریباً به این مضمون که اشراق خاوری را به ادعیه‌ی این عبد در اعتاب مقدسه اطمینان دهید و فردای آن روز آثار بهبود نمودار شد و چشمی که تا دیروز بکلی نابینا بود امروز روشن و به مرور بهتر گشت و چند یوم بعد خدمت و مسافرت را از سرگرفته ابتدا به همدان سپس به قزوین و اصفهان و شیراز و بعد از طریق طهران به خراسان شتافت و هنگامی که لجنه‌ی ملی تبلیغ (به شرحی که این عبد در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته‌ام) در صدد تاسیس کلاس عالی تبلیغ برآمد با اجازه محفل ملی

اشراق خاوری را هم برای معلمی طلب کرد لهذا با خانواده از خراسان به طهران آمده به تدریس مشغول شد و پس از سه سال که آن کلاس منحل گشت باز مدت دو سنه در طهران متوقف بود و در ضمن به اتفاق جناب حسن زاده‌ی رفسنجانی برای ملاقات دوستان و زیارت اماکن متبرکه به اذربایجان حرکت نمود و در زمانی کوتاه نقاط مهمه‌ی آن ایالت را سیاحت کرده به طهران بازگشت ایضاً بعدها حسب الامر محفل ملی یک سفر به سلطان آباد عراق و سفری دیگر به یزد نموده مراجعت کرد و بعد به تصویب محفل ملی با خانواده عازم خراسان گردیده در مشهد بخدمات امریه اشتغال ورزید و پس از توقف هفت سنه در آن شهر بصوب اصفهان روانه گردیده سه سال هم در آنجا مقیم گشت در اثنای اقامت سه ساله آنجا مسافرت‌هایی به هند و پاکستان و جاکارتا و سنگاپور (هنگام انعقاد کنفرانس) سپس به مسقط و بلاد عربی ساحل خلیج فارس از قبیل دوبی و بحرین و قطر و کویت انجام داد و پس از رجوع به اصفهان در اواخر سنه 1339 شمسی حسب الامر محفل مقدس ملی به طهران کوچید و این مدینه را محل اقامت خویش قرار داده به تألیف کتب و رسائل و انواع افاده و افاضه مشغول گشت و تا پایان زندگی در این شهر بسربرد جز اینکه در خلال اقامت طهران چند سفر بخارج ایران از قبیل جدّه و بیروت و آلمان و لندن و پالمو و ساحت اقدس (در جشن مئوی) همچنین سفر ثانوی به بلاد غربی ساحل جنوبی خلیج نمود و در کل این مسافرت‌ها موفقیت‌ها یافت و نیز به نام‌لایماتی گوناگون افتاد که از جمله آنها سرگذشتی است مرکب از حزن و سرور و حاکی از پیوستگی غم بشادی و کاشف از آمیزش بستگی بگشایش و آن اینکه در سنه 1331 شمسی هنگام اقامت در مشهد علت چشمش عود کرد و از نو باعث نگرانی و دردرس گردید در این اثنا جناب عنایت الله شهیدیان که در نیشابور مدیر داروخانه‌ی (رضوان) بود با خانمش به مشهد آمده از مقامات رسمی تذکره گرفته درصدد بودند که دو نفری به ساحت اقدس مشرف شوند زیرا به تازگی باب لقا بعد از گذشت سنواتی چند مفتوح گشته بود القصه روزی این مرد به ملاقات اشراق خاوری رفت و چون مشاهده کرد که دیدگانش مجروح و مقروح است از سوابق این بیماری جويا شد و به توضیحاتی که در جواب سؤال خود می‌شنید بدقت دل می‌داد ولی اظهاری نکرد روز بعد دوباره نزد اشراق خاوری آمده گفت دیشب با خانم دربارهی شما مشورت کردیم و بهتر آن دیدیم که از سفر ارض اقدس منصرف شویم و مخارج این مسافرت را برای معالجه‌ی چشم شما اختصاص بدهیم اشراق خاوری گفت این مطلب را به محفل روحانی مشهد بفرمائید شهیدیان مراتب را بعرض آن هیئت رسانید و محفل مقدس این عمل جوانمردانه را تقدیر کرد و جریان را به محفل ملی هم معروض داشت آنگاه

شهیدیان مبلغ پنجهزار تومان تقدیم نمود و این مساعدت سبب مداوای چشم گردید اما این نفس مقدس یعنی شهیدیان فرزند حضرت حاجی میرزای حلبی ساز یزدی است که در ضوضای عظیم سنه 1321 قمری طفلی یازده ساله بوده و پدر بزرگوارش بشرحی که با قلم جناب مالمیری علیه رضوان الله در تاریخ شهدای یزد به رقم آمده پیش آهنگ جانبازان شده است و این مرد یعنی شهیدیان دفعه اولش نبود که در سبیل حق و بندگان اینگونه بیدریغ بذل مال می نمود بلکه در یادداشتهای جناب آقا سیدحسن هاشمی زاده متوجه نیز دیده شد که هنگام توقفشان در نیشابور برای نشر نجات الله همین مرد یک یا دو سال تمام مخارج ایشان را برعهده گرفته و پرداخته است.

باری به مطلب رجوع کرده معروض می دارد که اشراق خاوری در جزوهی سرگذشت خود ذکر دو مطلب را واجب شمرده که بعین عبارت خودش این است:

"یکی آنکه در اوائل تصدیق به امر در ملایر قبل از مسافرت به همدان در عین تنهائی و نزول بلایا و کربت و وحشت احبا و هجوم اغیار مراسلهی مفصلی به عربی از جناب علوی آقا سید عباس از کرمان بعنوان این عبد رسید که شامل غوغای مردم کرمان و شرح شهادت مرحوم کربلای اسدالله در کرمان است این مراسله در رتبهی خود آیت فصاحت و بلاغت است و به اضافه شامل مطلب تاریخی مهمی نیز هست که جناب علوی خود شاهد وقایع بوده اند و شرح آن را نگاشته اند در این مقام مناسب دیدم عین آن مراسله را که بخط خود ایشان است و از حین تحریر آن تاکنون قریب بیست و دو سال می گذرد در اینجا ضمیمه نمایم¹ زیرا می ترسم که دچار دستبرد زمانه شود و از بین برود تاکنون در حفظ آن کوشیده ام ولی اوراقتش مندرس شده و رو به اضمحلال است و اینک عین آن مراسلهی جناب علوی آقا سید عباس حفظه الله تعالی و وفقه من بعدکما وفقه من قبل انه خبیر بصیر. مطلب دیگر که می خواستم بنویسم این است که از اول تصدیق به امر مبارک تا اول سفر سلیمانی که شرح احوال شخصی بنحو اجمال نگاشته شد در نقاط مختلفه مذاکرات عدیده با نفوس مختلفه دربارهی امر مبارک به عمل آمد که شرح جمیع آن طولانی است از جمله مجالس عدیده که با حضور جمعیت بسیار منعقد و مذاکرات مفصله شد می باشد که شرح آن مجالس هم طولانی و باعث اطناب است و برای نمونه مختصر ذکری از یکی از آن مجالس تبلیغی عمومی در این مقام می شود. در سفر دوم

¹ این مراسله چون از آثار قلمیه جناب آقا سید عباس علوی بود این بنده (سلیمانی) آن را در تاریخچه خود ایشان که قبلا تنظیم و در جلد ششم این کتاب درج گشته است مندرج داشته ام

همدان که به اصرار محفل روحانی توقف در آن شهر حاصل شد پس از فراغت از امور تدریس در مدرسه باقی اوقات صرف محافل عمومی و تبلیغی می‌شد در جلساتی که اساتید تبلیغ حضور داشتند بنده هم حاضر می‌شدم ولی بهیچوجه خود را قابل نمی‌دانستم که با حضو رامثال مرحوم ناطق نیسیانی و مرحوم میرزا منیر تبریزی معروف به آنر منیر و موسوم به میرزا ابراهیم کاتب خطاط و غیرهما لب به گفتگو بگشایم از محضر آنان همیشه استفاده می‌کردم ولی گاهی که کسی از آقایان حاضر نبودند به حکم قحط الرجال این عبد بنوا لب به سخن می‌گشاد و عرایض با مبتدیان می‌نمود. در همدان دو فرقه در آن ایام خیلی پاپی بهائیه می‌شدند و اغلب اسباب زحمت می‌گشتند و همیشه در مجالس صحبت امری کار را به مجادله می‌رسانیدند یک فرقه بنام دعوت اسلامی معروف بودند که سید بی‌سواد حقه‌بازی موسوم به سیدعباس و معروف به دعوت اسلامی ریاست آن فرقه را عهده‌دار بود مشارالیه درب منزل خود تابلوی زده بود و نوشته بود (رد جمیع ادیان و اثبات دین اسلام) اعضاء این مجمع جمعی از مفسدین و مقدسین بی‌سواد و هوچی بودند از جمله شخصی از اشرار به نام حبیب نجار و مردی از اهل طامات بنام عباس خیاط که مردی چلاق و هرزه بود بودند اینها همینطور که در کوچه و بازار راه می‌رفتند لعن می‌کردند و بد می‌گفتند سیدعباس هم مجالس مختلفه برای مذاکره با مبلغین بهائی آمده بود و کار را به جدال و فحاشی ختم نموده بود لی عاقبت رسوا شد و این چنان بود که سید مزبور قصد کربلا نمود و در بین راه خری دزدید و در کرمانشاه فروخت و گرفتار و رسوا گردید و پس از مراجعت به همدان در بین احباب به سیدعباس خر دزد معروف شد و این عبد او را به لقب سارق الحمار می‌ستود و کراراً با او روبرو شد و کار را به مجادله و هیاهو کشانید و رفقای او هم پس از چندی هریک محو و نابود شدند اینها آدمهای معقولی نبودند ولی هیاهو در بین مسلمین زیاد راه انداخته بودند و امروز بحمدالله اثری از آنها نمانده است. مجالسی که با اینها پیش آمد مطالبش قابل شرح و نگارش نیست و قارئین می‌توانند حدس بزنند که جریان مذاکرات از چه قبیل بوده است. فرقه‌ی دیگر که در همدان پاپی احباب می‌شدند فرقه‌ی پرتستانهای مسیحی بودند اینها هم خیلی کوشش می‌کردند که با امر مخالفت کنند جمعی از یهودیها در نزد آنان اظهار مسیحیت کرده و بنوائی رسیده بودند از جمله یکی دکتر دانیال یهودی بود که نسبت به امر مبارک خیلی مبغض بود اصلاً چشم نداشت که روی بهائیه را ببیند این مرد در مدرسه پروتستانها تحصیل کرده بود و دکتر طب بود محکمه داشت خیلی بی‌انصاف و وقیح بود دائماً علیه امر مبارک قیام می‌کرد کتاب مبارک بیان را بدست آورده بود و به مردم نشان می‌داد و به افترا و تهمت نسبت به امر مشغول بود کتاب

کشف الحیل آواره را به انگلیسی ترجمه کرده بود و مبلغی حق‌الزحمه از طرف مرکز پرتستانی دریافت داشته بود. دیگر ناصرالحکماء دکتر یعقوب خان و برادرش بدیع الحکماء بود که هر دو یهودی و پرتستانی منش بودند و نسبت به امر مبارک خوب نبودند پروتستانها در همدان مانند سایر بلاد ایران مدرسه و مریضخانه داشتند رئیس مدرسه مستر آلن بود که مرد متعصبی بود روزی در فصل زمستان سال 1311 شمسی هجری از طرف مستر آلن مراسله به این عبد رسید که مرا برای مذاکرات امری رسماً به منزل خود دعوت کرده بود این مراسله خیلی تازگی داشت زیرا تاکنون از طرف مسیحیان دعوت رسمی از بهائیان بعمل نیامده بود¹ منم مراسله را به محفل مقدس روحانی برده کسب تکلیف کردم محفل فرمودند که با جمعی دیگر بروم و از جمله مرحوم حاجی مهدی ارجمند معروف به زرگر را که از کتب مقدسه اطلاعات و آفری داشت معین کرده بودند مرحوم حاجی مهدی ارجمند کتابی هم نگاشته که پس از صعودش با اسم گلشن حقایق مطبوع و منتظر گردید باری در شب موعود به منزل مستر آلن رفتیم ماها که جمیعاً بهائی بودیم 5-6 نفر بیش نبودیم وقتی وارد اطاق مستر آلن شدیم دیدیم خدا بدهد برکت چهل پنجاه نفر از ارمنه و یهودیان تازه مسیحی شده در میان سالون بزرگی روی صندلی‌ها نشسته‌اند یکی دو نفر هم از مبشرین پرتستانی که در کوچه و بازار روزها کتاب انجیل می‌فروختند حاضر بودند ماها هم نشستیم پس از تعارفات رسمیه مستر آلن رو به جانب من کرده گفت شما قبلاً مسلمان بودید بگوئید بدانم از روزی که بهائی شدید چه تغییری در وجود شما حادث شده است و بهائیت به شما چه بخشیده و چه تعدیلی در اخلاق و رفتار تولید شده و از این گذشته چرا بهائی شدید؟ گفتم که مطابق بشارات وارده در کتب آسمانی که درباره‌ی ظهور موعود کلی الهی است من هم پس از استماع ندا تحقیق کرده و مدعی را صادق تشخیص داده بهائی شدم اما تغییر و تعدیل که گفتید من در عالم مسلمانی که بودم مطابق دستور اسلام یهودی و مسیحی و زردستی و سایر ملل را که غیر از اسلام بودند همه را نجس می‌شمردم و با همه دشمن بودم مال همه برای من مباح بود و جان همه مباح در ظل بهائیت آن عداوت به محبت تبدیل یافته و اینک با کمال محبت و صفا به منزل شما آمده و با شما معاشرت می‌کنم خلاصه نمی‌خواهم شرح مذاکرات آن مجلس را کاملاً بنویسم و فقط بنهایت اختصار برگزار می‌کنم مستر آلن گفت شما گفتید که بشارات درباره‌ی ظهور بها را در کتب آسمانی وارد شده بفرومائید در انجیل ما چه بشارتی داده شده است؟

¹ چنانکه در اوایل (گلشن حقایق) تالیف مرحوم ارجمند مرقوم رفته در سنه 1879 میلادی نیز چنین دعوتی برای مذاکرات دینی بعمل آمده بوده است.

من شروع به تلاوت آیات انجیل کردم فوراً مستر آلن برخاست و گفت اینطور نمی‌شود صبر کنید نگاه بهریک از حضار یک کتاب مقدس داد و به من گفت هر آیه را که می‌خوانی باید جایش را هم بگویی که حاضرین پیدا کنند و بخوانند گفتم بسیار خوب آنگاه آیتی را که بشارت ظهور پدر آسمانی در آن مندرج است تلاوت کردم و همه را پیدا کردند و دیدند مستر آلن دیگر جوابی نداد ولی دکتر دانیال یهودی مسیحی نمای مبغض لب بسخن گشود و گفت اصلاً ما منتظر ظهور پدر آسمانی نیستیم و شدیداً شروع به مجادله کرد من هم آیات واضح در این خصوص خواندم و بهمه نشان دادم که جای تردید برای احدی نماند که مژده‌ی ظهور پدر آسمانی در انجیل مسطور است از جمله داستان باغبانان و صاحب باغ و فرستادن غلامان و پسر یگانه‌ی خود را که باغبانان او را کشتند بعد خود صاحب باغ آمد و کيفر اعمال آنان را داد به تفصیل برای آنان تشریح شد و گفته شد بقول خودتان مقصود از پسر یگانه حضرت مسیح است و صاحب باغ پدر آسمانی است که اینک آمده و همچنین آیات وارده در مکاشفات یوحنا همه تلاوت شد مجال اعتراض برای احدی نماند و من در آن شب کاملاً جلال الهی را در فضای آن سالون موج می‌دیدم هیچکس را تاب اعتراض نبود رنگ مستر آلن پریده بود پس از چندی یک نفر از آرامنه که او را مسیو حیم می‌گفتند و خیلی در مسیحیت متعصب بود مانند شغال بنای زوزه کشیدن را گذاشت و از شدت بغض گلوگیری شده بود و نمی‌توانست حرف بزند برخاست و گفت آخر برای پدر آسمانی وقتی می‌آید علامتهاست پس آن علامات کجاست؟ من در جواب وارد بحث علامات شدم و شرح آن طولانی است که لااقل باید آنچه گفته شده در پنجاه صفحه نگاشته شود همه دست و پای خود را گم کردند یکی دیگر گفت ما بغیر از ظاهر علامات قبول نمی‌کنیم باید علامات برحسب ظاهر واقع شود پس از اینکه من عرایضی کردم جناب حاجی ملامهدی ارجمند بسخن درآمده به آنها فرمودند آقایان علامات ظهور نصوص انجیل است و بفرموده‌ی انجیل کسی بحقیقت نصوص انجیل پی نمی‌برد مگر آنکه مسیحی کامل باشد شما وقتی می‌توانید بگوئید که علامات ظهور باید برحسب ظاهر واقع شود وقتی می‌توانید مقصود از نصوص مزبور را بظاهر حمل کنید که مسیحی کامل باشید و دارای قوه روح القدس گفتند این مطلب در کجای انجیل مسطور است جناب ارجمند فصل دوم از رساله‌ی اول پولس بقرنتیان را باز کرده برای آنان خواندند پس از اینکه مکابرین اینطور دیدند و مجال اعتراض نیافتند گفتند ما همه مسیحی کامل هستیم و حق تفسیر کتاب را داریم مرحوم ارجمند فرمود مسیحی کامل به ادعا نیست بلکه عالمات دارگفتند چه علامتی دارد؟ فرمود در انجیل مرقس آخر باب شانزدهم هم مسطور است که هرکه به من ایمان

داشته باشد اگر زهر قتال بخورد باو اثر نمی‌کند دست بر سر هر مریض بگذارد شفا می‌یابد بالسنه
مختلفه سخن می‌گوید حال شما از مسیحی کامل گذشته اگر بقدر خردلی به مسیح ایمان دارید من یک
مثقال استرکنی به شما می‌دهم بخورید اگر مؤثر نشد معلوم است که مسیحی هستید و اگر نمی‌توانید
این کار را بکنید مسیحی نیستید و بدروغ مدعی هستید و حق تفسیر کتاب انجیل را ندارید سخن که
به اینجا رسید هیا هو و غوغا بلند شد مسیو حیم گفت ساعت 12 شد دیگر برویم مجلس بهم خورد و
ما را بزور از سخن گفتن ممنوع داشته رفتند باری از این قبیل مجالس متعدد تشکیل شد که ذکر
هریک موجب اطناب است" انتهى.

باری اشراق خاوری همچنان در طهران بخدمات روحانیه اشتغال داشت تا اینکه در سحرگاه یکشنبه
هفتم شهرالکمال 129 بدیع و پانزدهم مرداد ماه 1351 شمسی مطابق 27 جمادی الثانی 1392
قمری ناگهان از خواب جسته اهل خانه را صدا زد چون آمدند دیدند بسختی نفس می‌کشد بی‌درنگ
بجناب دکتر حسین نجی تلفن کردند و به دستور دکتر فی‌الفور آمبولانس آمد و به مجردی که ماسک
اکسیژن بر روی صورتش قرار دادند نفس اخیر را برآورد و از ابتدای بیماری تا دقیقه‌ی جان سپاری
کمتر از یک ساعت طول کشید و در مدتی چنین قلیل جسم ترابی بگذاشت و به آسمان معانی عروج
کرد. خبر این فاجعه بسرعت منتشر گردید و برای تشییع جنازه‌اش جماعت انبوهی از دوستان گرد
آمدند و از جانب مقامات امری همچنین از طرف افراد متعددی از ارادت کیشانش تاجهای گل زیبا
آوردند و تابوت را با تجلیل و احترامی کم‌نظیر تا گلستان جاوید مشایعت کرده با آه و افسوس بخاک
سپردند مدت حیات کثیرالبرکاتش بحساب قمری هفتاد و یک سال و یک ماه و نوزده روز و بحساب
شمسی هفتاد سال منهای شصت و پنج روز بوده است. از جانب بیت العدل اعظم الهی خطاب به
محل مقدس روحانی ملی ایران تلگرافی عز و وصول یافت که ترجمه‌اش باین صورت منتشر شد:

"از فقدان محقق برجسته و مروج نفیس امرالله اشراق خاوری مغموم خدمات گرانبها و خستگی
ناپذیرش طی سالیان طولانی مورد تقدیر و تائید حضرت ولی عزیز امرالله واقع آثار محققانه‌اش که
در مجلدات متعدده مفیده و رسالات و مؤلفاتش مخلص گردیده هدیه‌ای برارنده و سندی بلیغ از فداکاری
و صمیمیت و اخلاصش بامر الهی محسوب. تأکید می‌شود محافل تذکر شایسته‌ای ترتیب داده شود.
بستگان و دوستان را به ادعیه‌ی حاره در اعیان مقدسه اطمینان دهید. بیت العدل اعظم.) انتهى

ایضاً از طرف هیئت جلیله ایادی امرالله مقیم ارض اقدس خطاب به هیئت محترم مشاورین قاره‌ئی در غرب آسیا تلگرافی باین صورت انتشار یافت:

(از خبر صعود خادم نفیس امرالله جناب اشراق خاوری مغموم. خدمات برجسته‌اش بامر الهی موجب امتنان عمیق است. اطمینان می‌دهیم برای ارتقاء روح پرفتوحش دعا خواهد شد. خواهشمندیم تسلیت صمیمانه ما را به خانواده‌اش ابلاغ نمائید. با تحیت ابدع ابهی- ایادی امرالله.) انتهی

نیز جناب غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهائی ابیاتی در رثاء و صعود آن بزرگوار سروده‌اند که صورتش اینست:

دردا که ناشر نفحات خدا برفت	زین خاکدان بعالم بی انتها برفت
دانشوری که بود به دانش وحید عصر	از ماسوی گذشت و بسوی خدا برفت
عبدالحمید و بنده‌ی رب مجید بود	اشراق خاوری که به مجد و علا برفت
آن طیر خوش نوا به ریاض جنان شتافت	آن نغمه ساز بلبل دستان سرا برفت
آنکو بنظم و نثر بیا نبذیع او	بودی همه معانی و بهجت فزا برفت
آن ناطقی که نطق فصیح و بلیغ وی	از خود اثر گذاشته در قلبها برفت
آن جان پاک کرد بملک بقا صعود	آن روح تابناک ز دار فنا برفت
آثار امریش که نشان بقای اوست	زو باقی است و خود بدیار بقا برفت
شهرالکمال یکصد و بیست و نه بدیع	او با کمال شوق بقرب لقا برفت
سال هزاروسیصد و پنجاه و یک چو شد	نیمی ز ماه مرداد از این سرا برفت
روحانی از غمش دل اهل وفا گداخت	تا آن یگانه گوهر صدق و صفا برفت

از این فاضل راحل یک همسر و یک دختر و سه پسر باقی ماند که همگی در ظل امر الهی می‌باشند.

اشراق خاوری صورت تألیفات خود را در تارسخ بهمن ماه 1349 شمسی به هیئت تحریریهی مجله آهنگ بدیع داده است که بعداً در شماره 1 و 2 مجله مذکور مورخ فروردین ماه 1351 شمسی درج گردیده است باین شرح:

1. مائده آسمانی 9 جلد
2. رحیق مختوم " 2
3. اسرار ربانی " 2
4. اذکار المقربین " 3
5. تسبیح و تحلیل " 1
6. پیام ملکوت " 1
7. درج لئالی هدایت " 3
8. پیام بهاءالله (اصل انگلیسی از دکتر اسلمنت) " 1
9. شرح حال حضرت غصن اطهر " 1
10. ترجمه و تلخیص تاریخ نبیل زرنندی " 1
11. گنجینه حدود و احکام " 1
12. ایام تسعه " 1
13. ترجمه تبیان و برهان از عربی " 2
14. ترجمه دلیل و ارشاد از عربی " 1
15. نورین نیرین " 1
16. تقویم تاریخ امر " 1
17. آثار قلم اعلی شماره 3 " 1
18. آثار قلم اعلی شماره 4 " 1
19. محاضرات " 2
20. گنج شایگان " 1

کتاب امری که به طبع نرسیده

1. قاموس ایقان- در چهار جلد که یک جلد آن در شرف انتشار است

2. شرح اشعار نعیم- تلخیص از شرح مفصل
3. تفصیل الدر- شرح مفصل اشعار نعیم در پنج جلد
4. آفاق و انفس در 12 جلد
5. دایره المعارف امری در 19 جلد
6. لطائف الاثمار من حدائق الاسفار در پنج جلد
7. طراز الاطلس للکتاب الاقدس در چهار جلد
8. محاضرات جلد سیم
9. شرح احوال استاد محمدعلی سلمانی با تصحیح اشعار و غزلیاتش یک جلد
10. لایحه‌ی دفاعیه یک جلد
11. سلسله گفتارها در جواب شبهات محتجبین "یک جلد"

کتاب غیر امری

1. امین و مأمون، ترجمه از عربی تألیف جرجی زیدان که در مطبعه وحید دستگردی ترجمه فارسی آن چاپ شده.
 2. دوشیزه قیروان، ترجمه از عربی تألیف جرجی زیدان که به طبع رسیده
 3. سفره قلندر، منتخب از آثار ادبا و شعرا (به طبع نرسیده) انتهی
- آنچه در فوق ملاحظه فرمودید عبارت از صورت تألیفات طبع شده و طبع نشده و امری و غیر امری اشراق خاوری بوده است تا بهمن ماه 1349 شمسی یعنی تا یک سال و نیم قبل از صعودش. اکنون من باب توضیح بعرض می‌رساند که:
- اولاً نصف یا بیشتر آثار قلمی این مرد عبارت از مجموعه‌های تنظیم شده آیات و الواح است به نظم مخصوص و سلیقه خاص و در این خصوص مانند فاضل مازندرانی در سلک کسانی قرار گرفته است که مصداق این بیان جمال قدم تعالی شأنه می‌باشد:
- (لابد از خلف سرادق عصمت ربانی عبادی ظاهر شوند و آثارالله را جمع نمایند و باحسن نظم منتظم سازند و هذا حتم لاریب فیه) انتهی

ثانیاً سه فقره از تالیفات مهمه‌ی ایشان که عبارت از سفرنامه لطایف الاثمار من حدائق الاسفار در پنج جلد و کتاب تفصیل الدر الیتیم فی شرح اشعار النعیم در سه مجلد و کتاب طراز الاطلس للکتاب الاقدس در پنج جلد نسخه همه اینها منحصر بفرد بوده است که مؤلفش جمیع را در زمان حضرت ولی امرالله بساحت اقدس تقدیم داشته است.

ثالثاً پاره‌ئی از آثاریکه در اینجا جزء طبع ناشده‌ها صورت داده شده است بعداً یا منتشر شده یا برای انتشار در نوبت قرارگرفته است برای وقوف بر ان بهتر است به شماره 5 و 6 مجله آهنگ بدیع مورخ مرداد و شهریور 1351 نوشته مفصل جناب صلاح مولوی‌نژاد مراجعه گردد چه که در آنجا علاوه بر ثبت تفصیل تالیفات نام قاموس لوح ابن ذئب نیز ذکر شده است که در اینجا نیست.

ایضاً نامی از اقداح الفلاح برده شده که در اینجا مذکور نگردیده است و چون آثار طبع نشده جناب اشراق خاوری هیچیک بنظر فانی نرسیده است شاید مراد از اقداح الفلاح عبارت از کتاب سلسله گفتارها در جواب شبهات محتجبین باشد.

(توضیح آنکه اخیراً جلد اول اقداح الفلاح منتشر و معلوم شد در جواب محتجبین است)

رابعاً از شکوت خانم زوجه حزینه‌ی اشراق خاوری مسموع گردید که حسب الوصیه‌ی آن بزرگوار تمام کتب امری و غیر امری ایشان متدرجاً بساحت اقدس ارسال گردیده است.

جناب سلیمان شکبیا

در رضوان سنه‌ی یک صد و ده تاریخ بدیع نخستین بار ذکر این بزرگوار توسط جناب محمد اشراقی در انجمن شور روحانی ملی که در یکی از سالونهای حظیره‌القدس طهران منعقد و بوجوه نمایندگان مرکز و ولایات و عده‌ئی از مبلغین و محترمین آراسته شده بود به سمع حقیر رسید و در آنجا بود که جناب اشراقی او را بوصف خلوص و توفیق در خدمت ستود و برگفته‌ی خود افزود که این مرد هرچند بالطبع خاضع و متواضع و بالفطره خالی از تظاهر و بیزار از تجاهر و تفاخر است ولی تشکیلات امری هم باید قدر این نفوس مبارکه را بدانند و حسب الوظیفه گاه به گاه تقدیری کتبی از آنها به عمل آرند سایر نمایندگان اصفهان هم گفتار اشراقی را تصدیق و تائید نمودند و لختی از محسنات و مزایای جناب شکبیا را بیان کردند این مطلب در نظر بود تا اینکه سه سال بعد یعنی در سنه‌ی یکصد و سیزده بدیع در مدت اقامت چهل و چند روزی اصفهان بیدار ایشان نایل شدم و از

مشاهده وقار و متانت و نفس گرم و بیان بلیغ و قوت استدلالش محظوظ گردیدم و باز هفت سال بعد یعنی در سنه‌ی یکصدوبیست بدیع نیز که به اصفهان سفر کردم و قریب پنجاه یوم متوقف و از محضر دوستان برخوردار بودم او را بهتر شناختم از مطلعین محل هم که سوابق افعال و لواحق احوالش را پرسیدم معلوم شد خدمات خالصانه و سجایای مرضیه‌اش مورد تصدیق جمیع است و احدی منکر مراتب محاسن و مناقبش نیست لهذا در نظر گرفتم که فصلی در کتاب مصابیح هدایت بنام شریفش بازکنم و از جنابش خواهش نمودم سرگذشت خویش را مرقوم دارد او هم قبول و شرح متوسطی از تاریخچه‌ی حیات خود را به رقم آورده به بنده تسلیم کرد که پس از تحقیق بصحت پیوست که مندرجاتش نه فقط خالی از اغراق و مبالغه می‌باشد بلکه در آن هم اخلاق جبلی منعکس یعنی در عبارات نیز جانب فروتنی مراعات گردیده و نوع خدماتش کمتر از آنچه بوده به قلم آمده است در هر صورت بااستناد همان نوشته سرگشت این شخص جلیل مرقوم و هر موقع اقتضاء نمود عین عبارت خود اودرج خواهد شد.

شکیبا تاریخ ولادت خویش را از قلم انداخته ولی از خطوط قیافه، همچنین از محتویات نوشته‌اش چنین برمی‌آید که باید در سنه 1340 هجری قمری متولد شده باشد. پدرش موسوم به میرزا محمود خان و ملقب به معزالممالک بوده که بعداً به مناسبت همین لقب نام خانوادگی خود را (معزی) قرار داده بوده است مادرش مسماء به زهرا خانم و دختر یکی از علمای روحانی کرمانشاه بوده که هنگام مسافرت

تصویر ص 61 پی دی اف

میرزا محمود خان به آن نقطه با هم ازدواج نموده‌اند و اولین ثمره‌ی آن موصلت همین پسر بود.

باری شکیبا همینکه پا به سال هفتم عمر گذاشت پدرش به رسم اعیان و خوانین آن زمان او را برای تدریس به معلمی خانوادگی به اسم میرزا لطف الله سپرد این معلم که مردی جهان‌دیده و دانشمند و حلیم و چنانکه بعدها بر شکیبا واضح گردید در باطن از مؤمنین بالله بود وظیفه‌ی خود را در تعلیم و تربیت بجا آورد و در ضمن تدریس دروس متعارفه جنبه‌ی روحانی او را هم با نصایح پدران و مواظبت حسنیه تقویت می‌کرد. از طرف دیگر مادر شکیبا هم زنی مؤمن و پرهیزکار بود که ایاتی بسیار از قرآن و فقراتی از فرمایشات ائمه اطهار از برداشت و بشئون خداپرستی از قبیل ذکر و فکر

و ایفای وظایف بندگی از قبیل دعا و صوم و صلوة و انجام مناسک دینی از قبیل صدقه و قربانی و زکوة و بفضایل اخلاقی از قبیل عفت و طهارت و امانت بسیار اهمیت می‌داد نه تنها خودش به این اوصاف اتصاف داشت بلکه باهتمام او کل اعضای خانواده باین آداب و مراسم بار آمدند شکبیا در چنین خاندانی و تحت سرپرستی چنان مادر و چونان معلمی طی شهر و سنین می‌نمود و مراحل علم و اخلاق را با هم می‌پیمود و به مرور که حلاوت فضل و ادب را چشید شوق مطالعه در وجودش قوت گرفت از قضا در منزلشان مؤلفات معتبره‌ی دینی از صحف آسمانی نظیر قرآن مجید و انجیل جلیل و تورات مقدس و تفاسیر معتبره و اقوال پیشوایان معصوم و آثار ادبی منثور و منظوم و تواریخ مفصله از مؤلفین قدیم و حدیث فراوان بود لهذا سر در کتب فروبرد و چون در آن زمان پرده‌های سینما و صحنه‌های تیاتر و باشگاه‌های رقص و مجامع قمار و میکده‌های بی‌شمار که جوانان راب خود جلب و وقتشان را به لهو و لعب تلف و مالشان را ضایع و روحشان را فاسد و جسمشان را تباه و عمرشان را کوتاه سازد در اکثر شهرها یا اصلاً موجود نبود یا اگر بود اختصاص به عده‌ی معینی داشت لهذا سرگرمیهای شکبیا منحصر به مطالعه‌ی کتاب بود و هنگام خستگی به تفریحات بی‌تکلف مانند تفرج در باغات و گردش در منتزهات و معاشرت با رفقای مانند خود می‌گذرانید و پیداست که در چنین محیط پاک و سالمی آن طفل چگونه درجات کمال را طی می‌کرد و به چه مقامی از خلق و خوی می‌رسید و بالجمله از طرفی علاقه به دیانت در وجودش محکم شد بدرجه‌ی که حتی قبل از بلوغ هم نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و از طرف دیگر کثرت مطالعه او را به تواریخ اعصار سلف واقف و بشرح احوال انبیاء و اوصیاء و نقباء و اولیاء و شهدای ادیان ماضیه مطلع و بسرگذشت شعرا و ادبای ادوار مختلفه ایران و اسلام عالم گردانید همچنین به افکار گوناگون دانشمندان هر قرنی در مواضع دینی و اجتماعی آگاه شد- این بزرگوار درباره‌ی مقایسه پایه معارف نیم قرن پیش با مایه تحصیلات امروز باین عبارت اظهار نظر می‌نماید که:

(اجتماعاتی که در مدارس قدیمه یا معابد و تکایا یا احیاناً در منازل اعیان و بزرگان قوم تشکیل می‌شد هر چند بیشتر با اوهام و خرافات توام و مقرون بود معهذاً مبانی اساسی دیانت و اخلاق در افراد جامعه رسوخ بیشتری داشت و حتی تبلیغات دینی هم نافذتر و تأثیرات ان عمیق‌تر بود و امروز هر چند تاسیسات مقدماتی فرهنگ بظاهر خیلی وسیعتر و مصارف و مخارج هم هزاران بار زیادتر است ولی مایه‌های علم و سواد واقعی را فاقد و پایه‌ها و ارکان دینی بکلی متزلزل و مبادی روحانی

و فضائل اخلاقی نیز مخصوصاً در طبقه‌ی جوانان و دانشجویان یا بکلی از بین رفته یا به قدری ضعیف است که می‌توان گفت در حال نزاع است و اگر تعصبات مذهبی به شدت سابق نیست نه برای آنست که معمانی حل شده یا حقایقی به دلایل عقلی و علمی کشف شده یا متشابهی تاویل شده باشد بلکه علت بی‌اطلاعی و طبعاً بی‌اعتقادی به حقایق دینی یا به عبارت‌ی آخری لایبالی‌گری است) انتهی باری شکلیا بعد از تسلط در خطر و سواد فارسی به تحصیل جامع‌المقدمات پرداخت و آن عبارت از چند کتاب مختصر و متوسط است به فارسی و عربی در موضوع صرف و نحو و منطق کلاً در یک مجلد همچنین کتاب نصاب الصبیان ابونصر فراهی را که مقداری از لغات عربی را نظماً در بحور مختلفیه‌ی اوزان عروض به فارسی ترجمه کرده است تماماً به اضافه ابیاتی از الفیه ابن مالک از برکرد در اثنای این تحصیلات زبان فرانسه را نیز نزد معلمی خصوصی درس گرفت و پس از قدری پیشرفت در مدرسه‌ی آلیانس کلیمیان آن را بخوبی آموخت بطوریکه بروانی با آن تکلم و در همان مدرسه آن را تدریس هم می‌کرد و در عین حال چون در مذهب شیعه امامیه عقیدتی صادق و راسخ و در آن زمینه هم اطلاعاتی وافی داشت برای بحث و تحقیق در آن مسائل نیز آماده و مستعد بود و در بین اینکه در جاده‌ی ترقی به سرعت سیر می‌نمود رؤیائی روحانی برایش دست داد که به عین عبارت خودش این است:

(در همان اوقات شبی در خواب دیدم که موقع بین الطلوعین یعنی صبح خیلی زود است و من تنها براهی می‌رفتم ناگاه متوجه شدم که تقریباً در بیست قدمی مقابل من شخص جلیل القدری ایستاده و در نظر اول دریافتم که حضرت علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعه است ایشان هم متوجه من شده و من در همان فاصله ایستاده و شرط ادب و خضوع بجای آوردم ولی در همان موقع دیدم که جمعی از دشمنان و معاندین ایشان در همان هوای نیمه روشن و نیمه تاریک درصدد هجوم و آزار و اذیت ایشان هستند ولی ایشان که معلوم بود به تنهائی با قدرت و قوت قلب ایستاده‌اند با ملاطفت مرا نزد خود طلبیده شمشیری از کمر خود باز نموده به من دادند و فرمودند برو اینها را از من دفع کن من شمشیر را گرفته و در آن حال قدرت و شهامت غریبی درخود احساس می‌نمودم به آنان روی آورده و در همان حمله اول همه را تار و مار نموده و مظفرانه بطرف ایشان برگشته و آن حضرت مسرت و رضایت خود را از من اظهار داشتند در آن موقع این سؤال بنظرم رسید که با ادب و احترام از ایشان پرسیدم یا بن رسول الله آیا این شمشیر همان ذوالفقار مشهور است که نزد حضرت امیرالمومنین

بود ایشان با تبسم فرمودند بلی این همان نوالفقار است بهر حال بیدار شده و پس از آن در خود حالت انبساط و توانائی روحی بیشتری احساس می نمودم.) انتهى

همانا والد شکبیا در دیانت اسلام پایرجا بلکه مردی متعصب بشمار می آمد معهذا با آخوندها میانه نداشت و معتقد بود که اینان گروهی ریاکار و رشومخوار و دنیا دارند و بهمین جهت دین مقدس اسلام را خراب کرده و در انظار از رونق و صفا انداخته اند معذک رأیش این بود که ولو اکثر روحانی نماها چنین هستند در میانشان افراد خوش طینت و متدین نیز پیدا می شود به همین لحاظ با چند تن از آنان معاشرت داشت و ماهی دو سه دفعه آنها را به منزل خویش دعوت و ضیافت می نمود در بین اینها دو نفرشان شخصیتی داشتند که یکی نامش حاجی غلامرضا و معروف به حاجی آخوند بود که چندی معلمی عربی این خاندان را برعهده داشت و مردی فاضل و موقع شناس و سخن پرداز بود و به سبب خوش محضری در اکثر محافل علمی و اشرافی آن ایام اصفهان راه یافته اما با تمام این اوصاف بسیار متعصب بود و نسبت بامرالله عناد می ورزید و دیگری آخوندی سالخورده بنام حاجی شیخ علی معروف به مفید بود که در آن ایام بزرگترین استاد حکمت به شمار می آمد و در نزد علمای طراز اول شهر احترام و مرجعیتی تمام داشت. شکبیا رؤیای خود را برای این دو عالم نقل کرد و انها مطلب را با تعجب بی اندازه تلقی نموده گفتند این نوع خوابها اثرات روحانی فوق العاده دارند و تو البته در آتیه موفقیت عظیمی در راه دین و مذهب بدست خواهی آورد.

باری شکبیا به همین نحو در مدرسه به تدرّس و تدریس اشتغال داشت تا اینکه در بهار سال 1339 قمری تنی از بهائیان طهران از طرف وزارت معارف بعنوان بازرس مقیم به اداره معارف اصفهان آمده در ضمن انجام وظایف اداری هفتهئی چند درسه از دروس عالیهی مدرسه را نیز برعهده گرفت چندی که گذشت و با شکبیا الفت یافت روزی صحبت از دیانت به میان آورده از شکبیا در این زمینه نظر خواست و از معتقداتش جويا گشت او هم صادقانه رای و اعتقاد خویش را بیان کرد ان شخص با قیافه ای بیطرفانه گفت من در اصفهان دوستی دارم که بهائی است چون از عقاید آنها اطلاع درستی ندارم می خواهم شما که اطلاعاتان در امر دین خوب است با من همراهی کنید تا برویم ببینیم اینها چه می گویند شکبیا هم به کمال میل و اشتیاق این پیشنهاد را پذیرفت و همان شب یا فرداشب رفتند به منزلی که در محله نو واقع بود معلوم شد که خانه جناب میرزا عنایت الله سهراب است و این شخص محترم همان مردی است که در قشون تا درجه سرهنگ تمامی پیش رفت و در موقع خود بازنشسته

شد و همواره مشغول خدمت امر و نشر معارف الهی و ترویج کلمه الله بود اطلاعاتی خوب در مواضع امری و مهارتی در لسان انگلیسی و اخلاقی نرم و ملایم داشت چند جلد کتاب امری هم تألیف کرده که بوسیله‌ی تشکیلات بهائی انتشار یافته بعض کتب مفیده از تألیفات مؤلفین غیرهائی را هم بفارسی ترجمه نموده است.

باری شکلیا که دفعه اول بود که چشمش بیک نفر بهائی می افتاد از برخورد سهراب و گشاده روئی و نرمی گفتار او خوشش آمد و به کمال دقت به بیانات او گوش می داد و گاه به گاه نیز انتقادات و اظهاراتی بر سبیل سؤال یا بطریق رد استدلال بر لسانش

132- تا 149 کتاب پرینت نشده است

که رضا خان قائل یا آزادی دهنده مرا فعلا سه روز است که آورده اند و او به واسطه عمل خود در عذاب و عقاب شدیدی قرار داشت بطوریکه من خود تاکنون دو مرتبه بحضور جمال مبارک مشرف شده و استدعای عفو او را کرده ام و تاکنون مورد قبول نیافته ولی تقریباً اطمینان دارم که اگر این مرتبه هم رفته و متذلانه تقاضا کنم او را خواهند بخشید و او هم آزاد می شود آنوقت با لحن تقریباً جدی تری گفت شما هم ابداً گریه نکنید و بروید لباس مشکی را از تن خود درآورید تا می گوید بروید..... آن خانم بیدار شده و همان موقع سایر افراد خانواده را بیدار و واقعه را نقل نموده و همگی لباس عزا را از تن خود خارج می کنند. باری آن اوقات من با عدم شایستگی شوق زیادی به زیارت ارض اقدس و تشریف به پیشگاه انور حضرت مولی الوری را داشتم ولی بدبختانه موجبات برآیم فراهم نبود بناچار عریضه‌ی نگاشته و توسط جناب میرزا فضل الله خان بنان که یکی از احبای معروف و محترم و عضو محفل مقدس روحانی شیراز و عازم تشریف بودند تقدیم محضر اقدس نمودم بخاطر دارم که عریضه را با این کلمات قدسی آغاز نمودم:

"ای رب وجهت وجهی الیک نوره بانوار وجهک ثم احفظه عن التوجه الی غیرک" و سپس اجابت آمال قلبی خود را که زیارت هیکل اطهر و توفیق در امر تبلیغ بود آرزو کردم جناب بنان از طریق بوشهر و بمبئی به ارض اقدس حرکت و من برحسب امر محفل مقدس روحانی برای انجام پاره‌ی امور امری به مرودشت عزیمت نمودم. آن ایام وضع مرودشت بصورت فعلی نبود حفریاتی در تخت جمشید نشده بود و موزه آن توسط پروفیسور هرتسفلد آلمانی تشکیل نیافته هتل آپادانا در مقابل

آن ساخته نشده کارخانه قند تاسیس نشده و اصلا شهری یا آبادی مخصوصی بنام مرودشت وجود نداشت و به جای شهر مرودشت فعلی زمینهای بایر لمپزرعی مملو از علف و بوته خارهای بیابانی در همه جا به چشم می‌خورد و مرودشت نام عمومی آن بلوک بود که متضمن دیه‌های مزارع متعددی بود که فعلا نیز می‌باشد دهات یا درحقیقت (دیه‌های) احباب‌نشین و نقاط امری آن بطورکلی عبارت بودند از شمس آباد تخت (نزدیکی تخت جمشید) که چندین خانوار بهائی اهل و ساکن آن محل بودند و مرحوم فضعلیخان که براستی از لحاظ اخلاق و ایمان و صفات ایمانی یک نفر بهائی حقیقی بود خان و زعیم قوم بود دیگر دهکده‌ی فیروزی در نزدیکیهای پل خان که مرحوم محسن خان و چند نفر بهائی در آن بودند دیگر قریه‌ی شمس‌آباد برزو در سمت غربی جاده‌ی شیراز که قریب سی‌چهل نفر احباب داشت خلاصه حسب الوظیفه اقداماتی به منظور ایجاد روح وحدت و الفت بین احباب این نقاط و فراهم آوردن حس همکاریهای مشترک و تاسیس یک محفل روحانی که در رأس نیات ما قرار داشت به عمل آمد البته تشکیل یک محفل روحانی در آن ایام معمولا مطابق روش و مقررات فعلی صورت نمی‌گرفت که مثلا عموم افراد از بیست و یک ساله به بالا و تسجیل شده در آن شرکت نموده و آراء کتبی خود را بطور مستقیم و آزاد و مخفی تسلیم هیئت نظارت نمایند ولی البته روح وحدت و یگانگی و خلوص و روحانیت برافراد و مجامع و احتفالات غالب بوده و اختلاف نظر و تشتت آراء ولو در بین دو نفر هم شاید کمتر دیده می‌شد بهر صورت چند روزی ابتدا در شمس‌آباد برزو و چند روز در شمس‌آباد تخت و باز چند روز دیگر در شمس‌آباد برزو بانجام وظائف لازم اشتغال داشته محافل گرمی از احباب تشکیل و در تشریح توضیح کافی در اطراف مسائل و وظائف مربوطه اقدامات مقتضی انجام می‌گرفت تا اینکه شبی باز رؤیائی برایم دست داد. خواب دیدم که در همان عمارت باصطلاح اربابی که منزل داشتم به تنهایی راه می‌رفتم روزی بسیار روشن و آفتابی تابان و مانند ساعات قبل از ظهر بود و هیچکس دیگر هم ظاهرا در آن خانه نبود ناگاه متوجه شدم که درب بزرگی از عمارت بطرف باغ بسیار بزرگی و مجلل و مشجری که خیابانهای متعددی هم دارد باز شده و فهمیدم که حضرت عبدالبهاء در آن باغ تشریف دارند و الان تصمیم دارند که به این خانه که من هستم تشریف فرما شوند من به مجرد درک این مطلب به اطاقی که معمولا در آن بودم و در عالم خواب قالی بزرگ و نو و بسیار فاخری در آن گسترده شده بود در انتظار قدوم مبارک نشستم اطاق به اصطلاح سه دری و هر سه درب آن به حیاط کاملا باز بود و سطح اطاق نسبت به زمین خانه قریب سه چهارم متر ارتفاع داشت حالت انتظار من چندان طول نکشید که دیدم هیکل مبارک با همان

طرز و هیبتی که در عکس دیده بودم از درب وسط تشریف آوردند بالا من دیوانهوار از جای خود جسته و به پاهای مبارک که در وسط اطاق ایستاده بودند افتادم و در آن حال چنان گریه‌ی شدیدی به من دست داده بود که خودداری نمی‌توانستم عرایضی که در آن حالت زمزمه می‌کردم حاکی از شرح فراق و آلام هجران و اشتیاق وصال بود بدست مبارک زیر بغلم را گرفته از زمین بلندم فرمودند و به صرف فضل و کرم ابراز رضایت و عنایت فرمودند عرض کردم که چندی پیش عریضه‌ای متضمن دو تقاضا وسیله آقای بنان تقدیم داشتم و موضوع هر دو تقاضا را باز تکرار کردم فرمودند مکتوب تو رسید دیدم و هر دو خواهش تو پذیرفته شده مطمئن باش موفق خواهی بود....

پس از بیداری باز مثل همان خوابی که در اوایل تصدیق از جمال قدم جل ذکره الاعظم دیده بودم در خودم احساس اعتماد و اطمینان نمودم و واقعاً وضعیت هر دو خواب به قدری برآیم روشن و محسوس است و هیچ نقطه ابهامی در آن وجود ندارد که با وجود مرور زمان و گذشت اینهمه ایام مثل این است که موضوع در بیداری و همین امروز واقع شده باشد دو سه روزی بیشتر از این موضوع نگذشته بود که سواد تلگرامی را که از شیراز رسیده و حاکی از خبر جانگداز صعود مرکز میثاق الهی به ملکوت ابهی بود بدستم دادند خدا می‌داند که چه حالی پیدا کردم و چه بر من گذشت آنوقت فهمیدم که مستدعیات من در پیشگاه مولای حنون واقعاً قبول شده است زیرا درک فیض حضور برای من همان تشریف در عالم خواب بود و مسئله دوم هم البته بستگی مستقیم با عمل آینده خود من خواهد داشت زیرا در صورت قیام و اقدام حصول تائید مسلم است. این را نیز عرض کنم که طبق اطلاعی که بعداً حاصل نمودم که در موقع صعود مبارک آقای میرزا فضل الله خان بنان به ارض اقدس نرسیده و طبق مسموع هنوز از بمبئی تجاوز نکرده بودند که خبر واقعه‌ی هائله را شنیده و ظاهراً به ایران مراجعت می‌کنند یا نمی‌دانم به مسافرت ادامه می‌دهند بهر حال بنده دیدم که روحیه‌ام برای اقامت بیشتر در آن محل حاضر نبوده و کارها هم تا اندازه‌ی سر و صورتی بخود گرفته بود و به علاوه شنیدم که در اثر انتشار خبر صعود در شیراز هیجاناتی در بین اغیار بوجود آمده و جهلای معروف بعلم در قبال احباء در صدد تظاهرات علنی و برپا کردن جشنها و اقدامات خصمانه می‌باشند و از این سوی نیز تصمیمات مقتضی اتخاذ شده است لذا بعنوان یک فرد جامعه که در یک همچو موقعیتی در قبال تصمیم و نیات تشکیلات و خلاصه استحضار از اوضاع و احوال به شیراز حرکت کردم و یکی دو روز پس از ورود اقداماتی انجام گرفته و اوضاعی پیش آمد که به فضل حق نار بغضاء خاموش

و اوضاع تسکین یافت و تصمیمات معاندین بکلی خنثی گردید در همین ایام شبی را در منزل مرحوم میرزا محمد علیخان دهقان میهمان بودیم و قرار بود مرحوم نبیل زاده هم که چندی بود از مسافرت نیریز و سروستان مراجعت نموده بودند به آنجا بیایند ما نشسته و سرگرم شنیدن سرگذشت و تاریخچه‌ی زندگی و تصدیق مرحوم آقا غلامحسین کوله‌کش از خود آن متعارج الی الله بودیم که ناگاه صدای تیری از کوچه شنیده شد بلافاصله صحبتها متوقف و همگی در مقام کشف موضوع برآمدیم معلوم شد که جناب نبیل زاده که پیاده از محل دیگری به اینجا می‌آمده‌اند شخصی از معاندین ایشان را تعقیب نموده و احتمالاً درصدد قتل ایشان بوده است تا در این نزدیکی که کوچه را خلوت دیده و در مقام اجرای سوءقصد برآمده است ایشان هم مراقب او بوده و به منظرو او پی برده‌اند و درست در موقعی که آن شخص خواسته است سلاح بدست حمله‌ی خود را شروع کند جناب نبیل‌زاده هم که فطرة مردی غیور و متهور و اغلب اوقات هم برای حفظ خود اسلحه‌ی کمربندی در اختیار داشت اسلحه را کشیده و برای ارباب او یک تیر هوایی شلیک می‌کنند که آن خائن خائف شده و فرار می‌کند و ایشان به سلامت وارد شدند) انتهی

باری شکبیا پس از آنکه شش ماه در خاک فارس اقامت داشت به اصفهان رجوع نمود و بعد از چند روز به معیت مرحوم میرزا علی محمد ابن اصدق که اخیراً از ساحت اقدس به ایران و از طریق بوشهر و شیراز به اصفهان وارد شده بود عازم طهران گردید و در آنجا به اصرار ابن اصدق ایامی چند در منزل او مهمان شد و چون ابن اصدق یکی از ایادی امرالله و صاحب نطق و بیان و شخصیت و عنوان بود احباءالله از وضع و شریف پی درپی به ملاقاتش می‌آمدند لهذا شکبیا درخانه او با بسیاری از محترمین و زعمای احباب از قبیل جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی که این بنده (سلیمانی) شرح تصدیق و شطری از اخلاق و احوالش را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نگاشته‌ام همچنین با جنابان حاجی غلامرضا امین امین و میرزا آقا خان قائم مقامی و سید اسدالله قمی و شعاع الله خان علایی و فاضل شیرازی و محب السلطان و امثالهم آشنائی حاصل کرد و از مجاورت و معاشرتشان محظوظ و بهره‌ور گردید ضمناً درصدد تهیه شغل برآمد آن اوقات در سلطنت سلسله‌ی قاجاریه ضعف و فتوری محسوس دست داده و نجم عزت احمدشاه آخرین سلطان آن دودمان روی بهبوط و افول نهاده و در مقابل ستاره اقبال اعلیحضرت پهلوی در آسمان ایران طالع و ساطع شده و در نتیجه‌ی سعی و تلاش او در شئون مملکت و اوضاع و احوال ملت و انتظام و انضباط دوایر دولت

تغییراتی به حصول پیوسته من جمله اداره مالیاتهای غیرمستقیم که شکیبیا سابقه خدمت در آن داشت موقتاً از وزارت مالیه مجزا گشته و در تحت نظارت وزارت جنگ قرار گرفته بود و جناب علانی هم آن هنگام ریاست مالیه قشون را برعهده داشت و چون این مرد بعلت اتصاف به امانت و دیانت جمیع مردمی که با او مربوط بودند به نجابت و شرافتش اعتراف داشتند و نزد همه کس از بهائی و مسلمان محترم و نافذالقول بود شکیبیا به صلاحدید او به آن اداره مراجعه و خواهش ارجاع شغلی در حوزهی اصفهان نمود و بزودی از جانب اداره مزبور حکمی صادر شد که در شهر کرد مرکز چهارمحال و بختیاری شعبه‌ئی تدسیس و تحت نظر اداره مالیاتهای غیرمستقیم اصفهان مشغول کارگردد شکیبیا هم ابتدا در همان محل و پس از چندی در فریدن بانجام وظایف محوله اشتغال ورزید و بعد از مدتی که در نتیجه کفایت و لیافت اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی در مملکت امنیت بوجود آمد شکیبیا هم به اصفهان برگشته در اداره مرکزی مشغول کار شد ضمناً به کمال سرور و نشاط بساط تبلیغ را منبسط داشت و به تمامی دل و جان بهدایت خلق مشغول گردید. ابوین و بستگانش با اینکه شغف ایمانی و شغف وجدانی و حرارت محبت و درجه استقامتش را در امرالله مشاهده کرده و از عود او به مسلمانی تا حدی مأیوس شده بودند معذک پیوسته از هر فرصتی برای اینکه بهائیت را در نظرش باطل جلوه دهند استفاده می‌کردند و به این خیال محال به جمیع وسائل ممکنه متوسل می‌گشتند از جمله پهلوانی را که برای این میدان انتخاب کرده بودند همان حاجی آخوند بود که بعض اوصافش در این سرگذشت قبلاً نوشته شده است و اکنون هم بهتر است شرح سایر مناظرانش را باز بعین عبارت خود شکیبیا ملاحظه فرمائید و آن این است:

(حاج آخوند سابق الذکر حاج ملاغلامرضای گورتانی، گورتان یا بقول مستعربان یا معرب نویسان جورتان یکی از دهات حومهی اصفهان است که تا شهر تقریباً چهار کیلومتر فاصله داشته و میوهی به آن مشهور بوده و شاید در ایران بی‌نظیر باشد) ولی اگر این شخص را هم از اثمار درخت آن محل بدانیم باید گفت که مطبوع طبع مردم صاحب نظر نبود- زیرا با اینکه نسبة عالم و دانش پژوه و معلومات اکتسابی متداوله‌ی عصر خود را واجد و در علم محاوره و سخنرانی نیز مردی صاحب قریحه بود معهداً به تعصبی شدید مبتلا و در اعتقاد به ظواهر متشابهات سخت متمسک بود و چون در آن ایام یعنی دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه اصلاحاتی در شئون مختلف کشور و اجتماع شروع شده و مقررات تغییر لباس و ممنوعیت استعمال عبا و عمامه مگر با جواز و رفع حجاب از

نسوان و اجرای قانون سجل احوال و غیره در حال وقوع و انجام بود این مرد نیز مثل سایر ارباب عمائم که باقیمانده بساط عزت و حشمت گذشته را در شرف سقوط و اضمحلال می‌دید از این اوضاع و احوال که نتیجه‌ی سیر طبیعی این عالم حادث و متغیر و جبر تاریخ یا در حقیقت عکس‌العمل و واکنش حقیقی اعمال و رفتار نوعی خود آنها در گذشته و حال بود خاطری مکرر و دلی پرخون داشت و چون اصولاً این طبقه و همچنین مرده و هواداران آنان نمی‌توانند در علل حقیقی حوادث و تحولات غور و تأمل نموده و واقعیات زمان را درک کنند بناچار افراد و اشخاص را مقصر دانسته و مثلاً پادشاه وقت را مسئول و گناهکار تصور و معرفی می‌کنند این سطح فکر و روحیات بود که حاج آخوند را (بطوریکه در آن زمان از خودش شنیدم) وادار می‌کرد که شبها به تنهائی به مسجد مصلا که ظاهراً زمین ساده و وسیع و محصور و واقعه در تخت فولاد گورستان معروف اصفهان است رفته و تا صبح به ختم و مناجات و دعا و نفرین بپردازد بهر حال به مناسبت استاد و شاگردی که عرض کردم در دوران تحصیلی او معلم عربی و ادبیات ما بود و اشنائی و رفت و آمد با پدرم اغلب با او ملاقات می‌نمودیم و به مجرد ملاقات یکی دو اعتراضی که قبلاً آماده کرده بود مطرح می‌کرد بنده هم به مناسبت و با رعایت سطح فکر و فهم سایر حضار اولاً موضوع اعتراض او را قدری مشروحتر توضیح و سپس جواب ساده‌ئی می‌دادم ولی او تا احساس می‌کرد که جواب مقنع بود با زرنگی و قبل از اینکه سایر حضار در موضوع اظهارات بنده فرصت تأمل پیدا کنند مطلب را کان لم یکن انگاشته و مطلبی دیگر بیان می‌نمود که اغلب مسائل بعدی و بعدی نیز بسرنوشت همان موضوع اول دچار می‌شدند بیچاره گاهی اوقات مجبور به دروغ و افترا می‌شد از جمله روزی اظهار داشت که فلانی پارسال من در طهران بودم و اتفاقاً موقع عبور در بازار طهران چشمم به میرزا ابوالفضل گلپایگانی افتاد فوراً رفتم و دست در شال کمر او کرده و گفتم باید امروز حرف بین ما و شما تمام شود و به اصطلاح به او گفتم یا بیا همچو من مسلمان باش. یا مرا مثل خود بهائی کن او هم قبول کرد و شروع کردیم به مباحثه و بالاخره هرچه من گفتم او تصدیق کرد و در مقابل دلائل من تسلیم شد. من برآستی از حقارت و زبونی او متأثر شدم زیرا می‌دانستم که جناب ابوالفضائل چندین سال است صعود نموده ولی او تصور می‌کرد که من هم مانند خودش از آن مرد بزرگ تنها اسمی شنیده‌ام و خلاصه بخیال خود سعی می‌کرد که بهر طریق که بشود در عقاید من تزلزلی ایجاد کند همانطور که قبلاً متذکر شده چون اصولاً این شخص مردی حرف زن و مجلس آرا بود با اغلب از متعینین و محترمین شهر آشنا بوده و رفت و آمد داشت از آن جمله بود مرحوم همایون میرزا

ملقب به امیر ارفع پسر ظل السلطان معروف و پسر ناصرالدینشاه این شاهزاده از اشخاصی بود که هم به حاج آخوند خشک متشرع ابراز دوستی و ارادت می‌کرد و هم نزد مرحوم آقا میرزا عباس معروف بپاقلعه‌ئی سردسته‌ئی سلسله‌ئی صوفیه‌ئی نعمت‌اللهی در اصفهان سرسپردگی داشت و به این جهت حاج آخوند دائماً او را از مجالست با این فرقه به اصطلاح خودش گمراه و منحرف منع و ملامت می‌کرد ولی شاهزاده هم که بقرار معلوم برای جمع اضداد اهمیتی قایل نبوده دوستی و معاشرت را با هر دو طرف ادامه می‌داد تا اینکه روزی که باز بر سر همین موضوع با هم گفتگو داشته‌اند بالاخره قراری گذاشته و عهد و پیمان مؤکدی می‌بندند که هرکدام از آنان که زودتر مرده و از این دنیا رفت بهر وسیله که ممکن شود زودتر حقیقت مطلب را به آن یک اطلاع دهد که آیا حق با فرقه‌ئی صوفیه است یا شیعه اثنی عشریه البته این قرارداد سری و بین خودشان بود و به کسی هم حرفی نمی‌زنند مدتی پس از این موضوع حاج آخوند مریض شده و رفته رفته بیماری او شدت نمود که بنده بخاطر دارم آن اوقات پدرم خیلی افسوس می‌خورد که حاج آخوند سخت مریض شده و مشکل است که جان بدربرد تا اینکه دو سه ساعت پس از نیم شبی همایون میرزا سراسیمه از خواب بیدار شده و با داد و فریاد نوکران خود را صدا می‌زند آنها و سایر اهل منزل نیز بیدار شده و نزد او می‌شتابند او به یکی از آنان می‌گوید زود برو منزل حاج آخوند و ببین مرده است؟ در این موقع خانمش که او نیز بیدار شده و می‌خواسته بفهمد که چه واقع شده از این دستور شوهر خود ناراحت شده و به او اعتراض می‌کند که یعنی چه؟ چطور در این موقع شب برود در خانه‌ئی مردم را بزند که آیا صاحب خانه مرده است یا نه ولی او به این حرف اعتنا نکرده و گماشته را می‌فرستد و چون بین دو منزل تقریباً بیش از پانصد متر فاصله هم نبود گماشته بزودی مراجعت و اطلاع می‌دهد که گفتند قریب نیم ساعت است که او زندگی را بدرود گفته است. آنوقت همایون میرزا موضوع را برای خانواده خود شرح می‌دهد که ما با حاج آخوند یک همچو قراردادی داشتیم و من الان در خواب او را دیدم که نزد من آمد و اظهار داشت که من یک ربع ساعت قبل مردم من فوراً قراری را که داشتیم بخاطر آورده و چون شنیده بودم که اگر کسی خواست مرده در خواب راست بگوید باید انگشت سبابه‌ئی او را در دست بگیرد من فوراً انگشت او را گرفتم و پرسیدم که آیا بر تو معلوم شد که بالاخره حق بجانب کیست گفت بلی گفتم کدام طرف صوفی یا شیعه ولی او با نگاه عجیبی سرتاپای مرا نگرسته و گفت هیچکدام و مطلب اصلاً چیز دیگری است و انگشت خود را از دست من کشیده و دور شد و رفت بهر حال در طول مدتی که این بنده موفق به تصدیق شده‌ام تا این زمان کمتر دیده و یا شنیده‌ام

که از طبقه شیخ و آخوند خاصه آنهاییکه از این راه و به این عنوان منافی دارند درصدد تحقیق برآمده و یا تصدیق نموده باشند¹ و واقعاً مثل اینست که خلاصه و عصاره‌ی آنان همان نفوس زبده‌ئی بودند که در اوائل امر به ایمان موفق شده و به عالیترین درجات خدمت و یا شهادت نایل گشتند و از بقیه بطورکلی جز یک مشت افراد سرگشته و اجساد بی‌روح و متحرک مشاهده نمی‌شود و چه بسیار از آنان را دیده‌ام که پس از مذاکرات و صرف وقت زیاد بالاخره همه چیز را منکر شده گاهی صراحة و گاهی بزبان بی‌زبانی اظهار می‌کنند که جز مادیات و به اصطلاح جلق و دلق و حلق چیزی نمی‌خواهند. انتهی

باری شکبیا از آن به بعد تمام شبها را در بیوت تبلیغیه بهدایت خلق می‌گذرانید و با هر طبقه از نفوس فراخور درجه مشاعر معارفشان روشی مخصوص بکار می‌برد طولی نکشید که به همتش جمعی از پاکدلان به سراپرده‌ی رحمت داخل شدند و با جنابش در رهبری تشنگان وادی طلب به معین ایمان مساعد گشتند و پاره‌ئی از اوقات نیز با هم بدار التبلیغ پروتستانهای مسیحی که در جانبی از بیمارستان مرسلین قرار داشت می‌رفتند و به مباحثات دینی می‌پرداختند و بی‌مایگی مبشرین آنها را در معرفت خدا مسیحش بخوبی احساس می‌نمودند و چون می‌دانستند که حضرات مذکوره با بهائیان صحبت دینی نخواهند کرد بدون آنکه متظاهر باسلام یا بهائیت بشوند بعنوان محقق وارد مذاکره می‌گشتند آنان هم ابتدا گمان می‌کردند که اینها مسلمانند ولی پس از مختصر مناظره‌ئی از لحن بیان و شیوه‌ی محاوره و کیفیت گفتگو خصوصاً از نوع سئوالات متعجب و مضطرب می‌شدند و خیلی زود خود را می‌باختند و فوراً صحبت را قطع می‌کردند و با پریدگی رنگ و طپش قلب ضعف خویش را نمودار و ناچیزی خود را آشکار می‌ساختند گاهی هم به کلیسای بزرگ جلفا قدم می‌نهادند و از در و دیوار آن علائم وهم و تقلید و آثار بت‌پرستی را بالعیان مشاهده نموده به یاد این عبارت لوح مبارک می‌افتادند که می‌فرمایند:

"شرق و غرب پرستش نجوم آفله نمایند و عبادت آفاق مظلومه از اسّ اساس شرایع مقدسه‌ی الهیه غافل و از فضائل کمالات دین الله ذاهل عادات و رسومی چند را ارکان شریعة‌الله شمرده‌اند و بر آن معتکف گشته‌اند) مثلاً در آن کلیسا مثل سایر معابد مسیحیان دنیا مجسمه و تصاویر خیالی حضرت مسیح را

¹ مراد جناب شکبیا چنانکه خود اشاره کرده‌اند قلت عدد مقبلین از این طبقه است والا از همین سنخ در همه وقت مقبلینی بوده و هستند که بعضی آنها موفقیت‌های عظیمی هم در تبلیغ و مهاجرت بدست آورده‌اند.

در سنین و احوال مختلف زندگی از رضاعت و فطامت و طفولیت و صباوت و دعوت و شهادتش همچنین صورت تخیلی مریم عذرا و نقوش صحنه‌های گوناگون تصویری حواریین و قدیسین و شهدای ادوار اولیه مسیحیت را بر سقف و جدار آویخته و یا ترسیم کرده‌اند حتی در موضعی از قسمت فوقانی گنبد نقش خدا را بصورت پیرمردی ریش سفید رسم کرده‌اند و چندان سطح آسمانه و دیوارهای آن عبادتگاه را بصور و تمثیل رنگارنگ آراسته‌اند که هر واردی از استغراق در مشاهده‌اش اگر قبلاً هم حضور قلبی داشته است از دست می‌دهد و حال آنکه مسیحیت بنصّ انجیل احکام دهگانه تورات را باید محترم شمارد و مفادش را بکاربندد و از جمله آن احکام نهی از پرستش صورت و تمثال است در کلیساهای پروتستانها نیز از عکس و مجسمه خالی است بعض عبارات انجیل را بر در و دیوار می‌نویسند از قبیل این عبارت:

(خدا این جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را فرستاد تا هرکه بر او ایمان آورد نجات یافته و حیات جاودانی یابد) شکلیا در احوال جامعه‌ی اسلام هم که می‌نگریست به استثنای عده‌ی قلیلی از خواص امت توده‌ی مسلمین و طبقات عوام آنها را نیز از حقیقت شرع حضرت خیرالانام بکلی دور و در بحر تقالید و اوهام شناور می‌دید به این نحو که حق جل جلاله و تعالی شان را موجودی محدود منتهی توانا ودانا و بینا و شنوا بحساب می‌آرند که در آسمان هشتم زیر عرش یعنی آسمان نهم کرسی نهاده و بر آن قرار گرفته و فرشتگان را پیرامون خود گردآورده و هر یک را مانند ارباب انواع یونانیهای قدیم بماموریتی گماشته و در اطراف خود چهار فرشته معتبر و نامور با اسم اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرائیل دارد که هر یک وظیفه دار کار مهمی است بدین معنی که اسرافیل شیپورچی است و روز قیامت درصوری که بشماره تمام خلائق منفذ دارد می‌دمد و همه را می‌میراند و بعد خود هم می‌میرد تا اینکه خدا بماند و بس سپس دوباره به اذن خدا زنده می‌شود و بار دیگر در همان صور می‌دمد و جمیع مردگان از صوت آن شیپور سهمناک از گور برمی‌خیزند و میکائیل جیره بند و بعبارة اخری متصدی تقسیم ارزاق عباد است و عزرائیل می‌راننده‌ی اشخاص و علی‌الدوام به قبض ارواح مردم در انحای عالم اشتغال دارد. و جبرائیل حامل وحی است که عنداللزوم با شهپر خود که چون آن را بگستراند خاور و باختر جهان را می‌پوشاند کلام خدا را به انبیا می‌رساند و همچنین ملائکه دیگر در فرمان اوست که اختیار آب و باد و باران را به آنان سپرده ایضاً ملکی را به اسم رضوان دربنای بهشت داده و دیگری را بنام مالک کلیددار دوزخ ساخته ایضا موجودی آتشین

بنام شیطان آفریده و حیل‌های اغواء نمودند و کید اضلال کردن به او آموخته و همچنین داستان آفرینش آدم از خاک و پیدایش حوا از دنده‌ی چپ او و قصه‌ی عصیان این زن و شوهر و حکایتشان با ابلیس و مار و هبوط آنها از بهشت به کوه سراندیب و همچنین سرگذشت یک‌یک انبیای سلف از آتش ابراهیم و طوفان نوح و تباهی قوم عاد بر اثر وزش باد و ذبح اسمعیل و تبدیل عصای موسی باژدها و زنده شدن مرده بدست عیسی و انشقاق قمر باصبع رسول الله و تبدیل سنگ ریزه به گوهر و به نطق آوردن سوسمار که تماماً از متشابهات است و معانی بدیعه غیر از ظاهر عبارت دارد عامه اهل اسلام چنانکه ذکر شد به ظواهر نامعقول اینها معتقدند و حال آنکه اگر قدری شعورشان را بکاربندازند بر نقص و قبح این قبیل اعتقادات واقف خواهند شد مثلاً شبی شکبیا در مقام استدلال به میعاد ظهور از سوره‌ی سجده آیه مبارکه (یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرجع الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون) را تلاوت نموده گفت تدبیر دین مبین و شرع متین اسلام بوسیله نزول قرآن و شرح و بسط احکام آن توسط عترت طاهره علیهم الصلوٰة و السلام تا سال دویست و شصت هجری یعنی سنه وفات حضرت حسن عسکری سلام الله علیه تکمیل شد و بعد در مدت هزار سال تدریجاً حقیقت اسلام به مبدء خود یعنی بسوی خدا عروج نمود و اجل شریعت بیضای محمدی بسر رسید و باذن الله شریعت تجدید و احکام تازه بوسیله طلوع نیر اعظم مطابق مقتضیات زمان عز نزول یافت. طرفش که شخص آخوندی بود گفت مقصود از آیه مبارکه نه چنان است که شما گفتید بل مراد از یدبر الامر این است که پانصد سال طول کشید تا جبرائیل از آسمان به زمین آمده و مقصود از یرجع الیه این است که پانصد سال طول کشیده تا به آسمان مراجعت نموده است شکبیا گفت مگر نه این است که آیات قرآنی در مکه و مدینه به تدریج نازل می‌یافت و به اعتقاد علمای تفسیر و اتفاق قاطبه مسلمین حضرت رسول برخی از اوقات برای آمدن یک آیه چند روز منتظر نزول وحی می‌شدند. آخوند گفت درست است شکبیا گفت در این صورت اگر برای آمدن و برگشتن جبرئیل هزار سال وقت لازم است آن پیک الهی باید برای آوردن آیه دوم هنوز در راه باشد آخوند وقتی چنین شنید با ترشوئی گفت اصلاً صحبت کردن با شما حرام است و همچنین درباره نطق سوسمار شکبیا از قول تنی از ظرفای مسلمان نقل می‌کند که اولاً معلوم نیست اساساً سوسمار دارنده نطق و بیانی بوده باشد چرا که خداوند به نص قرآن در سوره‌ی الرحمن فقط به انسان تعلیم بیان فرموده ثانیاً به فرض اینکه آن حیوان برای خود دارنده لغتی باشد باید تحقیق کرد که آیا حضرت رسول با او به زبان سوسماران صحبت داشته‌اند یا اینکه سوسمار به لسان عربی نطق نموده است در صورت اول مردم نفهمیدند چه گفتگویی به میان

آمده و ندانستند که آیا سوسمار به رسالت رسول الله شهادت داده یا منکر پیغمبری او شده است و در صورت ثانی معجزه برای سوسمار به اثبات می‌رسد که توانسته است به لسان عرب تکلم نماید. دیگر از اعتقادات عجیبه این ملت درخصوص جن است که پیش خود یقین دارند در جنگ صفین که بین معاویه و امیرالمومنین در گرفتن جماعتی از اجنه به ریاست هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس که گویند تنی از اعظم مؤمنین جن بوده به مدد آن حضرت آمد و به دست سپاهیان معاویه کشته شد همچنین در فاجعه‌ی کربلا گروه انبوهی از جنیات تحت قیادت زعفرجی به کمک رسید و شگفت اینک از طرفی اعتقاد دارند که جنیها موجوداتی غیرمرئی می‌باشند و بر هر امری هم مقتدرند و می‌توانند به هر کس هر بلائی بخواهند برسانند و از طرف دیگر می‌گویند در صحرای صفین مغلوب دشمنان گشتند و دیگر آنکه معلوم نیست شناسنامه اجنه را از کجا بدست آورده‌اند و اعجاب از جمیع معتقدات ایشان داستان ولادت امام دوازدهم و حکایت نرجس خاتون و حلیمه خاتون و غیبت آن مولود در سرداب سامره و محفقات این قصه از وقوع کرامات و صدور توقیعات می‌باشد. مختصر شکبیا در این قبیل عقاید ادیان سلف که برای فهرست اوهامش کتابی حجیم باید نوشت واضحاً می‌دید که همچنانکه حضرت رسول صلوات الله علیه خبر داده‌اند واقعا از دین جز اسمی و از قرآن جز رسمی باقی نمانده است و یقین داشت که چون چندی بگذرد معمرین از مرد و زن که متعصبانه و بی‌خبرانه باین چیزها متمسکند از دنیا خواهند رفت و اولاد و احفادشان در تحت تربیت معارف کنونی نمی‌توانند به این قبیل خرافات دل ببندند از حقایق عالیه دین هم که به کلی بی اطلاعند و لذا چاره‌ئی جز بی‌اعتقادی و بالنتیجه آوارگی در بیداری فساد ندارند و برای اینکه این مرض در چنین محیطی دامنگیر جامعه بهائی نشود شکبیا پیشنهادی مشروح برای پادزهر لامذهبی می‌کند که چون قبول و اجرای آن مربوط به تشکیلات امری است و درجش در اینجا سودی ندارد از بیان آن می‌گذریم و به ذکر چند فقره مباحثاتی که با مسیحیان انجام داده است می‌پردازیم و آن به عین عبارت خودش است:

(روزی به اتفاق دو سه نفر از دوستان تازه تصدیق به مجمع تبلیغی آنها که چند نفر مسیحی و چند تن مسلمان نیز حضور داشتند رفتیم مبلغ و ناطق آنان موسوم به میرزا اکبر که ادعا می‌کرد از مسلمانی به مسیحیت گرائیده است مطابق تبلیغات معمول به مسیحیان بابی از انجیل را باز کرده و بدون هیچ مقدمه یا مؤخره‌ئی می‌خواند مستمعین او هم بدون توجه و اراده گوش می‌دادند و به خوبی معلوم بود که مانند همیشه از معانی و مفاهیم الفاظ و عبارات نه خواننده و نه شنونده چیزی درک

نمی‌کنند ما پس از چند دقیقه توقف و تامل از موضوعی که خوانده شد سئوالی رامطرح و گفتگو را شروع کردیم از او دلیل حقانیت مسیح را خواستیم با تعجب اظهار کرد مگر شما مسیح را پیغمبر و برحق نمی‌دانید؟ گفتیم چرا و را قبول داریم ولی عقیده ما درباره او تاکنون تقلیدی و موروثی بوده و فعلا می‌خواهیم تحقیق نموده و حقانیت او را با دلیل و برهان بفهمیم معجزات منتسبه‌ی به مسیح را دلیل قرار داد جواب داده شد که اولاً خود حضرت مسیح از این مقوله چیزی نگفته و به این مطالب استنادی نجسته و ثانیاً چون تصور وقوع آنها برخلاف عقل و علم است لذا قابل قبول نیستند گفت در قرآن هم پیغمبری مسیح تصدیق شده جواب داده شد که اگر شما قرآن را معتبر می‌دانید در آن به رسالت حضرت محمد و حقیت دین اسلام نیز تصریح شده پس یا هر دو حقند یا هر دو باطل یؤمنون ببعض و یکفرون ببعض هم توضیح و دلیل می‌خواهد از اظهارات بی‌موضوع و نامربوطش معلوم بود که مردکی بیسواد ولی خیلی مکار و مزور بود زیرا پس از نیمساعتی صحبت حیل‌ئی اندیشیده از جای خود برخاسته و با غمز و اشارت بنده را به بیرونی طلبیده و از اطاق خارج شد بنده نیز پس از یکی دو دقیقه به بهانه‌ئی بیرون رفته و او را در پشت دیوار عمارت ایستاده منتظر خود یافتم وقتی به او نزدیک شدم با خنده و فشدن دست بنده از حرفهای خود معذرت خواسته و با ژستی دوستانه اظهار داشت:

من آدم بیچاره و معیلى هستم که در اینجا حقوقی گرفته و نانی می‌خورم خواهش می‌کنم بالا غیرتاً (بهیم عبارت) سربسر ما نگذاشته و جلو این اشخاص آبروی مرا نریزید گفتم پس بدان که من بهائی هستم و ما هیچوقت درصدد آبروریزی کسی نیستیم ولی من شنیده‌ام که تو بعضی اوقات ضمن صحبت‌های خود به بهائیت اهانت کرده و مورد تمسخر قرار داده‌ئی به دروغ یا راست قسم خورد که نه تاکنون از این حیث جسارتی کرده و نه بعد از این خواهد کرد ما هم قول دادیم که من بعد کاربکار او نداشته باشیم دو سه سال بعد شنیدم که همان میرزا علی اکبر که به واسطه مسیحیت اسم علی را از نام او حذف کرده بودند با حقوق زیادتر بدرجه اسقفی ارتقاء یافته است چندی بعد با مبلغ دیگری از مسیحیان وارد بحث شدیم گفتگو به اینجا رسید که او اظهار داشت که اگر بهائیت برحق است پس چرا هرچه حضرت بهاءالله گفته برعکس نتیجه داده است پرسیدیم چطور برعکس نتیجه داده است اظهار داشت که مثلاً حضرت بهاءالله دستور صلح عمومی داده و جنگ را حرام و نهی کرده است ولی ما دیدیم که پس از صدور این حکم جنگ‌های بزرگ از جمله جنگ‌های عمومی و بین‌المللی در

دنیا واقع شده و همچنین از وقتی که او شرب افیون را نهی اکید کرده برعکس شرب افیون و استعمال وافور اینقدر رواج یافته که اکثر مردم به آن معتاد و آلوده شده‌اند به او گفته شد که اتفاقاً همینطور است که شما می‌گوئید ولی خوب توجه کنید در هشتاد و نود سال قبل که او این احکام را صادر فرمود هنوز مردم دنیا آنطوریکه شاید و باید به مضار و مفسد یک جنگ بزرگ عمومی و جهانی پی نبرده و اثرات نابودکننده و نتایج وسیع و خانمان برانداز بشر برپادده استعمال این همه سلاح‌های آتشین و آلات ناریه را درک نکرده و لزوم حتمی استقرار یک صلح واقعی در مخیله‌ی متفکرین و صاحب نظران نقش نبسته و بدین لحاظ به اهمیت و عظمت دستور آسمانی حضرت بهاءالله توجهی نداشتند و شاید خود ملل و دول مسیحی که سازنده و مخترع اینهمه سلاح‌های جنگی و وسایل تخریبی و بانیان و مؤسسین جنگ‌های بزرگ بوده می‌گفتند و ادعا می‌کردند که خودشان موجد صلح بوده و به واسطه مسیحی بودن خود مقید و معتقد به تحکیم مبانی صلح و اجرای اصول عدالت و خیرخواهی هستند ولی اراده خداوند خداوند عالم السر والخریفات آنان را وادار کرد که با ساختن و تکثیر این آلات و وسائل و با برپا کردن آتش این جنگهای عظیم و پردامنه منویات باطنی خود را نشان داده پرده‌ها را بالا زده ماسکهای ریا و تزویر و عوام فریبی را بدست خودشان بدور افکنده ماهیت دروغ و دغلهای دیپلماتیک بر همه فاش شود تا دیگر نتوانند دم از صلح جوئی و خیرخواهی زده خود را تابع مسیح و مجری تعالیم انجیل و وارث روحانیت حواریون و مسیحیان اولیه معرفی کنند و با بوجود آمدن این محیط و صحنه‌های حقیقی بهائیان فرصتی یافته اهمیت و لزوم اجرای احکام حضرت بهاءالله را گوشزد و تعالیم او را انتشار دهند و همچنینی است موضوع تریاک، حضرت بهاءالله به علم الهی خود می‌دانست که در آینده کشت تریاک توسعه و استعمال آن شیوع خواهد یافت لهذا در صد سال قبل شرب آن را صراحة تحریم فرموده و شارب افیون را مشمول لیس منی قرار داد شاید کسانی در آن موقع حتی احتمالاً بعضی از خود بهائیان تصور می‌کردند که ایا به این موضوع جزئی چرا این قدر اهمیت داده شده زیرا استعمال آن با وافور شاید به ندرت یافت می‌شد و خوردن آن هم به مقداری در هندوستان و چین و به مقدار خیلی جزئی و ناچیز در ایران آنهم اغلب برای خوابانیدن اطفال بکار می‌رفت ولی بعدها که کشت آن تقریباً در تمام ایران و هندوستان و اکثر کشورهای آسیا و حتی بعضی از نقاط اروپا من جمله در جنوب و جنوب شرقی روسیه و ترکیه و بلغارستان و یوگسلاوی توسعه یافت و کثرت استعمال آن رفته رفته آثار نکبت و فلاکت و بدبختی و فقر مادی و معنوی در بین جامعه و وجود افراد و خانواده‌ها ظاهر و محقق نمود آنوقت فکر عقلاء و مصلحین اجتماع را

به اهمیت دستور حضرت بهاءالله که مدتی قبل از این اوضاع صادر شده بود جلب و لزوم اجرای آن را بر خود فرض و لازم دانستند پس بهتر این بود که در این گونه مسائل بیشتر فکر و مطالعه کرده باشید آن مرد در خود فرورفته و شاید از طرح اعتراضات خود هم نادم بود زیرا وقتی پس از دو سه دقیقه سکوت که بر مجلس سایه افکنده بود از او پرسیدم که اگر باز مطلبی دارید بفرمائید گفت مطلب این است که ما اصلاً نباید با بهائیها صحبت کنیم گفتیم خدا پدرت را بیمارزد و در دل خود گفتیم هر چند خدا بحرف ما نیست.

زمانی دیگر با اسقف محترمی که نسبتاً دم و دستگاهی هم برای خود داشت و از گفتار و لحن بیانات او احساس می‌شد که از تاریخ و بعضی کتب و آثار و معتقدات اسلامی نیز اطلاعاتی کسب نموده زیرا در مجمع تبلیغی مسیحیان گاهی به مناسبت اشاره به بعضی از عقاید آنان می‌نمود چون تصور شد که مذاکرات صریح و بی‌پرده در حضور عموم مقتضی و صلاح نیست تقاضای ملاقات خصوصی شد او قبول نموده و در منزل خود تعیین وقت نمود در موعد مقرر و ورود به منزل معهود مورد استقبال جناب اسقف قرار گرفته و با لحن دوستانه و تعارف چای و سیگار پذیرائی نمود خلاصه پس از تبادل تعارفات اولیه مذاکرات شروع و گفته شد که ما کتب مقدسه را خوانده‌ایم و تاحدی از مضامین و مندرجات آن اطلاع داریم و مقصد از مزاحمت امروز این بود که نخواستیم در مجمع عمومی و در حضور سایرین یعنی سایر مسیحیان و مسلمین یا متظاهرين به مسیحیت گفتگوئی را که ناچار بودیم با مقدمه و پرده و پیرایه‌هایی اظهار و برای خود و شما محذوراتی ایجاد کنیم و طبعاً مستلزم صرف وقت بیشتری بوده و بالاخره متضمن نتیجه‌ئی هم نباشد بی‌جهت وقت خود و شما را تضییع کنیم و به تصور اینکه در ملاقات‌های خصوصی هر دو طرف می‌توانیم آزادانه مطالب را صریح و مختصر بگوئیم و بشنویم این زحمت را فراهم کردیم و فعلاً یک سؤال هست که با اجازه شما مطرح می‌کنیم او با ابراز امتنان از این حسن نیت گفت بفرمائید. گفته شد می‌خواهیم واقعا عقیده شما را درباره این شخصی که در هزار و سیصد سال پیش در عربستان ادعای رسالت و پیغمبری کرده است بدانیم چیست آیا راست می‌گفت یا دروغ؟ با صراحت تمام جواب داد که دروغ می‌گفت و ما برای تکذیب ادعای او خیلی دلیل داریم گفته شد آیا دلایلی که می‌فرمائید عقلی است یا نقلی؟ اسقف که بخوبی معلوم بود دارای تجربیات و سوابق ممتده بوده و در کار خود آمادگی دارد و از هوش و زیرکیهای لازمه فن محاوره و تبلیغ تا حدی برخوردار است بلافاصله اظهار داشت که هم دلایل

عقلی داریم و هم دلایل نقلی گفته شد که پس خواهیم می‌کنم که بعضی از دلایل عقلی را قبلاً بفرمائید. گفت اولاً از شما می‌پرسم آیا عقلاً یک پیغمبر می‌تواند دزد باشد گفته شد نه و تقاضا شد که او توضیح دهد حضرت محمد کجا دزدی کرده است گفت آیا در تاریخ اسلام نوشته نشده است که پس از هجرت او دستور داد رفتند و قافله قریش را زده و اموال آنان را آوردند و بین خود تقسیم کردند؟ گفته شد چرا، گفت آفرین انصاف دادید و حقیقت را اذعان کردید. گفته شد بلی این صحیح است دیگر بفرمائید گفت ثانیاً آیا یک پیغمبر ممکن است سفاک و آدمکش باشد گفته شد نه گفت دستورها و اعمال محمد دائر به کشتار مخالفین اسلام موضوعی نیست که قابل انکار باشد گفته شد این هم صحیح است دیگر بفرمائید گفت ثالثاً آیا کسیکه ادعای پیغمبری کرده و می‌خواهد مربی نوع باشد عقلاً می‌تواند تابع هوی و هوس بوده و شهوتران باشد گفته شد نه گفت تعدد زوجات محمد بهترین دلیل این مطلب است گفته شد صحیح است دیگر بفرمائید گفت آیا همین سه دلیل مسلم کافی نبود گفته شد اگر دلیل دیگری نباشد همین سه دلیل کافی است و خواهش می‌شود حالا دلایل نقلی را بفرمائید گفت مسلمین اکثراً انجیل را بعنوان یک کتاب آسمانی برخلاف تصدیق‌هایی که در قرآن از آن دشه است باور ندارند آیا شما که گفتید انجیل را خوانده‌اید آنرا قبول دارید یا نه؟ گفته شد ما به عقیده اکثر مسلمین کاری نداشته و انجیل را مقدس شمرده و قبول داریم از این اظهار مسرور شده و گفت بسیار خوب اگر واقعاً انجیل را قبول دارید پس لابد خوانده‌اید که اولاً بشارات مندرجه در انجیل راجع بظهور آینده از جمله پیشگوئیهای مندرج در باب 24 انجیل متی و باب 6 انجیل یوحنا و 21 لوقا هیچگونه ارتباطی با ظهور شخصی بنام محمد از پدري بنام عبدالله بن عبدالمطلب و مادری بنام آمنه نداشته و چگونه ممکن است که شخص محمد را مصداق آن پیشگوئیها دانست؟ ثانیاً آثار و علائمی که در همان ابواب مربوط به ظهور آینده مسیح ذکر شده هیچکدام در موقع تولد یا بعثت یا قبل یا بعد از محمد واقع نشده. ثالثاً موضوع ابدیت شریعت انجیل است که صراحة می‌گویند:

ممکن است زمین و آسمان زایل شود و لکن کلام پسر انسان تا ابد زایل نخواهد شد و حال آنکه محمد انجیل را نسخ و مدعی شریعت جدیدی بنام اسلام و کتاب جدیدی بنام قرآن گردید بنابراین چون انجیل مقدم است موضوع اسلام منتفی شده و خلاصه با این شش دلیل عقلی و نقلی بطلان ادعای محمد ثابت و محرز است..... البته اسقف با این زرنگی و تردستی آن هم با مقام و موقعیتی که داشت مردی نبود که اهل تحقیق و حقیقت جوئی بوده و بغیر از ادای تکلیف و انجام وظیفه و ماموریت

خود منظوری داشته باشد باین لحاظ از توجه به دلایل حلی و تشریح و تبیین موضوعات اعتراضات او که جز جر و بحث بی‌فایده و اتلاف وقت نتیجگی نداشت صرف‌نظر و بهتر آن دیده شد که با میان آوردن دلایل نقضی به موضوع صورت دیگر داده و جنبه تفریح و تفنن به آن داده شود علیهذا پس از مختصر امرار وقتی که لازم بود اظهار شد که ما از شما بسیار ممنونیم امروز مطالبی فرمودید که الحمد لله خیال ما را از محمد و مسیح هر دو راحت گردید. او با نگرانی پرسید چطور خیالتان از محمد و مسیح هر دو راحت شد؟ گفته شد برای اینکه مطالبی را که شما امروز راجع به رد ادعای محمد بیان کردید ما تاکنون به این صورت در آن دقیق نشده و فکر نکرده بودیم و شما واقعاً امروز مطلب را خوب تشریح کردید و ثابت کردید که اشخاصی که واجد این صفات هستند شایسته مقام رسالت و پیامبری نبوده و ما ناگزیریم از امروز نسبت به محمد و مسیح از خود سلب اعتقاد کنیم و آنان را بر باطل بدانیم او با تعجب پرسید مسیح را چرا باطل بدانیم گفته شد عینا به همین دلایلی که خودتان امروز بما یاد دادید گفت یعنی چه؟ گفته شد اولاً هرچند شرح دزدی و دستور دزدیهای محمد را شما به استناد مطالب مندرجه در داستانهای تاریخی ذکر کردید ولی ما قبول کردیم چون ظاهراً دلیلی بر ردش نداشتیم ولی دستور دزدی از طرف مسیح نص انجیل است که به موجب مندرجات باب یازده انجیل مرقس و باب بیست و یک انجیل متی و همچنین باب دوازده انجیل متی دستور رفتن و آوردن خوشه‌های گندم و الاغ مردم را به پیروان خود داده است منتهی چون محمد پیروان بیشتر و فداکارتر و مجهزتری داشت و از امثال هیرودیس و پیلطس و غیره هم ترسی نداشت دستور زدن راه کاروان را داد ولی وضعیت مسیح چون از هرجهت محدودتر بود به همان اندازه‌ها اکتفا کرد و بهر حال نفس عمل فرق نمی‌کند. ثانیاً اگر ما تعدد زوجات محمد را دلیل انهماک در شهوات بدانیم می‌بینیم که یهود عن عینا موضوع مریم مجدلیه و داستان مندرج در باب چهارم انجیل یوحنا که هیچکدام حتی صورت ازدواج هم نداشت دلیل ارتکاب شهوت حضرت مسیح می‌دانند. ثالثاً اینکه حضرت مسیح نخواست و یا نتوانست تاهل نموده و نسلی از خود باقی گذارد ولی حواریون و مقدسین مسیحی و حتی امروز هم کشیشان و مردان و دختران تارک دنیا بی‌تبعیت از او از ازدواج که علت اصلی بقای نوع و اصل مسلم ادامه زندگانی در عالم است امتناع نموده و میلیونها و میلیاردها را قطع نسل نمودند و چون این امر هیچ دلیل معقولی ندارد خود بدترین نوع آدم‌کشی است. گذشته از این فتوای جهاد دادن کشیشان و به راه انداختن جنگهای صلیبی در مدت بیش از یکصد سال و ایجاد جنگهای مذهبی بین کاتولیک و پروتستان در اروپا و داستان انگیزیسیون و مجامع تفتیش عقاید

و کشتار وحشیانه و سوزاندن هزاران نفوس عالم و دانشمند که بغیر از تعصب و خودخواهی و کینه‌توزی هیچ علتی نداشت و حال آنکه جهاد و مقابله پیروان محمد به منظور نشر دینت و اعتلای اسلام آن هم همیشه پس از گفتگوها و اتمام حجتها بود والا اصل دستور او این است که می‌فرماید (ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنه) و اما راجع به سه دلیل نقلی که گفتید به نظر ما هر سه کاملاً شامل حضرت مسیح هم می‌شود زیرا اولاً اخبار و پیشگوییهای تورات درباره ظهور مسیح یا عمانوئیل یا شیلو و غیره هیچکام منطبق با مولودی بنام یسوع پسر مریم نمی‌شود ثانیاً علائم ظهور مندرجه در تورات از قبیل آشتی و زندگی گرگ و میش و خرس و وساله و ببر و بزغاله در ظهور مسیح واقع نگردید ثالثاً از ابدیت شریعت در چند مورد در توراة تصریح شده و اینها خلاصه اعتراضاتی است که یهود هنوز به آن متمسکند در این صورت چون توراة مقدم است پس موضوع انجیل هم منتهی است. اسقف که در طی بیان این مطالب معلوم بود حالت نگرانی و ناراحتی او دم به دم زیادتر می‌شد و موجی از خشم و تنفر نسبت به گوینده این حرفها در روحیه او کاملاً محسوس بود با قیافه و صدای غیرطبیعی اظهار داشت شما بهائی هستید؟ گفته شد به قول حضرت مسیح "تو می‌گویی" گفت پس چرا از اول نگفتید و بانهایت اوقات تلخی صندلی خود را ترک کرد) انتهی

باری جناب شکبیا همچنان در طی ایام و شهور -سالها به همین روش خدمات خویش را دنبال کرد تا اینکه اواخر مهرماه 1351 شمسی در رمضان سنه 1392 قمری بعارضه‌ی سکتة ناقص در یکی از مریضخانه‌های اصفهان بستری گردید و پس از یک هفته بهبود حاصل نمود ولی روزیکه قرار بود فردایش مرخص بشود بار دیگر سکتة کرد و برای ابد قلبش از حرکت افتاد و جسد شریفش با احترام لایق در گلستان جاوید اصفهان بیارمید و پس از چندی در اخبار امری شماره هیجدهم سال پنجاه و یکم مورخ بتاریخ شهرالملک 129 بدیع مطابق 17 بهمن ماه 1351 شمسی درباره‌اش شرح ذیل مندرج گشت:

(ناشر نفحات الله جناب سلیمان شکبیا علیه رضوان الله در تاریخ 12 شهرالعلم 129 (4 آبان 51) در اصفهان به ملکوت ابھی صعود کردند. جناب شکبیا سالیان متمادی در اصفهان به نشر نفحات الله و ابلاغ کلمة الله مشغول بود و با لسانی فصیح و حلم و حوصله فراوان بهدایت متحریران حقیقت می‌پرداخت. جناب شکبیا در ایام جوانی به شریعت الله گروید و پس از ان غالب اوقات خود را در هدایت طالبان سبیل هدی صرف می‌کرد. سالیان متمادی به عضویت محفل روحانی اصفهان و

نمایندگی انجم شور روحانی مفتخر بود و همواره در اصفهان مصدر خدمات مهمه بود. صعود این خادم قدیمی امرالله را به بازماندگان تسلیت می‌گوئیم و از آستان حضرت رب رحیم علو درجات و شمول عفو و غفران رجا می‌نمائیم) انتهی

از آثار قلمی جناب شکیبا رساله‌ئی است به اندازه 50 الی 60 صفحه همین کتاب در جواب شبهات کتبی یکنفر کرمانشاهی و اکنون برای اینکه بهتر بنحوی مناظرات ایشان پی برده شود مقداری از آن ذیلاً به عین عبارت نقل می‌گردد. قوله علیه الرحمة و الرضوان:

اخیراً نوشته‌ئی بر حسب تصادف به دستم رسیده که بعنوان نامه‌ی خیرخواهانه از طرف شخصی (ظاهر از مردم کرمانشاه) به یکی از بستگان خودش در اصفهان نوشته شده بود. موضوع نامه سرتاپا حمله و هجومهای موهن و عنادآمیز بدینانته بهائی بود. نویسنده نامه مزبور را بطور خصوصی با سلام و احوالپرسیهای خانوادگی شروع و پس از بیان مفصل منویات، دائر به انتقاد و رد و ابطال بهائیت با معذرت خواهی از اطاله کلام و تزیین وقت مخاطب اظهارات خود را پایان داده و اسم و امضائی هم نداشت ولی نویسنده محترم گذشته از آنچه در رد و نفی بهائیت نگاشته بودند در هیچ مورد عقیده‌ی مثبتی از خود ابراز ننموده که لااقل معلوم باشد عقیده و مرام خود ایشان چیست آیا واقعاً خود را متدین می‌دانند و مانند قاطبه‌ی کسانی که خود را متدین یا به اصطلاح مؤمن می‌دانند روشی جز تقلید نداشته و به حکم تعصب دیانت را فقط بصورت یک خطی می‌بینند که خودشان در آن متحرکند و از چپ و راست آن خط خبری نداشته و نمی‌خواهند هم که خبری بیابند و یا آنکه همانند اکثریت قریب به اتفاق طبقات متوسط نسل حاضر بالاخص متجددین و دست پروردگان فرهنگ معاصر صراحتاً دم از بی‌دینی و لامذهبی زده ولی هر موقع در اجتماع متصدی کاری شده و به اصلاح دم گاو بدستشان افتاد آن وقت من باب عوام فریبی و استحمار و برای حفظ مقام و یا تأمین منافع فردی یا صنفی دم از زهد و پارسائی زده به دینداری و طرفداری از اسلام تظاهر نموده ولی درحقیقت در نزد خود دین را و در نزد مردم خود رامسخره نمایند. البته می‌دانیم که بعضی از سردمداران و سیاستگران که متوجه پیشرفت و توسعه روزافزون بهائیت در اقطار گیتی به ویژه در سالهای اخیر شده و شاید احساس کرده‌اند که جریان مداوم این پیشرفت (بطوریکه در طی تقریباً ده سال گذشته تعداد محافل ملیه از دوازده به بیش از هشتاد و تعداد مراکز از سه و چهار هزار به بیست

و پنج هزار¹ ترقی یافته و انعکاس تشکیل کنفرانسهای بین القارات بطور متوالی و فعالیتهای مجاهدین امر در میادین خدمت طبق نقشه‌های مطروحه و فداکاریهای مهاجرین فی سبیل الله در قارات خمسه و اقطار و اکناف عالم توجه ملل و طبقات اجتماع زمان را که در هرکجا از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و سایر اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و سایر وقایع فعلی جهان دائماً در هول و هراس و نگرانی و دلهره بسر می‌برند چنان جلب نموده که گروه گروه و هزار هزار به دیانت بهائی که تنها دین مبشر صلح و سلام در عالم بوده و می‌باشد روی آورده و به اجتماع جهانی آن پیوسته‌اند) مآلاً به نفع آنان نبوده و ممکن است بالاخره روزی محدودیتهائی در کار آنان و منافع نامشروعشان بوجود آورد این است که در اکثر نقاط در قبال بهائیت بعنوان مختلف علم مخالفت برافراشته و در ایران هم که پس از اعلام مشروطیت و محدود شدن قوای ارتجاعی و اختیار نامحدود پیشوایان دینی دیگر از تعقیب دسته جمعی و قتل و غارت و آزار و اذیت بهائیان مگر بطور ندرت و محلی خبری نبود در چند ساله اخیر توطئه‌ئی فراهم نموده و مخالفت خود را بصورت مدرن یعنی بطوریکه ظاهراً با اصل آزادی عقیده مذهبی که جزو اصول مصوبه و مسلمه و از ارکان قوانین اساسی همه رژیمهای فعلی دنیاست اصطکاک پیدا نکند و مانند اقدامات ناشیانه سال 1334 شمسی سروصدای زیاد و انعکاساتی در داخل و خارج بوجود نیابد به این ترتیب که از ظواهر بعضی آثار منتسبه بحضرت باب و کتاب اقدس و کتاب ایقان به منظور خلط مبحث و ایجاد شبهه در ذهن ساده لوحان استخراجی نموده و سفسطه‌هایی ترتیب داده و سپس اقدام به تشکیل کلاسهای محرمانه‌ئی نموده. افراد و عناصری از کارگردانهای احزاب سیاسی سابق که برای انواع مارجر اجوئها سابقه و استعداد و آمادگی بیشتری داشته‌اند و همچنین افراد دیگری از متعصبین مذهبی را با دسته اول مخلوط نموده و از این گروه شیاطین بخیال خود جبهه‌ئی بعنوان تبلیغات اسلامی برای مبارزه با بهائیت براه انداخته و با تعلیمات و انضباطی خاص که در همه مملکت به طور یکنواخت اجرا می‌شود و به این طریق افراد زیادی را که با صرف اعتبار و هزینه معتناهی برای پرداخت مقرری و پاداشهای کافی و در اختیار گذاشتن وسائط نقلیه و بلندگو و مخارج ایاب و ذهاب و استخدام کارگردانانی که عموماً با اسامی دروغین و عناوین مجعول از قبیل دکتر فلان مهندس به همان و غیره جلساتی با دعوت یک مشت لچاره از همه جا بی‌خبر تشکیل داده و علیه بهائیت داد سخن می‌دهند و شکی نیست که از این تنها قاضی رفتن

¹ تعداد محافل ملیه اکنون که اواخر آذرماه 1352 شمسی است به یکصد و چهارده و تعداد مراکز امری به متجاوز از هفتاد و یک هزار بالغ گردیده است.

خود خیلی هم خوشحال برمی‌زدند البته این افراد که اعمال و افعالشان در داخله شهرها تحت مراقبت و کنترل قوای انتظامی است اقدامات و حرفهایشان بیشتر با ادب ظاهری و نزاکت نسبی که بر عایت آن مکلف هستند.... انجام می‌شود ولی در دهات و قصبات که آزادی بیشتر برای خود احساس می‌کنند تا آنجا که توانسته‌اند لجام گسیختگی و رذالت نشان داده‌اند. اینهم البته معلوم است که تنها چیزی که اصلاً در بساط آنان وجود ندارد همان تبلیغ اسلام است و بدیهی است نباید هم به این موضوع کاری داشته باشند زیرا اهل آن نیستند اساساً از (دین) چه اسلام و چه غیر اسلام اطلاعی نداشته و خود به آن ایمان ندارند و تنها موظف به مخالفت و مزاحمت بهائیان هستند و تازه در این قسمت هم اطلاعاتشان منحصر به همان چند اعتراض معینی است که به آنان تلقین و تدریس شده است و هر موقع هم که طرف گفتگو واقع شوند چون منظورشان تحقیق و استفهام نیست لاینقطع لجاجت نموده و ابداً بجواب سؤال خود گوش نمی‌دهند و بناچار دائماً از این شاخ به آن شاخ می‌پرند این است که بهائیان چون می‌دانند که قصد این اشخاص واقعا تحری حقیقت نیست و گفتگو با آنان جز تضییع وقت و احیاناً تحمل اهانت نتیجه‌ی ندارد از صحبت با آنها امتناع دارند. بهائیان که خود را تنها مدافع حقیقی اسلام و شارع مقدس و اولیای بزرگوار آن و قرآن شریف می‌دانند و حسب الوظيفه حقانیت دیانت اسلام را در اطراف و اکناف دنیا بر منکرین و معرضین اسلام با دلیل و برهان ثابت کرده و می‌کنند و همواره مقدسات اسلام را با احترام یاد می‌کنند چه توقع از افراد معلوم الحال دارند که اصلاً از حقیقت و دیانت بوئی نبرده و در زمره‌ی مزدوران و ریزمخواران خوان سیاستگران هستند و اصلاً طرح مباحث دینی را برای آنان غلط می‌دانند زیرا حضرت بهاءالله می‌فرماید: "حکمای عباد آنانند که تا سمع نیابند لب نگشایند" باری مطالبی که تا اینجا عرض شد البته توضیحات مختصری راجع به اوضاع فعلی در قبال دیانت بهائی بود که یقین و مسلم است که تشکیلات وسیع و جهانی بهائی کوچکترین ارزشی را برای این قبیل حرکات مذبحخانه و رفتار کودکانه‌ی سیاست بازان و دغل‌کاران قائل نبوده و نخواهند بود و قضاوت روی این مسائل را به چند سال دیگر از آتیه وامی‌گذارد که در آن موقع خوب معلوم و روشن شود که این اقدامات و تشبیهات و صرف اوقات و تحمل مصادف برای جلوگیری از تبلیغات بهائی آیا ضررهای مادی و معنوی آن شامل کدام طرف شده و منافع معنوی آن عاید کدام طرف..... بریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکارفرون (سوره نه آیه 39) سنریمه آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق (سوره 41 آیه 53) و اما منظور از مقدماتی که تا اینجا ذکر شد این بود که چون اعتراضات مندرجه در نامه‌ی آقائی که

عرض کردم اسمشان را نمی‌دانم و بناگزیر در این مقاله ایشان را بنام آقای ایکس خواهم نامید بر دیانت بهائی عین همان شبهات مجعوله دستجات باصطلاح تبلیغات اسلامی است که معمولاً بعنوان (سؤال) مطرح و به هیچ جوابی هم توجه نکرده و بجای گوش دادن بجواب سؤال خود لاینقطع اعتراضات دیگر را عنوان نموده و محیط بحث و گفتگو را مثنوب و آلوده به هو و جنجال می‌کنند و گاهی اوقات هم به حکم الهزل فی الکلام اهانت یا جسارتی را همانطوریکه در چند مورد نامه آقای ایکس هم دیده می‌شود چاشنی بیانات پرمعز در بار خود نموده و از این کار گذشته از روح لاابالیگری و بی‌اعتقادی به مبادی دین که در اکثر افراد آنان دیده‌ایم بیشتر منظورشان ایت است که شخص بهائی را ناراحت نموده و به ناچار سکوت نموده و از ادامه صحبت خودداری کند آن وقت قیافه استهزاآمیز به خود گرفته و اینطور وانمود کنند که طرف در مناظره مغلوب شده است. حال بنده نمی‌دانم که جناب آقای ایکس هم جزو همین باند به اصطلاح تبلیغات اسلامی هستند یا اینکه شخص آزاد و با ایمانی بوده و از روی سادگی و صداقت تحت تاثیر آن وسوس قرار گرفته‌اند ولی بهر حال شدت تأثر و یقین بر صحت اظهاراتشان از فحواى کلی مندرجات نامه‌شان بخوبی استنباط می‌شود بهر صورت برای ما فرقی نمی‌کند و با اینکه وظیفه نداریم اصلاً به این ترهات جوابی بدهیم زیرا اساساً جریان طوریت که (ممکن است جناب آقای ایکس واقعاً از ماهیت نهضت خودشان اطلاع نداشته باشند ولی ما تاحدی که اطلاع داریم)، نباید به این مطالب جواب گفت معذک بهریک از اعتراضات مذکوره در نامه‌ی ایشان اشاره و جواب مختصری هم بهر مورد می‌دهیم و عجالتاً هم کاری نداریم که جناب ایشان حرف ما را قبول بکنند یا نکنند یا اصلاً نوشته ما را از جنبه‌های مختلف مورد توجه قرار بدهند یا ندهند ما بحکم تعالیم قلم اعلی و شعائر مقدسه‌ی الهیه موظفیم خیرخواه واقعی ایشان و امثال ایشان و تمام نوع انسان باشیم و بنوع بشر خدمت کنیم بدون اینکه توقع اجر و پاداشی از احدی داشته باشیم. من الله التوفیق و علیه التکلان.

1- تصور می‌کنم بهتر است اول عین عبارت جناب آقای ایکس را که بیکی از بستگان نزدیک خود (ظاهراً همشیره‌زاده‌شان) نوشته‌اند عیناً نقل کنیم. ایشان پس از سلام و احوالپرسی که بهانه مکاتبه و در مقدمه نامه قرار داده بذکر عبارات و کلمات مداهنه‌آمیزی پرداخته و سپس مرقوم فرموده‌اند:

"اختلاف ما با احباب فقط در موضوع مهدی موعود است که از زمان پیغمبر خاتم تا این زمان مورد بحث و انتظار قرار گرفته است و علمای شیعه و سنی همه در کتابهای خودشان که بنده فعلاً چند جلد

از کتابهای سنی موجود دارم که همه از پیغمبر روایت کرده‌اند که مهدی موعود پسر امام حسن عسکری می‌باشد حتی یکی یکی امامها را نام برده‌اند از علی بن ابیطالب تا امام حسن عسکری و پسرش مهدی موعود" ملاحظه فرمودید؟ که چه مطلب معلوم و مسلم و صحیح و منطقی را بیان فرمودند..... دوستی و ارادت بنده خدمت آن همشیره‌زاده ارجمند اقتضا می‌کند که از زبان ایشان عرض کنم که ای حضرت آقای دانی یا داعی بزرگوار من، خداوند جل جلاله انسان را خلق فرموده و به او عقل عنایت فرموده است که در کارها تعقل و تفکر کند تفکر ساعة خیر من عباده سبعین سنه. خواهشمندم در این موضوع بیشتر فکر کنید و خود را از قید و بند این همه تعصبات تاحدی آزاد کنید و در قضاوت جانب انصاف را رعایت کنید و آنوقت در این مسئله فکر کنید که اولاً – همه مسلمین دناى که شیعه نیستند و اکثریت عظیم پیروان اسلام دارای مذهب تسنن اعم از حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی می‌باشند. ثانیاً جمع کثیری از این امت در رشته‌های مختلف و گوناگون تصوف منسلکند و بطور کلی با ولایت شخصی کاری نداشته معتقد به ولایت نوعی هستند و هر طایفه از آنان قطب موجود و زنده فرقه خود را واجد تمام مقامات از امامت و ولایت و بالاتر و باز هم بالاتر می‌دانند¹ و همچنین غلاة و نواصب و غیرهم و فرقه وهابیه که مهدی اسلا یعنی جزیره العرب را تحت سلطه و اختیار خود دارند و شاید شنیده باشید که هرکدام از اینها هم درباره‌ی شیعیان چه عقیده‌ئی دارند تاب رسد به شیعه² تازه در اینجا اختلافات به تفصیل شروع می‌شود و ما در اینجا به اسامی چند فرقه از فرق معروف آنها اشاره می‌کنیم.

1. شیعه کیسانیه که بعد از فاجعه‌ی کربلا به امامت محمد حنفیه معتقد و بعدا هم به غیبت او در کهف رضوی قائل شدند.
2. شیعه زیدیه که بعد از حضرت سجاد به امامت زید بن علی بن الحسین معتقد شدند.
3. شیعه افطحیه که ظاهراً بغیبت و قائمیت حضرت امام جعفر صادق قائل شدند.

¹ در صفحه 229 کتاب فراند تالیف علامه بهائی جناب ابوالفضل گلپایگانی چنین موقوم گشته است: (جمع فرق صوفیه با اینکه روسای خود را قطب امکان و مهدی وقت و غوث اعظم می‌دانند کل منتظر ظهور مهدی موعودند و مذعن باصالت و ربوبیت آن مظهر امر حضرت معبود) انتهی. این عبارت با نوشته جناب شکبیا که صوفیه با ولایت شخصی کاری ندارند بینونت دارد.

² در نسخه ماشسینی‌ئی که نزد نگارنده می‌باشد همینطور است شاید کلمه (مامیه) از قلم افتاده باشد.

4. شیعه اسماعیلیه که بعد از حضرت صادق به امامت اسماعیل ابن حضرت صادق قائل شده و در این زمان هم به امامت و زعامت کریم آقا خان معتقدند.

5. شیعه واقفیه که ظاهراً پس از رحلت یا شهادت حضرت مسوی بن جعفر به غیبت و قائمیت ایشان قائل شده و باصطلاح هفت امامی شدند.¹

و همچنین فرقه‌های متعدد و فراوان دیگر که باید برای استحضار بیشتر از وضع آنان به کتب تاریخیه و از جمله کتاب خاندان نوبختی مراجعه فرمائید تا بالاخره شیعه اثنی عشریه که پس از رحلت حضرت امام حسن عسکری بر طبق ادعای عثمان بن سعید فرد اول از نواب اربعه معتقد بوجود پسری غائب از برای آن حضرت شده و پس از او پسرش محمدبن عثمان و سپس حسین ابن روح نوبختی و پس از او علی ابن محمد سمری بعنوان نیابت امام غائب کارها را جریان داده و هفتاد سال بهمین روش گذرانده و پس از آن غیبت کبری را عنوان نمودند و داستانهائی مانند داستان حکیمه خاتون و نرجس خاتون و غیرهما بوجود آمد. و بدیهی است زعماء و کارگردانان هر یک از این فرق مختلف سنی و شیعه نیز برای اثبات صحت عقاید خود احادیث و اخباری که نسبت آن را عموماً به پیغمبر اکرم یا احياناً ائمه‌ی اطهار می‌دادند ساختند و پرداختند و به خورد افراد خوش‌باور دادند حالی ای خالوی بزرگوار که تصور فرموده‌اید بهائیان نیز عقاید خود را کورکورانه و به تقلید اقتباس نموده‌اند از شما سؤال می‌کنم اگر در اسلام سند محکم متقن مسلم منطبق با موزاینی وجود داشت که حضرت رسول اکرم خلفاء و جانشینان خود را صراحتاً باسم و رسم از حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب و ائمه‌ی بعدی را تا امام دوازدهم یک یک تسمیه و تعیین فرموده بود آیا نتیجتاً همه مسلمین دنیا دارای یک مذهب و عقیده نبودند؟ و یا اقلأً شیعیان که بطورکلی در خلافت بلافصل حضرت امیر همداستانند راجع به ائمه‌ی بعدی و مخصوصاً راجع به مهدی موعود این همه تضاد عقیده و اختلاف نظر داشتند؟ پس اینکه مرقوم فرموده‌اید که علمای سنی و شیعه در کتابهای خود همه از قول پیغمبر اسامی تمامی ائمه از حضرت امیر تا امام یازدهم و پسرش مهدی موعود نوشته‌اند حرف جدا بی‌اساسی است که قطعاً باید در آن تجدیدنظر کنید و هیچوقت در مقام آن نباشید که عقیده‌ئی

¹ برای اطلاع بر حقیقت عقیده شیعه واقفیه بهتر است به کتاب الملل و النحل شهرستانی تحت عنوان (الباقریه و الجعفریه) رجوع شود

را به من بقبولانید که برخلاف موازین عقل و نص و سنت و اجماع و شهود باشد و بدانید که من دیگر آن بچه چندین سال قبل که شما دیده بودید نیستم الی آخر الرساله.

جناب محفوظ الحق علمی

این مرد از علمای بهائی هند و پاکستان و شخصی است که فضل و فضیلت یعنی علم و اخلاق را در خود جمع کرده. نور ایمان از ناصیه‌اش تابان و رایحه‌ی اخلاص از بیاناتش متضوع است. بنده مسرورم که گردش روزگار به اراده‌ی خفیه‌ی پروردگار به کشور پاکستانم سوق داد تا از دیدار این بزرگوار برخوردار گردم و سرگذشتش را از لسان خودش بشنوم و آن را در مصابیح هدایت بگنجانم تا این کتاب همچنانکه به اسامی گرامی خدمتگزاران مملکت ایران مزین گردیده است بنام نامی لااقل یک دو تن از مبلغین دانشمند سرزمین هند نیز مطرح گردد از قبل هم آرزوی حقیر آن بود که محتویات کتاب مصابیح بشرح احوال علماء و مبلغین ایرانی منحصر نگردد بلکه تاریخچه‌ی خادمان و فضیلتی سایر اقالیم را نیز حاوی باشد اگرچه عده‌ی کثیر از مبلغین و علمای فداکار بهائی در اقطار مختلف عالم نامشان مشهور و متفرقاتی از خدمات تبلیغی و معارفیشان در صفحات کتب و مجلات امری مسطور و پاره‌ئی از آثارشان هم مطبوع و منشور است ولی چون سرگذشتشان به ترتیب و تفصیل در دست نیست از درج ترجمه‌ی ناتمام احوالشان معذور بودیم چه که روش نگارنده در تراجم احوال بزرگان این نیست که تنها به نام و نشان و کلیات احوال که وقایعی به اجمال است اکتفا نماید زیرا در آن صورت اکابر امر کمابینگی معرفی نمی‌گشتند کتاب هم صورتی خشک و خسته کننده بخود می‌گرفت چه وقتیکه مثلاً بگوئیم فلانکس شخصی فاضل بود و در امر بسیار خدمت کرد و در سبیل الهی خیلی زحمت دید و ندانیم دانش و فضلش تا کجا رسیده و نوع خدمتش کدام و کیفیت زحمتش چه بوده است معرفتی بحال او پیدا نشده فایده‌ئی هم از چنین تاریخچه‌ئی اخذ نگردیده و خواننده از قرائتش لذتی نبرده است و این مطالب باضافه مسائلی دیگر در رساله‌ئی مخصوص که موسوم است به (مطالبی دانستنی راجع به کتاب مصابیح هدایت) مشروحاً نوشته شده که انشاءالله آنرا در آخر همین جلد ملاحظه خواهید فرمود. در هر حال من باب مثال بعرض می‌رساند که دکتر اسلمنت انگلیسی و موسیو دریفوس فرانسوی و میس مارتاروت امریکائی و شیخ فرج الله زکی کردی و حاج احمد حمدی عراقی و مجدی اینان ترکی و بسیاری از این قبیل نفوس مقدسه سزاوار بود که در مصابیح مذکور آیند ولی بهمان سبب که ذکر شد کتاب از اسامی مبارکشان خالی ماند به استثنای

صاحب ترجمه و جناب آقا سید مصطفای شهید رومی مبلغ پرمایه و بلندپایه ممالک هند و برما که الحمدلله سرگذشتش قبلاً زیب و زیور این کتاب گردید. اکنون به شرح احوال علمی رجوع نموده گوئیم تاریخ ولادت این مرد بحسب

تصویر ص 91 پی دی اف

حروف ابجد مطابق با کلمه (اختر اعلی) یعنی سنه 1313 قمری و مولدش قریه‌ئی بنام دادون از مضافات شهر علیگر می‌باشد. نام والدش عبدالحمید است که از علماء و مدرسین بوده و علمی خط و زبان فارسی را در ظرف سه سال از او فراگرفته هفده سال هم نزد دانشمندان دیگر به کسب معارف علمی و ادبی از عقلی و نقلی به لسان اردو و عربی پرداخته بدین ترتیب که از سنه 1904 میلادی که قدم به دبستان نهاد تا سال 1924 که از تحصیل فراغت یافت علاوه بر آموختن سواد فارسی به تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و تفسیر و حدیث و فقه و اصول و منطق و حکمت و کلام و هیئت و فن خطابه و صنعت انشاء و تحریر مشغول گردید. اسامی مدرسینش غیر از والدش بشرح ذیل است:

1. پندت هیرالال هیدماستر مدرسه‌ی اردو در دادون.
2. مولانا محمد ابراهیم سبزواری معلم مدرسه‌ی شمس العلوم در بدایون که شهری است نزدیک دهلی.
3. مولانا نذیر احمد صاحب معلم مدرسه عربیه در آله آباد.
4. مولانا مقبول حسین معلم مدرسه جامع العلوم در کانپور.
5. مولانا عبدالقادر آزاد سبحانی معلم مدرسه‌ی الهیات در کانپور.
6. مولانا هدایت حسین بهاری معلم مدرسه‌ی شمس العلوم در بدایون.
7. مولانا عبدالمقتدر مرشد سلسله قادریه در بدایون.
8. مولانا غلام قطب‌الدین سهیل هند خالوی خودش.
9. مولانا احمدالدین احمد غیروافغانی.
10. مولانا حافظ روشنعلی استاد المبلغین در قادیان.

هرچند تمام اساتیدش از معرایف رجال و هریک در محل خویش مشهور بفضل و کمال بوده‌اند و صاحب ترجمه از جمیعشان سپاسدار و شکرگذار است جز اینکه احمدالدین احمد غیور افغانی در علوم متداوله افضل و اکمل و در دینداری و پرهیزکاری اعلی و اجل و در تعلیم و تدریس ماهرتر از کل بوده به قسمی که جناب علمی هرآنگاه که نام این استاد را بر زبان می‌آورد به طرف می‌آید و بر روانش رحمت می‌فرستد. کیفیت تدریس این دانشمند افغانی این بوده است که هر درسی را که به شاگرد می‌داده دفعه‌ی بعد که بنا بوده است درس دیگر به او بدهد درس قبلی را پس می‌گرفته اگر درست جواب نمی‌داد یا به درستی نفهمیده بود شرح مجملات و مبهمات مطلب را از نو به یادش می‌آورد و دقایق موضوع را دوباره بیان می‌کرد و باز دفعه‌ی دیگر می‌پرسید این بار هم اگر در تقریر آن درست نقصی مشاهده می‌کرد تدریس را به تأخیر می‌انداخت تا خوب نکات درس گذشته خاطر نشانش گردد و این روش دائمی و عمومی او بود که عملاً به شاگردانش می‌فهمانید که نصیحت نظامی گنجوی را که به فرزند خود فرموده است:

میکوش بهر ورق که خوانی تا عنی آن تمام دانی

باید بکار بست. و از جمله عادات احمد الدین احمد افغانی این بود که روزهای پنجشنبه در هر هفته بجای درس روزانه به نقل حکایات مفید و شیرین می‌پرداخت و این کار چند فایده داشت. اول اینکه با چنین تنوعی زنگ ملال از صفحات خاطر تلامذه زوده می‌گردید دوم اینکه دایره‌ی معارفشان با نقل روایات دینی و قصص علماء و عرفاء توسعه می‌یافت. سیماینکه مرآت قلوبشان بجهت پذیرش انوار دیانت و قبول صور مکارم اخلاق صیقل می‌گرفت. چهارم آنکه فؤاد مشتاق خودش با ذکر نام و بیان احوال محبوب تسلیت می‌پذیرفت چه آن بزرگوار هر روز پنجشنبه ضمن هر حکایتی که به میان می‌آورد البته در اثنای آن به مناسبتی به مسئله مهدی موعود گریز می‌زد و مشتاقانه می‌گفت ای کاش آن حضرت در زمان ما ظاهر می‌شد تا بخدمتش مشرف می‌شدیم و فرمانش را گردن می‌نهادیم و در حین ادای این کلمات به گریه می‌افتاد. این قبیل بیانات و بروزات در روح علمی اثری عمیق می‌گذاشت و او را به تفکر و امی‌داشت علی‌الخصوص که در کانون وجود خودش هم نار طلب زبانه می‌کشید بدینجهت از ده سالگی روزهای جمعه به مسجد می‌رفت و گوش به خطبه‌ی خطیب می‌داد و چون از او می‌شنید که حضرت مهدی بزودی تشریف خواهند آورد و چنین و چنان خواهند کرد

بگمانش آن حضرت از محل خود در آمده بهمین سی چهل فرسخی رسیده عنقریب بقریه‌ی دادون وارد خواهد شد.

باری بعد که سوادى پیدا کرد و سر در احادیث و اخبار فرورد و غور در بیانات بزرگان دین نمود و شدت انتظار خلق را بظهور مهدى و مسیح دریافت شوقش مزید گردید و در ضمن تحصیل همواره در تفحص و تجسس بود که اگر ندائی از جایی بلند شود بشنود و بسوی منادی بشتابد و حق و حقیقت را دریابد. در اواخر اوقات تحصیل که آغاز دوره‌ی جوانیش بود مدیریت مجله‌ی را بنام (شمس العلوم) بر عهده گرفت روزی یکی از دوستانش گفت در روزنامه‌ی (پیسه اخبار) که در لاهور منتشر می‌شود مقاله‌ی جالبی بنام (بابی) چاپ شده است اگر آن را به شمس العلوم نقل کنید خوبست علمى این کار را کرد و از خواندن آن مقاله که چگونگی جانبازیهای بابیان را شامل بود متأثر گردید و از مبدء و مقصد و سیر تاریخی آن اطلاعی حاصل نکرد بعد که به سیاحت در بلاد و سیر در آفاق پرداخت نام مذهب قادیانی مکرر به سمعش رسید و پاره‌ی از نوشتجاتشان نیز بدستش افتاد که آنها را مطالعه نمی‌نمود در این میانه در مدرسه الهیات کانپور سمت معلمی یافت و در آن مدرسه رسم چنین بود که هفته‌ی یکبار چند تن از مطلعین بدو دسته شده در یکی از مواضعی علمى و دینی نفیاً و اثباتاً مناظره می‌کردند دفعه‌ی قرار بر این شد که هفته بعد درباره‌ی موت و حیات حضرت مسیح سخنرانی شود و یک ناطق آن مجلس جناب علمى باشد او هم در طی هفته به مطالعه کتب تفسیریه مشغول شد و بسیاری از محتویاتش را که راجع به همین مسئله بود از نظر گذراند و عاقبت به این نتیجه رسید که حضرت مسیح نیز مانند سایر انبیای قبل از خود وفات یافته و این مطلب را با دلایلی که در دست داشت عنوان و بیان نمود و خطابه‌اش در مستمعین تأثیر کرد. بعضی از حضار گفتند از بیانات شما چنین مستفاد گردید که به وفات مسیح معتقدید گفت آری. گفتند این خیلی بد شد پرسید چرا گفتند برای اینکه قادیانیها نیز همین عقیده را دارند گفت معتقد بودن آنها به این عقیده دلیل غلط بودن آن نیست و چه خوب شد که هستند نفوس دیگری هم که در این زمینه با من هم عقیده‌اند. از قضا در همان هفته پاره‌ی از مبلغین قادیانی وارد کانپور شدند و در تنها موضوع همیگی خود یعنی درباره اینکه جسد مسیح به آسمان نرفته بلکه در خاک نهفته شده است نطقی مفصل کردند ناطق مجلس حافظ روشنعلی بود که بخوبی از عهده برآمد و علمى آن را پسندید و تمجید کرد اهل مدرسه الهیات که دیدند علمى در این خصوص با قادیانیها توافق دارد یک مجلس مناظره ترتیب دادند و

مولوی آزاد سبحانی را برای محاوره با حافظ روشنعلی درباره حیات و ممات مسیح برگزیدند آن دو شروع به مباحثه کردند و بالاخره مبلغ قادیانی غالب شد و این غلبه بر مستمعین محسوس گردید از آن به بعد مابین علمی و حافظ روشنعلی صمیمیت و محبتی پیدا شد و این شخص کسی است که به علمی بعدها یعنی وقتیکه در قادیان مشغول مطالعه و تحقیق بود و در کتابخانه صادق کتاب (الدر البهیه) بدستش افتاد گفت مولوی نورالدین که در اول این کتاب ذکر شده اولین خلیفه‌ی جناب غلام احمد بودند ایشان شخصی را بنام غلام نبی برای تحصیل علوم دینی بجامع (الازهر) مصر فرستادند غلام نبی در قاهره خدمت آقا میرزا ابوالضل رسید و تمجید فراوانی از ایشان بجناب نورالدین نوشت آن جناب هم کتباً چند سؤال از آقا میرزا ابوالفضل کردند که کتاب الدر البهیه در جواب نوشته شد و به طبع رسید و مولوی نورالدین پیوسته از اهل بها تمجید و تحسین می نمود. علمی از حافظ روشنعلی پرسید که نظر شما درباره‌ی امر بهائی چیست؟ جواب داد من جرأت تکذیب ندارم.

بر سر مطلب رویم علمی برای تحقیق از عقیده‌ی حضرات با حافظ روشنعلی روانه به قصبه‌ی قادیان گردید و چند روز در آنجا به مطالعه و مذاکره پرداخت اول چیزی که او را تکان داد این بود که مرحوم غلام احمد قادیانی در چند موضع از کتابهایش نوشته بود که زمان آمدن مهدی و مسیح رسیده و حالت منتظره باقی نمانده اگر آن دو موعود ظاهر نشوند تمام ذخایر بشارات اسلامی مجموعه اکاذیب خواهد شد و چون اکنون میقات ظهور است و هیچکس در هیچیک از ممالک اسلامی مدعی مهدویت و مسیحیت نشده است و فقط من ادعا کرده‌ام پس باید یا قبول کنند یا نشان بدهند کیست که چنین ادعائی کرده. علمی هنوز خبر نداشت که حضرت اعلی و جمال قدم در کشور ایران و در میعاد معین سالها قبل از غلام احمد ظاهر شده‌اند و این بی‌خبری سبب شد که به زمره‌ی قادیانیها پیوست و در قصبه قادیان اقامت گزید و در مدرسه‌ی احمدیه ایشان درس می‌داد و مقالاتی در اثبات اسلام و طریقه‌ی قادیان می‌نوشت و برای ترویج آن طریقه سفر هم می‌کرد و هفت سال به همین منوال سپری شد. از مدت مزبوره چندی در کلکته مقیم و مبلغ طریقه‌ی قادیانی و مدرس قرآن بود. اینجا شبی در خواب دید در شهر تازه‌ئی است که جمیع خیابانهایش طولاً و عرضاً مستقیم و کل عمارت‌هایش یک طبقه و نوساز و سطح محلاتش چنان پاکیزه است که پر کاهی در هیچ جایش دیده نمی‌شود در نقطه‌ای از شهر که میدانگاهی نظیف بود دو ستون بلند پهلوی هم قرار داشتند که بر سر هریک از ستونها

یک نفر آدم که عبا و قبای ایرانی از ابریشم بر تن داشت ایستاده بود و یکی از آن دو نفر با آواز دلکش و رسا درحالیکه حروف و کلمات را می‌کشید این عبارت را می‌خواند:

"انه قد اتی من السماء مرة اخرى کما اتی منها اول مرة در عالم رؤیا از اشخاصی که آنجا بودند پرسید این دو نفر کیستندگفتند اینها مبلغ‌های بهائی هستند از خواب بیدار شد و رؤیا به مرور از ذهنش محو گردید. مختصر وقتی در صدد نگارش رساله‌ئی بنام (بحر حقیقت) افتاد و برای تکمیل آن رساله به کتب و مجلات قدیم و جدید مراجعه می‌نمود ضمن این عمل در یکی از شماره‌های جریده‌ی (بدر قادیان) که مربوط به سنه 1904 میلادی بود به مقاله‌ئی برخورد که در آن نوشته شده بود جناب میرزا غلام احمد قادیانی به لاهور تشریف برده‌اند و آنجا یک نفر ایرانی بنام میرزا محمود زرقانی به ایشان خبر داده که مدتی است مهدی و مسیح در ایران ظاهر شده‌اند و این مطلب را جناب میرزا خودشان در رساله‌ی (لکچر لاهور) در ورق اولش نوشته‌اند علمی بحیرت افتاده با خود گفت عجا جناب میرزا همیشه می‌نوشتند تا بحال احدی مدعی مهدویت و مسیحیت نشده چگونه است که اینجا اقرار کرده‌اند که در ایران ادعا صورت گرفته پس درصدد تفحص برآمد تا بداند که این خبر راست است یا دروغ و بزودی دانست که آری مدعی وجود داشته و جریان ادعایش با حوادث عظیمه همراه بوده است آنگاه در گفته‌های غلام احمد اندیشیده دید او در کتابهایش بر صدق ادعای خود به ایه مبارکه قرآنی (ولو تقول علينا بعض الاقوال الی آخر) متمسک شده و گفته است به موجب همین آیه هرکه مدعی نزول وحی بر خود بشود و پیروانی پیدا کند و تا بیست و سه سال که مدت دعوت حضرت رسول است باقی بماند البته حق است و حتما باید قبولش کرد چه ممکن نیست که خداوند بمدعی کاذب اینقدر مهلت بدهد حتی در کتاب اربعین خود به تابعین خویش خطاب کرده که ای مؤمنین شما اگر دیدید کسی مدعی مقام وحی و الهام شد و بیست و سه سال گذشت و از بین نرفت بدانید که او حق است و باید دعوتش را اجابت کرد. مختصر علمی از نو بتحری پرداخت و بار دیگر به مطالعه کتب قادیانیها مشغول شد و هر مطلبی را از آن کتب که بنظرش لازم می‌آمد یادداشت می‌نمود ضمناً از سوانح ظهور مبارک در ایران اطلاع بدست می‌آورد و خلاصه آن تحقیقات این شد که آنچه را غلام احمد درباره میقات ظهور از کتب احادیث استخراج کرده مطابقت با ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله دارد اما چون از وقوع آن در ظهور بی‌خبر بوده به جرأت اظهار داشته که سالها از وقت ظهور گذشته و هیچکس مدعی مهدویت و مسیحیت نشده است پس من ببنتهائی هر دو

نفر آنها هستم همچنین محل ظهور را نوشته است که بر طبق احادیث باید اقلیم فارس و برّ شام و جبل طور و مدینه اورشلیم باشد ولی چون در آنجاها کسی پیدا نشده مراد از اورشلیم قادیان می‌باشد که من از آنجا ظاهر شده‌ام و نیز آنچه درباره‌ی وقایع و علائم ظهور نوشته است هیچیک در حق خودش مصداق نداشته بلکه تماماً با طلوع حضرت اعلی و سطوع نیر ابهی منطبق است در این اثنا بقصد ملاقات بعضی از دوستانش به حیدرآباد دکن رفت روز ورود هنگام شب از چهار نفر قادیانی شنید که شخصی ایرانی بنام میرزا محمد زرقانی که مبلغ بهائیان است اینجا آمده و ما فردا صبح به ملاقاتش می‌رویم شما هم بیائید و بامداد همگی به مقصد روانه شدند به مجرد دخول قبل از اینکه حرفی از جانب زرقانی به میان آید و پیش از اینکهعلی الرسم خودشان سؤال بکنند شروع به ادای سخنان بی‌موضوع نمودند و کار را به مجادله کشانیدند و فرصت صحبت سهل است که مهلت جواب هم به او ندادند و بعد از ساعتی برخاسته رفتند علمی هم با آنها حرکت کرد ولی فردای آن روز خود به تنهایی به منزل زرقانی آمد در ابتدای ورود در طاقچه چشمش به نقش اسبی افتاد از آنجائیکه شنیده بود در دنیا ملتی هستند که اسب می‌پرستند ظنش بر آن رفت که این مبلغ نیز از همان ملت است لذا پرسید این اسب چه تعلقی به مذهب شما دارد؟ زرقانی تبسم کنان جواب داد که هیچ تعلقی به مذهب من ندارد بلکه وسیله‌ی تجارت است بدین معنی که این قبیل صورتها را از هند می‌خرم و به ایران می‌فرستم و در آنجا با قیمتی بیشتر بفروش می‌رسد علمی گفت خیلی خوب حالا اطلاعاتی از مذهب خودتان به من بدهید زرقانی شروع کرد به نقل تاریخ امر و شرح دعوت حضرت باب تا وقتیکه به حضرت بهاءالله رسید و به مناسبتی گفت ایشان رجعت حضرت مسیح می‌باشند علیم پرسید این نسبت را شما به ایشان می‌دهید یا خود مدعی این مقام شده‌اند جواب داد من چکاره هستم که چنین نسبتی به ایشان بدهم خودشان این مطلب را فرموده‌اند آنگاه با صوت خوش و بلند درحالیکه کلمات را می‌کشید این ایه را خواند:

"انه قد اتی من السماء مرة اخرى كما اتی منها اول مرة"

علمی ناگهان خوابی که دو سال پیش دیده و از خاطرش رفته بود با همان لحن و همان آیه و همان خواننده در نظرش مجسم و چنان از صولت واقعه مندهش گردید که بگمانش زلزله رخ داده و زمین از زیرپایش کشیده شده است پس بی‌اختیار جابجا شد و بی‌حرکت ماند تا اندک اندک بحال آمد و به سؤال کردن پرداخت و این کار تا یک ماه بیانی طول کشید به این ترتیب که سؤال و جواب هر

روز از صبح شروع و تا شب دنبال می‌شد در این مدت علمی از مطالب گوناگون دینی از قبیل توحید و نبوت و قیامت و خاتمیت و علامات ظهور و دلایل حقانیت و معجزات انبیا و مسئله وحدت وجود و قدم و حدوث عالم و رجعت و تناسخ و حقیقت ملک و جن و شیطان امثال ذلک پرسید و درباره‌ی همه‌ی آنها جواب قانع کننده شنید بعد گفت دیگر صحبت کافی است حالا باید به مطالعه کتب و آثار این امر پرداخت زرقانی اول زیارتنامه حضرت سیدالشهداء و بعضی از الواح خطی سپس کتاب اقدس را به او داد که بعد از قرائت اینها به مرحله ایمان نزدیک شد این هنگام بحکم ضرورت بقادیان برگشت در آنجا بشیرالدین محمود احمد پسر و خلیفه دوم غلام احمد چند مجلد از کتب امری را به او داد تا بخواند و بر آنها رد بنویسد از جمله کتاب مبین بود که علمی حین قرائت در عین اینکه نزد آیات با عظمت و پرحلاوتش قلباً خاضع و مجذوب می‌شد رسید بجائی که می‌فرمایند:

"انه قد اتی من السماء مرة اخرى كما اتی منها اول مرة" این موضع فهمید که آنچه اول در خواب بر او القاء گردیده و بار دیگر در بیداری از لسان زرقانی شنیده همین کلام آسمانی است که در این کتاب نزال گردیده بوده است لذا خورشید یقین بر قلبش درخشید و باقیمانده ظلمات و هم و شک را زایل ساخت پس با صدق و خلوص کامل به سراپرده امرالله داخل و هر آن مشتعلتر گردید بطوریکه عرف ایمانش در اطراف متضوع شد حضرات قادیانیها در حقیقت بدگمان گشته بدستگیری یکی از منافقین کتاب یادداشتش را که در آن مطالبی نافع و جالب از منابع مختلف گلچین کرده بود به سرقت بردند و ملاحظه کردند در آخرش جمله‌هایی گردآمده که دلالت برحقانیت امر بهاءالله می‌کند و نیز عبارتهائی جمع شده که دال بر بطلان طریقه قادیانی است و حال آنکه منتظر بودند رده بر امر بهائی بنویسد تا منتشر کنند علیهذا در قادیان آشوبی برپا شد و خلیفه بشیرالدین محمود احمد مذکور سخت به مخالفت برخاست و ضمن نطقی مفصل که آن را تماماً در روزنامه (الفضل قادیان) درج کردند بر علمی اعتراض نمود از جمله چیزهائی که خلیفه آن روز گفت این بود که اگر ما را میسر می‌بود علمی را به مجازاتی بدتر از موت می‌رساندیم بعد یک مجلس استنطاق ترتیب دادند و اقوال علمی را می‌نوشتند ولی نه بطوریکه او می‌گفت بل بنحو مبهم و مجمل بقید کتابت می‌آوردند و صورت آن استنطاق را هم در روزنامه الفضل چاپ کردند و این سبب شد که مابین علمی و فرقه قادیانی فصل واقع گردید لهذا قادیان را ترک گرفته بوطن خود علیگر (که شهری است در هند و دارنده‌ی دانشگاه) آمد سپس در شهر آگرا مجله هفتگی (کوکب هند) را دایر نمود و به مرور که اطلاعاتش از امرالله بیشتر شد

در مجله مزبور یک سلسله مقالات بعنوان (جماعت احمدیه را دعوت و بشارت) منتشر ساخت. از وقایع شنیدنی آنکه علمی زمانیکه هنوز در قادیان و مشغول مطالعات امری و تکمیل معارف دینی بود و مدیریت مجله (الفضل) را برعهده داشت مهر محمد حسین شهاب که در نشر مجله مزبور معاون علمی بود روزی مجموعه‌ی ادعیه محبوب را روی میز دیده از علمی پرسید این چه کتابی است در جواب گفت بردار نگاه کن شهاب بعد از ملاحظه گفت من هم یکی از کتب بهائیان را دارم و آن باب الحیات (یعنی ترجمه‌ی مقاله سیاح) می‌باشد. از این گفت و شنیدها رؤسای قادیانی پی‌بردند که شهاب هم متمایل بدین بهائی شده است پس او را به مجلس خود طبیبند وقتی که داخل شد دید تقریباً سی نفر در حواشی اطاق نشسته‌اند خلیفه بشیرالدین او را با لحن عباب طرف خطاب قرار داده گفت تو هم بهائی شدی؟ مگر بهائیا چه دلیلی در دست داشتند که تو هم به آنها پیوستی. شهاب با صوت بلند و مؤثری این آیات کتاب مبین را تلاوت کرد:

"قد اشدت علينا الامر فی کل یوم بل فی کل ساعة الی ان اخرجونا من السجن و ادخلونا فی السجن الاعظم بظلم مبین اذا قیل بای جرم حبسوا قالوا انهم ارادوا ان یجددوا الدین لوکان القدیم هوالمختار عندکم لم ترکتم ما شرع فی التوراة و الانجیل تبینوا یا قوم لعمری لیس لک الیوم من محیص ان کان هذا جرمی قد سبقنی فی ذلک محمد رسول الله و من قبله الروح و من قبله الکلیم و ان کان ذنبی اعلاء کلمة الله و اظهار امره فاننا اول المذنبین لا ابدل هذا الذنب بملکوت ملک السموات والارضین"

از استماع این آیات کل حضار متأثر شده جمیعاً بالاراده سرها را از جانب قفا به دیوار کوبیدند و متحیرانه سکوت نمودند سپس شهاب از آن مجلس بیرون رفت از قادیان هم رخت بدیار دیگر کشید و بر کل واضح گردید که او از دیرگاهی سرا به دیانت بهائی گرویده و آثارش را بدست‌آورده و بسیاری از آیاتش را از بر کرده بوده است.

باری علمی در بحبوحه‌ی حمله و طغیان قادیانیها که آغاز تصدیقش بود چنان انجذاب و روحانیتی پیدا کرد که بسا از بها خوابهای الهام مانند می‌دید که چند فقره از آنها نوشته می‌شود از جمله شبی در رؤیا از دیواری که بالای سرش قرار داشت با صوت واضحی این کلمات به سمعش رسید که: (وان یكذبوا فقد کذب امم من قبلهم) و این کریمه‌ئی است قرآنی مفادش اینکه اگر این مردم تکذیب می‌کنند امم قبل از ایشان هم تکذیب انبیا می‌کردند- ادای این کلمات به آوازی چنان بلند بود که فی الفور از خواب پرید و دانست که القای این آیه در خواب بصرف رحمت الهی و من باب تسلیت او بوده

است. ایضا پس از چندی که هنوز در قادیان هدف تیر اعتراض از جانب آن فرقه بود سه شب پشت سر هم در رؤیا مشاهده کرد که شخص سالخورده محترمی با محاسن سفید و چهره‌ی روشن و چشمان شفاف و لباس پاکیزه وارد اطاقش گردید و در محلی جالس شد او هم روبروی آن بزرگوار با ادب نشست آن مرد شروع به تعلیم و تلقین کرد بدون اینکه ادنی صوتی از دهانش بیرون آید فقط از جنبش لبهایش می‌فهمید که چه می‌فرماید علمی هم آن کلمات را می‌خواند و احساس می‌کرد که هر کلمه بر شامه همچون گلاب خوشبو و معطر و در ذائقه مانند انگبین شیرین است و شگفتی اینکه هر کلمه بمثابه جرعه آب از گلوی سر ازیر می‌شد و سینه‌اش بشکل آبگینه در آمده با چشم خود کلمات را می‌دید که مانند شربت به آرامی از حلقومش پائین می‌ریزد نه تنها در دفعه‌ی اول بلکه در دفعه دوم و سوم هم که عیناً رؤیا تکرار می‌شد چنان فرح و مسرتی در خود می‌دید که هیچ عبارتی از حق ادای آن لذت روحانی و حلاوت وجدانی بر نمی‌آید. ایضا یک شب قبل از دخول به بستر بدعا و مناجات پرداخته از خداوند عالم طلب تائید و خواهش کشف مطلب نمود نزدیک سحر در رؤیا آوازی در کمال قوت و اقتدار شنید که می‌گوید (آفتاب جمال) و بلافاصله خورشیدی از مشرق طالع شد و فی‌الغور در آسمان بنصف النهار رسید و تما دنیا را روشن کرد به قسمی که سطح کره زمین از پرتوش مانند سیم می‌درخشید و زیبایی جدیدی پدید آمد که در عالم طبیعت سابقه نداشت و معلوم است که این رؤیا دلالت بر عظمت شمس ظهور می‌کرد که به زودی انوارش عالم را فرا می‌گیرد و جهان تاریک را روشن می‌سازد. باز شبی نزدیک صبح در خواب دید در ب منزل کوبیده شد پرسید کیست جواب شنید که محمد امین پرسید چه می‌گویی گفت شما را بخانه مولوی شیرعلی خواسته‌اند در عالم رؤیا از جا برخاسته در را باز کرد و گفت شما قدری بنشینید تا من وضو گرفته نماز بخوانم بعد همراه شما خواهم آمد رؤیا که باینجا رسید خواب از سرش پرید و بلافاصله در کوبیده شد گفت کیست جواب شنید که محمد امین پرسید چه می‌گویی گفت شما را بخانه‌ی مولوی شیرعلی خواسته‌اند علمی از تخت خواب فرود آمده در را گشود و گفت شما قدری بنشینید تا من وضو گرفته نماز بخوانم بعد همراه شما خواهم آمد و بالجمله بعد از ادای صلوٰة با محمد امین به منزل مولوی شیرعلی رفت و همانجا بود که ارباب حل و عقد گردآمده بودند و چنانکه قبلاً مرقوم گردید بااستنطاق او پرداخته گفته‌هایش را ناقص و نامرتب نوشته در روزنامه‌ی الفضل چاپ کردند و همین محمد امین در همان ایام روزی در کوچه به علمی برخورد از شدت بغضی که داشت گفت من ترا تگه پاره خواهم کرد و این جمله را درحالیکه دستها را بالا می‌برد و مشتها را گره می‌نمود و غضب الوده نگاه می‌کرد

تکرار نموده پی‌درپی می‌گفت من ترا تگه پاره خواهم کرد تا اینکه رهگذری به آنجا رسید و کلامش را شنید و حرکات دست و سر و اندامش را که بی‌ادبانه می‌جنبید دیده گفت بس است ایشان (یعنی علمی) ساکت ایستاده‌اند تو هم خاموش شو و دنبال کارت برو اما محمد امین باز هم گفت تکه پاره خواهم کرد تکه پاره خواهم کرد تا بالاخره خسته شده راه خویش در پیش گرفت و همین آدم بعد از سه چهار ماه با یک نفر قادیانی دیگر بر سر زمینی نزاعشان شد در اثنای زدوخورد محمد امین با یک ضربت بیل از پای درآمد او را به مریضخانه رساندند ولی در بین راه مرده بود اطباء برای تشخیص علت مرگ تکه‌پاره‌اش کردند یعنی کالبدش را شکافتند و جسدش شرحه شرحه‌اش را در چادر پیچیده بخاک سپردند رجوع به مطلب کنیم علمی پس از خروج از قادیان در علیکرو آگره به توسعه‌ی معلومات امری خویش پرداخت بدین نحو که جمیع کتب و الواح و آثار منتشره را زیارت نمود و بدقایق بسیاری از حقایق برخوردار در درجات عرفان حقیقی ترقی کرد از حسن اتفاق گذار میرزا محمود زرقانی و شیخ محیی‌الدین صبری کردی به آگره افتاد و این برایش مایه مسرت گردید و در سفرهای تبلیغی با آن دو همراه شد پس از چندی شیخ محیی‌الدین بوطن خود رجوع کرد و علمی به معیت زرقانی شهر به شهر می‌گشت تا به دهلی رسیدند اینجا دسته‌ی از مسلمانان می‌زیستند که انجمنی به نام اصلاح المسلمین دایر کرده بودند بعضی از اعضای این انجمن با علمی سابقه آشنائی داشتند ولی با فرقه‌ی قادیانی سخت مخالفت می‌روزیبند و از قبل دانسته بودند که محفوظ الحق علمی از این مذهب عدول کرده و از میانشان بیرون رفته است. باری بدون اطلاع علمی اعلانی از زبان او چاپ کردند و به دیوارها آویختند باین عبارت که: (چرا من مذهب قادیان را رها کردم) و قصدشان از آن کار این بود که مردم زیاد جمع بشوند و سخنان علمی را که قبلاً قادیانی بوده و اکنون از آن منصرف گردیده بشنوند جماعت قادیانی را هم دعوت کردند تا در مجلس حاضر شوند و با علمی صحبت بدارند. بعد نزد علمی آمده گفتند ما چنین دعوتی از طرف شما بعمل آورده‌ایم بیائید و با حضرات مباحثه کنید زرقانی با این پیشنهاد موافق نبود و اظهار داشت ما اهل بها از مجادله برکنار و از قبول دعوت شما معذوریم ولی آنها دست برداشتند و بحدی اصرار و التماس نمودند که ناچار هر دو نفر در آن احتفال که مشحون از مسلمین و قادیانیها بود حضور یافتند مجلس که رسمی و سکوت حکمفرما شد به اشاره‌ی ناظم مجلس علمی قیام کرده گفت جناب میرزا غلام احمد اول مدعی شده که وقت ظهور گذشته و کسی جز من ادعا نکرده است در صورتیکه سالها قبل از او در ایران مهدی و مسیح ظاهر شده‌اند. ثانیاً جناب میرزا در حاشیه صفحه 103 کتاب سرچشمه معرفت این

عبارت را نوشته است که: (از لوازم خاصه مدعی صادق این است که ظهور او در وقت خود از تمام مدعیها پیشتر می‌شود و چون نور او انتشار می‌یابد و انتشار نورانیت و روحانیت می‌گردد کسانیکه استعداد دیدن خواب دارند خوابها می‌بینند و کسانیکه استعداد الهام دارند الهام می‌یابند چنانچه وقتی که ظهور آقا و مولای ما صلی الله علیه و سلم واقع شد نام و نشان مدعیان کاذب نبوده و قتیکه نور آن حضرت منتشر شد مسلمه کذاب- اسود عنسی- سجاح- ابن صیاد و غیره مدعیان باطل پیدا شدند این سنت الله است که در او هرگز تخلف نخواهید یافت) این عبارت بوضوح می‌رساند که مدعی صادق جلوتر از مدعی کاذب قیام می‌کند لهذا باب و بهاء الله که هر دو مصدق یکدیگرند و قبل از غلام احمد قیام بدعوت کردند صادقند و او که بعد از ایشان مدعی شده است کاذب می‌باشد. ثالثاً جناب میرزا چه معارفی آورده است که بحال کسی مفید باشد ایا جز اینکه گفته است مسیح هم مثل سایر انبیا وفات کرده مطلبی در آثارش دیده می‌شود و آیا این مسئله به معرفت الله کمک می‌نماید یا بر یقین انسان می‌افزاید یا دلیل تازه‌ئی بر نبوت می‌گردد یا سبب تهذیب اخلاق می‌شود یا وضع آشفته کنونی نوع انسان را اصلاح می‌کند و یا طوایف متضاد را با یکدیگر آشتی می‌دهد؟

رابعاً. بقول خودش که گفته است من رتبه رسالت ندارم و صاحب کتاب نیستم پس استقلال ندارد و شریعتی که موافق مزاج امروزه دنیا باشد نیاورده تنها کاری که کرده این است که خود را در حمایت اسلام قرار داده و در عین حال یک وصله‌ی تازه به آن زده و تفرقه‌ی جدیدی در آن انداخته است و هر که چنین کند بنص قرآن در جرگه‌ی مشرکین قرار می‌گیرد بقوله تعالی "ولاتکونوا من المشرکین الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون". خامساً- در کلمات جناب میرزا این عبارت را همه دیده‌اید که می‌گوید وحی و الهام کلامی است روشن و آشکار که در آن جمله‌ی غلط یا بی‌معنی یا مبهم دیده نمی‌شود و مقصودش این است که آن کلام باید صریح الدلاله و صحیح العبارة باشد. آنگاه رو به سیزده نفر از علما که حاضر بودند آورده پرسید آیا این مطلبی را که الساعه معروض داشتم شما در کتاب میرزا دیده‌اید یا نه گفتند لی دیده‌ایم گفت حالا من چند فقره از جمله‌های او را که وحی و الهام خود شمرده است می‌خوانم مستدعی هستم گوش فرا دارید و قضاوت فرمائید من جمله این است: (غثم غثم غثم) که میرزا خود نوشته است نمی‌دانم این کلمه به چه زبانی است و معنایش چیست دیگری این است (شکم پاره شد) که خود می‌گوید نفهمیدم این پارگی شکم راجع به کیست. یکی دیگر (آخرین دم این سگ است) این جمله را هم می‌گوید ندانستم متعلق بکیست.

ایضاً (پراطوس با پراطوس) همچنین: (خاکسار پیرمنت) پیرمن یعنی نعناع درباره این جمله میرزا می‌گوید من زکام داشتم ناگهان یک شیشه قرص نعناع آمد نزد من و گفت من خاکسار پیرمنت هستم باری علمی بیست الی سی فقره الهام غلام احمد را که همگی عبارت از جمله‌های غیرمفهوم و ناتمام بود خوانده بر گفتار خود افزود که جناب میرزا در جایی نوشته است که بعضی از الهامات به من شده است که به سبب سرعت نزول نتوانسته‌ام در یاد نگهدارم و نیز مرقوم داشته است که گاهی یک فقره الهام از اول شب تا صبح علی‌الدوام در گوشم تکرار می‌شد این است نمونه سخنان مردی که خود را صاحب وحی الهی می‌شمارد آیا اینها چه معنایی دارد و کدام فایده از آن عاید می‌گردد. بعد از ده پانزده دقیقه که نطق علمی بانتهای رسید اهل مجلس منتظر جواب از جانب قادیانیها شدند آنان قبلاً یک نفر را از بین خودشان برای مقابله با علمی در این مجلس نامزد کرده بودند لهذا آنها هم بی‌تابانه چشم بهم دوختند تا ببینند چه جوابی خواهد داد آن شخص که مبهوت شده بود و از صورت و گردنش عرق خجالت ترشح می‌کرد برخاست و گفت که من جوابی در این خصوص ندارم باین کیفیت مجلس تمام گشت و هرکسی پی کار خود رفت. اکنون جا دارد که از کتاب حقیقة الوحی غلام احمد چند فقره از عبارات فارسی و عربی او را که نسبت به آنچه گذشت شاهکار محسوب می‌گردد بنگاریم و آن برطبق نسخه‌ی جناب علمی این است:

1. بخرام که وقت تو نزدیک رسیده و پای محمدیان بر منار بلندتر محکم افتاد.

2. امن است در مکان محبت سرای ما

3. خدا قاتل تو باد و مرا از شر تو محفوظ داراد

4. دست تو دعای تو ترحم ز خدا

5. در کلام تو چیزی است که شعرا را در آن دخلی نیست.

6. تو در منزل ما چو باربارائی- خدا ابر رحمت بباید یا نه.

7. سرانجام جاهل جهنم بود- که جاهل نکوعاقبت کم بود.

8. چو دور خسروی آغاز کردند- مسلمان را مسلمان باز کردند

9. ار یک زلزلة الساعة

10. لوکان الایمان بالثریا لناله

11. یا قمر یا شسم انت منی و انا منک

12. وسَّعَ مَكَانَكَ
13. الارض و السماء معك كما هو معي
14. يا مريم اسكن انت زوجك الجنة
15. ان الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله رد عليهم رجل من فارس شكر الله سعيه
16. قل قد جائكم نور من الله فلاتكفروا ان كنتم مؤمنى
17. شاتان تذبحان
18. انت منى بمنزلة و لدى
19. انا انزلناه قريبا من لاقاديان
20. قل يا ايها الكفار انى من الصادقين
21. يربكم الله زلزلة الساعة لمن لملك اليوم لله الواحد القهار
22. كلام افصحت من لدن رب كريم
23. ساء خبره فى آخر الوقت انك لست على الحق
24. انى مع الرسول اجيب و اخطئى و اصيب
25. انى معل الرسول اقوم افطر و اصوم
26. انا نرث الارض و ناء كلها من اطرافها
27. نقلوا الى المقابر. انتهى

چنانكه ملاحظه مى فرمائيد جناب ميرزا بعض آيات قرآن مجيد و پارهئى از عبارات احاديث نبوى را بكمال بى سلیقگی از صورت اصلی بیرون برده و بعضی را ناشیانه بفارسی درآورده بطوریکه تمامش بى معنی و نامربوط از کار درآمده و آنها را الهامات خویش خوانده است. اکنون برای مزید اطلاع خوانندگان محترم از هویت مرحوم غلام احمد قادیانی یادداشتی را که از جناب آقا سید مصطفای رومی اعلى الله مقامه در خصوص شجره نامه‌ی آن مرحوم به یادگار مانده ذیلاً نقل می‌کنیم و آن بعین عبارت این است: (غلام احمد بن میرزا غلام مرتضی بن میرزا عطا محمد بن میرزا گل محمد بن میرزا هادی بیده بن حاجی برلاس بن برقال بن قرآچار بن زنجیر کان بن النقرا عورت بن جرئیة بهادر بن ملزره خان بن تیمورتاش بن قیان بن ایلخان ابن چنگیز خان بن آغورخان بن قراخان بن مغل خان بن النجاخان بن حمیرک خان...)

قیام بر ادعای مهدویت و مسیح از 1890 تا سنه 1908 با این ادعا زیست نمودند از سنه 1300 هجری وفاتشان در 26 ماه می سنه 1908 چنانچه در کتابچه آئینه صداقت صفحه 4 مطبوعه ماه جولای 1908 در مطبع نول کشور لاهور مذکور است که در 26 ماه م 1908 در ساعت 10/15 (ده و ربع) یعنی از ساعت ده و پانزده دقیقه گذشته بوقت صبح در لاهور در احمدیه بلد طنک چون به مرض دوران سر و دیابیطس زیادتی ادرار مبتلا بودند و تابوت و نعش را بقادیان بردند و به قول بعضی یا وبا یا به مرض هیضه. تاریخ میلاد ایشان از روی تقویم مطبوعه 1921 صفحه 3 سال پیدایش تقریباً سنه 1251 هجری نیز مرقوم داشته حضرت ایشان سمرقندی الاصل می باشند از قوم برلاس مغول. مرحمت فرموده نسبنامه‌ی حضرت موصوف را در تقویم فوق ملاحظه کنید اگر لازم شد می فرستم) انتھی

باری به مطلب رجوع نموده گوئیم بعد از ختم مجلس مذکور زرقانی در منزل بعلمی گفت بر اهل بها روا نیست که داخل چنین مناظراتی بشوند و سبب شرمساری اشخاص گردند آن موقع دیگر صحبتی در این باره بمیان نیامد ولی روز بعد که علمی لوح مبارک بشارات را تلاوت می کرد وقتی به انجا رسید که می فرمایند: "باید عاصی در حالتیکه از غیرالله خود را فارغ و آزاد مشاهده نماید طلب مغفرت و آمرزش کند نزد عباد اظهار خطایا و معاصی جائز نه چه که سبب و علت آمرزش و عفو الهی نبوده و نیست و همچنین این اقرار نزد خلق سبب حقارت و ذلت است و حق جل جلاله ذلت عباد خود را دوست ندارد. انه هوالمشفق الکریم" انتھی

زرقانی گفت ببینید که خدا حقارت و سرافکندگی بندگان خود را نمی پسندد ولو گناهکار باشند و آن نطق دیروزی شما سبب ذلت و خجلت آن قادیانی بیچاره شد. باری علمی در اوایل تصدیق به دریافت توقیعی منبع از حضرت ولی امرالله سرفراز شد که در آن امر فرمودند با صلاحدید محفل روحانی مرکزی هند به تبلیغ مشغول شود ذوق قطری خودش نیز همین اقتضا را داشت بدین جهت از آغاز ایمان که تقریباً جوانی سی ساله بود در حضر و سفر کمر بر خدمت بست و به اعلائی کلمة الله پرداخت و پیوسته ندای حق را به مسامع وضع و شریف می رسانید و بار جال بزرگی که با آنها آشنائی داشت صحبت می کرد. مشاهیر آنها عبارت بودند از:

اول دکتر محمد اقبال شاعر لاهوری که در سرگذشت جناب زرقانی نامش به میان آمد علمی یک سال تما بعد از غروب به منزلش می رفت و دلائل و براهین دین الله و مبادی سامیه و تعالیم عالیهمی

جمال قدم را گوشزد می‌کرد او هم اکثر بیاناتش را تصدیق و تائید می‌نمود یک بار هم گفت من سید باب را شارع اعظم می‌دانم قبلا در تاریخچه‌ی زرقانی هم نوشته شد که اقبال در کتاب فلسفه‌ی عجم از حضرت بهاء‌الله و تعلیماتشان به تجلیل یاد کرده است. دوم مولانا ظفر علیخان که او هم از رهبران بزرگ شمرده می‌شد این مرد را علمی دفعه‌ئی در بمبئی به حظیرةالقدس دعوت نمود درحالیکه احتفالی امری دایر و مواد پروگرام در جریان بود چند نفر از اطفال بائی پاره‌ئی از الواح حضرت عبدالیها را که راجع به وحدانیت و تقدیس ذات الهی بود بنوبت بزبان انگلیسی خواندند ظفر علیخان به شگفت آمده اظهار داشت ملتی که اطفالشان به چنین بیاناتی تربیت شوند معلوم است که چه آتی‌هی درخشانی دارند. سیم مولانا ابوالکلام آزاد وزیر معارف هند که در دهلی علمی را ملاقات کرده مقدار زیادی از کتب امری گرفته به کتابخانه‌ی خویش برد این مرد همیشه به احبا محبت می‌کرد و به امر احترام می‌گذاشت. به حمایت هم اقدامی می‌نمود منجمله در سال 1334 شمسی که در ایران قیام جدی بر مخالفت بهائیان شروع و عربده‌ی محمد تقی فلسفی از رادیوی دولتی بلند گردید در یکی از مجامع رسمی هند که سفیر ایران هم در آن حاضر بود در این خصوص صحبتی بمیان آمد سفیر اظهار داشته بود که فرقه بهائی فرقه‌ئی است ضاله و پیش از آنکه به سخن خود ادامه دهد ابوالکلام آزاد میان حرفش دویده گفت جناب سفیر کدام کس شما را در این موضوع مفتی قرار داده است که اظهار عقیده می‌نمائید. چهارم دکتر حسین قائد جامعه‌ی ملیه‌ی دهلی که نه تنها با علمی بر سر لطف بود بلکه هریک از فضلالی بهائی که از ایران یا امریکا بهند می‌آمدند برای آنها جلسه نطق در جامعه‌ی مذکوره ترتیب می‌داد و خود در آن شرکت می‌نمود وقتی هم مقاله خوبی درباره‌ی بهائیت نوشت که در مجله‌ی زمانه و جامعه منتشره گردیده است. این مرد که شخصی بسیار نجیب و شریف بود بالاخره به مقام ریاست جمهوری هندوستان رسید و اکنون چند سنه است که برحمت حق پیوسته است. پنجم خواجه حسن نظامی دهلوی که ایامی چند میرزا محمود زرقانی را در خانه‌اش مهمان کرد و با هر عالم و مبلغ بهائی که بدهلی می‌آمد از قبیل میس مارثاروت و مستر شافلاکر و آقا میرزا منیر نبیل‌زاده و غیر هم ملاقات و مصاحبه به عمل می‌آورد و صورت کل مصاحبات را در روزنامه‌ی منادی که خود مدیر مسئولش بود درج می‌نمود. این مرد در قاهره مصر بحضور حضرت مولی الوری مشرف شده بود و حضرتشان یک نسخه هفت وادی باو مرحمت فرموده بودند که آن را بنام (اسرار) چند بار هر باری چندین هزار نسخه طبع کرد و انتشار داد بار دو هم ترجمه کرد و به نظر علمی رسانید او هم متذکرش ساخت که در ترجمه اشتباهاتی رخ داده خواجه از علمی خواهش کرد

که خود آنها را اصلاح نماید او هم چنین کرد آنگاه به طبع رسانید. ششم علامه‌حافظ محمد اسلم استاد جامعه‌ی ملیه‌ی هند که تالیفاتی در تاریخ داشت و در جامعه یعنی در دانشگاه تدریس می‌کرد این مرد با علمی رفت و آمد می‌نمود و می‌گفت من اگر چه با شما اختلاف عقیده دارم ولی چون مردی محقق و مفکر هستید شما را دوست می‌دارم. باری از این قبیل بودند بزرگانی که علمی کلمه‌الله را به آنها ابلاغ نمود. بدیهی است علمی از بدو اقبال تا بحال (سنه 127 بدیع) که چهل و هفت سال می‌گذرد با هزاران نفر صحبت امری داشته که بسیاری از آنها به دین الله گرویده‌اند و چه بسا در انجمن‌های بزرگ ندای امرالله را به سمع عموم رسانیده و در این زمینه سرگذشت‌های زیادی دارد که من باب نمونه چند فقره از آنها مختصراً برقم می‌آید.

منجمله دفعه‌ی در شهر دهلی احتفالی عظیم بنام کنفرانس ادیان تشکیل شد و نمایندگانی از جانب پیروان دیانت‌های دنیا در آن حاضر شده هر یک درباره محسنات دین خود نطق می‌کرد علمی هم در آن حاضر بود وقتیکه مجلس رسمی شد و نوبت به او رسید به نمایندگی دین بهائی برخاسته درباره اینکه تا دینها از جانب خدا هستند و در اصل و اساس یکی می‌باشند و فقط در فروعات به مقتضای زمان تفاوت‌هایی با هم دارند خطابه‌ی القا کرد و برای اثبات وحدت ادیان اول عباراتی از ویدا کتاب مقدس هندوها خواند و بعد آیاتی از قرآن مجید تلاوت نمود که مفاد و معنای هر دو یکی بود آنگاه گفت ملاحظه فرمائید این دو کتاب آسمانی چگونه در ابراز حقایق هم‌زبان می‌باشند اما متفق المعنی بودن آیات این دو کتاب نباید ایجاد این توهم را بنماید که این معانی را یکی از دیگری اخذ نموده زیرا چون منبع کتب آسمانی واحد است کل مطالب حقه در کتابشان به یک لحن نازل شده چنانکه در عالم بشر هم گاهی دو دانشمند صاحب‌نظر یکی در آسیا و یکی در اروپا درحالیکه از وجود یکدیگر بی‌خبرند فکرشان در یک مسئله بیک نقطه منتهی می‌شود بدون اینکه از یکدیگر سرقت کرده باشند.

باری نمایندگان انجم هرکدام مقاله‌ی تنظیمی خود را خواند تا نوبت به پندت اندر ایم رلی که فاضلی متبحر در کتاب ویدا بود رسید این مرد هم خطابه‌ی برای قرائت آماده داشت و در چند موضع آن جمله‌هایی از ویدا و آیاتی از قرآن بهمان مضامین کتاب ویدا درج و تصریح کرده بود که چون قرآن من حیث الزمان بعد از کتاب ویداست لهذا حضرت محمد این مطالب را از آنجا برداشته است. اما بعد از آنکه نطق علمی را گوش کرد اگرچه خطابه خود را تغییر نداد و همانطور که نوشته بود قرائت نمود ولی وقتیکه به مواضع مذکوره می‌رسید عبارت را نه به جرأت بلکه آهسته می‌خواند و

می‌گذشت و پس از ختم خطابه گفت مطلب از دو شق بیرون نیست یا همانطور که من نوشته‌ام قرآن از ویدا گرفته شده و یا بطوریکه ناطق بهائی گفت اخذ و نقل از آن باین نشده بلکه هر دو کتاب آسمانی هستند و از مبداء واحد صادر شده‌اند سخن که به اینجا رسید کل نمایندگان و نفوس مستمع که بیش از هزار نفر بودند بوجد آمدند و به شدت کف زدند و فریاد برآوردند که ناطق بهائی درست گفت و دین بهائی فاتح شد بعد هم که متفرق گشتند همه جا بهائی بهائی می‌گفتند و ابراز مسرت از غلبه‌ی نماینده دیانت بهائی می‌کردند.

دیگر آنکه در یکی از سفرهای تبلیغی خویش در کشور برما در هر شهر به معابد بودائیان می‌رفت و به روسای معبدها بشارت ظهور را بر طبق اعتقاد آنان بایشان داده می‌گفت شما را مژده می‌دهم که بودای پنجم بنام مبارک امت بها (یعنی نور لایزال یا جمال بی‌زوال) ظاهر شده است و در همه جا رهبران معابد به مجرد شنیدن این کلمه اگر نشسته بودند برمی‌خاستند و هر دودست را جمع و سر را من باب تعظیم خم می‌کردند و این عمل را چند بار از سر می‌گرفتند اما چیزی بر زبان نمی‌آوردند یعنی نه سئوالی می‌کردند و نه اعتراضی عاقبت بر علمی معلوم شد که اینها از بزرگان دین خود دستور دارند که هورقت نام بودای پنجم را که موعود کتابشان است بشنوند بایستند و تعظیم کنند و این شباهت به عمل فرقه شیعه از اهل اسلام دارد که چون نام قائم‌برده می‌شود قیام می‌کنند و گویند این کار برای آنست که اگر آن کس که اسم قائم را می‌برد پشت سرش بگوید آن حضرت خروج کرده فی‌الغور بنصرتش بشتابند. تفاوت بودائیان با شیعیان این است که آنها بعد از قیام و تعظیم سکوت می‌کنند و اینها بعد از قیام یا بعد از بردن نام عجل الله تعالی فرجه می‌گویند مختصر در همین سفر وقتیکه علمی بکوه تاونجی که سرحد مملکت چین است رسید با شخص محترمی از مسیحیان که رئیس کالج امریکائی بود برخورد کرده به ظهور اعظم داد و گفت حضرت مسیح دوباره ظاهر شده است آن شخص پرسید به چه شأنی ظاهر شده جواب داد دفعه اول بنام پسر آمد اما اکنون بشان پدر آمده و این مطابق با بشارت انجیل است که فرموده در ایام آخر پسر انسان در جلال پدر خواهد آمد رئیس کالج بعد از استماع این کلام بر روی فرش بسجده افتاده گریه کنان شروع به دعا نمود که ای پدر آسمانی اگر آنچه را که می‌شنوم حق است مرا توفیق قبول عطا کن باری این مرد چند یوم بحال توجه و توسل و تضرع گذرانید تا به گنج ایمان دست یافت و به نعمت اطمینان فائز شد. باز در همین سفر وقتیکه به شهر مندله وارد شد احباب گفتند اینجا یکی از علمای مسلمان که اسمش مولوی لو

می‌باشد خیلی با امرالله مخالفت می‌ورزد علمی به ملاقات او رفت آن عالم از این که شخص محترمی بخانه‌اش رفته است مسرور شد و بعد از گفتن خوش آمد و احوالپرسی ضمن مذاکره گفت شما بهائیان مردم را بدین خود دعوت می‌نمائید و کارتان تبلیغ است ما هم مردمان را از معاشرت ماها برحذر می‌داریم و کارمان تکذیب است از ما توقعی غیر از این نباید داشت چرا که همیشه تکذیب خواهیم کرد.

علمی در یکی از سفرهای خود در سهان پورهند به مرد موهوم پرستی مواجه شد که مقام اسقفی را حائز بود از او پرسید شما که اهل امریکا هستید آیا در آنجا از امر بهائی اطلاع یافته‌اید جواب داد اسم بهائی شنیده‌ام ولی معنی بهائی را نمی‌دانم شما بگوئید که بهائی چیست علمی گفت مختصر بگویم یا مفصل گفت مختصر بهتر است علمی گفت مختصر این است که مسیح دوباره آمده اسقف گفت من هر روز با حضرت مسیح ملاقات می‌کنم ایشان نفرمودند که من دوباره آمده‌ام. علمی گفت پس خواهش دارم این دفعه که خدمتشان مشرف شدید عرض کنید من شنیده‌ام که شما دوباره ظهور فرموده‌اید آیا این مطلب صحیح است یا نه و ببینید حضرت مسیح چه جواب می‌دهند. بعد از اسقف پرسید آیا قول می‌دهید که این کار را خواهید کرد اسقف ساکت شد و کلمه‌ئی از لا و نعم بر زبان نیاورد.

ایضا دفعه‌ئی در کوه منصوره هند در انجمن آریه سماج القای خطابه‌ئی را برعهده داشت وقتیکه مجلس به آخر رسید شخصی از محترمین درخواست کرد که همراه او به منزلش برود این شخص در بین راه گفت من با ارواح سروکار دارم مدتی است از آنها می‌شنوم یک دین جدید که همه ادیان را با یکدیگر متحد می‌کند پیدا شده است لهذا از همان وقت در جستجو بودم تا بدانم آن دین در کجاست بامداد امروز که سر از بستر برداشتم بقلبم برات شد که بروم به آریه سما شاید آنجا خبر تازه‌ئی باشد در آنجا نطق شما را که شنیدم دانستم دین بهائی همان دینی می‌باشد که ارواح بمن گفته بودند اکنون استدعا دارم در منزل تفصیلتش را بفرمائید. چون به مقصد رسیدند این مرد مریدهای خود را که عددشان بسیار بود جمع کرد و همگی باصغای بیانات علمی پرداختند و بعد همان شخص شرح این قضایا را نوشت و آن نوشته در مجله کوکب هند دهلی طبع گردید.

ایضاً در سنه 1949 میلادی برای ملاقات احباب و اعلائی کلمه الله به پاکستان شرقی سفر نمود و چند روز در شهر چاتگام اقامت کرد شبی در خواب دید در ساحل رودخانه‌ئی قدم می‌زند تا رسید به

زیر دو درخت که بالای هر یک کرکسی نشسته صدا می‌کند و هر دو از مدفوع خود زمین را ملوث و فضا را متعفن ساخته‌اند علمی از گند زنده کرکسها بیدار و منتظر تعبیر شد. همانا در شش فرسخی چاتگام دهی بود بنام (گاتیه دانگه) که دو تن از احباء در آن مسکن داشتند و روزی بیدین علمی آمده خواهش نمودند به قریه‌ی آنها بیاید او هم موافقت کرده به آنجا رفت روزی با یکی از احبا بنام عبدالرحیم گردش کنان از آبادی بیرون رفتند تا بکنار نه‌ری رسیدند علمی دید اینجا همان محلی است که در خواب دیده و توقف کرد عبدالرحیم پرسید چرا متفکر ایستادید گفت من اینجا را در خواب دیده‌ام ولی این منظره دو درخت هم داشت عبدالرحیم گفت به آنطرف نگاه کنید وقتیکه روبرگرداند دید قدری دورتر دو درخت نزدیک هم قرار دارند پس دوفری به آن جانب روانه شدند علمی گفت در عالم رؤیا بالای هر درختی یک کرس هم نشسته بود. عبدالرحیم گفت حالا می‌رویم آنجا شاید کرس هم باشد چون نزدیک شدند صدای دو کرس بلند شد ولی بوی بدی از آنها به مشام نرسید و آن دو نفر بخانه بازگشتند. در آن حدود قصبه‌ئی بود بنام (سات گانیا) که مدرسه‌ی بزرگی برای تدریس لسان عربی و علوم شرعی داشت عده‌ئی از اساتید و طلاب آن مدرسه نزد علمی آمده مؤدبانه مذاکرات دینی بعمل آورده برمی‌گشتند شبی دو نفر مولوی (یعنی آخوند) سیاه چهره آمده آغاز جدال نهادند و علمی با ملایمت و ادب با ایشان صحبت می‌داشت و کلمات درشتشان را با عبارات نرم مقابلی می‌کرد. در نیمه‌های شب ناگهان سی نفر از اوباش منزل را محاصره کردند و بنای رذالت گذاشتند بدرجه‌ئی که سکنه‌خه از خوف بلرزه افتادند و از خواب و راحت بازماندند آن دو ملوی هم بیرون رفته شبانه در دهات اطراف مردم را با دهل از خواب می‌جهانیدند و فریاد برمی‌آوردند که ایها الناس یک نفر از کراچی آمده می‌گوید حضرت مهدی در ایران ظاهر شده و نماز پنج‌نوبتی بسه نوبت تنزل کرده ما این کافر مرتد را در گاتیه دانگه گیر انداخته‌ایم فردا صبح او را به محضر علماء می‌آوریم اگر فتوای قتل دادند همانجا در ملاء عام هلاکش می‌سازیم یا او را به دریا می‌اندازیم یکی از احبای ساتگانیا که این آشوب و خطر را معاینه کرد نظمیه را بقضیه واقف ساخت بالنتیجه صبح زود پلیس آمده علمی را از محاصره خارج نموده با خود برد در بین راه انبوه جمعیت دنبالش افتاده تا نظمیه آمدند و پی‌درپی فریاد می‌کشیدند که بدهید این را تا بکشیم که مخرب دین است علمی چهل هشت ساعت در حمایت نظمیه باقی ماند تا وقتیکه افسر ارشد آمده او را با خود بچاتگام رسانید و بکلی از مهلکه و خطر رهانید. علمی با خود گفت حالا رؤیا تعبیر شد زیرا دو مولوی عبارت از دو کرس بودند که آنچه در خواب از کرکسها از صوت زشت و بوی زنده احساس گردید در بیداری

از این دو مرد مردار خوار از کلمات نامربوط و حرکات نامضبوط به ظهور پیوست ولی بعد از حدوث این ناملایمات نوبت بحصول موفقیتی مهم در همین سفر رسید باین شرح که بزودی گذار علمی بقصبه سات باریا افتاد و به منزل جد مرحوم خویش وارد و با تنی از اقوام خود که در فامیل اول شخص و اکرم فرد بود به مذاکراه مشغول گردیده در آغاز سخن گفت بفرمائید آیا احوال امروزه مسلمین عالم خوب و رضایت بخش است یا نه جواب داد رضایت بخش نیست بلکه بسیار بد و خراب است گفت آیا این احوال خراب علاج لازم دارد یا نه جواب داد البته که لازم دارد والا بهلاکت می‌انجامد گفت به نظر شما علاج به چه وسیله صورت می‌گیرد جواب داد این بسته بهمت علمای اسلام است اگر آنها کوشش کنند احوال امت اصلاح می‌شود گفت علما چرا کوشش نمی‌کنند جواب داد این اهمال کاری از استیلائی غفلت است گفت پس معلوم می‌شود علما نیز بر همان کشتی غفلتی سوارند که عوام سوار می‌باشند و خودشان هم محتاج بعلاجند جواب داد بلی اما این به چه وجه ممکن است علمی گفت باین وجه که خدا هادی و مصلحی بفرستد تا او این کار را بکند زیرا چاره از دست خلق بیرون است آن شخص گفت آری راهش همین است علمی گفت نزد من خبر بزرگی است که فردا به شما خواهم گفت روز بعد آن شخص آمده پرسید خبری که دیروز وعده دادید چه بود علمی گفت قبلاً باید دعا کنیم تا خدا درهای قلوب ما را بسوی خود بگشاید حالا من می‌روم وضو می‌گیرم شما هم بروید بگیرید و برگردید اینجا با هم دعا کنیم القصه بعد از آنکه کار دعا به انجام رسید علمی گفت آیا شما می‌دانید که همه امت اسلام منتظر ظهور مهدی می‌باشند جواب داد بلی منم منتظرم علمی حوادث ظهور حضرت اعلی را مفصلاً تقریر کرد و او به کمال دقت گوش داد آنگاه علمی گفت خبری بزرگتر از این هم دارم که فردا خواهم گفت روز بعد آن شخص آمده گفت من تمام شب را به انتظار گذراندم تا صبح زود بیایم بپرس که آن خبر بزرگ چیست علمی شرح دعوت و سوانح ظهور حضرت بهاءالله را به تفصیل بیان نمود و آن مرد با اشتیاق فراوان گوش کرد. علمی امروز هم گفت بقیه مطلب را فردا به سمعتان می‌رسانم آن مرد بعد باز بنهایت شوق و شتاب حاضر شد علمی گفت اول باید به بارگاه الهی مناجات و مسئلت هدایت کنیم تا باقیمانده مطلب را بگویم خلاصه پس از انجام مراسم تضرع و ابتهال گفت باید بخوبی بدانید که این ظهور مبارک مستقل و صاحب شرع جدید است و بعد شرحی مبسوط در این خصوص بیان کرد تا آن شخص بدرستی پی به حقیقت مطلب برده آخرکار گفت الحمد لله قلبم مطمئن گردید و به حقانیت باب و بهاءالله شهادت می‌دهم ولی چه خوب گردید که قضایا را در چهار یوم بتدریج اظهار داشتید اگر روز اول صحبت

از تجدد شریعت به میان می‌آوردید یا شما را می‌کشتم یا خود را هلاک می‌نمودم اسم این شخص فضل الرحمن باجه میان بود.

باری به همین مقدار از ذکر خدمات و مسافرت‌های بی‌حسابش در تمام شبه قاره هند و مملکت برما که در بعض مواقع با صدمات و مخاطرات همراه بوده اکتفا و بر آنها این فقره اضافه می‌شود که جناب علمی سفری به ایران هم نموده و آن در زمانی بوده که اعضای هیئت معاونت ایادی برای مشورت به طهران آمده بودند علمی هم با جناب اسفندیار بختیاری که هر دو عضویت در آن هیئت دارند به ایران رفتند و سپس از خاتمه کار به پاکستان برگشتند. در هر حال قبل از اینکه به شماره‌ی آثار قلمیه اش پرداخته و بسرگذشتش خاتمه بدهیم مقداری از عبارات فارسی او را از جزوه شرح احوالش که بخواهش این بنده نوشته و این تاریخچه به استناد آن نگاشته شده است به اینجا نقل می‌نمائیم و خوانندگان را متذکر می‌داریم که لسان مادری این مرد اردو می‌باشد و فارسی لسان اکتسابی اوست و به اصطلاح کنونی فارسی زبان دویمی این بزرگوار است نه اولی معهدا بخوبی مطلب مفهوم می‌گردد و این است عین نوشته ایشان.

(بنده از ابتدای عمر در تحصیل علم دین مشغول بودم و طبعاً هر مسئله‌ای که پیش می‌آمد عجله نمی‌کردم. خوب تحقیق و تدقیق می‌نمودم ولو سالها بگذرد بدون تحقیق نمی‌گذاشتم. مسئله ظهور حضرت مهدی حضرت مسیح بسیار مهم بود و جمله مسائل دیگر. مثلاً دلیل صداقت مدعی حق اجرای امر رسالت، ختم نبوت، قیامت و حشر، نشر، جنت، دوزخ، برزخ، روح، حساب و میزان، پل صراط، بدء، خلقت، فنای عالم و آخرت، اجرای شرع جدید، نزول کتاب، قیام امت جدید مستقل، وحدت وجود و شهودف معجزات و کرامات" فقیهات و اخلاقیات و غیره و غیره قبل و بعد از ملاقات با جناب میرزا محمود زرقانی مطالعات کتب مسلسل و جاری بود و تدریجاً در مسائل مهمه جهات مسائل روشن بلک‌هروشنتر می‌شد خصوصاً در مسئله ظهورین موعودین بسیار تدقیق نموده قرآن مجید و احادیث و کتب ائمه و علما و عرفای اسلام را بنظر غائر مطالعه می‌کردم تا آنکه الحمد لله از هر جهت حقائق منکشف و دل و جان مطمئن و پرایقان گشت پس از آن بخدمت امرالله پرداختم و بوسیله تحریر و تقریر مؤید و موفق شدم فالحمدلله علی ذلک بر بنده ثابت و محقق گشت که سنه 1260 هجری و بعد از روی کتب مقدسه الهیه و بیانات انبیا و اولیا زمان ظهور دو موعود است و در عین وقت موعود- حضرت اعلی باب و حضرت بهاءالله اظهار امر فرمودند پس انبیاء و

اولیاء که بشارات ظهور دادند برحق و صادق بودند و ظهور بمارک هم برحق است و حال که ایام ظهور موعود گذشته است کسی نتوانسته است و می‌تواند که ادعای مقام حقیقی ظهور که بالاستقلال است کرده باشد. ثابت و محقق شد که احتیاجات و مشکلات امروزه عالم را فقط امرالله حل می‌کند و هیچکس نتوانسته و نمی‌تواند که این کار را انجام دهد. ثابت و محقق شده که تعلیمات حضرت باب و حضرت بهاءالله در عالم بشر روبروز اثر زیاد می‌کند آنچه احکام امری است اهل عالم هرچه می‌کوشند بطرف امرالله می‌آیند و آنها که خلاف امرالله قدم می‌زنند بسوی هلاک می‌روند و در جنگ و فساد و اختلاف و بربادی مبتلا می‌شوند. ثابت و محقق گشته که بجز امر بهائی در دنیای حاضر امری نیست که انسان را بسوی انسانیت و روحانیت و ترقیات سوق دهد. پس الحمدلله که خداوند وعده‌های خود را وفا نمود و نعمتهای خود را به ما ارزانی فرمود. بر همه در رحمتش را باز کرده است. الحمد لله که توفیق الهی همیشه تائیدات عطا فرموده از جمله تائیدات این است که بعض حقایق بر قلبم روشن شد قبل از اینکه کتابی خوانده باشم و بعد از چند روز همان مطلب در الواح مبارکه الهیه به نظرم رسید. چقدر خوشوقت شدم که حد ندارد. در این سلسله مسئله میثاق النبیین است که در قرآن مجید می‌فرماید "و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لنومنن به و لتنصرنه قال اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین. فمن تولى بعد ذلک فاولئک همالفاسقون" یاد داشته باشید که خدا از همه انبیا عهد و میثاق گرفته که چون من شما را کتاب و حکمت دادم و بعد پیغمبری بیاید که مصدق کتاب شما باشد البته باید به آن پیغمبر ایمان بیاورید و نصرت کنید. خدا فرمود آیا شماها اقرار باین عهد می‌نمائید همه انبیا در جواب گفتند بلی اقرار می‌کنیم. خداوند فرمود شماها گواه باشید و من خودم با شما شاهدم. بعد از آمدن پیغمبری کسانیکه روگردان خواهند شد ایشان نافرمان من خواهند بود. در کلمه میثاق النبیین همه انبیا داخلند حضرت محمد صلوات الله علیه داخل در این انبیا می‌باشند پس از ایشان عهد و میثاق گرفته که پیغمبر بعد از امت محمد باید قبول و نصرت نمایند. خداوند تشریح این مقصد را در سوره احزاب بصراحت فرموده که در ترتیب نزول بعد از سوره آل عمران سوره‌ی احزاب نازل شده که می‌فرماید "و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقاً غلیظاً لیسئل الصادقین عن صدقهم واعد للكافرين عذاباً الیماً" یاد داشته باش که خدا از همه انبیا عهد و میثاق که مذکور شد گرفته و از تو هم این میثاق را گرفته و از ابراهیم و از موسی و عیسی هم میثاق گرفته تا که از صادقان باز پرس شود و برای منکرین عذاب

مهیا ساخته است. اینجا چقدر صریح فرموده که میثاقی که از همه انبیا گرفته از حضرت محمد صلوات الله علیه هم گرفته که پیغمبر بعد را قبول کنند ذکر این عهد و میثاق را وقتیکه در الواح مبارکه دیدم خیلی خوشوقت شدم که الحمد لله بمرضی الهی رسیدم.

خداوند مرحمت فرموده "ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء" انتهی

اکنون به ذکر آثار قلمیه علمی طبق صورتی که خود داده است می‌پردازیم و آن دو قسم است "تالیف و ترجمه" اما تالیفاتش که تماماً به زبان اردو می‌باشد عبارتست از:

1- کتاب قیامت در دو جلد چنانکه مولفش برای بنده در معرفی آثار خود نوشته این کتاب در اثبات این است که قیامت عبارت از قیام مظهر ظهور است نه قیام اموات از قبور بیشتر مطالب این کتاب از بیان فارسی و کتاب ایقان اقتباس گردیده و بسیاری از آیات قرآنی هم بر این مدعا شاهد آورده شده. جلد اول این کتاب که در حدود سیصد صفحه می‌باشد دوبار بطبع رسیده و برای علمای اسلام و ارباب جراید و مجلات فرستاده شده است جلد دومش نیز بهمان حجم است که هنوز مستقلاً چاپ نشده ولی در مجلات امری از قبیل (بهائی میگزین) و (بشارت) به تدریج بالتمام طبع و نشر گردیده است.

2- کتاب رسالت الهیه. در اثبات اینکه امر رسالت درجائی متوقف نمی‌شود بلکه مظاهر الهی من الازل الی الابد آمده و خواهند آمد.

3- کتاب اتحاد مذاهب در سه رساله. اول بنام (پارسی مذهب و اسلام) درباره تشابه محتویات کتب پارسیان از قبیل اوستا و گاتها و دساتیر با آیات قرآن شریف دوم بنام (ویدک دهرم و اسلام) در خصوص تطابق مندرجات کتاب وید با آیات قرآن مجید. سیم بنام (مطابقت ادیان مختلفه با هم) این کتاب دو بار بطبع رسیده است.

4- رسال مختلفه. در مواضع مختلفه دینی از قبیل حقیقت ختم نبوت. اکملت لکم دینکم- تلاش حق. شهادة الحق ، کتاب الظهور. دین بهائی و غیرها که در مجله‌های کوکب هند- پیامبر بشارت- بهائی میگزین- که در مواقع مختلفه مدیریت این مجلات را خود بر عهده داشته چاپ شده است.

5- مقالات جوابیه- در جواب سئوالات اهل تحقیق و اعتراضات معترضین تحریر گردیده و تماماً در مجلات امری طبع شده که هرگاه رسائل مذکوره و مقالات موصوفه در یک جا جمع شود شاید به سی جلد کتاب برسد.

6- کتاب اشعار بنام (صور اسرافیل) در دو جلد. مشتمل بر سرودها و منظومات در مواضع مختلف امری که یک جلدش چاپ شده و در میان احبای پاکستانی رواج و محبوبیت دارد و مخصوصاً در اعیاد امری از آن استفاده می‌شود.

اما ترجمه‌هایش که از فارسی و عربی به اردو نقل شده عبارت است از:

1. لوح ابن ذئب
2. هفت وادی
3. چهاروادی
4. سورة الملوك
5. خلاصه‌ی گنجینه حدود و احکام که فراهم آورنده‌اش جناب اشراق خاوری می‌باشند این پنج کتاب هر یک جداگانه توسط محفل مقدس روحانی ملی هند و پاکستان طبع و توزیع شده است.
6. الواحی چند از آثار مبارکه حضرت بهاءالله که از کتب مطبوعه منتشره انتخاب و به اردو ترجمه و به تفاریق در مجلات امری درج و نشر گردیده است.
7. مقاله (گفتاری به اختصار درباره آئین بهائی) تالیف این بنده (سلیمانی) که آن را حسب الامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان پاکستان همچنین به سفارش ایادی امرالله جناب شعاع الله علائی اخیراً به اردو ترجمه نموده است و محفل مقدس مذکور آن را طبع و نشر فرمود.

اکنون یک فقره اشعار او را که در صفحه 155 کتاب صور اسرافیل مندرج می‌باشد به اینجا نقل می‌نمائیم و بعد ترجمه‌ی مصرع به مصرع آن را که بخواش حقیر شخص جناب علمی به نثر فارسی انجام داده است در ذیلش می‌نگارم:

اب دور جدید کادن نکلا

ایران کی مطلع تابان سی جب صبح هدی کاظهور هوا

شیراز جو شهر را زبنا اور هوشیدرنی در کهولا
هستی کی بستی جاگ ابھی۔ عالم مین شورنشور هوا
آب انکھین فرش راه کروسلطان دو عالم آتاهی
هر عاشق یہ مژدہ سن کرسرمست هوا مسرور هوا
اس راه مین جان فداکرکی خود حضرت باب شهید هوئی
پہربیس ہزار شہیدون سی میدان فدا معمور هوا
ہی روز قیامت جلوہ نما اورحشر اعظم برپاہی
اس دور قیامت کبری مین دو مرتبہ نفخ صور هوا
کرمل سی نئی بجلی چمکی۔ عالم مین برقی روپھیلی
سینائی بہاکی تجلی سی هر قلب مصفا طور هوا
تنظیم قدیم هوئی زائل۔ تعلیم جدید هوئی نازل
ابت جاری عرش معلی سی عالم مین نیاد ستور هوا
دنیا کی اندھیری رات گئی۔ اب دور جدید کادن آیا
خورشید ظہورکی کرنون سی یہ عالم بقعہ نور هوا
ترجمہ:

روز روشن دور نوبین

از مطلع تابان ایران صبح ہدایت درخشید

زمین مشرق منور شد۔ آسمان مغرب پرنور گردید

شیراز شهر راز گشت۔ هوشیدر در را باز کرد

عالم هستی بیدار شد- در تمام جهان شور نشور آواز کرد
که چشمها را فرش راه نمائید- شهنشاه دو عالم می آید
هر عاشق ازین مژدهی جانفرا سرمست و شادمان گشت
حضرت باب در این کار بشارت جان خود را فدا کرده شهید شدند
سپس بیست هزار نفوس شهید میدان فداکاری را معمر کردند
روز قیامت جلوه نماست- حشر اعظم برپاست
در این دور قیامت کبری دو بار در صور دمیده شد
از کوه کرمل برق نور جدید درخشید و در تمام عالم رسید
از تجلی سینای بهاءالله هر قلب صافی طور گشته
ترتیب قدیم زائل شد- تعلیم جدید نازل گشت
حال از عرش معلی در عالم امروزه دستور نوین جاری شد
شب تیره‌ی جهان در رفت- روز روشن دور نوین آمده
از تابشهای خورشید ظهور عالم خاک تابناک شده
جناب محفوظ الحق علمی در حال حاضر که آخر پائیز سال 130 بدیع می‌باشد در کشور پاکستان
بنشر نفحات و تعلیم بنین و بنات مشغول است.

جناب آقا میرزا علی آقا آذری

جناب آذری از نفوس پرشور و حرارتی است که از ابتدای جلوس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه
بر سریر ولایت بکمال صدق و صفا کمر بر خدمت بسته و بنهایت خلوص و وفا قیام دائمی کرده و
چه بسا که در این طریق آماج تیر بلا گشته و چه بسیار که از دست و زبان یار و اغیار جفا کشیده
معهدا در اراده آهنینش فتوری پیدا نشده و در قلب آتشینش خمودتی

راه نیافته و از آن تاریخ تاکنون¹ پیوسته بنشر نجات الله اشتغال داشته و در هر حال موفقیت‌های شایان بدست آورده و از هیچ ناملامی در ابرویش خم نیفتاده و از هیچ صرصری شمع محبتش خاموش نپذیرفته است. این مرد محترم که از جهت فداکاری و بردباری شباهت بحضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه دارد مانند همان بزگوار در اغلب اوقات وقایع روزانه‌اش را در دفاتر مخصوص ثبت نموده و در ابتدای اولین دفتر تاریخچه تولد و شرح تصدیق خویش را نیز نگاشته است و اکنون باستناد همان دفاتر - ترجمه احوالش بقید نگارش می‌آید و هر جا که لازم شود عین عباراتش درج خواهد گشت.

جناب آذری در حدود سنه 1274 شمسی در شهر کرمان متولد شده نام پدرش آخوند ملاابوالمحسن اناری و اسم جدش ملاغلامرضا است که مردی مجتهد بوده و در ولایت خود (انار) می‌زیسته است. آذری هنوز پنج یا شش سال داشت که پدرش او را با سایر اعضای عائله‌ی خود به انار برد در هفت سالگی به مکتب پیرزنی بنام ملاجان جان رفت و در شش ماه یک دوره قرآن نزد آن زن خواند و بعد در خدمت عموی خود آخوند ملاابوجعفر شروع به آموختن خط و تحصیل علم نمود و یک سال در این راه رنج برد تا سوادش قدری روشن و خطش از عمویش که معلمش بود زیباتر گشت آنگاه خط خود و عمو را به پدر نشان داده اظهار داشت که برای من معلم خوش خطی پیدا کنید تا از او سرمشق بگیرم بعد پدر آذری به برادر خود بر سبیل مزاج گفت علی آقا مدعی است که خطش مانند خط شماست و دیگر بسر مشق شما احتیاجی ندارد ملاابوجعفر به ملاحظه اینکه ملا ابوالمحسن از او سنأ بزرگتر بود آن وقت چیزی نگفت ولی بعد آذری را کتک زده از نزد خویش او هم به مکتب شیخ احمد نامی که خط خوبی داشت رفته به تحصیل مشغول گشت کتاب نصاب را هم از او درس گرفت در این اثنا ملاغلامرضای مجتهد یعنی جد آذری وفات کرد و چندی نگذشت که ملاابوالمحسن یعنی پدر آذری با عائله‌اش به کرمان مراجعت نمود. این هنگام آذری پسری دوازده ساله بود و در ورود بکرمان پیش پیرمردی هفتاد ساله به تحصیل پرداخت و دو سال از او استفاده نمود سپس شوق صنعت بر سرش افتاده نزد آقا کوچک نامی که همسایه‌ی خانه‌اش بود مشغول قالی بافی شد بعد در منزل

¹ مرداد ماه 1331 شمسی

خود کارگاهی درست کرده یک تخته قالیچه بافت در این میان عمویش ملا ابوجعفر نیز که ذکرش گذشت از انار به کرمان آمد و به پدر آذری اصرار ورزید تا عاقبت او را به مدرسه اسلامی که از مدارس جدید محسوب می‌شد فرستادند و بعد از امتحان او را به کلاس چهارم پذیرفتند و در اندک مدتی مدیر و معلمین التفاتی خاص در حقش پیدا کردند زیرا در دروس خود ساعی بود و خط را خوب می‌نوشت و آداب نماز را دقیقاً بجا می‌آورد و مسائل اسلامی را بخوبی از بر می‌کرد نظامات و قوانین مدرسه را نیز مراعات می‌نمود.

روزی همینکه زنگ تفریح زده شد شاگردان طفلی تقریباً دوازده ساله از همشاگردیهای خود را در میان گرفته می‌گفتند بر بابی لعن کن آن طفل در جواب آنان گفت بابی یعنی دری به دری لعنت آذری که این واقعه را مشاهده نمود به کنجکاو افتاده فوراً فراش مدرسه را طلبید و بوسیله او اطفال را از اطاق بیرون کرد بعد آن طفل را پهلوی خود نشاند با ملایمت با وی برخورد نمود و دست بر روی قرانی که در جلوش بود گذاشته قسم یاد کرد که من به تو آزاری نمی‌رسانم هرچه می‌پرسم جواب بده و مترس حالا بگو ببینم تو بابی هستی؟ آن طفل خواست به بهانه‌ئی از جواب سرباز بزند ولی آذری سوگند را تجدید نمود و او را مطمئن ساخته پرسید که آیا تو بهائی هستی؟ آن طفل گفت بلی آذری پرسید که فرق شما با مسلمانها چیست جواب داد که ما می‌گوئیم قائم آل محمد ظاهر شده اما مسلمانها خیال می‌کنند که آن حضرت هنوز نیامده آذری گفت این کدام قائم بود که شما او را شناختید و مسلمانها شناختند جواب داد این چه پیغمبری بود که مسلمانها او را شناختند و نصاری انکارش کردند آذری از این جواب مبهوت شده گفت فعلاً این صحبتها را کنار می‌گذاریم آیا این شخص که دعوی قائمیت کرد کتاب هم دارد گفت آری ما خیلی کتاب داریم آذری پرسید چه کتابهایی دارید جواب داد فرزند میرزا ابوالفضل آذری گفت این شخص همان حضرت عباس شماس است آن طفل جواب داد که نه ایشان یک نفر از علمای بزرگ اسلام بوده‌اند که بهائی شده‌اند آذری گفت من کار به کتاب او ندارم آیا از خود این شخص مدعی کتابی دارید گفت چرا کتاب ایقان داریم که از صاحب ظهور است آذری گفت آن کتاب را برای من بیار تا بخوانم صحبت آن دو نفر بهمین جا ختم شد و بعد از ظهر همان روز که اطفال بعد از صرف ناهار به مدرسه آمدند آن طفل محرمانه یک جلد کتاب کوچک از زیر میز بدست آذری داد و آهسته التماس کرد که به کسی نشان ندهد آذری آن را در کیف کتاب خود پنهان کرد و عصر که به منزل آمد کیف را گذاشته خود برای گردش بیرون رفت در غیاب او عمویش

ملاابوجعفر برای ملاحظه مشق آذری کیف را باز کرده چشمش به آن کتاب افتاد و چند صفحه‌اش را مطالعه کرد سپس آنرا بسته دوباره در کیف گذاشت آذری شب که آمد و کیف را برداشت دید محتویاتش دست خورده و دانست که عمویش به این کار مبادرت ورزیده است لهذا قدری در تشویش افتاد اما چیزی نگفت صبح که از منزل خارج شد کتاب را در کوچه تا رسیدن به مدرسه مطالعه نمود به محض اینکه وارد مدرسه شد آن طفل گریه کنان پیشش آمده گفت شما قسم خوردید که مرا اذیت نکنید حالا کتاب را پس بدهید چرا که پدرم دیشب فهمید کتاب را من از خانه بیرون برده‌ام و به کسی داده‌ام و مرا کتک زد اگر امروز آن را به خانه نبرم مرا می‌زند آذری گفت حالا که چنین است بگیر این کتاب ولی به پدرت بگو من خیلی مایلیم که این کتاب را بخوانم اگر اجازه داد دوباره برایم بیار آن طفل گفت اگر میل داری در این خصوص صحبت کنی بیا به منزل ما آذری گفت برای من مقتضی نیست که با شماها رفت و آمد کنم اگر پدرت راضی می‌شود کتاب را برایم بیار تا بخوانم. باری آن روز گذشت و آذری امیدوار بود که دوباره آن کتاب را بدست بیاورد ولی دیگر آن طفل به مدرسه نیامد و آذری بسیار محزون گشت و متعجب شد که چرا باید بسبب این مختصر گفتگو یک بچه با استعداد از تحصیل محروم گردد.

فردای آن روز عموی آذری به او گفت پسر یک سؤال می‌کنم راستش را بگو گفت بفرمائید دروغ عرض نخواهم کرد گفت آن کتاب کوچولو که میان اسبابت بود از کجا آورده بودی جواب داد آن کتاب مال یکی از همشاگردیهام بود یک شبانه روز بعد از گرفتن باو پس دادم عموی آذری گفت من روز اول آن را برداشتم و قدری خواندم دیدم چنان استدلالش محکم و برهانش متین است که نهایت ندارد و موقع خواندن پی بردم که دارد عقیده‌ام متزلزل می‌شود بعد آن را بوسیدم و کنار گذاشتم گفتم اگر حقی یا باطلی برای خودت باش من درباره‌ی تو نه بد می‌گویم نه خوب حالا از تو خواهش می‌کنم که این قبیل کتابها را نخوانی آذری گفت عموجان این چه ایمانی است که بخواندن چند صفحه کتاب متزلزل می‌شود فعلا که این کتاب پیش من نیست ولی اگر هم بود تا آخرش بی‌دغدغه می‌خواندم عمویش گفت تو نمی‌دانی چقدر عالمانه نوشته شده است از من بشنو و دیگر آن را مطالعه مکن آذری گفت بسیار خوب اما دید که از این ممانعت میلش بقرائت کتاب شدتی افته است و از اینکه در دسترسش نیست افسوس خورد.

باری ملابوجعفر همان ایام به انار مراجعت کرد و پس از چندی در کرمان پدر آذری مریض شده در ماه محرم سنه 1331 قمری درگذشت و آذری بعد از مرگ پدر از مدرسه بیرون آمده به دکانداری مشغول شد و در ماه رمضان همان سنه به اتفاق والدهاش بقصد زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام طریق مشهد مقدس را پیش گرفت در ورود به مشهد از صدمات راه هم خود و هم والدهاش بستری شدند پس از ده روز که بهبود حاصل شد مادرش را در مشهد در همسایگی دخترخاله‌اش گذاشته خود تحصیل تذکره برای روسیه نمود تا به شهر مرو برود و با عموی دیگرش استاد عبدالحسین که مشغول بنائی بود ملاقات کند چون به مقصد رسید دید عمویش بهائی شده است لهذا ابتدا با او بعد هم با آقا سید بدیع الله معانی که معلم مدرسه‌ی احباب بود شروع به مذاکره نمود و چون یک هفته گذشت آذری به عمو گفت والدهام در مشهد تنهاست من ناچار باید به ایران بروم عمویش گفته شما والده را به مرو بیارید تا با هم دیدن کنیم بعد همگی با یکدیگر به ایران می‌رویم آنگاه سی تومان برات مشهد گرفته حواله به آذری داد و او به مشهد رفته چهل روز ختم برداشت و همه روزه بحرم امام رضا علیه السلام حضور یافته می‌گریست و از تراب مقدسش مدد می‌جست و با حال استغائه از خدا هدایت می‌طلبید تا حقیقت یا بطلان امر جدید را بر او آشکار فرماید بعد از اینکه دوره چهل روزه به پایان رسید با مادرش به روسیه رفت شب اول محرم 1332 قمری از سرحد ایران گذشته وارد قهقهه گردید و چون جائی را بلد نبود و زبان روسی هم نمی‌دانست اسبابش را در کاروانسرائی گذاشته خود به منزل میرزا آقا خیاط که از آشنایانش بود ورود کرده‌مان شب خبر دادند که فردا به مناسبت تولد حضرت اعلی در بیک از منازل احباب مجلس جشنی منعقد خواهد شد و آذری را به اتفاق میزبان‌ش میرزا آقا که از احباب بود به آن مجلس دعوت کردند روز دیگر میزبان مهمان را برداشته به مجلس جشن برد اهل مجلس آذری را خیلی توقیر کردند و درصدر نشانند بعد دو نفر از اهل مجلس با هم شروع به مباحثه تبلیغی نمودند و قصدشان این بود که از این مناظره مطلبی دستگیر آذری بشود و منتظر بودند که او هم نظر خویش را اظهار دارد لکن او فقط گوش می‌داد و چیزی نمی‌گفت تا اینکه آقا محمد تقی پدر آقا عبدالرحیم جدید گفت:

بر سیه دل چه سود خواندن و عظمی
نرود میخ آهنین بر سنگ

آذری از استماع این سخن که واضح بود برای اوست مکرر گشت و به میرزا گفت من در اینجا به قصد بحث فحص نیامده‌ام بلکه از سفر به منزل شما ورود کردم بعد خودتان به اینجا دعوتم کردید

منهم قبول کردم و شما خبر دارید که این روزها حواسم پریشان است زیرا مسافر هستم و چند ساعت دیگر باید به مرو بروم و امر دیانت هم کار سرسری نیست که بتوان در ظرف چند دقیقه آن را فهمید گذشته از این شما می‌دانید که عموم بهائی است و من پیش او می‌روم و در مرو با بهائیان دیگ رهم محشور خواهم بود آنگاه اگر چنانکه آقا فرمودند سیه دل باشم بحال خود باقی می‌مانم و اگر دین شما حق باشد و من هم سفید دل باشم ایمان خواهم آورد. احباب قدری دلجوئی کردند و او بعد از صرف ناهار بکاروانسرائی که اسبابش در آنجا بود رفت طرف عصر میرزا آقا و جمعی از احباب به سراغش آمده هرکدام مقداری از اشیائش را برداشته به ایستگاه بردند آذری هر قدر اصرار نمود که بگذارید به حمال بدهم نپذیرفتند چون به ایستگاه رسیدند پول داد برایش بلیط ترن گرفتند و به قدری محبت کردند که تا آن وقت از احدی مشاهده نکرده بود بعد که سوار شد همگی با صمیمیت بعنوان وداع دست دادند بطوریکه حالش منقلب شد و اشک شادی از چشمش روان گشت.

صبح زود قطار به مرو رسید و او پیاده شده پس از آنکه یک تخته قالیچه‌اش در ایستگاه بسرقت رفت وارد منزل عمو شد و از همان روز که دویم محرم بود شروع به مجاهده و تحقیق نمود و طرف صحبتش اغلب اوقات آقا سید بدیع الله معانی بود و بالجمله ده روز به همین منوال گذشت روز دوازدهم محرم طرف عصر استاد ابوالقاسم نامی که در منزل استاد عبدالحسین عموی آذری ساکن بود به آذری گفت امشب به منزل ما تشریف بیارید آذری قبول کرد و یک دو ساعت بعد از غروب به اطاق او رفت آقا سید بدیع الله هم حاضر بود همینکه خواست شروع به صحبت کند آذری گفت من طاقت استماع ندارم امشب مرا بحال خود بگذارید او گفت لابد این امر یا حق است یا باطل باید صحبت کرد تا حقانیت و یا بطلانش معلوم شود آذری گفت خداوند در اول سوره بقره فرموده است "الم ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین" یعنی ای محمد این کتاب شکی نیست در او هدایت کننده است پرهیزکاران را و به موجب این آیه باید قرآن مرا هدایت کند نه شما من امشب استخاره می‌کنم اگر خوب آمد مؤمن باین امر می‌شوم و اگر بد آمد دیگر با شما گفتگو نخواهم کرد باز آقا سید بدیع الله خواست صحبت کند ولی آذری مانع شد و عاقبت قرآن آورده بعد از نیت اوراقش را گشود این آیه مبارکه از سوره رعد آمد قوله تعالی والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوه و انفقوا مما رزقناهم سراً و علانیه و یدرئون بالحسنه السیئه اولئک لهم عقبی الدار جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب (ایه 21-22)

آذری از مطالعه این آیه که در استخاره خوب آمده بود به طرب آمده و جذب و ولهی در دل بیدید که خودداری نتوانست و به گریه افتاد آنگاه کتاب مناجاتی را که در آن مجلس موجود بود برداشته تلاوت کرد و به قسمی آن کلمات در ذائقه‌ی جاننش حلوت بخشید که دیگر د حقانیت امر مبارک هیچ شکی در دلش باقی نماند و به کمال فرح و خوشحالی ایمان آورده فوراً به منزل خویش رفت و به مادرش گفت من از امشب بهائی شده‌ام اگر به عقیده شما من نجس می‌باشم بفرمائید تا منزلتان را عوض کنم و یک نفر خدمتکار بیارم تا شما را خدمت کند به شرط اینکه متعرض من نشوید مادرش جواب داد که من نی بی‌سوادم و چیزی نمی‌فهمم تو که سواد داری و صحبت کرده‌ئی لابد چیزی فهمیده‌ئی مرا بتو کاری نیست من هم وقتیکه چیزی فهمیدم تصدیق خواهم کرد مختصر آنشب آذری را سروری حاصل بود که به تحریر نمی‌گنجد فردا صبح عمداً در برخاستن مسامحه کرد تا آفتاب طلوع کند و نماز اسلامی که به آن عادت داشت قضا شود مادرش به بالینش آمده گفت چرا بر نمی‌خیزی نماز بخوانی جواب داد که من به شما گفتم بهائی شده‌ام گفت اگر بهائی هستی نماز بهائیه را بخوان و اگر مسلمانی نماز اسلام را بخوان آدم نباید بی‌دین باشد آذری برخاست رفت و از آقا سید بدیع الله کتاب دروس الدیانه را گرفته وضو ساخت و نماز را از روی کتاب خواند سپس آنرا از بر کرد و بعد بنا گذاشت بخواندن یک دوره کتب امری و بدینجهت روز به روز اطلاعاتش وسیعتر می‌شد و به همان نسبت بر معرفت و بصیرت و بالنتیجه بر انجذابش افزوده می‌گشت.

در اوایل ربیع الاول همان سال استاد عبدالحسین عموی آذری دختر خویش بی‌بی هاجر را که در کودکی او را نامزد آذری کرده بود به قانون بهائی برایش عقد بست آذری بعد از تأهل شروع به بنائی کرد و بعد از دو سال این کار را آموخت و از آن مم گذران می‌نمود و چون آن اوقات مبلغین متعدد از قبیل جناب اخوان الصفا و آقا سید جلال سینا و دیگران برای تشویق و تبلیغ گذارشان به مرو می‌افتاد آذری از ملاقات هر یک بر اشتعالش می‌افزود تا وقتیکه جناب آقا میرزا حسین زنجانی تشریف فرمای مرو شد و شرح واقعات زنجان را که خود تالیف نموده بود می‌خواند آذری از وقوف بر آن حوادث عجیبه سخت در شگفت شد و یک نسخه از روی آن نگاشته به کتابخانه تقدیم داشت و خیلی مایل بود که اوقاتش بخدمت امر و احباب بگذرد رجال احباء که او را تا این اندازه مشتعل یافتند خادم حظیره‌القدسش نمودند و او به کمال مسرت به آن خدمت اشتغال داشت و منتهای آمالش این بود که بساحت اقدس مشرف شود ولی این آرزو پس از چندی فقط در عالم خواب بحصول پیوست که

بعد از بیدار شدن چراغ روشن کرده آیات می‌خواند و می‌گریست. اتفاقاً روز بعد استاد عبدالکریم یزدی که بعزم تبلیغ در بلاد ترکستان سیر می‌کرد گذارش به مرو افتاد و چون سواد الواح تازه‌ئی با خود آورده بود آذری آنها را گرفته استنساخ می‌کرد و خواب خود را بیاد آورده می‌گریست بعد به استاد عبدالکریم اظهار داشت که من خیلی میل به مسافرت تبلیغی دارم اگر اجازه بدهید حاضرم با شما حرکت به اطراف کنم و از محضر شما مستفید و بخدمت امرالله فائز گردم استاد قبول نکرد و گفت آقا میرزا قصد مسافرت تبلیغی به ایران دارد بهتر آن است که با ایشان سفر کنید. آذری همان روز مکتوبی در این باره به آقا میرزا منیر نوشت و انتظار کشید تا وقتیکه جواب یأس‌آور رسید آنگاه به فکر افتاد که ولو بعنوان شغل و کار باشد از مرو بیرون رود و قدم در راه خدمت گذارد بالاخره در اواسط فروردین ماه سال 1300 شمسی به اتفاق عمویش به قصد بنائی به نقطه‌ئی موسوم به (گلودنی استپ) حرکت کرد و در اواسط عید رضوان به مناسبت قرب مسافت برایدیدار احباب و گذراندن آن ایام سعادت فرجام به تاشکند رفت به دین معنی که نهم و دوازدهم عید را در آن مدینه بسربرده مراجعت کرد و پس از اینکه کارش در آنجا تمام شد به شراکت مسلم نامی ساختمان یک دستگاه کوره بزرگ آجری را در میمکنت کنترات کردند و مدتی در آنجا بودند و آذری شبها با عمله صحبت تبلیغی می‌کرد تا اینکه یک شب از کمال حزن روی دل را به شطر حضرت عبدالبهاء متوجه ساخته بلسان قلب عرض کرد ای مولای بزرگوار از یک طرف در آیات و الواح الهیه امر تبلیغ بر همه احباءالله فرض گشته و از طرف دیگر چهار ماه است که در این بیابان هرچه با این جماعت صحبت می‌کنم بی‌نتیجه می‌ماند اینها را در دل گفت و گریه زیادی کرده بخواب رفت آنگاه خوابی دید که بعین عبارت خود ایشان این است:

(شب در عالم رؤیا دیدم وارد اطاقی شدم که مفروش بقالی بود حضرت عبدالبهاء جالسند دو نفر طرف دست راست دو نفر طرف دست چپ نشسته‌اند بنده تعظیمی نموده ایستادم با انگشت مبارک طرف دست راست جا نشان دادند نشستم هیکل مبارک بگل‌های قالی تماشا می‌کردند و با انگشت مبارک روی گلها می‌کشیدند و در فکر عمیق طولانی بودند در این اثنا یک نفر از کسانیکه طرف دست راست مبارک بود آهست در گوش مبارک چیزی عرض کرد هیکل مبارک دو چاقوی قلمتراش از جیب مبارک بیرون آوردند یکی را به یکی از احباب عنایت فرمودند یکی دیگر در دست مبارک حرکت می‌دادند بنده به قلبم گذشت ای کاش به من عنایت می‌فرمودند فوراً عنایت فرمودند باز قدری

به فکر فرورفتند بعد سر را بلند نموده وجه مبارک را بطرف بنده متوجه ساختند و با دست مبارک با هیمنه فرمودند تو چرا قیام به خدمت نمی‌کنی از این خطاب مبارک حالت ارتعاش در بنده پیدا شد فوراً برخاسته حضور مبارک ایستاده عرض کردم قربان آنچه می‌فرمائید اطاعت می‌کنم باز هیکل مبارک سر را پائین انداخته متفکر شدند بنده هم بکلی منقلب گشتم بعد هیکل مبارک از جای برخاستند بنده پهلوی دیوار ایستادم آن چهار نفر هم دست بسینه ایستاده بودند هیکل مبارک شروع به مشی فرمودند از طرف در اطاق روبروی بنده تشریف می‌آوردند از جیب مبارک یک شش لوله براق شفافی خارج نموده روبروی بنده تشریف آوردند بقلب بنده گذشت ایکاش به من عنایت می‌فرمودند فوراً فرمودند بگیر عنایت نمودند بنده گفتم به کمر خود آویختم در این حالت از خواب بیدار شدم حالت رقت دست داد عملجات از خواب برخاستند علت گریه مرا سؤال کردند موضوع خواب بیان شد) انتهی

باری جناب آذری بعد از آن رؤیا با جدیت تمام کار خود را در قریه می‌کنند بانجام رسانیده به تاشکند رفت و ملاحظه کرد که محافل مجالس امری دایر نیست آنگاه آقا میرزا محمد ولد آقا میرزا آقا صحاف اصفهانی را که در آنجا از نفوس شاخص شمرده می‌شد پیدا کرده علت تفرقه احباب را جویا گشت آقا میرزا محمد گفت چون میانه‌ی من و پاره‌ئی از احباب بهم خورده است تشکیلات تعطیل شده آذری از این ملول قضیه ملول گشته از روی کمال صمیمیت و خیرخواهی او را نصیحت کرد و به نهایت حرارت پاره‌ئی از کلمات الهیه را بر صدق گفتار خود شاهد آورد میرزا محمد از صحبت‌های آذری پرده‌ی پندار از پیش رویش برداشته شد و از گوشه‌های چشمش اشک ندامت جاری گشت و گفت این جذبه کلام را از کجا آوردی من ترا می‌شناسم تو آن آدم سابق نیستی حالا که چنین نفس گرمی پیدا کرده‌ئی مرا با خود به دکان یکایک احباب ببر تا با هم آشتی کنیم. باری آذری در همان روز و روز دیگرش تمام کدورت‌های مابین احباب را از میان برداشت و چنان شد که در حظیره‌القدس وقتیکه جلسه محفل روحانی به پایان رسید همگی یکدیگر را در آغوش کشیده بوسیدند و مقرر داشتند که در شب آینده محفل عمومی منعقد سازند و چنین کردند در این شب هم بر اثر قرائت الواح نصحیه و بیانات آذری تمام احباب با یکدیگر روبروسی نمودند و دیگر هیچ اغبراری فیما بینشان باقی نماند چون مجلس تمام شد و هرکس به منزل خویش رفت آذری با آنکه می‌بایست آن شب را از موفقیت حاصله و اتحاد احباب شادمان باشد ولی ملاحظه کرد که بی‌جهت غمگین است و آن به آن بر انده‌ش

می‌افزاید در هر حال صبح زود در نهایت دلتنگی به سوی حظیره‌القدس روان شد و به کمال بی‌حالی نشست و یک مناجات تلاوت نمود میرزا محمد سابق الذکر گفت امروز چرا چنین دل مرده هستی لحن مناجاتت مؤثر نیست جواب داد علتش را خودم هم نمی‌دانم پس برخاست و بدکان آقا مهدی طهرانی که منزلش در همانجا بود رفت و عکس مبارک حضرت عبدالبهاء را در مقابل خود گذارده خویش را به استنساخ الواح مشغول کرد ساعتی بیش نگذشت که میرزا محمد گریه کنان وارد دکان شده با اه و فغان خود را به روی آذری انداخته به ناله و شیون مشغول شد آذری گفت سبب اینهمه بی‌تابی چیست میرزا محمد بعد از چند دقیقه که قدری آرام شد جواب داد تلگراف رسیده که حضرت مولی‌الوری صعود فرموده‌اند حالا شما به حظیره‌القدس بروید تا من سایر احباب را خبر کنم آذری با حالی دگرگون و قلبی پر خون اشک ریزان به حظیره‌القدس رفت و مشاهده کرد چند نفر از احباب آمده‌اند قیامتی برپا شده چه که بعضی ناله و زاری می‌کردند و برخی موی می‌کنند و روی می‌خراشیدند و پاره‌ئی خود را بر زمین می‌انداختند و دسته‌ئی سیلی بر صورت خویش می‌نواختند در این اثنا جمعی از احباب یک قطعه تصویر بزرگ قلمی حضرت عبدالبهاء را که بر رویش پارچه‌ی سیاه کشیده شده بود آوردند و با صورتهای ماتمزده و دل‌های افسرده آنرا در گوشه‌ی حظیره‌القدس نهادند و این قضیه داغ دوستان را تازه‌تر کرد و چنان گریستند که سنگین‌ترین دل‌ها را برقت می‌آورد مختصر سه روز عزاداری ادامه داشت ولی به چنان کیفیتی که احدی هیچ مناجاتی را نمی‌توانست به آخر برساند زیرا گریه از تلاوت مانع می‌شد. باری غروب روز سیم بعنوان ختم تعزیت زیارتنامه‌ی جمالقدم را تلاوت کردند و هنگامی که می‌خواستند متفرق شوند آذری گفت ای احبابی الهی قدری صبر کنید بعد رو بطرف عکس مبارک رفته پرده را از رویش برداشته سخنانی گفت و اقداماتی کرد که شرحش بعین عبارت خود او این است:

(گفتم من نمی‌توانم پرده سیاه روی امرالله ببینم حضرت عبدالبهاء از بین ما مفقود نشده روح مقدسش در این محضر حاضر و به ماها ناظر است و ما را به این خطاب مبارک که چندین سال قبل در لوح شرق و غرب فرموده مخاطب می‌فرماید اهمیت در هیکل عنصری عبدالبهاء نیست بلکه اهمیت در هیکل مقدس امرالله است اگر امرالله رو به نشو و ترقی است مسرور شوید ولو عبدالبهاء در زیر شمشیر یا در تحت اغلال و زنجیر افتد. حال ای محبان عبدالبهاء یوم یومی است که باید مسئولیت اجرای اوامر مقدسه را هریک عهده‌دار شویم و مانند حواریون مسیح به اطراف و اکناف عالم منتشر

گردیم می نیاسائیم و دقیقه‌ئی راحت نکنیم اوقات حیات را وقف اعلاء کلمة الله نمائیم و به قربانگاه عشق بشتابیم تا در عالم بالا بلقای عبدالبهاء نائل گردیم حال من از شما رجا می‌کنم کسانی که حاضرند بقیه‌ی ایام حیات خود را صرف اعلاء کلمة الله نمایند و به هدایت طالبان حقیقت پردازند در این محضر در مقابل این عکس حضرت عبدالبهاء بایستند و روح مقدس این مولای بزرگوار را حاضر و ناظر مشاهده کنند با بنده عهد کنند که از این به بعد حواری بهاء الله شویم و سر به کوه و بیابان گذاریم از مفارقت عبدالبهاء فریاد کنیم تا نفس اخیر را در راه محبتش فدا نموده از این عالم پرمحنت و مشقت خلاص شویم احبا در موقع استماع این عرایض با گردنهای کج و قلوب بریان و چشمهای گریان مستمع بودند بعد خطاب به آقا کاظم و آقا حبیب الله لطف الله زاده نموده آیا شما حاضرید از این به بعد با من هم عهد شوید و به نشر نجات الله و تبلیغ امر الله قیام کنید آقا کاظم و آقا حبیب الله جواب مساعد دادند هر دو از بین احباب به نزد بنده آمدند دست بدست یکدیگر داده صورت یکدیگر را بوسه دادیم و هم عهد شدیم که تا نفس اخیر در راه محبوب یکتا بکوشیم و بخدمت پردازیم بعد از بنده نطق جالب توجهی جناب آقا کاظم ایراد نمود و احبا را به صبر و تسلی دعوت و دلالت کرد بعد از ایشان جناب آقا حبیب الله نطق مؤثری فرمود و این مجلس را تمثیل به اجتماع حواریون حضرت مسیح کرد و لزوم قیام بخدمت را تاکید کرد. در خاتمه مجلس بنده روبروی عکس مبارک ایستاده مناجاتی تلاوت و مجلس خاتمه یافت ولی آن شب آقا کاظم و آقا حبیب الله و بنده با شش نفر دیگر 9 شمع گرفتیم و در اطراف عکس مبارک روشن نموده شب را برای جلب تائید و توفیق تا صبح به مناجات و تلاوت آیات پرداختیم و صبح متفرق شدیم بنده در صدد بودم که محاسبه خود را با بانک خاتمه دهم و به سمت ایران مسافرت کنم هرچه بیشتر تعقیب می‌شد کمتر نتیجه می‌داد تا اینکه روزی در اثنای طریق خدمت آقا کاظم و آقا حبیب الله رسیدم اظهار داشتند لوحی بتازگی رسیده برویم منزل قرائت کنیم با ایشان به منزل آقا کاظم رفتیم معلوم شد لوح حواریون بهاء الله است که از قلم مرکز میثاق قبلا نازل گشته بود و در این موقع به تاشکند رسیده بود پس از قرائت و زیارت آن لوح مبارک مشاهده شد تصمیمات این فانیان مطابق تقدیرات الهی و دستورات مقدسه حضرت عبدالبهاست باز تجدید عهد نموده و هر کدام با یکدیگر مکاتبه‌ئی بیاد این عهد و قیام بر خدمت نمودیم افسوس که آن اوراق فعلا دسترس نیست که عینا نقل باین دفتر شود آن اوراق در میان سایر مراسلات و مکاتبات حقیر در مرو مانده) انتهی

باری آذری چنانکه در عبارات خودش ملاحظه فرمودید می‌خواست بزودی طلبش را از بانک گرفته برای نشر نجات الله به ایران سفر کند لکن بسکه وعده به فردا دادند از وصول طلب مأیوس گشت و بالاخره وکالتنامه‌ئی بحیبب الله طهرانی سپرد و اسباب و اشیای خود را به جواد طالب اف تسلیم کرد تا آنها را به مرو نزد خانمش بفرستند چه که قصد داشت در مرو پیاده نشود و یکسر بقهقهه برود و از آنجا به ایران رهسپار گردد بعد یک عدد کیف و دو جلد کتاب با خود داشته برای خداحافظی بدکان آقا جواد رفت در آنجا تنی از احباب محترم نشستند بود و چون آذری را عازم سفر دید گفت کجا می‌روی جواب داد به قصد خدمت امرالله عازم ایرانم آن شخص گفت شما بروید به مرو و اهل و عیال خودتان را اداره کنید خیلی ثوابش بیشتر از تبلیغ است این جمله در قلب آذری کار خنجر و در جگرش اثر نشتر را کرد و چون وقت تنگ بود و تراموای حرکت می‌کرد به آن شخص گفت فرمایش دیگ هم دارید گفت نه آذری گفت پس خداحافظ و روانه شده به ایستگاه آمد از قضا همینکه در جایگاه فروش بلیط در ردیف خریداران ایستاد و منتظر نوبت شد- زنگ حرکت ترن بصدا آمد آذری معطل نشد و خود را به عجله در یکی از اطاقهای قطار انداخت اما آن اطاق چون اختصاص به نفرات قشون داشت از آنجا بیرونش کردند ناچار ضمنی که قطار براه افتاده و رفته رفته سیرش تند می‌شد خود را به پلکان واگونی چسبانیده بالاخره در راهرو قرار گرفت و یک شبانه روز در همانجا ایستاد و هروقت مفتش می‌آمد و می‌دید بلیط ندارد پولی می‌گرفت و می‌رفت بعد از یک شبانه روز یکی از احباب که بلیط عشق آباد گرفته بود در اثنای راه خواست در سمرقند پیاده شود بلیط خود را به آذری فروخت و جای خود را به او داد و از آن به بعد قدری آسوده شد آنگاه در قطار نامه‌ئی به محفل روحانی مرو نوشت که من عازم ایران می‌باشم و اشیاء و مطالباتم در تاشکند است که بعدا برای عائله‌ام بفرستند آن نامه را به استاد مبین نامی از احباب که در مرو پیاده می‌شد داد تا به محفل برساند و خود به قهقهه آمد تا تاریخ حرکت آذری از تاشکند غروب پنجشنبه دهم جمادی الاولای سنه 1340 قمری بود.

باری در قهقهه به منزل اسدالله پسر آقا اسمعیل ورود کرده پرسید که راه و رسم رفتن به ایران چیست او گفت وسیله این کار را من فراهم خواهم کرد همانا آن ایام بین احباب قهقهه و مسلمین آنجا کدورتی حاصل شده و از طرف محفل روحانی عشق آباد آقا علی اکبر خلیل اف به نمایندگی آمده بود تا آن کدورت را از میان برداشته بهائیان را با مسلمانها آشتی بدهد در همان اثنا از محفل روحانی مرو هم

تلگرافی به قهقهه رسید که از حرکت انری به ایران مانع شوید و او را به مرو نزد خانواده‌اش روانه کنید. این تلگراف در غیاب آنری در محفل روحانی قهقهه مطرح گشت و چون می‌دانستند آنری بهیچ عنوانی فسخ عزیمت نمی‌کند قرار دادند که خلیل اف او را به مسافرت عشق آباد و مشورت با محفل روحانی آنجا راضی نماید خلیل اف در خلوت به آنری گفت بعد از صعود مبارک هر که برای تبلیغ بهرجا می‌خواهد برود باید خطی از محفل روحانی در دست داشته باشد تا در هر نقطه برای اطمینان احباب ارائه دهد پس شما بهتر است به عشق آباد سفر کنید و بعد از تحصیل اجازه به ایران بروید آنری از فحواي کلام او فهمید که محفل قهقهه او را از حرکت باز داشته و چنان از روی تأثر صحبت کرد که میزبانش اسدالله و همچنین مصاحبش خلیل اف به گریه افتادند شب نیز در محفل عمومی درخصوص وظایف احبا بعد از صعود مبارک بیاناتی نافذ ادا نمود و بعد با دوستان وداع کرد تا عازم عشق آباد شود اسدالله میزبان که مردی عامی و بازاری بود از مجاورت آنری و شنیدن صحبت‌های منجذبانه و مشاهده احوال منقطعانه‌اش بقسمی بهیجان آمده بود که در محفل عمومی به او گفت شما امشب را بمانید تا منم امور خود را سامانی بدهم و فرداشب با هم به عشق آباد برویم و از آنجا من هم با شما به ایران حرکت می‌کنم و بالجمله فردا شب هر دو براه افتاده سحر به عشق آباد وارد شدند و یک سر به مشرق الانکار رفتند و بعد از ادای صلوة و تلاوت مناجات به حمام رفته سپس به دفتر خانه محفل روحانی حاضر گشتند ایشان به آنری گفتند از محفل روحانی مرو تلگرافی رسیده که از مسافرت شما جلوگیری شود بنابراین باید مطلب در جلسه محفل عنوان گردد آنری از شنیدن این کلام حالش منقلب شد و رعشه بر اندامش افتاد لهذا از محفل خارج شده به اتفاق اسدالله به منزل آقا نادر نیرو عمومی اسدالله رفتند آنری به مجرد ورود تاب ایستادن نیاورده افتاد و از شدت بدن لرزه چند لحال برویش انداختند و از آن دم تا صبح روز دیگر هرچه شیر به او خوراندند مثل پنیر برگشت لذا برخی گمان کردند که خود را مسموم کرده است اطبای معالج و محفل روحانی عشق آباد صلاح بر آن دیدند که او را در مریضخانه قشون که در چند کیلومتری شهر واقع بود بخواهاند روزی او را با درشکه در هوای پر برف زمستان به مریضخانه انتقال داده با زحمات بسیار و ارائه‌ی ورقه عضویت اداره وحدت بعد از دوازده ساعت او را قبولانیدند و پنج روز تحت معالجه قرار گرفت و هنوز صحت کامل نیافته بود که به اصرار زیاد از طبیب بیمارستان اذن مرخصی گرفته به شهر برگشت.

آن ایام بنده نگارنده در عشق آباد بودم و جمیع این حوادث را به چشم خود مشاهده می‌کردم یکبار هم در مریضخانه بدیدنش رفتم بعد هم که بیرون آمد چند دفعه ملاقاتش کردم. الله اکبر آن روزها چنان شوری در سر و عشقی در دل داشت که از حرارتش هر افسرده‌ئی افرخته بلکه سوخته می‌شد حتی اسدالله که هرگز در این عوالم سیر نمی‌کرد از برکت مصاحبت آذری بقسمی بر سر شوق آمده بود که سبب اشتعال دیگران می‌شد از این می‌توان فهمید که خود او چگونه بود. بنده همان روزها رفعه‌ئی در دفترخانه محفل روحانی عشق آباد برای کاری وارد شده نشستم آذری هم قبلا به آنجا رفته با جناب آقا سید مهدی مشغول صحبت بود چون حرفش تمام شد با روحانیتی وصف ناشدنی با همه حاضران دست داده بیرون رفت یکی از پیرمردان احباب از آقا سید مهدی پرسید این جوان کیست که اینقدر نورانی و با محبت است ایشان فرمودند جوانی است صاحب کمال و مشتعل و با ایمان اشتیاق بخدمت امر دارد و لایق این کار هم هست زیرا همچنانکه سیمایش جذاب و قامتش رسا و رشید است به همچنین خطش زیبا و صوتش ملیح و نطقش گویا و اخلاقش پسندیده است.

بر سر مطلب رویم آذری پس از خروج از مریضخانه به منزل نادر نیرو رفت و روز بعد به دفترخانه محفل برای کسب تکلیف مراجعه نمود جناب آقا سید مهدی گفتند راجع به شما در جلسه رسمی محفل مذاکره خواهد شد و بالجمله دو روز بعد خطی از محفل عشق آباد بعنوان محفل قهقهه نوشته به آذری دادند به این مضمون که حرکت ایشان و آقا اسدالله بطرف ایران برای نشر نفحات الله مانعی ندارد لهذا آن دو نفر روز بیست و هشتم جمادی الاولی بقهقهه رفتند لدی الورد آذری دوباره بستری شد و به همین مناسبت محفل روحانی انعقاد یافت و مقرر داشتند او را با میرزا هادی بشروئی به مرو بفرستند تا در خانه خود تحت مواظبت قرارگیرد و در روز هفتم جمادی الثانی این عمل انجام گرفت و بیست روز طول کشید تا بهبود یافت و بعد از گذراندن دوره‌ی نقاهت روز سیم رجب در حالی که مادر و عیال و یک دختر دو ساله بنام نیره و یک پسر شش ماهه به نام فؤاد را در مرو گذاشت به ایستگاه آمد تا به قهقهه و از آنجا به ایران سفر نماید در ایستگاه از کثرت جمعیت گرفتن بلیط امکان نداشت و آذری در دل از خدا مدد می‌طلبید در این اثنا زنگ حرکت قطار زده شد و همان دقیقه یک نفر سالدات (یعنی نظامی روسی) پیش آمده به او گفت من یک بلیط عشق آباد دارم که قیمتش پانصد منات است ولی چون از رفتن منصرف شده‌ام به دویست و پنجاه منات می‌فروشم آذری با خوشحالی آن بلیط را خریده داخل واگون شد نیمه‌ی شب به قهقهه رسید و در آنجا همان بلیط را به مسافری که

می‌خواست به عشق آباد برود به دویست و پنجاه منات فروخته آنگاه به منزل اسدالله آمد و چون او هم می‌خواست با آذری سفر کند ده روز در قهقهه ماندند تا کارها روبرو شد و در روز دوشنبه 13 رجب هر دو نفر به (چهل گز) رفتند و نصف شب از سرحد گذشتند در گمرک ایران بنا به توصیه آقا علی محمد نامی از احبای قهقهه بر آنها سخت نگرفتند جریمه‌ی تذکره را نیز خیلی کم به حساب آوردند متعرض کتب امری ایشان هم نشدند بعد به محمدآباد در جز رسیده دو هفته مقیم گشتند و با احباب ملاقات نمودند و از آنجا به مشهد رفتند و حاصل اینکه در این سفر غیر از سه نقطه مذکوره به شریف‌آباد و تربت حیدریه و دوغ آباد و حصار و نامق و فیض آباد و بجستان و فاران و باغستان و بعد با قافله به سمت کرمان و رفسنجان و انار حرکت نموده و از طریق انار به یزد و از یزد بخراسان برگشته در مشهد از یکدیگر جدا شدند چه که آذری قرار شد در ایران بماند و به نشر نفحات الله پردازد و اسدالله مصمم بر مراجعت به روسیه گشت تا زندگانی پیشین یعنی کسب و کار خویش را در پیش گیرد از ابتدای ورودشان بایران تا موقعیکه در مشهد از هم جدا شدند بیش از نه ماه طول کشید. اما علت جدائی آن دو رفیق این بود که اسدالله در سفر مشقاتی جسمانی از خستگی و گرسنگی و خوف و خطر دید که طاقت تحملش را نداشت و مشکلتر از آن برایش صدماتی بود روحی از قبیل تحقیر و توهین که بی اندازه سبب دلشکستگی او گردید. اینک شمه‌ئی از رنج راه و کمی از رنجیدگی قلب او شرح داده می‌شود.

اما از ناگواریهای جسمانی یکی این بود که دفعه‌ئی در تربت رفیقش آذری مریض شد و یکی از اطباء برایش نسخه نوشت و آن نسخه در دست اسدالله بود و نمی‌دانست چه کند زیرا دو روز بود که بکلی بی‌خرجی شده بودند پس قدم زنان بر سرکاریز دیوانه رفت و در آنجا شروع کرد به مناجات خوندن در همان اثنائی که او راز و نیاز می‌نمود یاور لطفعلیخان به عیادت آذری رفته ساعتی نشست و موقع حرکت مبلغ نه تومان در زیر لحافش گذاشت و رفت بعد که اسدالله آمد و از قضیه مسبوق شد هر دو نفرشان از سروری که آمیخته به حزن بود گریستند.

دفعه دیگر در بین راه کرمان و رفسنجان در حالی که بنه را برپشت دو الاغ گذاشته خود پیاده دنبال آن دو حیوان راه می‌رفتند به شش تن دزد شیرازی برخوردند که نزدیک بود الاغ و اسباب و لباسشان به غارت برود لکن با تدبیر خود را از آن خطر رهانند.

یک دفعه هم در میانه‌ی فروغ پولشان تمام شد و یک شبانه روز غذا به دست نیاوردند و بی‌رمق میان کاروانسرائی در آفتاب دراز کشیدند در این بین یک نفر مسلمان آمده می‌پرسید که از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید ولی هیچ‌کدام حالی که جواب سئوالش را بدهند نداشتند بعد طفلی ده دوازده ساله قدری گاه و جو و نان و خربزه آورده گفت در عوض پولی که به پدرم دادید این چیزها را برای شما فرستاده است حضرات از خوردن نان و خربزه بحال آمدند الاغها نیز از رسیدن به خوراکی جان گرفتند بعد اسدالله در گوشه‌ی خلوتی از آن طفل پرسید که تو کیستی و پدرت به چه مناسبت برای ما خوردنی فرستاده آن طفل گفت پدرم ملا یعقوب بهائی است دفعه‌ی پیش که از این منزل عبور می‌کردید الواح وصایا را به او دادید امروز شما را از دور شناخت اول خواست خودش پیشتان بیاید ولی دید یک نفر اغیار اینجاست به ملاحظه‌ی اینکه مبدا مردم شما را بشناسند و اذیت کنند مرا فرستاد و سفارش کرد به شما سلام او را برسانم آن دو نفر شکر خدا را بجا آورده بعد از قدری استراحت به قصد فروغ سوار شده روانه گشتند و تا غروب آفتاب به آسودگی طی طریق کردند ولی بعد از غروب از تشخیص جاده عاجز شدند چرا که از صدمات پیاده روی و عذاب تابش آفتاب در بیابانها و زحمات افت و خیز میان گل و لای در جاده‌های ناهموار و بی‌خوابیهای زیاد و نامرتبی غذا هر دو شبکور شده بودند باین جهت چون آن شب راه را نمی‌دیدند زمام را به الاغها دادند خوشبختانه در نیمه‌های شب به فروغ رسیدند این بود نمونه‌ی از صعوبتهای سفر.

اما کدورت‌های روحی نیز اگرچه بارها دست داد لکن شدیدترین آنها در کرمان بود که شرحش به قلم آذری این است:

(یوم 2 محرم 1341 هجری سه ساعت به غروب مانده وارد کرمان شدیم در منزل خودمان منزل نمودیم با همشیره و اخوی و میرزا احمد خان ملاقات حاصل گردید در ابتدای ورود به ملاحظه اینکه دوستان و رفقا فرار نکنند بطور حکمت رفتار می‌شد رفقا پی‌درپی ملاقات می‌نمودند و از هر دری صحبت به میان می‌آمد نتیجه مذاکرات منحصر به دوری از تقلید و تحری حقیقت می‌شد تا اینکه شبی در منزل آقا محمد نام که یکی از رفقای سابق من بود دعوت داشتم پس از ورود جمعی بالغ سی نفر از اشخاص متفرقه- اعضاء اداره‌جات و کسبه حضور داشتند احترام نمودند بنده و آقا اسدالله و اخوی جالس شدیم شروع به صحبت‌های مختلفه شد آقا اسدالله که یکی از جوانان پرشور و انجذاب و بهائی‌زاده بود و این اولین سفری بود که به ایران آمده بود از اخلاق نفوس و عقاید مختلفه خصوصاً در کرمان

بکلی بی‌اطلاع بود و بدون ملاحظه مطالب حقه خود را آشکار می‌ساخت و در موقع استدلال از کتب اطلاعی نداشت که بادلۀ نقلی نفوس را قانع یا ساکت نماید. بلا مقدمه چون احترامات فوق‌العاده حضار را نسبت به خودش و بنده مشاهده کرد خطاب به حضار نموده اظهار داشت آقایان من بهائی هستم هر کدام میل دارید در اطراف دیانت بهائی صحبت کنید من حاضرم آنچه می‌دانم بشما عرضه بدارم پس از استماع این جمله حالت حضار دگرگون شد صورتها برافروخته گردن‌ها کشیده یکدفعه چند نفر بطعنه و مزاح شروع به صحبت کردند همهمه شروع شد نظم اولیه مجلس تبدیل به مغلطه کاری و طعنه و توییح و ملامت شد از صحبت‌های حضار معلوم شد چند نفر ازلی متعصب و چند نفر شیخی متعصب و چند نفر طبیعی خالص و چند نفر درویش شاه نعمت‌اللهی و چند نفر شیعه پاک هستند. آقا اسدالله که در ابتدای مجلس گمان می‌کرد که شاید بشود در آخر مجلس بهدایت جمعی موفق گردد دچار مخمصه شد و مورد حمله و هجوم حضار گشت نزدیک بود ضرب زید عمرواً شروع و بادلۀ قاطعه متمسک گردند بهرنحو بود آقا اسدالله را ساکت نموده روی به حضار کرده خواهش کردم یک صلوات بفرستند عموم همراهی کرده مانند مجالس روضه‌خوانی بصدای رسا صلواتی ختم شد بعد گفتم آقایان محترم ابتدای این مجلس با اینکه ما با یکدیگر سابقه آشنائی نداشتیم با محبت و الفت فوق‌العاده‌ئی جالس و تا بحال روح محبت و برادری حکمفرما بود چه شد که این محبت و الفت یکدفعه تبدیل به خصومت و عداوت گردید هرگاه دیانت که اصولاً برای اتحاد و اتفاق وضع شده و شارعین مقدسه نفوس مختلف‌المشرب را به وحدت عقیدت دعوت و دلالت فرموده‌اند حال علت اختلاف و نزاع نفرت و عداوت گردد البته بی‌دینی بهتر از دیانت و لامذهبی بهتر از چنین مذهبی است آیا حکمت ظهور انبیا این است که مردم را دشمن یکدیگر کنند یا برعکس آن وجودات مقدسه تحمل هر قسم صدمه و ابتلائی فرمودند تا اختلافات مرتفع گردد و نوع بشر با یکدیگر متحد و متفق گردند آقایان عزیز چون این مجلس را میزبان محترم از نقطه‌نظر محبتی که به بنده داشتند فراهم ساختند تا بنده از لقای شما مستفیض و بهره‌مند گردم و حال ملاحظه می‌شود نتیجه برعکس داد لذا نمی‌شود این مجلس را محل سؤال و جواب مذهبی قرار داد رفیق بنده جناب آقا اسدالله آزادانه اظهار عقیده نمودند شما هم هر کدام جوابهائی دادید حال هرگاه مایل به ادامه صحبت مذهبی هستید به منزل ما بیائید با ایشان صحبت کنید تا صحت و سقم عقیده ایشان ثابت و ظاهر گردد و فعلاً در این مجلس این مذاکرات را خاتمه دهید و صحبت‌های دیگر به میان آرید تا این اختلاف نظرها مرتفع گردد به اصطلاح معروف ساعتی را خوش باشیم. آقایان عموماً تصدیق عرایض فدوی را نمودند چند دقیقه مجلس به سکوت

گذشت بعد یک نفر روزنامه‌ئی از بغل بیرون آورد شروع به خواندن شد افکار متوجه مطالب دیگ
رشد در خاتمه مجلس به احضار خداحافظی نموده به منزل آمدیم اخوی این خبر را به همشیره رسانید
و هر دو بکلی تا یک هفته با ما قهر بودند رفا بکلی کناره کردند در کوچه و بازار با هریک صحبت
می‌کردیم جواب نمی‌دادند. این سؤال جواب ما شیوع در شهر نمود و در مجالس روضه‌خوانی سرایت
کرد احبا از مناظره ما آگاه شدند ولی نه آنها ما را می‌شناسند نه ما آدرس آنها را می‌دانیم یکی دو
روز بکلی کسی ملاقات نکرد روز پنجم محرم به اقا اسدالله گفتم خوب است امروز برویم بازار یک
نفر بهائی پیدا کنیم با هم حرکت نموده وارد بازار شدیم در وسط بازار یک نفر در لباس زردشتی و
دیگری در لباس کوتاه بهم رسیدند با محبتی با یکدیگر سلام داده گذشتند که در بنده مؤثر واقع شد
گفتم اقا اسدالله این دو نفر بهائی هستند جواب داد شاید از لباس تازه آنها چنین استنباط کردی جواب
گفتم از خضوع و خشوع آنها فهمیدم از عقب یک نفر آنها رفتیم تا رسیدیم به دکان اقا کربلائی اسدالله
در دروازه مسجد باز این دو نفر با یکدیگر سلام خاضعانه‌ئی دادند و گذشت بنده به دکان اقا کربلائی
اسدالله رفتم گفتم اقا ما دو نفر از عشق آباد آمده‌ایم و خیلی میل داریم با شما و رفقایتان ملاقات کنیم
تکلیف چیست ایشان گفتند سه ساعت از شب گذشته بیائید در دکان می‌رویم با حضرات ملاقات می‌کنیم
باری به منزل مراجعت در موقع معین بدکان ایشان رفته به راهنمایی او وارد حظیرةالقدس که بنام
مسافرخانه مشهور است شدیم جمعی از احباب حضور داشتند با آنان روبوسی نموده مسرور شدیم
ولی احباءالله خیلی دقیق بودند که ما را بشناسند در آخر مجلس آقای دکتر صادق خان اظهار داشت
شب دوشنبه در منزل ما مجلس تبلیغی است شما هم بیائید برای راهنمایی شما کسی را خواهم فرستاد.
بعضی از اعضاء محفل مذاکره کرده بودند که در این مجلس ما را امتحان کنند تا اطمینان کامل
حاصل نمایند. شب دوشنبه مستخدم آقای دکتر صادقخان آمد به منزل ایشان رفتیم سه چهار نفر حضور
داشتند با هم مشغول صحبت بودند بنده و اقا اسدالله مستمع بودیم در این اثنا صدای در حیاط بشدت
بلند شد دکتر خودش در حیاط رفته قدری مکث نمودند بعد با شخصی درشت اندام وارد شدند و با
کمال بی‌اعتنائی وارد مجلس شد و شروع به اعتراض نمود که شماها دور هم جمع می‌شوید و حرفهای
موهوم مذهبی که هیچ نفعی ندارد به میان آورده وقت عزیز خود را صرف می‌کنید چه نتیجه‌ئی
حاصل نموده‌اید شخصی که با ایشان طرف صحبت بود گفت جواب شما با آقایان است اشاره به اقا
اسدالله و بنده نمود اقا اسدالله بلامقدمه طرف با ایشان شد ولی نتوانست مطالب حقه‌ی خود را به
براهین قاطعه اقامه کند آن شخص هم طبیعی صرف دواتشه شد اقا اسدالله سکوت نمود آن شخص

روی به بنده کرد گفت آقا رفیق شما بلاجواب ماند شما جواب دارید بدهید گفتم هر چند از وضع ورود جنابعالی و وضع صحبتتان بنده مایل نبودم با شما طرف صحبت بشوم ولی حالا که مرا مخاطب ساخته‌اید و مایل هستید با بنده طرف سؤال و جواب واقع شوید هر سؤالی دارید بفرمائید تا جواب عرض شود گفت شما از من سؤال کنید گفتم از مذاکرات شما چنین معلوم شد که جنابعالی طبیعی هستید گفت بلی گفتم آیا اعتقاد بقوهی ماوراءالطبیعه دارید یا خیر گفت اعتقاد دارم و لزوم مربی را منکرم در این موضوع شرحی صحبت شد ایشان حکما را در مقابل انبیاء آورده جواب می‌دادند بالاخره اظهار کرد حضرت رسول بضرر شمشیر مردم را وارد اسلام کرد گفتم اشتباه فرموده‌اید می‌فرماید "لا اکراه فی الدین" در جواب کفار می‌فرماید "لکم دینکم ولی دین" آقا شما عهد کرده‌اید منکر تمام بدیهیات شوید و آنچه به زبانتان می‌آید خواه بامعنی خواه بی‌معنی بیان کنید صحبت بسیار مفصل شد ولی یکی فراموشی و دیگری عدم فرصت تحریر باعث شد جمله جمله و پریشان تحریر گشت. در خاتمه مجلس معلوم شد ایشان عضو محفل و بهائی بوده‌اند و مقصودشان امتحان ما بوده این واقعه در آقا اسدالله بسیار مؤثر واقع گردید شب بعد ما را به محفل روحانی دعوت کردند به راهنمایی یکی از دوستان به محفل روحانی رفتیم اعضاء محفل احترام کردند از حالات ما سؤال کردند جواب عرض شد از کیفیت گذران ما سؤال کردند اظهار شد منزلی داریم درصدد فروش آن هستیم پس از فروش از طریق یزد یا بسمت مشهد یا بطرف طهران می‌رویم یکنفر از اعضاء محفل که پیر منحنی بود گفت گمان می‌کنم رفتن شما به یزد بی‌نتیجه باشد چه که در بین احباب اشخاص عالم و دانائی هستند و خودشان مشغول تبلیغ هستند جواب گفتم آقا ما به خرج هیچ محفلی حرکت نکرده‌ایم و در هر نقطه‌ئی وارد می‌شویم از احدی توقعی نداریم بعد از صعود مبارک برای زیارت احباب به ایران آمده‌ایم اگر طالبی هم یافتیم صحبت می‌کنیم این جمله‌ئی را که شما ادا فرمودید درباره‌ی اشخاصی که از طرف محفلی موظف باشند و وجودشان بی‌نتیجه باشد شاید مصداق داشته باشد اگرچه آن هم خطاست چرا که در الواحات می‌فرماید هرکس ابجد هم نداند باید تبلیغ کند و به اوائل ادوار انبیا که مراجعه شود مؤمنین اولیه آنها که بخدمات شایانی موفق شدند همه از مردمان بیسواد بودند و امثال جنابعالی آنها را قابل و لایق نمی‌دانستند ولی بعدها معلوم شد این افکار بیمورد بوده و این نفوس فقط بقوه الهیه مؤید بوده و خدمات خالصانه‌ئی انجام داده‌اند.

باری مجلس خاتمه یافت به منزل مراجعت شد از این دو جمله یکی در دوح آباد پیام آقای فروغی که شما مراجعت به عشق آباد کنید و یکی امتحان عضو محفل این فانیان را و مخصوصاً نوای مخالفی که عضو محفل کرمان بی‌موقع ادا کرد باعث سردی آقا اسدالله شد و از آن به بعد قلباً قصد مراجعت به عشق آباد داشت) انتهی

باری به علی که در نوشته‌ی جناب آذری ملاحظه فرمودید اسدالله چنان خاطرش آزرده شده بود که روز دوم ورودشان به یزد اصرار ورزید که با زواری که عازم مشهد بودند حرکت نماید آذری گفت ما فرسنگها در نور دیده‌ایم تا به این شهر رسیده‌ایم بگذار احباب را ملاقات و قتلگاه شهدا را زیارت کنیم بعد برویم اسدالله گفت از پولمان فقط سیزده تومان باقی مانده است اگر توقف کنیم بی‌خرجی خواهیم شد آذری گفت در آن صورت الاغها را می‌فروشیم اسدالله که چنین دید دست انداخته دام نآذری را گرفت و شروع کرد به های‌های گریستن زیرا حرف پیرمرد کرمانی را که گفته بود صلاح نیست شما به یزد بروید در نظر داشت. به هر صورت آذری که دل پر درد رفیقش را دید به کمال حزن با او موافقت کرد و همان روز با قافله براه افتاده پس از چهارده روز به فروغ رسیدند و بعد از ملاقات احباب از طریق تربت حیدریه به مشهد رفتند محفل روحانی آنجا هر دو را احضار کرده پرسیدند نیت شما چیست اگر قصدتان ادامه خدمت است درباره شما تصمیمی اتخاذ شود. اسدالله گفت من قصد مراجعت به قهقهه دارم و هرگز حاضر نیستم بخرج ملت مسافرت کنم اما آذری در جواب محفل چنین گفت: (بنده متعهد شده‌ام تا آخر عمر در راه خدمت بکوشم و ابداً خود را مقید نمی‌کنم تا کنون مختصر مساعدتی از احباب تربت و لجنه تبلیغ عشق آباد شده و خودم هم به واسطه فروش منزل مسکونی مختصر وجهی تهیه و مخارج کرده‌ام و به این مسافرت ادامه داده‌ام حال هرگاه محفل مقدس روحانی وجود مرا برای این مقصد عزیز مفید می‌داند حاضرم تحت نظر و دستور محفل بهر نقطه‌ئی صلاح بدانند حرکت کنم و الا در مشهد یا نقاط دیگر مشغول بکار می‌شوم و ضمناً مراتب تبلیغی را تکمیل خواهم کرد در هر صورت مایل نیستم به روسیه مراجعت کنم چه که مراجعت من باعث گرفتاری خواهد بود و در نتیجه محروم از خدمت خواهم گشت) انتهی

محفل روحانی بعد از استماع گفتار طرفین و پس از شور در بین خودشان به اسدالله نوشتند که شما می‌توانید به روسیه مراجعت کنید به آذری هم مرقوم داشتند که شما به قاینات سفر کنید و تا انقضای شش ماه به معیت آقا میرزا حسن نوش آبادی مشغول خدمت باشید و بابت مخارج شما ماهی ده تومان

با جناب نوش آبادی محسوب خواهد گردید لهذا اسدالله مشغول تهیه تذکره شده در 24 ربیع الثانی سال 1341 قمری با آذری وداع کرده به روسیه رهسپار گشت آذری هم بعد از او یعنی در تاریخ 11 جمادی الاولی به سمت قاننات حرکت کرد و چون جاده‌ها پوشیده از برف و یخ و رهنوردی مشکل بود شانزده شبانه روز طول کشید تا به مقصد رسید ولی از سرما خوردگی در اثنای راه به کمردرد شدیدی مبتلا شد که دو سال خیلی اذیت داشت و بعد از آن تخفیف یافت لکن گاه بگاه عود می‌کرد و هنوز هم که سی سال می‌گذرد چنین است.

باری بعد از ورود به قاینات که عبارت از شهر بیرجند باشد ملاحظه کرد که جناب نوش آبادی به خوسف رفته‌اند پس در آنجا ماند و احباب را گرم کرد تا اینکه چند روز گذشت و نوش آبادی آمد و با هم سفر می‌کردند ضمناً آذری راه و رسم تبلیغ را می‌آموخت و کم‌کم در این کار پخته و آزموده می‌شد مختصر آن دو رفیق در قری و قصبات خراسان به تبلیغ و تشویق مشغول بودند در این اثنا از منشی محفل روحانی عشق آباد به امضای شخص او (نه از طرف محفل) خطی به آذری رسید مشعر بر اینکه عمویش در مرو فوت کرده این خبر سبب تشویش فکر آذری شد معه‌ذا خدمات محوله را انجام می‌داد و در عید رضوان که نوش آبادی به مشهد رفت آذری به تنهائی گردش را ادامه داده به مشهد رجوع کرد و چون شش ماهی که برای مدت خدمتش معین شده بود بسرآمد از راه لطف‌آباد و قهقهه به مرو رفت و ملاحظه کرد که عمویش زنده و تندرست است و معلوم شد این نامه برای آن نوشته شده بوده است که آذری از ایران به مرو برود و نزد عائله خویش که راضی به مسافرت او نبودند بماند بعد از چندی آذری به وسیله عمویش که عازم عشق آباد بود نامه‌ئی به محفل روحانی نوشت که بنده بعلت رسیدن این خبر دروغ از جانب منشی آن محفل سه ماه حواسم پریشان بود که نتوانستم چنانچه شایسته است بخدمت پردازم و اکنون هم به سبب محرومی از خدمات روحانی از زندگی بیزارم چندی که گذشت از محفل نشر نفعات عشق آباد یعنی لجنه تبلیغ آن مدینه جوابی مورخ بهتاریخ پنجم ایول 1923 میلادی رسید که صورتش اینست:

(مرو- جناب آقا علی آقا محسن‌زاده زید توفیقه- معروض می‌دارد.

مکتوب شما که پس از مراجعت ایران از مرو مرقوم نموده بودید واصل و تلاوت گردید و همچنین عریضه‌ئی که به محفل روحانی نگاشته بودید سفارشی برای مسافرت سرکار به اطراف طهران مرقوم داشته به محفل نشر نفعات الله ارسال داشته‌اند لهذا مذاکرات در این باب بعمل آمد چون

ملاحظه شد آن جناب ذاتاً و فطرتاً مبعوث بخدمت امرالله و جانفشانی فی سبیل الله گشته‌اید و حیف است با این نیت صاف و قلب پاک به آب و گل عالم خاک آلوده شوید لهذا مقرر گردید برای مصاریف عیال و اولاد شما از محفل نشر نفعات عشق آباد ماهی هشت تومان داده شود و شما بیائید عشق آباد شرح مسافرت‌های گذشته را برای تسریر خاطر دوستان و اعضای محفل بیان نمائید و بعد بجانب خراسان شناخته به اتفاق حضرت نوش آبادی کما فی السابق بخدمت پردازید و ضمناً نزد آن شخص جلیل مراتب فنون تبلیغی را تکمیل کنید و اول میزان وجه که جهت مخارج خانه شما داده خواهد شد روزی است که به عشق آباد وارد شوید ولی برای مصارف خودتان مثل سابق یعنی سفر گذشته ابتدا برای حرکت فقط مختصر کمکی می‌شود انشاءالله با این جدیت و خلوص و اشتعال که شامل حال آن فارس مضمار حقیقت است موفق بخدماتی مافوق تصور خواهند گشت لیس هذا علی الله بعزیز از طرف محفل نشر نفعات الله عشق آباد کاتب اقل عبدالکریم باقراف) انتھی

آذری بعد از دریافت این نامه به عشق آباد رفت و در آنجا از طرف محفل روحانی معرفی نامه‌ئی برایش نوشتند آنگاه در پنجم ذیحجه 1341 از طریق لطف‌آباد در جز به ایران و از طریق قوچان به مشهد وارد شد و به صلاحدید محفل روحانی مامور بنقاط جنوبی خراسان گردید و در 17 محرم 1342 بجانب تربت حیدریه روانه گردید بعد از رسیدن به آنجا در کاروانسرائی منزل کرد و موفق بهدایت یک نفر گردید. در آن شهر مجتهدی روزی بر منبر گفته بود که در کلام ما علمای اسلام اثری نمانده لابد در عالم حادثه‌ئی رخ داده است هرکدام از شما اگر اطلاعی پیدا کردید به ما هم بگوئید چون این مطلب به سمع آذری رسید نامه‌ئی بعنوان مجتهد مشتمل بر چند سؤال نوشت و او در مقابل هر سئوالی جوابش را نگاشته پس فرستاد آذری دفعه دوم کاغذی به مجتهد مرقوم داشت و به استناد اقوال خودش ثابت کرد که علمای دین در هر دوره مانع ایمان بندگان خدا به رسل و انبیا بوده‌اند این کاغذ که به مجتهد رسید علما را جمع کرد و بعد از مذاکره از حکومت خواهش کردند که آذری را از شهر بیرون کنند حکمران که سلامت نفس داشت با ملایمت بهیئت علمیه اطلاع داده بود که فعلاً من مریض هستم پس از بهبود اخراجش خواهم کرد. باری آذری مدتی در آنجا بسربرده بعد بدهات اطراف رفت و در هرجا احباب را گرم کرد و در اراضی قلوب طالبان بذرهائی افشاند سپس بگناباد و بعد به بیرجند روانه شد و در هر نقطه‌ئی موفقیت‌هایی حاصل کرد خصوصاً در قریه (مود) که شرحش بقلم جناب آذری این است:

(16 رجب 1342 از بیرجند به سمت دستجرد به موجب مراسله 272 دوم برج حوت 302 محفل روحانی بیرجند حرکت کردم پس از ورود به مساعدت احباب با چند نفر از اهالی مود که نیم فرسنگی دستجرد است ملاقات حاصل و ابلاغ امرالله شد یوم بعد هشت نفر از مود آمدند از صبح تا غروب آفتاب با کمال محبت با آنان صحبت شد یکی از آنان مرا برای شام به منزلش دعوت نمود شبی به همراهی آقا محمدحسین نامی از احباب به مود رفتیم وارد آن شخص شدیم پس از چند دقیقه قاضی محل با لباس تبدیل و هفت نفر دیگر از طلاب و روضه خوانان حضور بهم رسانیدند جالس شدند یک نفر از آنان که قبلاً با هم ملاقات و صحبت داشتیم شروع بسؤال کرد جواب داده می‌شد تا اینکه آیه‌ئی از قرآن قرائت شد در سوره (ق) و استمع یوم یناد المناد من مکان قریب یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج جناب قاضی فرمودند چنین آیه‌ئی در قرآن نیست از حاضرین سؤال شد همه انکار نمودند بالاخره قاضی اظهار داشت من در ماه رمضان سی ختم قرآن می‌خوانم تاکنون چنین آیه‌ئی در قرآن ندیدم جواب گفتم علت ندیدن این آیه در قرآن قرائت شبانه روز یک ختم قرآن است که تأمل در عبارت و معانی نمی‌نمائید و حال منکر لحن آیات کتاب شده‌اید جواب داد علاوه از ماه رمضان همه روز روزی یک دو جزو قرآن می‌خوانم چنین آیه‌ئی در قرآن ندیدم هرگاه شما این آیه را پیدا کنید به من نشان بدهید من حاضریم تمام مطالب شما را قبول کنم جواب گفتم من نمی‌گویم از ملاحظه این آیه در قرآن شما ایمان به این ظهور بیایرید هرگاه بادل و براهین عقلی و نقلی این امر برای شما ثابت شد باز هم مختارید در ردّ و قبول هرگاه شما این آیه را در قرآن مشاهده کردید تصدیق کنید که بنده نسبت کذب بکلام الله نداده‌ام ولی جنابعالی و سایر آقایان از معرفت آیات الهیه بی‌اطلاع هستید پس از آن قرآن را برداشته آیه را پیدا کرده به او نشان دادم گرفت ملاحظه کرد خجل و شرمسار شد سایر حضار همه این آیه را قرائت نمودند بعد روی به ایشان نموده گفتم در صدر اسلام شرح حالات حالیه شماها را در اخبار و احادیث بیان نموده‌اند. سیأتی زمان علی امتی لایبقی من الاسلام الا اسمه و لا من القرآن الا رسمه یسمون به وهم ابعد الناس منه مساجد هم عامرة و هی خراب من الهدی فقهاء ذلک الزمان اشرفها تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود. بعد یکی از حضار گفت از اول مجلس الی حال آنچه صحبت شده از قرآن و احادیث اسلام بوده خوب است قدری از آیات این ظهور بخوانید جواب گفتم قرائت آیات این ظهور منوط بتوجه تام و عدم مذاکره است فوراً قلیانها را جمع کردند استکانها را برچیدند دستها را از عبا کشیدند بنده شروع

بقرائت آیات مکنونه عربی و فارسی و یک مناجات فارسی نمودم در خاتمه آقای قاضی اظهار داشت اگر همه صحبت‌های شما مثل همین است همه حق است) انتهى

باری آذری بعد از چندی که در نواحی بیرجند سیر و سفر نمود برحسب امر محفل روحانی مشهد بقصد سبزوار حرکت کرد در بیدخت شنید که اشرار ترشیز جناب صدیق العلماء را شهید کرده‌اند لهذا برای تحقیق از واقعه به ترشیز رفت و با زحمت بسیار مقتل و بعد مدفن آن بزرگوار را پیدا کرده مناجاتی تلاوت نمود آنگاه طریق سبزوار را پیش گرفته در تاریخ 23 رمضان به آن بلد رسید ابتدا در کاروانسرا منزل کرد و بعد بحظیره القدس منتقل گردید و نه ماه تمام در آن شهر از دیدار احباب برخوردار و بخدمات امریه مشغول بود تا اینکه خطی از محفل نشر نفحات عشق آباد به او رسید که به روسیه مراجعت نماید آذری با احباب وداع کرده به مشهد رفت و در آنجا تحصیل تذکره نموده از طریق قوچان به عشق آباد ورود نمود و بعد از ملاقات دوستان به مرو رفت و چندی در خانه خود بسر برد سپس از طرف لجنه نشر نفحات عشق آباد با خانواده احضار گشت و چون آن اوقات جناب آقا سیدعباس علوی عازم طهران بودند آذری هم به تصویب لجنه مذکوره جواز راه گرفته به معیت حضرت علوی در 14 خرداد 1304 شمسی از طریق باجگیران و قوچان به مشهد رفتند در مشهد لوحی برایش رسیده بود که صورتش این است:

هو الله

بنده خادم صادق و منادی امر الهی مکتوب مورخ 19 جمادی الثانی آنجناب از ارض خضراء بحضور مبارک محبوب بی‌همتا حضرت غصن ممتاز بنده نواز ارواحنا له الفداء ارسال داشتید به بقعه مبارکه رسید ملاحظه فرمودند و بر آنچه در نامه مسطور بود خاطر مبارک مستحضر گشت از قرار مرقوم بنا بخواهش محفل نشر نفحات عازم مدینه العشق هستید امید چنان است بخدمات امریه و هدایت نفوس غافله موفقیتی شدید پدید گردد جنابان آقا میرزا احمد و آقا میرزا محمد حسین هر دو منظور نظر عنایت بوده و هستند اشعار مرسوله هم به نظر مبارک رسید مقبول واقع گردید حسب الامر این مختصر تحریر شد شهر شوال 1343- در حاشیه بخط مبارک مرقوم شده بود:

ناشر نفحات یوم ظهور را نصیبی موفور از کأس مزاجها کافور از درگاه رب غفور مسئلت نمایم در تبلیغ امر الله سعی بلیغ مبذول دارید و در تربیت اطفال و جوانان بهائی همت بگمارید تائید احاطه نماید

و عود الهیه جلوه کند آثار نصر و ظفر مشهود و عیان گردد و سعادت سرمدی از برای عالم انسانی و آسایش حقیقی باحسنها و اتمها فراهم شود اذا یفرح المؤمنون تحقیق یابد. بنده آستانش شوقی

باری جناب علوی به طهران رهسپار شدند و آذری به تصویب محفل در مشهد مقیم و به خدمت مشغول گشت پس از چندی جناب استاد عبدالکریم هم از عشق آباد برای تبلیغ امر به مشهد وارد و با آذری هم منزل شد و آن دو مرد مشتعل با هم بنظم امور داخلی پرداختند و به همت ایشان اول لجنه خدمت و بعد لجنه مالیه و صندوق خیریه تاسیس گشت سپس جناب استاد به سمت طهران رفت و آذری محفل درست اخلاق و بعد لجنه جوانان دایر کرد جوانان بعد از آنکه نظامنامه لجنه را بتصویب محفل روحانی رسانیدند به فکر تاسیس کتابخانه افتادند و در شب سه شنبه 13 شهرالشرف موافق 21 جدی 1304 شمسی و 27 جمادی الثانی 1344 قمری و 12 ژانویه 1926 میلادی جشنی ترتیب دادند و به میمنت و مبارکی کتابخانه را تاسیس کردند و نامش را کتابخانه بدیع گذاشتند و در آن مجلس علی کلکانی هفتاد جلد و آذری سی جلد کتاب به کتابخانه اهدا نمودند. مختصر آذری تا اواسط فروردین ماه 1305 شمسی در مشهد به خدمات امریه اشتغال داشت آنگاه از لجنه تبلیغ عشق آباد او را طلبیدند تا برای ملاقات و دلجوئی اهل منزل به روسیه مراجعت نماید لذا تذکره تهیه نموده روبراه نهاد و در اواخر فروردین ماه به عشق آباد رسید در ایام عید رضوان خبر آوردند که عمویش را در مرو جمعی از اشرار با تیشه زده اند و سرش را به شدت مجروح ساخته اند لهذا آذری با عیال و پسرش به مرو رفت و روز بعد از وفات عمویش که بر اثر همان تیشه به شهادت رسیده بود وارد شده نه روز در آنجا توقف و بعد به عشق آباد مراجعت نمود و چون مبلغی مقروض گشته بود از لجنه تبلیغ اجازه خواست که چندی در عشق آباد بماند و مشغول کار بشود تا بتواند قروض خود را بپردازد لجنه تبلیغ موافقت کرد و آذری مشغول بنائی شد لکن در چند ماهی که بکار اشتغال داشت در تمامی اوقات بسبب برکنار ماندن از خدمت ملول و مکدر بود تا اینکه شبی در لجنه تبلیغ پیشنهاد نمود که مبلغی برای ابلاغ کلمه الهی به افغانستان فرستاده شود این فکر بکر فی الفور جل بتوجه کرد و قرار شد در جلسه آتیه در آن باره مشورت شود هفته بعد به اتفاق آراء آن پیشنهاد تصویب شد ولی احدی را پیدا نکردند که مرد آن میدان باشد آذری برای این خدمت داوطلب شد و از طرف لجنه تصویب و مقرر گردید که ماهی پانزده تومان بابت خرجی به خانواده آذری بدهند و ماهی ده تومان هم به خودش برسانند و او مشغول تهیه جواز راه گشته بالاخره در شانزدهم آبانماه

1305 به ایران رهسپار گردید از عشق آباد به محفل روحانی مشهد نوشتند که شخصی را پیدا کنند تا به اتفاق آذری به افغانستان برود.

بر مطالعه کنندگان محترم پوشیده نماند که چون تاریخچه جناب آذری باینجا رسد بنده نگارنده (سلیمانی) سفری کوتاه به مراغه و میاندوآب و پس از مراجعت به تبریز برای انجام کار لازمی به طهران سفر نمودم و از چهارم شهریور ماه تا بیست و هفتم آبان ماه 1331 شمسی در آن مدینه مقیم بودم چون دنباله این سرگذشت می‌بایست از دفاتر متعدد که در طهران نزد جناب آذری بود استخراج شود در آنجا از شخص ایشان خواهش نمودم که خود بقیه وقایع خویش را بطور اختصار بنگارند و به بنده بدهند ایشان هم از کمی فرصت و زیادی کار حوادث بیست و شش سنه از عمر خود را که تماما در مسافرت و خدمت گذشته است در چند صفحه مرقوم داشته باین عبد تسلیم نمودند که بعین عبارت این است:

"در تاریخ دوشنبه 5 شهر القدره 83 مطابق 16 آبان 1305 حسب الامر لجنه تبلیغ عشق آباد به قصد مسافرت به افغانستان از طریق ایران حرکت به مشهد نمودم بعد از ورود با صلاح‌دید محفل مقدس روحانی مشهد اقدام به تحصیل تذکره شد برای ویزا به جنرال قونسولگری افغان مراجعه کردم جواب دادند باید اجازه ویزا از کابل برسد موضوع در محفل روحانی مطرح مقرر گردید سفری به ترتب جام و با؟؟؟؟؟ نمایم و بعد از وصول اجاره- گذرنامه را تکمیل و ارسال نمایند لذا به آن صوب حرکت شد در اریز مدت سه ماه در منزل متصاعد الی الله آقا میرزا عباسخان رئیس مالیه محل که از احباب بود بودم و با رؤسا و بزرگان آنجا حشر و آمیزش داشتم با هرکس بقدر استعداد او مطالبی مطرح می‌شد و ایامی در انتظار وصول گذرنامه گذشت بالاخره از مشهد نامه‌ئی رسید که باید مراجعت نمایم و شخصا اقدام برای تحصیل ویزا گذرنامه نمایم. یوم هشتم اسفند ماه 1305 به مشهد مراجعت شد بعد از مراجعه به قونسولگری افغان معلوم شد اجازه موافقت از کابل نرسیده است با تصویب محفل مشهد بقونسولگری انگلیس مراجعه شد که از طریق هندوستان به افغانستان بروم بعد از مدتی انتظار گذرنامه را ویزا ننمودند ناچار محفل روحانی مشهد مقرر فرمودند چندی به اطراف خراسان در سیر و حرکت باشم و با دوستان هر نقطه ملاقات نمایم شرح واقعه بحضور مبارک عرض و تقدیم گردید. در تاریخ 11 مهرماه 1306 از مشهد به سمت تربت حیدریه و نقاط توابع حرکت چندی در آن صفحات به ملاقات دوستان الهی فائز و از محضرشان کسب فیض می‌شد در تاریخ سیزدهم

شهرالعلم 83 بهمت دوستان در نامق شروع ببنای حظيرةالقدس روی تپه مرتفعی شد بعد از آنجا به تربت مراجعت و از تربت به بیدخت حرکت شد. ليله 24 آذر 1306 وارد بیدخت شدم شب را در محلی استراحت شد صبح روز بعد به مقبره مرحوم حاج ملاسلطانعلی رفتم در این اثنا جناب صالح علیشاه با دو نفر از مریدهای خود وارد مقبره شدند اظهار محبت فرمودند و مرا به حسینیه که در جنب مقبره بود دعوت کردند و به اتفاق آنان وارد اطاق مزبور شدیم آقای صالح علیشاه سؤال نمودند اسم شما چیست و دارای چه شغلی هستید و به چه منظوری اینجا آمدید جواب عرض شد اسم بنده علی شغلم عکاسی بقصد مسافرت قاینات تا بیدخت با گاری پست آدم محل اقامت در مرو شاه جهان است سؤال نمودند ما شنیده‌ایم روسها مساجد مسلمین را خراب نموده‌اند جواب- از طرف روسها متعرض مساجد نشده‌اند خود مسلمین مساجد را خراب نموده‌اند چنانچه می‌فرماید مساجد هم عامرة وهی خراب من الهدی چون در این مساجد کسی هدایت نمی‌شود لذا معنا مخروبه است جناب آقای صالح علیشاه به یکی از روضه خوانها اشاره فرمودند او بالای منبر رفت و در فضیلت شبزنده‌داری حدیثی تلاوت کرد و چندی گفت در حدیث وارد شده است که دزد شب زنده‌دار بهتر از عابدی است که بخواب باشد بنده بی‌اختیار تبسم نمودم آقا اشاره‌ئی به روضه خوان نموده او پائین آمد دیگری بالای منبر رفت ایشان هم راجع به شبزنده‌داری حسین حکایت کرد (موقعیکه حضرت سیدالشهدا در رحم مادر بود در اوائل سحر پای خود را برحم می‌زد و می‌فرمود مادر برخیز و نماز بخوان) مجدد بنده تبسم نمودم آقا نظری به روضه خوان نموده او از منبر پائین آمد برخاستند زیارتنامه تلاوت شد یکی از آقایان مرا ملاقات نمود و اظهار داشت جمعی مایلند عکسهای عائله‌ئی بردارند خواهش داریم چند روزی در اینجا اقامت نمائید خلاصه چند روزی مشغول عکسای بودم روزی جمعی آقا را حاضر برای برداشتن عکس نمودند دو شیشه عکس از آقا و جمعیت برداشتیم بعد از ختم جلسه آقا به یکی از جوانان فرمود خوب است شما از عکاسباشی عکاسی را فراگیرید آن جوان گستاخ در جواب گفت این شاخ نفیر نیست فوراً بادکنند نمی‌شود باین زودی عکاسی یاد گرفت آقا از این سخن روی درهم کشید و از منزل خارج شد روز بعد حاج جواد درویش به محل بنده آمد اظهار کرد چون روز گذشته اراده حضرت آقا این بود که یک نفر عکاسی فراگیرد من امروز آمده‌ام از شما تقاضا کنم عکاسی بمن یاد بدهید در جواب اظهار شد من باید مسافرت کنم فقط دستور عکاسی و نسخه دواجات عکاسی را به شما می‌دهم ولی باید شما چندی تحت نظر عکاسی اقدام کنید تا یاد بگیرید. نسخه‌ئی نوشتیم به مشارالیه دادم درویش گفت از من چیزی بخواهید گفتم جناب درویش باید به شما

چیزی داد نه اینکه گرفت گفت خواهش دارم از من چیزی بخواهید بخاطرم رسید کتبا سئوالاتی از آقا بکنم و به وسیله درویش بفرستم گفتم عریضه‌ئی به جناب آقا می‌نویسم شما به حضرت آقا برسانید جواب گرفته بیاورید فوراً سئوالات ذیل معروض گردید:

حضرت آقا. روز جمعه در مجلس روضه شرفیاب شدم سئوال از روش روسها فرمودید چون مجلس مقتضی نبود به اختصار برگزار شد اینک چون به محضر شریف شرفیاب شدم مغتنم می‌شمارم مشکلات آنان را بعرض برسانم و جواب کتبی دریافت نموده هدیه‌ئی برای هموطنان خود ببرم بدهی است با علاقه مفرسی که بارشاد نفوس دارید از بذل لطف دریغ نمی‌فرمائید.

1. اثبات الوهیت بدلائل عقلی

2. اثبات لزوم مربی

3. اثبات بقای روح و عالم بعد

4. امتیاز حق از باطل

5. حل مسئله اقتصاد

در خاتمه منتظر زیارت مرقومه جوابیه آن حضرت هستم.

با تقدیم احترام.

باری نامه را بوسیله جناب درویش ارسال نمودم درویش مراجعت کرد و گفت آقا فرموده‌اند اگر بخواهم جواب بنویسم باید کتابی تألیف کنم و فعلاً فرصت ندارم فردا عصری به مدرسه بیائید حضوراً بشما جواب گفته شود. فردا عصر درویش راهنمایی به مدرسه نمود وارد اطاق تدریس آقا شدم جمعی در روی حصیر دوزانو در محضر ایشان نشستند و ایشان ذکر جنون مجنون را می‌فرمودند صحبت را قطع کردند برخاستند و رو به سمت منزل روانه شدند در منزل جمعیت ایستادند بنده به اتفاق آقا وارد اطاقی که مفروش بقالی بود شدیم. آقا فرمودند نامه شما رسید چون فرصت تحریر نداشتم خواستم شفاها جواب بگویم. عرض کردم حضرت آقا بنده شخصا مشکلاتی ندارم مشکلاتیکه برای ایرانیان مقیم روسیه است بعرض رسانیدم و استدعا دارم در موقع فرصت ولو مختصر باشد جواب مرقوم بفرمائید فرمودند حال می‌خواهم اثبات الوهیت کنیم یک قوه‌ئی است در ذرات کائنات همین قوه خداست.

سؤال- آیا این قوه دارای اراده و شعور است یا بی‌شعور و اراده است.

جواب- بلی دارای اراده و شعور است.

سؤال- مثلا وقتی که تیشه نجار به کنده می‌خورد آیا این چوب احساس می‌کند.

جواب- بلی اگر احساس نکند که صدا نمی‌کند همین صدای آن دلیل بر این است که احساس درد می‌کند.

سؤال- آیا این قوه در جمیع ذرات موجود است یا در بعضی دون بعضی هست

جواب- در جمیع ذرات ممکنات است

سؤال- آیا در ذرات کثافت هم این قوه هست

جواب- بلی

سؤال- حضرت آقا شما خداوند علیّ اعلی را که محل و مکان ندارد چطور راضی شدید در کثافات محل و مکان برایش قائل شوید؟

آقا فرمودند ما و شما خدا را قبول داریم چه کار دارید به روسها صحبت روسها مانند سوت ماشین است جواب ندارد

عرض شد حضرت آقا اثبات الوهیت بر عهده ماست باید با براهین علمی و عقلی این موضوع را ثابت نمود آقا فرمودند شخصی خوابیده از جوی آب می‌خورد دیگری گفت عقلت زائل می‌شود بنشین با دستهای خود آب خور او در جواب گفت عقل چه چیز است آن شخص گفت هیچ به همین نحو آب بخور حال حضرات چنین است باید آنها را بحال خود گذاشت بعد آقا فرمودند حال می‌خواهیم اثبات رسالت کنیم دیانت اسلام از هر حیث کامل و جامع است مثل آن مثل لاستیک می‌ماند می‌کشی کش می‌آورد ول می‌کنیم جمع می‌شود در موقع اظهار این مطلب دودست خود را از عبا بیرون آوردند و لاستیک موهوم را کشیدند و ول کردند بنده نیز تاسی به آن جناب نموده دستهای خود را از عبا بیرون آورده عرض کردم این لاستیک را از بس فرق مختلفه اسلامیه کشیده‌اند هفتاد و دو قسمت شده حال باید کسی بیاید و این قطعات را بهم پیوند کند یعنی این طرق عدیده و احزاب و ادیان مختلفه عالم را

بوحدت کلمه دلالت فرماید. صحبت که به اینجا رسید آقا از جای برخاسته فرمودند که شما کتاب صالحیه را مطالعه کنید و باندرون رفتند به درویش مزبور گفتم از حضرت آقا کتاب صالحیه را بگیرد تا مطالعه کنم درویش در آن شب نیامد روز بعد او را ملاقات کردم در جواب گفت حضرت آقا فرمودند با شما دیگر ملاقات نکنم باری روز نهم شهرالمسائل از بیدخت به سمت جویمند رفتم بد از ملاقات با دوستان سفری به کاخک نموده چند روز در آنجا اقامت داش با یازده نفر صوفیه ملاقات شد هشت نفر بشرف تصدیق نائل شدند بعد از آنجا به بجستان و فاران و بشرویه رفتم در هر نقطه با دوستان ملاقات شد و ابلاغ امرالله به طالبان حقیقت بعمل آمد عکس منزل باب الباب را برداشته بخیرالقری رفتم احبای آنجا پانزده هزار ذرع زمین را برای حظیره القدس اختصاص دادند دو اطاق نه ذرع در چهار ذرع و نیم بنامودند اعاناتی برای این ساختمان از بین دوستان جمع‌آوری شد بعد مراجعت به بشرویه نمودم به منزل باب الباب رفتم حضرت باب الباب این خطوط را بر دیوار اطاق نشیمن خود مرقوم فرموده بودند:

نوشتم خط ندانم تا که خواند یقین که من نمانم خط بماند

حرره اقل الطلبة محمد حسین بن ملاعبدالله تحریرا به تاریخ شهر دوم ذیحجه 1241

در منزل حاج عبدالنبی پدر مادر باب الباب این خطوط بر دیوار نوشته شده بود:

ورود اقل الطلبة در بیستم جمادی الثانی 1248

به یادگار نوشتم خطی بر این دیوار تو یا رب از ره لطف و کرم نگهمیدار

اقل الطلبة محمد حسین

بر دیوار پهلوی بخاری اطاق مسکونی باب الباب نوشته شده بود:

راهروان زان ره دیگر شدند پس تو بدین راه کجا می‌روی

عشق از این خانه فرازت کشد سوی سراپرده رازت کشد

باری از بشروه مراجعت به فردوس نموده به سمت بیرجند و زاهدان و سپس به مشهد و قوچان و بجنورد و سایر نقاط خراسان در سیرو حرکت بوم شرح مسافرت‌های خود را در سیزده دفتر بطور روزانه ثبت نموده‌ام.

باری از تاریخ 1307 تا سال 1317 بدستور محفل مرکزی طهران و محفل مقدس روحانی ملی ایران در جمیع نقاط ایران در سیر و حرکت بوم از 1317 تا 1321 برای تهیه احصائیه (بهائیان) ایران در جمیع مراکز قسمتهای امریه و نقاط توابع مشغول تهیه دفاتر احصائیه و خلاصه آن بوم. در تاریخ 9 شهریور 1321 حسب الامر مطاع مبارک حضرت ولی امرالله و تصویب محفل روحانی ملی به اتفاق پسر ریاض الله آذری و خانم تام و طفلشان از طهران بسمت افغانستان رهسپار شدم بعد از شش ماه اقامت وسیله مهاجرت دامادم آقا اسدالله یزدان پرست و دخترم نیره آذری به افغانستان فراهم شد ایشان با اطفالشان بهرات و سپس به کابل آمدند و فعلا در آنجا اقامت دارند در تاریخ 1326/2/10 وزارت خارجه افغانستان از بنده التزام گرفتند که در افغانستان تبلیغ دیانت مقدسه بهائی ننمایم مراتب به محفل مقدس ملی و ساحت اقدس عرض شد تلگراف محفل ملی به شرح ذیل زیارت شد:

"کابل- آقای علی آذری حسب الامر مبارک فورا بقصد اقامت ایران مراجعت کنید- روحانی" روز 1326/4/13 از کابل حرکت نموده 1326/4/20 وارد ایران شدم بعد از ورود به طهران سفری بامر محفل ملی به کاسان و اردستان و یزد و رفسنجان و کرمان و زاهدان و بلوچستان و خراسان و سبزوار و نیشابور و اراک نمودم بعد به طهران مراجعت کردم از تاریخ 1329/1/21 الی حال که 1331/8/24 می‌باشد از طرف محفل مقدس روحانی ملی به سمت متصدی دفتر ملی نشر آثار امری در طهران مشغول انجام وظیفه هستم اولادهای بنده از این قرار است:

دخترم نیره آذری مقیم کابل- پسر بزرگم فواد آذری در خدمت نظام در رضائیه- پسر کوچکم ریاض الله آذری مشمول نظام وظیفه در طهران است.

چگونه سر زخجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بنده شرمنده آستان مقدس- علی آذری- 1331/8/25
انتهی

یکی از سرگذشتهای شنیدنی آذری که آنرا هم بخواش فدوی مرقوم داشته بعین عبارت این است:

(در تاریخ چهارم شهرالسلطان 84 وارد فردوسی (فاران) شدم شب در منزل جناب حاجی شاه خلیل الله منزل نمودم سؤال فرمود شما برای ملاقات احباب آمده‌اید یا برای تبلیغ امرالله عرض شد برای هر دو پرسیدند شغل شما چیست عرض شد اخیرا شغل عکاسی را اختیار کردم که بتوانم با همه طبقات نفوس معاشرت کنم فرمودند فردا صبح بروید بازار جستجو کنید منزلی کرایه نمائید و اعلان عکاسی بدهید روزها با اغیار معاشر باشید و شبها با احباب ملاقات نمائید. فردا صبح زود به بازار رفت فقط یک دکان باز شده بود از دکاندار جویای منزلی شدم فوراً کلید منزل تازه سازی که نزدیک دکانش بود به من داد رفتم در را گشودم ملاحظه شد منزل مناسبی است به منزل حاجی شاه خلیل الله مراجعت نموده اشیاء خود را به آن منزل آوردم چند اعلان نوشتم یکی را بالای درب منزل چسبانیده بقیه را به طفلی دادم در بازار به دیوار چسبانید بعد از ساعتی دو نفر سید معمم وارد شدند هر دو نفر با ریش بلند و عمامه سیادت و عبا و قامت رعنا. سلام با عین حلقی نمودند بعد از احوالپرسی فرمودند شما خدمت آقا نجفی نرسیده‌اید هر صاحب صنعتی که وارد این شهر می‌شود اول به سلام آقا می‌رود شما هم لازم است اول بحضور آقا برسید عکس ایشان را بردارید گفتم بنده دیشب وارد این شهر شدم کسی را نمی‌شناسم و لازم است اجناس عکاسی خود را قبلاً امتحان کنم پس از اطمینان البته خدمت جناب آقای نجفی می‌رسم و با اجازه عسکی از ایشان می‌گیرم حضرات خداحافظی نمودند و رفتند بعد متدرجا نفوسی برای اخذ عکس مراجعه کردند شب در منزل حاجی شاه محفل ملاقاتی بود آنجا رفتم موضوع سادات و آقای نجفی مطرح شد فرمودند البته بروید عکسی از ایشان بردارید خود ایشان سادات را فرستاده‌اند روز بعد هم مشغول بودم فرصت نشد مجدد سادات آمدند و تذکر دادند به منزل جناب نجفی بروم وعده دادم عصر به منزل جناب نجفی بروم یک ساعت بغروب اول به مدرسه دولتی رفتم با مدیر ملاقات نمودم فوراً معلمین و اطفال را در صحن مدرسه حاضر نمود عکس از آنها برداشتم بعد نزدیک غروب به منزل جناب آقای نجفی مجتهد متنفذ سیاستمدار فردوس رفتم راننده اتومبیل آقا اظهار ایمان می‌نمود مرا در بیرونی منزل راهنمایی کرد و جناب آقا را از اندرون مطلع ساخت پس از لمحتمی جناب آقای نجفی با عمامه و عبا و فرزند تقریباً 16 ساله ایشان وارد بیرونی شد خیلی احترام نمود چون فرصت نبود فوراً صندلی گذاشتم آقا نشست و فرزندشان پست سر ایستاد عکس ایشان را برداشتم به اصرار مرا به اطاق دعوت فرمود متدرجا جمعی از سادات و طلاب وارد شدند آقا خواست تحقیقاتی از حالات من بنماید اظهار د چون وقت برای اخذ عکس مناسب نبود اطمینان ندارم که این عکس خوب شده باشد بعلاوه چون تاریکخانه در منزل برای ظهور عکس ندارم

باید شب این عکس ظاهر شود فعلا اجازه دهید مرخص شوم شیشه عکس جنابعالی را ظاهر کنم اگر خوب شده چند قطعه عکس چاپ نموده تقدیم کنم والا فردا عکس را تجدید کنم آقا موافقت فرمودند از منزل ایشان به منزل آمدم عکس ایشان را ظاهر نمودم چند قطعه عکس چاپ کردم فردا برای جناب آقا نجفی فرستادم شب آن روز در منزل جناب شاه خلیل الله بیک محفل روحانی بود بنده در محفل بودم راننده آقا نجفی آمد به محفل اظهار کرد جناب آقا نجفی فردا شب عکاس باشی را به شام دعوت فرموده اند جناب شاه خلیل الله فرمودند سلام برسانید و بگوئید شرفیاب می‌شوند فردا نزدیک غروب همین راننده با لاله به منزل بنده آمد به همراهی ایشان به منزل جناب آقا نجفی رفتم جناب آقا از اندرون با یک جلد بحار الانوار وارد شدند جلوس نمودند کتاب را باز کردند. عکسها را در جوف کتاب گذارده بودند. فرمودند شما در صنعت عکاسی ماهر هستید من پیرمرد زشت را خوشگل نموده‌اید عکس من از من بهتر شده عرض کردم این عکس سایه جنابعالی است وجود سرکار به مراتب بهتر از عکس شماست بعد فرمودند خواستم اخوان را هم امشب دعوت کنم بعد ملاحظه کردم بهتر است امشب آزادانه صحبت کنیم. توضیح آنکه دو برادر آقا نجفی تصدیق به امر الله نموده بودند ولی آقا آنها را معتاد به استعمال افیون نموده بودند که اهل بها ایشان را بهائی ندانند. بعد فرمودند خیلی میل دارم معارفه‌ئی حاصل شود بهتر به معرفت جنابعالی آگاه شوم بنده عرض کردم جناب آقا بدون تمهید مقدمه عرض می‌کنم اسم بنده علی نام خانوادگیم آذری دیانتم بهائی شغلم عکاسی است فرمودند بسیار از صراحت لهجه شما مسرورم چه که مرا از حال خود آگاه نمودید من مدت‌هاست می‌خواستم با یک نفر بهائی ملاقات کنم مشکلی دارم در میان بگذارم عرض شد جناب حاج شاه خلیل الله که سالهاست با جنابعالی محشور است یکی از بهائیان معروف است فرمودند جناب شاه تابحال علنا نگفته من بهائی هستم عرض کردم مشکل خود را بیان بفرمائید شاید بادلّه نقلی و عقلی حل شود فرمودند من با ادله نقلی وارد بحث نمی‌شوم زیرا شما فوراً دو آیه از قرآن و چهار حدیث می‌خوانید دست و پای مرا می‌بندید من دیگر نمی‌توانم به صحبت ادامه دهم من با ادله عقلی می‌خواهم صحبت کنم عرض شد بفرمائید فرمودند من یک ایراد بجناب باب دارم یک ایراد به جناب بها دارم یک ایراد به عبدالبها دارم و یک ایراد به جناب شوقی دارم عرض چه ایراد به جناب باب دارید فرمودند ایراد من به جناب باب این است که آن جناب اگر کلامشان نافذ بود خواهی خواهی در ما آخوندها تأثیر می‌کرد امر ایشان را قبول نموده ترویج می‌کردیم عرض شد بجناب بها چه ایراد دارید گفت آن هم همین ایراد است پرسیدم به حضرت عبدالبهاء چه ایراد دارید گفت آن هم همین ایراد است سؤال

کردم به حضرت شوقی ربانی چه ایراد دارید گفت آن هم همین ایراد است. پرسیدم آیا ایراد دیگری هم دارید گفت خیر گفتم سؤال شما ناتمام است بگوئید من به حضرت محمد ایراد دارم که کشیشهای مسیحی را با نفوذ کلامش مسلمان نکرده و حضرت مسیح با کلام نافذش خاخامهای یهود را به شریعه عیسوی هدایت نکرده بگوئید بخدا ایراد دارم که بت پرستها و طبیعیون را به توحید دلالت نفرموده است. جناب آقا شما می‌گوئید کلام حضرت باب و حضرت بهاءالله نافذ نبوده، بیست هزار نفر در راه این دو ظهور شهید شده‌اند چطور کلامشان خلاقیت ندارد. آقا نجفی اظهار داشت این اغراق است شاید پنج شش هزار نفر کشته شده باشند گفتم جناب آقا شش هزار نفر به قول سرکار بیشتر است یا هفتاد و دو نفر در کربلا 72 نفر شهید شدند شما این فداکاری را دلیل حقانیت سیدالشهداء می‌دانید و شهادت شش هزار نفر را ندیده می‌گیرید و می‌گوئید کلام حضرت باب و حضرت بهاءالله نافذ نبوده آقای نجفی گفت این کسانیکه کشته شدند برای و جاهت بهاءالله بوده تا این وقت بنده با کمال ادب دستها را از عبا درآورده در حضور ایشان نشسته بودم بعد از استماع این قول دستها را زیر عبا بردم و خطاب به آقا گفتم جناب آقا من شما را شخص عالمی می‌دانم هیچ انتظار نداشتم مزخرفاتی که از قلم آواره صادر شده از حلقوم شما بشنوم یک شخص شصت هفتاد ساله چه وجاهتی داشت که نفوسی که او را ندیده‌اند در راه او کشته شوند. آیا اگر دشمنان اسلام جسارت ورزیده نعوذ بالله بگویند کسانیکه در کربلا شهید شدند برای وجاهت حسین و علی اکبر بوده صحیح است و آیا اگر بدخواهان شما بگویند نفوسی که پشت سر شما نماز می‌گذارند برای وجاهت پسر شماست درست است آقا نجفی خیلی وحشت کرد تصور نمود من در زیر عبا اسلحه دارم راننده خود را که در اطاق اول پشت میز جای بود صدا زد و گفت بیا سفره را بینداز شام بخوریم من از گرسنگی هذیان می‌گویم و شروع بخنده نمود.

مستخدم آقا سفره انداخت شام مفصلی تهیه شده بود. در سفره چیده برای بنده قاشق و چنگال و بشقاب آورد اقا با دست شروع بخوردن غذا نمود و قدری گوش مرغ روی بشقاب بنده گذاشت و گفت آقای آنری ما آخوندها دین نمی‌خواهیم اگر دین می‌خواستیم دین خود را خراب نمی‌کردیم ما پول پرست و پلو خور هستیم در بین شما نه پول است نه پلو صلاح شما نیست ما آخوندها را تبلیغ کنید شما بروید مریدهای ما را تبلیغ کنید وقتی که آنها از دور ما خارج و در بین شما وارد شدند ما با اتومبیل‌هایمان می‌آئیم به میان شما. عرض شد وقتیکه جنابعالی به جامعه‌ی بهائی وارد شوید بعلت استعمال افیون

نمی‌توانید بهائی بشوید فرمودند دور ما را قلم بگیرید گفتیم خدا دور شما را قلم گرفته و لیس منی فرموده آقا گفت از شما انصاف می‌خواهم ما عرشه‌ی منبر را بگذاریم صف جماعت و دست‌بوسی را بگذاریم موقوفات را از دست بدهیم حالا حکم بر جان و مال و ناموس نفوس می‌کنیم از کف بنهیم. بیائیم بین شما در مجالس شما بنشینیم. شما مناجات بخوانید ما سر خود را بجنبانیم گفتیم جناب آقا شریح قاضی هم همین‌فکر را کرد و فتوای قتل سید الشهداء را داد از این عمل چه نتیجه گرفت این امر امرالله است احتیاجی به اقبال بنده و شما ندارد. ما و شما محتاج به عرفان مظاهر مقدسه هستیم در عین حال شما مختارید هر طریقی بخواهید اختیار کنید بعد از صرف شام برخاستم جناب آقا لاله را برداشت تا درب منزل آورد بدست مستخدمش داد و گفت عکاسباشی را به منزلشان برسان مراجعت به منزل نمودم و مدتی متفکر بودم که این مردم بیچاره تا کی فریب این نفوس را می‌خورند و از اقبال بحق دوری می‌جویند باری روز بعد فرستاده آقا آمد. اظهار کرد جناب آقا خواهش کرده‌اند امروز بعد از ظهر به باغ رضوان سر مقبره‌ی مرحوم والد آقا بیائید عکسی از آقا و دوستانشان بردارید. دو ساعت به غروب به باغ مزبور رفتم آقا نجفی از بین جماعتی که متجاوز از هفتاد نفر بودند برخاست بطرف بنده آمد و سلام کرد و دست مرا گرفت و برد در جلسه برخوردارم نشاند. آهسته در گوشم فرمود من خواستم شما را بعکاسی نزد این نفوس معرفی کنم که بیایند عکس بگیرند اگر اجناس عکاسی کم دارید از مشهد و طهران بخواهید و ما به تعداد نفوس از شما عکس می‌خواهیم عرض شد اطاعت می‌کنم عکسهای متعدد برداشتم خداحافظی نموده به منزل مراجعت کردم شب شیشه‌های عکس را ظاهر کردم هفتاد قطعه عکس چاپ نمودم روز بعد برای آقا مجاناً ارسال داشتم دو روز بعد فرستاده‌ی آقا آمد و گفت آقا خواهش نموده‌اند امروز عصر به مدرسه‌ی طلاب بیائید عکس از آقا و طلاب بگیرید طرف عصر به مدرسه رفتم آقا از بین طلاب برخاست چند قدم به طرف بنده آمد سلام کرد. دست داد. طلاب هم تاسی به آقا نموده اظهار محبت نمودند عکس از آنان برداشتم عده آنان زیاد بود آقا فرمودند هفتاد عکس به تعداد بعضی از طلاب لازم است ارسال بفرمائید. عکوس آنها را تهیه نموده حضورشان ارسال نمودم یک روز عصری آقا با چند نفر از پیروانشان آمدند درب منزل مرا خواستند فرمودند شما میل بگردش ندارید بیائید برویم در کوچه و بازار قدیم بزنیم ناچار در منزل را بستم به همراه ایشان روانه شدم آقا مرا یک قدم جلو انداخت و خود پشت سر بنده و پیروان آقا پشت سر ایشان با این هیئت مرا در کوچه و بازار گردانید بعد ایشان به منزل حاج شاه خلیل الله رفت من به منزل آمدم از قرار معلوم شخصی که ناظر عملیات آقا نجفی بوده شرح

واقعه را برای آیه‌الله خراسانی که دخترشان زوجه پسر آقای نجفی بوده و پسر ایشان منشی استاندار خراسان بود نوشته بود آیه‌الله خراسانی ملامت نامه‌ئی برای آقا نجفی نوشته بود و ایشان آن نامه را به آقای شاه خلیل الله نشان داده بود و گفته بود من خواستم انسانیت بکنم فعلا مورد ملامت شدم جناب حاج شاه خلیل الله فرمودند صلاح در مسافرت شما به بشرویه است بنده به سمت بشرویه رهسپار شدم و از بابت عکسهائی که برداشته بودم دیناری مطالبه نکردم بعد از چندی آقا نجفی برحمت ایزدی شتافت) انتھی

باری هفده سال که از تاریخ نوشته‌های فوق گذشت گذار این بنده (سلیمانی) به پاکستان افتاد و در شهر کراچی با جناب آذری ملاقات دست داد ایشان بقیه مسافرت‌های خود را که پس از چند سال مدیریت دفتر نشر آثار امری دوباره از سرگرفته شده تا 22 بهمن 1348 بر سیبل فهرست مرقوم داشته به حقیر دادند که صورتش این است:

(در تاریخ 33/11/30 حسب الامر مبارک حضرت ولی امرالله به سمت کرمان و نیریز و شیراز رفتم در تاریخ 1342/2/6 از طهران بلندن برای حضور در جشن قرن با هواپیما رفتم پس از خاتمه جشن و زیارت مقام مبارک از طریق فرانسه، سویس، ایتالیا، میلانو، یوگوسلاوی، بلغاریا، ادرنه، اسلامبول، آنکارا، ماکو، خوی، رضایه، تبریز به طهران آمدم مجدد سفری به مشهد و زاهدان، کویته و مستونگ نمودم و از آنجا بحیدرآباد و کراچی مراجعت به کویته و ایران کردم و در ایران سیار بودم در تاریخ 47/5/3 طبق امریه محفل مقدس روحانی ملی از مازندران به طهران آمدن به سالون مشرق الانکار (مقصود حدیقه است) حضور یافته بعد از خاتمه کنفرانس مبلغین از محفل مقدس ملی اجازه مهاجرت خواستم امر فرمودند به پاکستان مسافرت کنم و طبق دستور محفل مقدس ملی کراچی رفتار نمایم یوم 19 آبان 1347 شمسی از طهران با هواپیما به کراچی آمدم طبق خط سیری که از طرف محفل مقدس ملی تنظیم شده بود تا بحال به نقاط تابعه سیار بودم. کراچی، حیدرآباد، شهدادپور، نوابشاه، کویته، مستونگ، سکهر، ریحم بارخان، ساهیوال، عارف والد، یوسف والا، لاهور، سرکودها، راولپندی، ابیت آباد، پیشاور، سیالکوت، کجرات، عالم کرهط، میرپور، خاص، سنگر، لطیف آباد، کراچی، داکا، چیتاکانگ، میمن، سنگه، رنگپور، میرپور، داکا، کراچی، حیدرآباد، به هریک از این نقاط یک دفعه و به بعضی مکرر مسافرت نمودم.....

توضیح از آذر 1340 قمری مطابق 1300 شمسی تا تاریخ 1349/11/27 هفده جلد روزنامه با نمره مسلسل به ضمیمه مرقع توقیعات مبارکه 24 توقیع و دو قبض رسید مبارک با دو دفتر متفرقه در جعبه‌ی مقفل ضمن عریضه‌ئی به مقام محترم محفل مقدس روحانی ملی به دفتر محفل به جناب شاهقلى تسليم گرديد که محفوظ ماند:

دفتر 18- از 1339/11/27 از نمره 1 الی 289 ثبت شده.

دفتر 19- از نمره 289 تا نمره 460 ثبت شده.

دفتر 20- از نمره 461 تا نمره 627 ثبت شده.

دفتر 21- از نمره 628 تا نمره 747 ثبت شده.

دفتر 22- از نمره 1 الی 161 ثبت شده.

دفتر 23- از نمره 1 الی 177 ثبت شده.

دفتر 24- از نمره 178 الی 373 یعنی تا تاریخ 22 بهمن 1348 ثبت شده است. آذری) انتهی

پوشیده نیست که این هفت دفتر یعنی از شماره 18 تا شماره 24 غیر از هفده دفتری است که آذری قبلا به محفل مقدس ملی تسلیم کرده بوده است. و بالجمله جناب آذری الحال که آخر پانیز سنه 130 بدیع می‌باشد در شهر سند از مملکت پاکستان اقامت و بخدمات روحانی اشتغال دارید.

جناب عباس محمودی

این جاب از جمله نفوس پاکیزه سرشتی است که حقیر چند سنه قبل در طهران سعادت ملاقاتش را دریافته از انفاس طیبه‌اش پی به مراتب اخلاص و ایمانش برده خویش را موظف دانسته بودم که مصاییح هدایت را به نام شریفش بیارایم لذا بوسیله‌ی جناب آقا علی اکبر نیکفرجام کرمانشاهی که ورقی چند از کتاب (لحظات تلخ و شیرین) را به ذکر خصال ملکوتیش مزین داشته‌ام تفاسیلی از سرگذشت جناب محمودی بخط و انشای خود او بدست آورده بعد از دقت در مندرجات و اطمینان بصحت مطالبش به استناد همان نوشته ترجمه‌ی احوالش را می‌نگارم:

جناب محمودی اسم پدرش میرزا محمود و نام مادرش بیگم ناز و تاریخ تولدش آبانماه سنه 1275 شمسی مطابق با شهرالعلم سنه 53 بدیع و مولدش قریه وادقان بوده ودر بدو تاریخچه خویش راجع به وطن خود وادقان شرحی سودمند نوشته که بعین عبارت این است:

(وادقان قریهئی است کوهستانی واقع در شمال غربی شهر کاشان که فاصله‌ی آن تا شهر کاشان هفت فرسخ و تا شهر قم ده فرسخ می‌باشد و نسبة بیلاق خوش آب و هوایی است اهالی و ساکنین آن مردمانی زراعت پیشه و رنجبر می‌باشند پیدایش امر مبارک حضرت اعلی ارواحنا فداه در قریه وادقان در سال سوم ظهور مبارک می‌باشد یعنی موقعیکه حضرت اعلی ارواحنا فداه از اصفهان به کاشان تشریف فرما شدند و سه روز در منزل حاجی میرزا جانی معروف به پریا توقف فرموده و روز سوم عید نورور که مطابق با پنجم ربیع الثانی سال 1263 قمری بود از کاشان به سمت هطران حرکت فرمودند اولین منزل مبارک در اروانسرای سن سن بود که در سر راه کاشان به قم واقع است در سن سن محمدبیگ مرقی معروف به سن سنی و برادرزاده‌هایش تراب بیک و داراب بیک به سمت قراسورانی مامور راه بودند محمد بیک روی سکوی درب کاروانسرا نشسته بود و با حالت سرگرمی زمزمه کنان این شعر را مترنم بوده است.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ایا بود که گوشه چشمی به ما کنند

در این اثنا حضرت اعلی ارواحنا فداه با سواران نصیری که همراه بودند از راه رسیده و نظری به محمدبیک فرموده و محمدبیک فوراً مجذوب و مفتون شده و تا روز بعد که حضرت اعلی در کاروانسرای سن سن تشریف فرما بوده‌اند ناظر جمال طلعت اعلی بوده پس از حرکت طلعت اعلی از سن سن محمدبیک از شدت عشق و شور بیقرار گردیده و با اه و فغان نزد آسیابان سن سن که از رفقای صمیمی او بوده و صیاد

تصویر ص 151 پی دی اف

و تفنگچی ماهری بوده و نامش حسن و از اهل قریه وادقان بوده است و گذارش لیلۃ‌القدر خود را داده حسن نیز از گفتگوی محمدبیک و حال جذبه او مجذوب و مفتون شده و ترک آسیاب سن سن را کرده برای رسانیدن این مژده جانبخش به وادقان که تقریباً چهار فرسخ تا سن سن فاصله دارد رفته و بشارت ظهور موعود را به اهالی قریه‌ی وادقان داده اول کسیکه در وادقان به پیام حسن

آسیابان به شرف ایمان و عرفان مشرف شده ملا عبدالهادی بن آقا عبدالرسول بود. این عالم و عارف ربانی سبب تبلیغ چندین نفر دیگر از اهل قریه وادقان شده است از بدو ایمان مؤمنین قریه وادقان مورد هجوم اعداد از اهل قریه وادقان و قراء اطراف شده و خلاصه پس از نزاع و جدالی که بین اعداء و احبا واقع شده اعدا مغلوب و احبا غالب شده‌اند و نام قریه‌ی وادقان همت گماشت و همه به امر اقدس ابهی مؤمن شدند میرزا محمود پیوسته در دوران زندگانش به تبلیغ امرالله و نشر نفحات الله و تعلیم و تربیت احبای وادقان و اطراف مشغول بوده است الواحی چند از قلم جمال قدم جل جلاله به افتخارش نازل گشته و در آن الواح بالصراحه امر به تبلیغ فرموده‌اند از جمله درضمن لوحی عربی این بیان مبارک است قوله الاحلی:

"یا محمد به لسان پارسی بشنو جهد نما شاید افسردگان و پژمردگان را تازه نمائی و تشنگان بادیه‌های گمراهی را به سلسبیل هدایت رسانی امروز آفتاب فضل مشرق و آسمان کرم مرتفع طوبی نفس عرفت و فازت ویل للغافلین در جمیع احوال باسم غنی متعال به تبلیغ امر به حکمت و بیان مشغول باش انه مع عباده المبلغین الحمد لله رب العالمین" میرزا محمد بعد از صعود نیر آفاق به عهد و میثاق ثابت و راسخ و قائم بر خدمت و تبلیغ امرالله و نشر نفحات الله و تعلیم و تربیت احباءالله بود و الواحی نیز از یراعه مرکز میثاق ارواحنا فداه به افتخارش نازل شده و در سال 1337 قمری به ملکوت ابهی صعود نموده علیه غفران الله و بهائه الحال قریه‌ی وادقان دارای محفل روحانی است و احبایش همه ثابت و راسخ در امرالله هستند) انتهی

باری جناب محمودی ایام و اعوام رضاع و فطام را در آغوش گرم مادر می‌بالید و از پنجسالگی در تحت تأدیب و تربیت ابوین که هر دو بهائی بودند قرار گرفت و از آن زمان تما جزئیات تدابیری را که والدینش در تعلیم و تهذیبش بکار می‌بردند در ذهنش محفوظ مانده و خاطرات شیرین آن شهور و سنین در حافظه‌اش ذخیره شده و هر موقع که آن اوقات فرخنده را یاد می‌کند به نشاط می‌آید و از بند غم زمانه‌ی زودگذر رهائی می‌یابد باری نخست چند مناجات سپس نماز و انکار عبادتی به او آموختند و شبها و روزها در ساعات و دقائق بیکاری سوانح امری و حوادث دینی علی الخصوص تاریخ شهدا را در قالب قصه برایش بیان می‌کردند و این سبب می‌شد که هم وقوعات امریه خاطر نشانش می‌گردید و هم بذر دیانت و محبت الهی در کشتزار قلبش سرسبز و بارور می‌شد بعد در مکتب پدرش خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قران و مقدمات عربی را تحصیل کرد ضمناً

کتاب اقدس و ایقان و مقاله‌ی سیاح و پاره‌ئی دیگر از الواح را درس گرفت و بنحویکه عادت احباب آن زمان بود هر روزه هنگام سحر سر از بستر برمی‌داشت و با پدر و مادر آیات و مناجات تلاوت می‌نمود و به فرمان والدش از کودکی به تمام محافل امری حاضر شده دل به مطالب دینی و مسائل استدلالی می‌داد و در تغنی الواح و آثار شرکت می‌نمود و در مجالسی که مبتدیان حضور داشتند خدمت یعنی پذیرائی می‌کرد و نیز سراپا گوش می‌شد و از پی بردن به حقایق عرفانی روحش به پرواز و جسدش به اهتزاز می‌آمد پدرش در خاتمه‌ی هر مجلسی از وی سؤال می‌کرد که از مذاکرات امشب چه فهمیدی محمودی آنچه یاد گرفته بود تقریر می‌کرد و پدر تمجید و تحسن و درضمن نواقص گفتارش را تصحیح می‌نمود. مبلغین هم که از دیار و امصار دیگر گذارشان به وادقان می‌افتاد بخانه پدرش وارد می‌شدند کسانی که ورودشان را به یاد دارد عبارت از حضرت ابن ابهر به اتفاق جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان و حضرت میرزا مهدی اخوان الصفا به معیت جناب میرزا حبیب الله و حضرت میرزا طراز الله سمندری به همراهی جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی ایضاً جناب عباس قابل آباده‌ئی و جناب میرزا بابا خان آوه‌ئی و غیرهم بودند که از هرکدامشان فیضی جدید برده و معرفتی تازه اخذ کرده علاوه بر اینها پدرش سالی چند بار بقصد زیارت احباب کاشان و اطرافش مسافرت می‌کرد و در هر نقطه سه چهار روز توقف می‌نمود و در اغلب این سفرها که با اسب و خر و استر و گاهی پیاده انجام می‌شد پسر را با خود می‌برد اینهم وسیله‌ی بسیار خوبی برای پرورش روح ایمان و تقویت جنبه روحانی او بود سفری طولانی که در خدمت پدر کرده به سلطان آباد اراک و اطرافش بوده است که در شهر به دولتسرای حضرت شهید پاکباز جناب آقا میرزا علی اکبر برار وارد شده بودند و در نقاط تابعه از دیدار برخی دیگر از اجله‌ی ابرار و اعزه اخیار برخوردار گشته‌اند و کل این امور دست بهم داده محمودی راجوانی مؤمن و مخلص و مطلع به مواضع امری و متضلع در موازین اخلاقی بار آورد و هنگامی که به چهارده سالگی رسید پدرش همه امور داخل و خارج خانه را به وی راجع ساخت او هم به کمال نشاط دامن همت را برای تمشیت امور عائله برکمر بسته تا بیست و سه (23) سالگی بحل و عقد کارهای دنیوی از زراعت و برداشت حاصل و فروش محصول و خرید حوائج خانواده و پذیرائی واردین از یار و اغیار مشغول بود گاهی نیز در مکتب به پدرش در تدریس کمک می‌کرد و در این نه سال که زمامدار امر زندگی بود پدرش قوای خویش را در تعلیم و تربیت اطفال و ملاقات دوستان و تبلیغ مستعدان قریه حصر می‌کرد گاهی هم به دیدن مرحوم قائم مقام وزیر مخصوص یعنی میرزا مهدیخان پسر فرخ خان امین‌الدوله کاشانی که

در دهات سردسیر و گرمسیر کاشان بیلاق و قشلاق می‌نمود می‌رفت و این قائم مقام از رجال دوره قاجاریه و مؤمنین با حرارت و دلباختگان حضرت مولی‌الوری بود که در وادقان خانه‌ی خریده بنام مدرسه تقدیم داشته که الآن حظیرةالقدس آنجا می‌باشد مختصر پدر محمودی در سنه 1297 هجری شمسی وفات و قلب پسر را چنان داغدار کرد که توقف در وطن برایش مشکل گردید لهذا سال بعد به طهران رفته در قرای مرحوم سید نصرالله باقراف رشتی از قبیل حسن اباد و جعفرآباد و علی آباد به تعلیم و تربیت اطفال دوستان مشغول شد باقراف در جنوب طهران شش هفت قریه داشت که اکثر رعایایش بهائی کاشانی بودند و غالباً با رعایای دهات مجاور از قبیل سیدآباد و خلزیر و پلانی که جمیعاً مسلمان و اکثرشان متعصب بودند صحبت امری می‌کردند و افرادی که در ذوق عرفانی و شوق تبلیغی بر سایرین تفوق داشتند عبارت بودند از آقا میرزا حسین جوشقانی مسیحائی و پسرش میرزا امان الله مدیر مسیحائی و میرزا حاتم خان منشی آسیاب حسن آباد از بهائیان علی‌اللهی و استاد حبیب الله وادقانی استاد آسیاب و حاجی اولیا پیرمرد شوخ و منجذب. این نفوس محترم که هر یک به موهبتی ممنوح و به مزیتی ممتاز بودند و در این دار ناپایدار هدفی جز انتشار اوامر الهی نداشتند پیوسته در اعلاى کلمةالله می‌کوشیدند و بیشتر اوقات محمودی را نیز برای صحبت با مبتدیان دعوت می‌کردند لهذا محمودی هم در داخله‌ی احباب وجودش و گوه‌ری نفیس به شمار می‌آمد و هم در امر تبلیغ موفقیت‌های شایان بدست می‌آورد تا اینکه بعد از دو سال مقتضیات روزگار گذارش را بقریه قوئینگ که در حدود ورامین بود انداخت و از جانب معاون الدوله مالک قوئینگ عنوان مباشری آنجا را یافت چند خانوار از رعایای بهائی حسن آباد باقراف نیز به آن ده کوچیده مشغول زراعت شدند که از جمله آنان حاجی اولیا یعنی همان پیرمرد روحانی مشتعلی بود که ذکرش گذشت رعایای بهائی در دشت و صحرا حین اشتغال بکارهای زراعی با دهاقین مسلمان صحبت امری و دینی می‌داشتند و باز بان ساده خود زنگ موهومات و خرافات را از صفحات صدورشان زودوده قلوبشان را برای قابل شدن بجهت نزول تجلی محبوب طاهر می‌کردند در قوئینگ آخوندی زندگی می‌کرد به نام ملافرج الله که مردی بود همه فن حریف و عوام فریب چه علاوه بر انجام امر نکاح و طلاق و سایر امور شرعی دعانویسی هم می‌کرد خویش را بجن گیری نیز معرفی نموده طوری خود را در این هنر ماهر بقلم داده بود که از دهات مجاور دسته‌های اهالی از زن و مرد به او مراجعه نموده دعا بجهت شفای بیماران و حرز و تعویذ برای نجات از کید اجنه و دستور برای ارتباط با نر و ماده‌ی پریان و حصول سایر حاجات گفتنی و ناگفتنی خویش می‌گرفتند حاجی اولیا شبی همین آخوند را با جمعی از

رعایا برای صحبت‌های تبلیغی به خانه دعوت نمود. به محمودی نیز خبر داد تا در آن مجلس حاضر شود و با آخوند مذاکره نماید محمودی وقتیکه وارد شد ملاحظه کرد اطاق مملو از جمعیت است و میزبان با ملافرج الله سرگرم صحبت ولی چشمش که به محمودی افتاد پس از ابراز خوش آمد گفت چندی است که ما با این برادرهای اسلامی درباره بهائیت بحث می‌کنیم امشب بخواهش آنها جناب آقا ملافرج الله را هم دعوت کرده‌ایم چون من سواد ندارم شما با ایشان صحبت کنید تا ما هم چیز بفهمیم محمودی پرسید چه مبحثی در بین بود ملافرج الله گفت پاره‌ئی مطالب به میان آمد که باید شما درباره آنها توضیح بدهید محمودی گفت هر سئوالی بکنید جواب عرض خواهم کرد آخوند گفت بفرمائید شما به شیطان و جن و دیو و غول اعتقاد دارید یا ندارید محمودی گفت نام شیطان و جن چون در قرآن مجید نازل شده قابل انکار نیست اما اسم دیو و غول در قرآن وجود ندارد الا

صفحه 318 نیست

دعا و عملیات دیگر از چنگشان خلاص می‌گردند چه می‌گوئید جواب داد تمام اینها تصورات باطل و خیالات محالی است که از تلقینات جهال در مغز مردم ضعیف و بیچاره ریشه دوانده که گاهی اشخاص کم خون و بیمار صورتهائی در برابرشان مجسم می‌شود بطوریکه خودشان گمان می‌کنند به دام اجنه افتاده‌اند بعضی از شیادان هم از ساده لوحی آنها استفاده نموده خود را دعانویس و جن‌گیر وانمود کرده برای دخل خود آنها را گمراه می‌نمایند. ملا گفت ابدا اینطور نیست چرا که در همین باغ بسیاری از اوقات جن دیده شده گاهی هم حضرات اجنه بعضی از سکنه را برده و مدتی نگاه داشته بعد رها کرده‌اند حتی خودم یک شب در دهانه‌ی قنات دیدم چراغ می‌سوزد و جنیان مشغول ساز و نوازند به نظرم مهمانی یا عروسی داشتند در این میان یکی از رعایای قوئینک در تائید حرف او گفت خود آخوند ملافرج الله هم با جماعت جن رابطه دارد و شخص بسیار با تجربه‌ئی است که از تمام دهات و ررامین برای دفع جن و گرفتن دعا پیش ایشان می‌آیند محمودی گفت به به چه خوب شد که آقا ملافرج الله از این علم سررشته دارند و بخوبی ملتفت عرایض بنده می‌شوند و الا می‌بایست برای تفهیم مطلب خیلی زحمت بکشیم ملافرج الله فهمید که اگر بیش از این پاپی جن و دیو بشود به ضررش تمام خواهد شد لهذا گفت راستی بفرمائید شما به چه دلیل می‌گوئید قائم آل محمد ظاهر شده محمودی گفت بنده که هنوز در این خصوص چیزی عرض نکرده‌ام کدام کس می‌گوید قائم ظاهر شده است گفت حاجی اولیا مدعی ظهور قائم است محمودی گفت به نظر شما ظهور قائم احتیاج به دلیل

هم دارد؟ جواب داد البته که احتیاج دارد محمودی گفت آیا داشتند دلیل منحصر به قائم است و یا هر فرستاده خدائی باید دلیل داشته باشد ملا جواب داد که بدهی است هر داعی الی اللہی باید حجتی داشته باشد محمودی گفت خیلی خوب حالا بفرمائید آیا شما در پیغمبری حضرت محمد شکی دارید؟ جواب داد استغفر الله هیچ شکی نداریم محمودی گفت پس بفرمائید دلیل پیغمبری ایشان چیست جواب داد پیغمبری حضرت احتیاج به دلیل ندارد خود بخود مثل آفتاب روشن است محمودی گفت حالا مثل آفتاب روشن است یا از اول هم روشن بوده؟ گفت از همان روز اول روشن بوده محمودی گفت پس چرا مردم انکارش کردند و آنقدر بر جنابش جفا روا داشتند که فرمود: "ما اودی نبی بمثل ما اودیت" و عاقبت از شدت جور و ستم مشرکین طاقت اقامت در مکه نیاورده بهمدینه هجرت فرمود؟ ملا گفت مردم آن دوره دشمن خدا و پیغمبر بودند و چشم حقیقین نداشتند وگرنه نور محمدی از خورشید هم روشنتر بود. محمودی پرسید آیا تمام مردم دشمن خدا بودند یا بعضی دین بعضی چنین بودند آخوند جواب داد البته همه خلق که با خدا دشمنی نداشتند فقط آنهایی که دیده‌ی بصیرتشان کور بود خصم خدا بودند و به حضرت ایمان نیاوردند اما مومنین چشم باطنشان روشن بود نور محمدی را دیدند و قبول کردند محمودی گفت بسیار خوب امروز هم مانند آن روز است بعضی چشم باطنشان کور است به این جهت ظهور قائم را منکر می‌شوند و بعض دیگر دیده بصیرتشان باز است لهذا بحضرتش اقبال می‌کنند و حقانیت او نزدشان از آفتاب روشنتر است. اکنون بفرمائید خود شما چه روشنی از حضرت محمد دیدید که به دینش گرویدید؟ جواب داد من به روش آباء و اجداد مسلمانی را قبول کرده‌ام محمودی گفت بنابراین اگر اجداد شما یهودی یا زردشتی بودند شما هم همان دینها را قبول می‌کردید پس شما مقلد هستید و تحقیقی در کار نبوده است. ملا فرج الله گفت اینها چه فرمایش است من از جناب آخوند ملاحسن ریحان ابادی که علم و فضلش مسلم شده تقلید می‌کنم. محمودی گفت چون شناسائی پیغمبر از اصول دین می‌باشد و این مسئله چه در اسلام و چه در سایر ادیان تحقیقی است نه تقلیدی لهذا شما می‌بایست ابتدا تحقیق و بعد قبول می‌کردید ملا گفت من خود را محتاج به تحقیق ندانستم چه یقین داشتم که دینم برحق است اما کسیکه یقین ندارد باید تحقیق کند محمودی گفت یقین مراتبی دارد که اولین مرتبه‌اش علم الیقین است یعنی حاصل کردن علم به چیزی تا اینکه یقین به آن چیز حاصل شود حالا یقین شما به اسلام از طریق حصول کلام علم به آن است ملا گفت حضرت رسول هزارگونه معجزه کرد مردم دیدند و به رسالتش اذعان نمودند محمودی گفت یکی از آن هزار معجزه را بیان فرمائید جواب داد در کتابها نوشته شده بروید بخوانید محمودی گفت اولاً

آنچه در کتب نوشته‌اند مؤمنین دستان اسلام نوشته‌اند و قول آنها در این باره سند نمی‌شود زیرا خود مدعی حقانیت اسلام می‌باشند و دلیل باید غیر از ادعا باشد نه عین آن ثانیاً به فرض اینکه معجزاتی شده باشد هیچیک فعلاً موجود نیست تا کسی بتواند ببیند. ثالثاً حضرت محمد خودش معجزه‌ئی نسبت بخویش نداده بلکه انکار نموده ملا گفت حضرت رسول شق القمر کرده در قرآن هم ذکرش را فرموده است چطور می‌گوئید معجزه به خود نسبت نداده؟ محمودی گفت در قرآن فرموده است "اقتربت الساعة وانشق القمر" یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ولی شکافتنده معلوم نیست و نمی‌توان نسبتش را بحضرت محمد داد و البته این مطلب از متشابهات است و تأویل دارد مقصود معنای ظاهری عبارت نیست زیرا اگر چنین واقعه‌ئی اتفاق افتاده بود در تاریخهای ملل دیگر هم نوشته می‌شد چرا که ماه بقدر یک پنجاهم کره زمین حجم دارد هرگاه دوپاره شده بود سکنه غیر عربستان هم می‌دیدند و جزو عجایب اتفاقات در تواریخ درج می‌کردند گذشته از این خود حضرت به آن تحدی نموده و در هیچ جا نفرموده است دلیل نبوت من شق القمر است ملا گفت پس چه چیز معجزه است بیان کنید تا ما هم بدانیم. محمودی گفت اطاعت می‌کنم خیلی هم ساده می‌گویم تا آقایان حضار همگی بفهمند و بعد کسی نگوید که چون من بی‌سواد بودم نفهمیدم در قرآن فقط آیات معجزه و برهان حقانیت رسول الله قرار داده شده نه چیز دیگر و خداوند تعالی صریحاً فرموده است اگر شک دارید از آنچه که ما نازل کردیم بر بنده‌ی خود محمد شما هم جمع شوید و با کمک یکدیگر اگر می‌توانید یک سوره مانندش بیارید و حال آنکه نخواهید توانست این بود دلیل قرآنی اما عقل نیز حکم می‌کند که هیچ چیز در عالم نمی‌تواند مثل آیات دل‌های مردم را صید کند آری از چند طریق دیگر هم ممکن است تنفوس را علی‌الظاهر به اطاعت درآورد یکی با سلطنت یعنی یک نفر پادشاه قاهر مستبد با سرنیزه می‌تواند مردم را مطیع خویش کند دیگر با ریاست روحانی یعنی عالم دینی به اتکای دین و مذهبی که تابع آن است نفوس را مرید و طرفدار خود می‌کند دیگر آدم ثروتمند که با بذل و بخشش اشخاص را بدور خود جمع می‌کند که تا پول دارد و به دلخواه آنها خرج می‌کند هرچه بگوید تصدیق و فرمانش را اطاعت می‌نمایند دیگر شخصی که مطابق هوی و هوس مردم حرف بزند مثل مزدک که می‌گفت در مال و عیال باید همه با هم شریک باشند این سخن بر مذاق مردمان محروم و فقیر و تنبل و عذب شیرین می‌آمد و دنبالش می‌افتادند که شاید به مراد برسند خلاصه طبقات مذکوره چند روزی آن هم به ظاهر گروهی را منقاد خود می‌گردانند اما اگر کسی فاقد این شئون و مزایا باشد احدی را نمی‌تواند طرفدار خود کند پس اگر شخصی پیدا شد و بدون سپاه و لشکر و بی‌گنج و ثروت و بدون داشتن

ریاست علمی و روحانی و بی‌جانبداری از خواهشهای نفسانی بشری مردم را مطیع کرد شکی باقی نمی‌ماند که این کار را بقوه‌ی غیبی خدائی کرده حالا وقتیکه به تاریخ انبیاء نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمامشان به همان قوه الهی امرشان را پیش برده و سلطنتشان را پابرجا کرده‌اند نه با قوای ظاهری زیرا هیچکدام نه دارنده خدم حشم و قشون بودند تا بقهر و غلبه امرشان را بخلق بقبولانند و نه تحصیل علم و فلسفه کرده بودند تا مردم را شیفته‌ی کمالات ظاهری خود سازند و نه خود را مروج و طرفدار مذهبی معرفی کردند تا از نفوذ آن استفاده و خود را بدان وسیله عزیز و محترم گردانند و نه خزینه و دفینه با خود آوردند تا با بذل آنمردم را پیرامون خویش گردآورند بلکه درست برعکس بوده یعنی با فقدان تمام اسباب مادی فقط به نفوذ آیات الهی یعنی کلماتی که نسبتش را بحق دادند با وصفی که برخلاف میل و انتظار خلاق تکلم می‌فرمودند دشمنان خود را که دارنده کل وسایل ظاهری بودند مغلوب کردندایا این غلبه و قدرت را به چیزی و کسی غیر از خدا می‌توان نسبت داد؟ حضار همه گفتند حقا که مطلب همین است و جز این نیست ملافرج الله نیز مسئله را تصدیق و اظهار مسرت نمود و مجلس بخوشی خاتمه یافت و فردای آن روز بر سر زبانها افتاد که در منزل حاجی اولیا مابین بهائیها و مسلمانها مناظره به میان آمده ملافرج الله هم در آن مجلس بوده و مجاب شده است لهذا رعایا دسته دسته نزد محمودی رفته سؤال دینی می‌کردند و جواب می‌شنیدند و بالنتیجه چند تن از جوانان قریه ایمان آوردند.

در قوئینگ عطاری می‌زیست بنام حاجی نورمحمد که در سلک درویشهای گنابادی منسلک بود و به ام‌الهی عناد می‌رزید این شخص پدری داشت موسوم به شیخ محمدعلی که او هم مغرض و متعصب و در تصوف متصلب بود و نزد معاون الدوله مالک قریه منزلت و مکانتی داشت چه پدر معاون الدوله به این شیخ ارادت می‌ورزیده و هنگام نزع دست پسر خود را در کف شیخ نهاده و او را به وی سپرده بوده این پسر یعنی معاون الدوله که جوابی تحصیل کرده بود به صوفیان اعتقاد نداشت ولی به احترام وصیت پدر حرمت شیخ را حفظ می‌کرد و او را در دستگاه خویش بعزت نگاه می‌داشت.

باری حاجی نورمحمد مذکور نیز چند جلسه با محمودی روبرو شد و مذاکرات دینی بعمل آورده بر بغض و خصومتش افزود و نقشه‌ها برای تولید فساد و تحریک رعایا و اذیت احبا کشید و به پدرش نوشت سمت نظارت خرج قریه قوئینگ را از معاون الدوله بگیرد و به اینجا کوچ کرده مقیم شود به

این قصد که پدر و پسر به یاری و یآوری یکدیگر امر و احباب را شکست بدهند شیخ نیز مشغول اقدام گردید و نتیجه‌اش این شد که بزودی شیخ و معاون الدوله با هم بقونینگ وارد شدند ماون الدوله روزی محرمانه به محمودی گفت حاجی شیخ می‌خواهد در اینجا بماند و ناظر خرج هم باشد چون پیرمرد تنگ حوصله‌ئی است خواهشمندم به تمام رعایا بسپارید که دم از مخالفت نزنند و او را نرنجانند به رعایای بهائی هم سفارش کنید که با او و پسرش صحبت دینی به میان نیاورند محمودی گفت اطاعت می‌شود اما خوب است به ایشان هم سپرده شود پاپی کسی نشوند و به اهل ده نیز ابلاغ گردد که به بهانه‌ی دین و مذهب مزاحم یکدیگر نگردند معاون الدوله گفت بسیار خوب و همان ساعت محمد علیخان پیشخدمت خود را طلبیده گفت برو توی قلعه جار بزن که هرکس در اینجا زندگی می‌کند در عقیده و دین خود آزاد است احدی حق ندارد با دیگری بر سر مذهب عداوت نماید هرکس برخلاف این دستور عمل نمود باید از ده خارج شود پیشخدمت فی‌الفور بیرون رفته پیغام معاون الدوله را به کل اهالی ابلاغ نمود لهذا سکنه قریه و حاجی نورمحمد و پدرش حاجی شیخ علی محمد جمیعا حساب کار خود را کردند و ناچار از تفتین دست کشیدند و از طعنه و کنایه دم فرو بستند و این سبب شد که حتی از دهات دیگر اشخاص حق طلب بدون واهمه و ملاحظه با احباب آمد و شد و در امر دین تحقیق می‌نمودند محمودی می‌دانست که شیخ اگر فرصتی پیدا کند حتماً به تخذیش اذهان خواهد پرداخت و در اراضی قلوب تخت فساد و عناد خواهد انداخت لهذا با وی گرم گرفت و همه جا با او همراه می‌شد تا خلوت و مجالی برای سمپاشی بدست نیارد گاهی هم خواهش می‌کرد از معتقدات صوفیه چیزی بیان کند شیخ نیز از افکار و عوالم درویش فرقه‌ی خویش و چگونگی سیروسلوکشان صحبتها می‌داشت و چون می‌دید طرفش مخالفتی نمی‌کند بلکه به منتهای دقت گوش می‌دهد مسرور می‌شد کمکم محمودی را محرم راز شناخت و گاه بگاه پاره‌ئی از اسرار را فاش می‌نمود تا یک روز حینی که هر دو سواره برای رسیدگی بکارها در صحرا می‌گشتند شیخ از سرگذشت خود هنگام تشریف به محضر جناب حاجی ملاسلطانعلی مرحوم بیاناتی می‌کرد و چون دید رفیقش با اشتیاق تمام گوش می‌دهد و پیوسته زدن بیانا می‌گوید سخن را لفت می‌داد و به ایما و اشاره می‌رسانید که من در حضور حضرت آقا به مقامی نایل شدم که اولیا غبطه می‌برند سپس شرحی از مسافرت خود به کاشان برای ملاقات صوفی منشان اطراف آن بلد بیان نموده گفت فی‌الحقیقه فقرای قمصر و جوشقان علی‌الخصوص و ارستگان بیدگل و آران بسیار خوب هستند معنای فقر و درویشی را باید از آنها آموخت بعد گفت روزی در بیدگل به منزل یکی از فقرا رفته بودم در خانه فقط فقیره‌ئی بود که طفل

کوچکی داشت او را توی اطاق پیش من خوابانیده خود بیرون رفته بکارهای روزانه مشغول شد چون شوهرش در منزل نبود تا با هم صحبت بداریم من با بچه بازی می‌کردم که ناگهان از حال صحو خارج و محو جلال و جمال الهی گشتم در بحر مشاهده مستغفرق بودم که فقیره یک سینی میوه آورده پیشم گذاشت و بیرون رفت با وجودی که هوا خیلی گرم بود حیفم آمد از حالت جذب و لذت بی‌سائبه‌ئی که نصیبم شده بود منصرف شده به میوه توجه کنم لهذا دست به آن نزدم چیزی نگذشت که دو حوریه وارد اطاق شده با من اظهار انس و الفت کردند و میل به ملاحظه و مغازله داشتند ولی من به آنها روندادم تا رفتند بعد دو تن حوریه‌ی دیگر آمدند و ظرفی از فواکه و اغذیه‌ی بهشتی نزدم نهاده گفتند بسم الله تناول فرمائید اما من به آن دست نیازیدم آنها هم رفتند دقیقه‌ئی سپری نشد که یک جفت حوریه دیگر قدم به اطاق گذارده طبقی را که با خود آورده بودند پیشم نهاده گفتند این خلعت ولایت است بردار و بپوش اما من باین هم اعتنا نکردم لهذا طبق را برداشته بردند در این اثنا هاتقی از غیب گفت خوشبحال تو که واصل شدی آری آقای محمودی عالم درویشی چنین است.

چون نستانی به از آنت دهند

هرچه در این راه نشانت دهند

محمودی گفت خوب چه وقت از شب بود که از این رؤیای خوش بیدار شدید جواب داد شب نبود وز بود خواب هم نبودم بیدار بودم محمودی گفت من بگمانم خواب دیده‌اید حالا که مدعی هستی اینها را در بیداری مشاهده فرموده‌اید باید در این حکایت قضاوت کنیم و ارزش این قبیل مطالب را بسنجیم شیخ فهمید که رفیقش چنانکه تصور می‌رفته چندان زودباور نبوده لهذا اطمینانش سلب و رفتارش عوض شد بعد چند جلسه با هم صحبت تبلیغی داشتند که شیخ هر موقع در مقابل برهان طرف عاجز می‌شد می‌گفت آتش می‌افروزیم و با هم داخل آن می‌شویم یا دوتائی می‌رویم از بالای بام خود را بزیر می‌افکنیم هر کدام که به سلامت رست حق با او باشد و معلوم است که در این سخن هم کاذب بود ولی چون می‌دانست این حرف از دایره‌ی لفظ تجاوز نخواهد کرد آن را ورد زبان خویش قرار داده بود تا روزی درحالی که تمام رعایای ده جمع شده بودند تا برای ساختن حمام مذاکره نمایند شیخ محمدعلی در اثنای صحبت فرصتی بدست آورده گفت نمی‌دانم اشخاصی که از حبل المتین دین مبین دست برداشته با ریسمانهای پوسیده به چاه می‌روند چه فکری کرده‌اند. محمودی که فهمید شیخ قصد دارد با این اظهارات به رعایا وانمود کند که بهائیان منکر اسلام و قرآنند گفت جناب شیخ اگر مقصود شما یهود و نصاری و زردشتیان است که آنها اصلا به اسلام مؤمن نبوده‌اند تا از آن دست بردارند این

هم تقصیر علماست که نخواستہ یا نتوانستہ اند حقانیت اسلام را بہ آنان بفہمانند و اگر غرضتان بہائیان است کہ آنان اسلام را دیانت آسمانی و قرآن را کتاب الہی و محمد رار سول خدا می دانند فقط اختلاف مابین مسلم و بہائی دربارہ ظہور قائم و رجعت حسینی است کہ آن می گوید واقع نشدہ و این می گوید واقع شدہ بنابراین شاید فرمایشات شما راجع بہ فرقی صوفیہ باشد چہ این طایفہ بہ سبب تمسک بہ یک رشتہ آراء سخیفہ و افکار باطلہ دین حنیف اسلام را از پیشرفت مانع شدند و ہیکل مقدس امرالہی را فالج و زمینگیر کردند شیخ از استماع این کلمات قیافہ و حالتش تغییر کردہ مضطرب شد رعایا بہ محمودی گفتند بفرمائید صوفیہ یعنی چہ محمودی شروع کرد بہ گفتن چگونگی پیدایش تصوف و ابراز پارہئی از معتقداتشان کہ شیخ طاقت نیاوردہ ملتسمانہ گفت این حرفها را اینجا نگوئید و بالاخرہ با تضرع و قسم دادن محمودی را از ادامہ گفتار مانع شد معہذا همان چند جملہ کار خود را کرد و رعایا را بہ اہل تصوف و شیخ کہ از انقلاب حالش فہمیدند او ہم صوفی است بدبین ساخت لہذا از او بیزاری جستند و در ہمہ جا استہزایش می کردند شیخ کہ دید کار بہ زیان خودش تمام شد محمودی را مهمانی کرد و معذرت خواست و خواہش نمود رعایا را ساکت نماید و قول داد کہ دیگر با بہائیان مخالفت نکند محمودی گفت تصدیق بفرمائید کہ این فتنہ از شخص شما خارج شد و بخودتان عود کرد و اگر جلوگیری نمی شد خدا می داند دامنہ اش بکجا می کشید حالا ہم بہر تدبیری باشد کار را اصلاح

صفحات 331

ص 332:

است. (چون در روز پنجشنبہ 15 آذر 1313 کہ یوم شہادت حضرت اعلی ارواحنا فداه بود مدرسہ وحدت بشر را تعطیل نمودیم و روز شنبہ 17 آذر ادارہ معارف کاشان علت تعطیل را کتباً سؤال نمود و جواب دادہ شد کہ چون مدرسہ از تاسیسات بہائیان است و در امر بہائی در سال نہ روز اشتغال بہ امور حرام است و روز پنجشنبہ روز شہادت حضرت باب لہذا مدرسہ تعطیل شدہ است۔ روز پنجشنبہ 22 آذر قبل از ظہر رؤسای شہربانی و تأمینات و فرہنگ با چند نفر پاسبان وارد مدرسہ شدہ و شروع بہ داد و فریاد نمودند کہ اطفال را از مدرسہ خارج و مدرسہ را ببندند اطفال ہمہ دور رؤسا را گرفته اند و ہرکس سئوالی می نماید و رئیس شہربانی ہم با تغیر فریاد می کند کہ بروید بروید فانی گفتم آقای رئیس بستن مدرسہ پاسبان و دستہ گشی و ہیاہو لازم نداشتہ و ندارد

رئیس فرهنگ تنها می‌آمد و یا نامه می‌نوشت که مدرسه را ببندید فوراً اطاعت می‌شد حال هم شما تأمل کنید مطلب را به اطفال حالی کنیم و آنها کتاب و اسبابهای خود را بردارند و بروند و شما هر نوع حکم دارید مدرسه را ببندید پس از آن خطاب به اطفال گفتم فرزندان عزیز چون مدرسه وحدت بشر را بهائیان باز کرده بودند و از تاسیسات بهائی‌ها می‌باشند و در روز پنجشنبه هفته گذشته که یکی از تعطیلات رسمی بهائی بود مدرسه را تعطیل نمودیم حال برحسب امر دولت باید مدرسه بسته شود لهذا شما لوازم درس و اثاثیه خودتان را بردارید و به سلامتی به منازل خود بروید و به اولیاء خود بگوئید که مدرسه بسته شد اطفال گفتند آقای مدیر کی مدرسه باز خواهد شد که ما بیائیم رئیس شهربانی با تغییر فرمود دیگر باز نخواهد شد بروید بروید چقدر جسور هستید فانی عرض نمود جناب رئیس اینها اطفالند و مقامات حضرتعالی را نمی‌دانند باید ببخشید اطفال عزیز و زودتر اثاثیه خود را برداشته بروید اطفال با یأس و ترس کتابهای خود را برداشته و خداحافظی نموده و با حال گریه از مدرسه خارج شدند رئیس نظمیہ گفت چند نفر شاگرد بودند گفتم دویست و چهل نفر بودند گفت چند نفرشان کلیمی بودند گفتم سی نفرشان تقریباً کلیمی بودند و بقیه مسلمان و بهائی بودند رئیس نظمیہ با عصبانیت تام گفت رئیس تامينات با این شخص بروید شهربانی باشید تا ما بیائیم لهذا فانی با رئیس تامينات و دو نفر پاسبان به شهربانی رفتیم درحالی که تابلو بزرگ مدرسه وحدت بشر هم بدوش پاسبانی بود و در جلو ما حرکت می‌نمود و در طول راه در کوچه‌ها و بازارها مردم ناظر ما بودند و بعضی متاثر و محزون و بعضی مسرور و شادمان بودند در شهربانی با اعضاء دفتر و رئیس تامينات صحبت نمودیم تا نزدیک ظهر رئیس شهربانی از بستن مدرستین وحدت بشر فارغ شده و با نهایت تغییر و عصبانیت وارد شهربانی شدند و پشت میز ریاست جلوس نموده و فانی را احضار کردند و گفتند چرا مدرسه را تعطیل نموده و در جواب مراسله رسمی اداره معارف عقیده خود را اظهار داشته و نوشته‌اید تعطیل بهائی بوده فانی جواب دادم چون روز تعطیل دینی بود برحسب عقیده دینی مدرسه را که از تاسیسات بهائیان بود تعطیل نمودیم و چون اداره معارف سؤال نمود که علت تعطیل چه بود در جواب حقیقت واقع را نوشتیم زیرا بهائی در جواب سئوالات دولت موظف است با صداقت و صراحت باشد و دروغ نگوید و ننویسد رئیس شهربانی گفت ما دستور داریم که هر کس اقرار ببهائی بودن نماید او را حبس و توقیف کنیم فانی عرض نمود بهائی هم موظف است که عقیده خود را کتمان ننماید و در جواب سئوالات دولت متبوعه‌ی خود راست بگوید. رئیس شهربانی فرمود شما نمی‌توانید اظهار عقیده کنید دولت شما را به رسمیت نمی‌شناسد فانی عرض نمودم اظهار عقیده نمودم و هر

نوع امر دولت باشد مطیع رئیس شهربانی خطاب به رئیس تأمینات گفت بروید این شخص را استنطاق نموده و دوسیه تشکیل بدهید لهذا به اطاق رئیس تأمینات رفته و استنطاق شروع شد و صورت استنطاق بقرار ذیل است:

سؤال- اسم شما چیست جواب: عباس

سؤال- اسم پدر جواب: میرزا محمود

سؤال- اهل کجا هستید جواب: وادقان و ساکن کاشان

سؤال- کدام محله جواب: محله سرپله

سؤال- تبعه چه دولتی جواب: تبعه دولت علیه ایران

سؤال- شغل شما چیست جواب: مدیر مدرسه وحدت بشر بودم

سؤال- سن شمار چقدر است جواب: متولد سال 1275 شمسی هستم

سؤال- مذهب شما چیست جواب: بنده بهائی هستم

سؤال- مذهب بهائی رسمی نیست و دولت آنرا به رسمیت نمی‌شناسد و قبول ندارد مذاهبی رسمی که دولت به رسمیت شناخته مسلمان و مسیحی و کلیمی و زردشتی می‌باشد.

جواب: دین و مذهب امری وجدانی است و چیزی نیست که دولت به رسمیت بشناسد یا نشناسد دین و مذهب را دولت ظاهر نکرده و نمی‌کند شارع ادیان انبیاء الهی و مظاهر مقدسه بوده و هستند و دولت هم معتقد به یکی از ادیان الهی است یعنی در ظل دین و مذهب است دین و مذهب در ظل دولت نیست و اشخاص در اختای دین و مذهب آزادند.

سؤال- این مراسم را شما به اداره معارف نوشته‌اید؟

جواب: این سواد مراسله‌ئی است که من از طرف مدرسه نوشته‌ام.

سؤال- امضای خود شماست جواب: بلی امضای بنده می‌باشد.

سؤال- شما حق نداشتید در جواب اداره رسمی دولتی خود را بهائی معرفی نموده و اسم بهائی را ذکر کنید و قید نمائید که در سال 9 روز تعطیل بهائی است.

جواب: چون بهائی دروغ نمی‌گوید و مطیع دولت متبوعه‌ی خود می‌باشد و اداره متبوعه از مدرسه سؤال نموده لذا عین حقیقت نوشته شده.

سؤال- شما حق نداشتید بنویسید

جواب: نوشتیم هرچه قانون است درباره ما معمول دارید.

دوسیه به این طریق نوشته و امضاء شده و بسته شد و بعد رئیس تامنیا شروع کرد به صحبت نمودن که دیانت مقدس اسلام مثل آفتاب روشن است مردم آنرا ترک نوده خود را گرفتار و دچار زحمت می‌نمایند گفتیم آقای رئیس اینکه فرمودید دین اسلام مثل آفتاب روشن است شکی در آن نیست و بهائی منکر اسلام نمی‌باشد بلکه مروج اسلام است و چون به مرور زمان قوانین اسلام از میان رفته و

مردم دچار محذور شده لذا خداوند تعالی که پدید آورنده ادیان است دیانت را تجدید فرمود و دین بهائی را ظاهر ساخت و خلق از گرفتاری و محظورات نجات یافتند رئیس تامنیا گفت حالا شما فی الحقیقه بهائی هستید من نمی‌توانم قبول کنم شما برای ریاست و سیاست کار خود که جمعی را گول بزنید خود را بهائی می‌نامید فانی عرض نمود بجان شما قسم بنده بهائی هستم و ابداً سیاست و ریاست نمی‌دانم چیست در دیانت مقدس بهائی آقائی و ریاست نیست همه با هم برادر و برابر هستند و هرکس در سیاست داخل شود باید از بهائیت خارج شود رئیس تامنیا گفت چند سال است که شما بهائی شده‌اید فانی گفتیم نود و یک سال است که بهائیت ظاهر شده و از آن تاریخ اجداد من قبول نموده‌اند و من بهائی زاده بوده‌ام ولی خودم هم کاملاً تحقیق نموده و قبول کرده‌ام و حاضریم که هرکس بخواهد برایش حقانیت امر بهائی را ثابت نمایم رئیس تامنیا گفت اینها همه خیالات است دو سه نفر به بازیچه حرفی می‌زنند شرط می‌کنم هرکدام را بیاورم عقیده خود را انکار نمایند فانی عرض نمودم چون حضرت تعالی بی‌اطلاعید تصور می‌فرمائید بازیچه است بیست هزار نفر بهائی شهید شده و یک نفر عقیده خود را انکار نکرده اگر از پست‌ترین بهائی‌ها را بیاورید و تمام قوای دولت را در برابر او وادارید که از عقیده خود انکار نماید انکار نخواهد کرد زیرا امروز مامور است که عقیده خود را اظهار نماید و اگر انکار کند بهائی نیست و بهائیاها او را از بهائیت خارج می‌نمایند رئیس تامنیا

گفت حالا من یقین کردم که شما بهائی حقیقی هستید زیرا از حرفه‌ایت معلوم است که ساختگی نیست و حالا شما توقیف هستید بروید در کادر توقیف فانی رفتم در کادر رئیس کادر تعارف نموده و تسلی داد که اهمیت ندارد نگران نباشید گفتم بنده در نهایت سرور و فرح هستم زیرا توقیف بنده در راه حق و حقیقت و دین است مبنی بر خطا و جرم و جنایتی نیست تمام بزرگان عالم در راه عقیده دینی زندان و حبس شده و بالاخره شهید شده‌اند این عین افتخار و سربلند است خلاصه یک ساعت قبل از ظهر روز پنجشنبه 22 آذر 1313 مطابق 2 شهرالمسائل 91 بدیع در شهربانی توقیف و تا غروب روز شنبه 24 آذر که 54 ساعت تمام بود با کمال سرور و فرح روحی بسر بردمدر این مدت با اغلب صاحب منصبان شهربانی و پاسبانها صحبت‌های امری شد شام و ناهار هم از منزل می‌فرستادند روز آخر جناب دکتر سلیمان برجیس و آقای موسی یوسفیان را هم به شهربانی آورده و چند ساعتی نگاهداشته و مرخص نمودند) انتھی

باری محمودی بعد از بسته شدن مدرسه برحسب دستور محفل ملی و محلی تا آخر اسفند 1313 همچنان در کاشان اقامت و به تعلیم و تربیت کودکان بهائی اشتغال داشت آنگاه برای تامین معاش با آقا میرزا علی محمد نبیلی و آقا میرزا عبدالحسین ضرغام که در لرستان براه سازی مشغول بودند قراری بست و تا چهار ماه در آن نقطه بسربرد سه سال هم با میرزا علی محمد مذکور در لرستان و عراق و خمین و طهران به امور ملکی و بعد به تنهائی در طهران به امور متفرقه اشتغال ورزید و در تمام این مدت نیز خدمات امریه را از قبیل تبلیغ و تدریس انجام می‌داد تا در آذرماه 1319 شمسی برحسب امر محفل مقدس روحانی ملی و لجنه تبلیغ مرکزی دست از امور دنیائی کشیده رسماً به هدایت نفوس مشغول شد و اکنون که سنه 1334 می‌باشد پانزده سال است که شبانه روز عمر خود را به این خدمت می‌گذراند و در این مدت غالباً در کرمانشاه و گاهی هم در بلاد دیگر از قبیل کردستان و همدان و ملایر و بروجرد و خرم‌آباد و اهواز و یزد و کرمان و رفسنجان و بم و سیرجان و زاهدان و خواش و سراوان و ایرانشهر و زابل و بنادر جنوب بخدمات امری در کمال روحانیت مشغول بوده. اینک سه فقره از سرگذشت‌های او را به عین عباراتی که خود مرقوم داشته در اینجا نقل کرده و به تاریخچه‌اش خاتمه می‌دهیم.

حکایت اول

حکایت اول

در اواخر اردیبهشت سال 1320 برای ملاقات احبا سفری از همدان به ملایر بروجرد و خرم آباد نمودم از همدان با اتومبیل پستی بلیط یکسره به خرم آباد گرفتم که پس از ملاقات احبای خرم آباد در مراجعت بروجرد و ملایر هم ملاقاتی نموده و به همدان برگردم اتفاقاً اتومبیل پست ساعت نه بعد از ظهر وارد بروجرد شد و گفتند شب در بروجرد مانده و صبح زود حرکت به خرم آباد می‌نمائیم فانی ملاحظه نمودم که اگر آقای علی سلطانی منشی محفل بروجرد که از رفقای سابق بود و چند سال قبل در خرم آباد ایشان را ملاقات نموده بودم امشب ملاقات نمایم و مطلع شوند که در مراجعت از خرم آباد احبا حاضر باشند و ملاقات نمائیم بهتر است لهذا در گاراژ آدرس آقای سلطانی را پرسیدم گاراژدار گفت او را می‌شناسیم و خانه‌ای نزدیک است بک نفر حمال حاضر نموده و جامه‌دان فانی را برداشته و جلو افتاد و به درب خانه‌ی آمده دق الباب نمود از توی خانه جواب دادند کیست حمال گفت آقای سلطانی آقای محمودی مسافر هستند آقای سلطانی بلند جواب داد بفرمائید بفرمائید حمال از جلو و فانی از عقب وارد حیاط شده ملاحظه نمودیم که در کنار حیاط چند اجاق بسته و دیگهای غذا بار گذاشته و مغشول طبخ هستند و تعارف نمودند و راهنمایی به تالار نمودند لذا رفتیم بالا و حمال جامه‌دان را گذاشته انعامی گرفت و رفت و حقیر تصور نمودم که آقای سلطانی امشب احبا را مهمانی نموده‌اند چونکه توی تالار هم پر از جمعیت بود و همه روی زمین نشسته بودند و سفره گسترده بودند فانی داخل تالار شده و الله ابهی گفتم حضار همه متوجه فانی شدند و فانی دیدم جلسه قمار است و بساط مشروب گسترده است یک نفر آمد جلو و دست بنده را گرفته و تعارف و خوش آمد نمود و گفت بنده سلطانی هستم فانی فوراً فهمیدم که اشتباه شده و این سلطانی غیر از علی سلطانی است ولی به روی خود نیاوردم و گفتم بنده عباس محمودی و به قصد مطالعات تجارتي عازم خرم آباد بودم و اتومبیل امشب نرفت و فردا صبح می‌رود و چوندر همدان ذکر خیر شما را از رفقا شنیده بودم غنیمت دانستم که امشب را از حضورتان بهره‌مند شوم حال خواهش دارم آقایان هم خودشان را معرفی بفرمایند که بیشتر ارادت حاصل نمایم آقایان حضار هم خودشان را معرفی نمودند معلوم شد که تمام روسای دوائر دولتی بروجرد بودند (روسای دادگستری و شهرداری و دارائی و ژاندارمری و بهداری اعضای ادارات و چند نفر از ملاکین و دوافروشها) ولی همه لباسهایشان لباس سویل بود و لباس فرمی نپوشیده بودند. باری آقای سلطانی گفت آقایان خواهش دارم امشب بازی را تعطیل نمائید و شام حاضر کنیم میل بفرمائید و بروید زیرا این مهمان محترم من نمی‌خواهم ناراحت باشند فردا شب تشریف بیاورید و بازی را تمام کنید گفتند پس این دستی که نیمه کاره است تمام کنیم و بازی تعطیل

شود گفتم جناب سلطانی خواهش دارم شما پرگرام خودتان را بهم نزنید بنده راحت هستم و چند دقیقه آقایان را زیارت می‌نمایم و در ضمن شام بفانی بدهید بخورم و چون خیلی خسته هستم استراحت نمایم آقایان هم مشغول باشند آقای سلطانی گفتند می‌ترسم در ضمن بازی و سرگرمی سروصدا کنند و شما ناراحت شوید گفتم چون خیلی خسته هستم هر قدر هم سروصدا بشود فانی بیدار نخواهم شد شما خیالتان راحت باشد آقایان روسا گفتند ما شرط می‌کنیم که ابداً کسی صدا بلند نکند و هر کس صدا بلند نمود فردا شب فوق‌العاده در منزلش سوز بدهد با این شرط با اجازه مشغول بازی شدند و در ضمن هم مشروبات متنوع در کار بود بعد از چند دقیقه آقای سلطانی شام آورد فانی خوردم و در اطاق گوشه تالار تخت زده استراحت نموده و بخواب رفتم ساعت سه بعد از نصف شب بیدار شدم دیدم آقای سلطانی بالای سرم ایستاده و پتو آورده روی رختخواب انداخته گفت دیدم هوا سرد شده پتو آوردم روی رختخواب انداختم آب هم بالای سرتان گذاشته‌ام جامه‌دان و کیفتان را هم برداشتم توی گنجبه گذاشتم که محفوظ باشد گفتم منزل شما برای بنده از هر بابت محل اطمینان است و مثل منزل خود بنده می‌باشد ایشان رفتند پیش رؤسا و بنده باز خوابیدم آقایان همه مشغول بازی بودند و آهسته آهسته با هم حرف می‌زدند مجدداً بنده خواب رفتم و موقع سپیده دم بیدار شدم ملاحظه شد که حضرات برخاسته و یکی یکی می‌روند بعد از رفتن آنها قبل از طلوع آفتاب برخاسته و وضو گرفته و مشغول نماز و مناجات شدم و بعد از خاتمه مناجات خادمه‌ی سلطانی چای و صبحانه حاضر نمود و گفت آقای سلطانی یک ساعت قبل که حضرات رفتند خوابیدند و فرمودند که شما که بیدار شدید ما پذیرائی نمائیم در این بین آقای سلطانی هم بیدار شده و آمدند و بسیار اظهار خجلت نمودند که من چاره‌ئی ندارم چون ملاکم و دهاتی دارم و سروکارم با این روساست مرا آلوده نموده‌اند ولی امشب با خودم عهد نمودم که دیگر با آنها مراوده‌ی اینطوری نکنم ولو هر قدر ضرر برایم حاصل شودب عد گفتند یک نفر سلطانی دیگر هم در اینجا می‌باشد که از احباب هست گفتم ایشان را بخوبی می‌شناسم آقای علی سلطانی هستند و در اداره دارائی و اقتصاد می‌باشند و از خیلی قبل با هم رفاقت داریم و انشاءالله در مراجعت از خرم آباد خدمتشان خواهم رسید گفتند تقاضا دارم که امروز در خدمتتان باشیم و فردا تشریف نبرید گفتم چون کار واجبی دارم معذرت می‌خواهم و اجازه بدهید مرخص شوم جامه‌دان فانی را بنوکرش داده و تا گاراژ خودش هم همراه فانی آمده و سفارش به شوfer اتومبیل نمود و فانی سوار شده عازم خرم آباد شدم و ایشان مراجعت به منزل خود نمود در مراجعت از خرم آباد با یک نفر از احبابی خرم آباد بودیم و به منزل آقای علی سلطانی منشی محفل رفیتم و قضایا را هم برای آقای

سلطانی و احبای بروجرد گفتم و دو سه روز در بروجرد توقف شد و در ضمن مجدداً به اتفاق آقای علی سلطانی آقای جلال سلطانی میزبان چند شب قبل خود را ملاقات نمودیم و ایشان خیلی تعارف نمودند و عنرضواهی کردند و گفتند من عهد کردم که دیگر با این اشخاص اینطور معاشرت‌ها را نکنم از بروجرد به ملایر آمده و چند روز مانند آقای سعید رضوی هم از همدان با چند نفر از جوانان همدان ملایر بودند برای آنها هم حکایت رفتن به منزل آقای سلطانی را در بروجرد گفتم و متذکر شدند که اگر بروجرد رفتند اشتباها به آنجا نروند اما پس از دو سال که بنده در کرمانشاه بودم آقای رضوی برایم نوشتند که به اتفاق آقای آذری به بروجرد رفتیم و روز هم بود و ما را اشتباها به منزل آقای جلال سلطانی بردند.

حکایت دوم

در سال 1322 شمسی مطابق سال 100 بدیع که در کرمانشاه بودم یک روز عصر در خیابان آقای خوش‌نگه را که یکی از احبای کرمانشاه هستند ملاقات نمودم فرمودند دو نفر شخص ملا و عالم دو روز است که از کربلا و نجف آمده‌اند و در منزل من هستند و صحبت نموده‌ایم من به آنها گفته‌ام که یک نفر شخص تاجری از رفقای من می‌باشد و نسبتاً با اطلاع است او را بیاورم و با هم صحبت کنید حاضر شده‌اند که صحبت نمایند حال بیایید برویم منزل و با آنها صحبت کنید فوراً فانی به اتفاق آقای خوش‌نگه به منزل ایشان رفتم و معلوم شد که اقا شیخ یوسفعلی ممقانی از علمای ممقان و یک نفر پیرمرد از سادات موسوی و علمای تبریز هستند و در کربلا و نجف بوده و به قصد زیارت حضرت رضا به ایران آمده‌اند و در کرمانشاه وارد شده و به واسطه اینکه دختر و داماد آن سید تبریزی در کرمانشاه است و در منزل آقای خوش‌نگه اجاره‌نشین است به منزل او وارد شده‌اند خلاصه پس از سلام و تعارف آقای خوش‌نگه معرفی نمود و مشغول مذاکره شدیم فانی عرض نمودم که اگر در زمان حضرت رسول (ص) بودیم و روز اول بعثت و اظهار امر آن حضرت بود به چه دلیل و برهان باید بفهمیم که حق است و ایمان بیاوریم اقا شیخ یوسفعلی فرمودند چند چیز دلیل و حجت است که بواسطه آنها باید قبول کرد اول کتاب دوم امت سوم معجزات و تشریح شریعت- فانی عرض نمودم که در اول امر البته کتابی نبود و قرآن کریم در مدت 23 سال نازل شده و پس از رحلت حضرت رسول در زمان خلفا جمع‌آوری و تدوین شده است امتی هم که نبود اما معجزات از چه قبیل معجزه می‌فرمائید اقا شیخ یوسفعلی قدری فکر فرموده و گفتند هزارها معجزه است و در کتابها نوشته شده

است گفتم معجزاتی که در کتابها بعد از چند صد سال نوشته‌اند در اول امر اسمی از آن نبوده زیرا قرآن هم مخالف آن است آقا شیخ فرمودند چنین چیزی نیست فانی چند آیه از قرآن از سوره بنی اسرائیل که می‌فرماید "و قالوا لن نومن لك حتى تفجر لنا من الارض ينوعا" تا آنجائیکه می‌فرماید "قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا را خواندم آقا شیخ گفتند آنها کافر بودند و خدا مسئولشان را اجابت ننمود گفتم پس معجزات برای مؤمنین ظاهر می‌شده فرمودند بلی عرض شد که مؤمنین به چه دلیل مومن شده‌اند که بعد از ایمان برایشان معجزه ظاهر شود قدری فکر فرموده گفتند مؤمنین در عالم نره دیده و قبول کرده‌اند خواستم جواب عرض کنم فرمودند چون قبلا وعده به شخصی داده‌ایم و منتظر می‌باشند فعلا مجال سؤال و جواب نیست و از شما معذرت می‌خواهم عرض کردم اگر اجازه بفرمائید شب که از محل موعود مراجعت می‌فرمائید بنده شرفیاب شوم و مذاکرات خود را تمام نمایم فرمودند چون معلوم نیست که چه وقت مراجعت می‌شود نمی‌توانیم قول بدهیم عرض نمودم پس اجازه بدهید صبح قبل از آفتاب شرفیاب شوم و از حضورتان استفاضه نمایم گفتند مشکل است چون فردا صبح باید به طهران حرکت نمایم مجال نداریم فانی عرض نمود پس بدانید که تمام گناه نفوسی که به عقیده‌ی شما از دین اسلام خارج می‌شوند بگردن شما و امثال شماهاست که برای رضای خدا حاضر نیستید یک شب قدری از خواب و استراحت خودتان صرفنظر نمائید و جواب مشکلات مردم را بدهید پس ازین عرض بنده آقا شیخ فرمود فردا صبح حاضرم بیائید صحبت نمایم لهذا فانی مراجعت به منزل نمودم و آقایان علما هم به محل موعود خود رفتند فردای آن شب صبح زود قبل از آفتاب به منزل آقای خوش‌نگه رفتم و ساعتی معطل شدم تا آقایان نماز خوانده و چای و صبحانه صرف نموده و بانهایت خشونت و خلق تنگی حاضر شدند و شروع به صحبت نموده فرمود آیا شما در حقانیت اسلام شک و شبهه دارید یا حق می‌دانید گفتم ما اهل بها به حقانیت جمیع مظاهر مقدسه الهیه مقرر و معترفیم و آنها را حق می‌دانیم گفت پس شما هم چون مثل ما به حقانیت اسلام معتقدید دیگر دلیل حقانیت لازم نیست و دین اسلام خاتم ادیان است و تا قیام قیامت باید باشد و کلمه خاتم النبیین شاهد به این مطلب است فانی گفتم خاتم برگزیده و فاتح آینده است و آیه مبارکه که تاکید در آمدن رسولان در آینده دارد گواه صدق این مطلب آقا شیخ یوسفعلی فرمود چنین مزخرفی در قرآن نیست گفتم چون نسبت مزخرف به قرآن مجید دادید دیگر صحبت با شما جایز نیست شیخ عصبانی شده و با خشونت قرآن حمایل خود را محکم روی میز زده گفت این قرآن نشان بده گفت سوره اعراف را باز کنید و آیه 33 و 34 را تلاوت فرمائید قرآن را باز کرده و آیه‌ها را بدین قسم تلاوت نمود "و

لك امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون. يا بنى آدم اما ياتينكم رسل منكم يقصون عليكم آياتى فمن اتقى و اصلح فلاخوف عليهم و لاهم يحزنون" پس از تلاوت تقاضا نمودم كه ترجمه بفرائيد بدین قسم ترجمه نمودند راي هر امتى اجلى است پس چون آيد اجل ایشان يكساعت تقديم و تاخير نمى شود اى فرزندان آدم البته مى آيند شما را رسولانى از جنس شما و قصه مى نمايند بر شما آيات مرا پس كسيكه پرهيزكار باشد و اصلاح طلب خوفى برايشان نيست و نه ایشان محزون مى شوند چون ترجمه تمام شد آقاى خوشنگه كه در بالاي اطاق پشت ميز خود نشست و خود را مشغول به دفاتر خود نموده بود يك مرتبه دستهاى خود را بلند نمود و گفت الهها هزار مرتبه شكر به درگاهت كه مشكل من حل شد آقا شيخ يوسفلى فرمود چه شكرى بود كردى و چه مشكلى حل شد آقاى خوشنگه گفت مدتى است كه من با بهائىها گفتگو مى كردم و اين آيه را برايم مى خواندند من چون سواد ندارم گمان مى كردم كه شايد معنى كه مى كنند درست نباشد و مطابق ميل خودشان معنى كنند حال كه حضرتعالى معنى فرموديد ديدم درست بوده و اشكالم حل شد زيرا شخص شما را عالم مى دانم آقا شيخ متذكر شده و گفت مگر چه جور ترجمه نمودم گفت درست ترجمه فرموديد آقا شيخ مجددا آيه را خوانده و ترجمه برعكس نموده گفت يا بين آدم نمى آيند رسولانى فورا آقاى خوشنگه با خنده و شوخى به لحن آواز فرمودند چرا جناب آقا شيخ مى آيند مى آيند مطلب تمام است در اين موقع از گاراژ تلفن كردند كه اتومبيل مى خواهد حركت كند آقاى فوري حاضر شوند اين تلفن گاراژ روحى تازه به جسم آقاى فوري آورد و گفتند ما بايد مرخص شويم خواهش داريم در طهران و مشهد آدرس به ما بدهيد برويم صحبت نمايم آقاى خوشنگه به آنها آدرس داد كه در طهران بروند در حجره طرف ایشان و بواسطه او بروند خدمت جناب علوى ولى آنها نرفته بودند و ديگر خبرى از آنها نشد.

حكايه سوم

در سال 1324 كه در يزد بودم جلسات تبليغى متعدد داشتم از جمله در منزل آقاى بهرام پيمانيان شبهائى سه شنبه جلسه تبليغى بود و مبتدى زياد به انجا مى آوردند من جمله يك نفر ميرزا محمد حاذقى زرگر كه خيلى متعصب بود و نسبتاً از اسلام اطلاعات داشت آوردند و چندين جلسه صحبت شد و تقريباً ديگر اشكالى نداشت. يك روز بدون اطلاع فانى در بازار از آقاى پيمانيان خواهش نموده بود كه من ديگر اشكالى ندارم ولى مى خواهم اجازه بدهيد يك نفر عالم همراه خود بياورم كه صحبت كند و بنده بيشتر چيز بفهمم آقاى پيمانيان هم اجازه داده بودند خلاصه شب جلسه برحسب وظيفه فانى

به منزل آقای پیمانان رفته و وارد اطاق شده دیدم قریب ده نفر مبتدیهای سابق و میرزا محمد حاذقی زرگر و یک نفر شیخ معمم مقدس مآب و یک نفر سید معمم و چند نفر از احبای الهی نشسته‌اند و آقای مجذوب مشغول صحبت هستند پس از ورود فانی اقا میرزا محمد حاذقی زرگر گفت ما با اجازه ارباب پیمان امشب جناب آقای علامه را آورده‌ایم که با شما صحبت نمایند و ماها چیز بفهمیم گفتیم بسیار خوب خیلی خوش آمدید جناب علامه بفرمائید هر سئوالی دارید شیخ علامه فرودند شما بگوئید که بهائی‌ها چه ادعائی دارند فانی عرض نمودم که بهائی‌ها معتقدند که ظهور کلی و موعود کلی امم و ملل که باید در آخرالزمان ظاهر شود و همه اهل عالم را در ظل یک دین و آئین درآورد ظهور حضرت بهاءالله جل ثنائه است و دلائل عقلی و نقلی برای هر دین و آئین و فرقه و مذهب بسیار دارند لهذا شما بفرمائید که چه دین و مذهبی دارید تا مطابق معتقدات دین مذهب شما دلیل اقامه شود. آقای شیخ علامه فرمود من الان از سرکوه پائین آمده‌ام و هیچ دین مذهبی ندارم و از دین و مذهب چیزی بلد نیستم اما به فکر می‌دانم که خدائی هست فانی گفتم جناب علامه شما ملبس به لباس اهل علم و تقوی مطابق علما و متقیان اسلام هستید و عمامه و ریش و عبا و نعلین و انگشتر و تسبیح شما دلالت دارد که اهل دین پیشوای امت سیدالمرسلین هستید و مسلمان می‌باشید ولی از چه فرقه شیعه اسلام هستید معلوم نیست بعلاوه شما را آقای حاذقی همراه خود آورده که هادی و دلیل و چشمو زبان او باشید و آقای حاذقی مسلمان و شیعه اثنی عشری هستند. شیخ علامه فرمود خیر ابداً من دین و مذهبی ندارم و اگر بیش از این اصرار نمائید منکر خدا هم خواهیم شد فانی گفتم جناب علامه ترا بخدا قسم منکر خدا نشوید و به همین مقامی که هستید باشید ولی پس چرا شما به این لباس درآمده‌اید گفت لباس اهمیتی ندارد هر کسبی و صنفی یک نوع لباس دارد گفتم بسیار ممنون و متشکر هستم که با صراحت لهجه و صداقت کامل حقیقت مطلب را بیان فرمودید و حق راستی را ادا کردید فانی یقین دارم که شما دین و مذهبی ندارید بعدخطاب به آقای حاذقی خوب جناب حاذقی در یزد بین علما یک نفر دینداری نبود که شما آقای علامه را آوردید آن سید معمم و سایر مبتدیها شروع نمودند به سرزنش و پرخاش نسبت به آقای علامه فانی آنها را ممانعت نمودم که عقیده آزاد است و شما حق پرخاش به ایشان ندارید شماها اگر اهل دین و مذهب هستید از طرف خودتان صحبت نمائید همه گفتند شما خودتان صحبت کنید ماها استفاده نمائیم. خلاصه آن شب قریب دو ساعت درباره عظمت امرالله و بشاراتی را که راجع به ظهور از قبل فرموده‌اند و همه واقع شده صحبت نمودم و آیاتی هم از الواح ملوک تلاوت شد و بسیار جلسه خوبی بود و تا آخر جلسه آقای علامه و حاذقی و سایرین همه خاموش

بودند در خاتمه جلسه آقای مجنوب هم چند دقیقه بیاناتی فرمودند و بشاراتی از کتابهای زردشتی درباره ظهور مبارک و ظهور حضرت محمد بیان نمودند و جلسه بخوبی ختم شد. انتهی

باری جناب محمودی تا سال 1350 شمسی در اطراف و اکناف کشور ایران لاجل نشر نفعات مسافرت می نمود و در اغلب سفرها همسرش نیز با او همراه بود و اکنون دو سال است که بعلت ضعف بنیه در طهران مقیم و حتی المقدور بایفای وظایف روحانی مشغول است.

جناب احمد یزدانی

این جناب فرزند شخصی بوده است اصفهانی بنام میرزا حسنخان و ملقب به معین دیوان که در سلک میرزایان منسلک بوده و در عداد ارباب قلم به حساب می آمده و شغل دولتی داشته است. میرزا حسنخان بعدها کلمه (کسروی) را برای اسم خانوادگی اختیار کرده بدین جهت همین کلمه بعدا بر نام خانوادگی پسرش احمد اضافه گشته و در شناسنامه اش (یزدانی کسروی) قید گردیده است ولی عندالعموم فقط به یزدانی شناخته شده در این تاریخچه نیز بهمین نام یاد خواهد شد. مادر یزدانی به فاطمه سلطان موسوم بوده است این زن و شوهرش از مسلمانهای پابرجا و شیعیان بسیار متعصب بوده اند. یزدانی در تاریخ 15 رمضان 1308 هجری قمری مطابق سنه 1270 شمسی در طهران متولد شد. در طفولیت قدم به مکتبخانه نهاد و سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت بعد به مدارس جدید از قبیل شرف و شریعت و ثروت رفته دوره ابتدائی آن زمان را طی کرد سپس به مدرسه دارالفنون

تصویر ص 173 پی دی اف

وارد شد و تحصیلات متوسطه را در آن مدرسه گذرانده رشته مهندسی را برگزید و در همان دارالفنون نزد استادان فرانسوی آن رشته را به پایان برد و دانشنامه دریافت کرد و در نظر داشت برای ادامه تحصیلات با رفقای دیگرش به اروپا برود اما به علت ضعف مزاج و بصر برایش این سفر میسر نگردید. یزدانی از کودکی مانند والدین دین دار و نمازگذار ببارآمد و قرآن را بااداب قرائت یعنی با مراعات قواعد تجوید تلاوت می نمود. در بیست و یک سالگی هنگامی که پدرش در نیشابور متصدی حساب مالیتهای دولتی بود با شخص کاسه بشقاب فروشی از بهائیان همدانی مقیم طهران موسوم به شیخ عزیزالله که مستاجرشان بود آشنا گردید این مرد ادعای کیمیاگری داشت و دبرای

خود مقامی هم در روحانیات قائل بود سواد نداشت معهذاً خالی از کشش و جاذبیتی نبود که توانست مانند یزدانی جوانی تحصیل کرده را با خود معاشر و مصاحب سازد با این وصف چون عاری از سواد بود نمی‌توانست مطلب را کمابینگی بیان و یزدانی را قانع نماید این شخص روزی به یزدانی گفت اگر در خانه کتاب جوهری دارید شعل چهاردهم آن را که درباره قائم موعود است بخوانید یزدانی آن را قرائت کرد از جمله مضامینش به استناد احادیث این بود که چون عمر قائم به هزار برسد ظاهر خواهد شد و نیز این مطلب را در برداشت که قرآن کواکب که دلالت بر ظهور عجائب می‌کند یک دفعه هنگام طوفان نوح حادث گشت و دفعه دیگر وقتی رخ داد که واقعه صحرای کربلا به وقوع پیوست یک دفعه هم در سنه 1255 یا 1256 واقع خواهد شد و عجیب‌تر از ظهور قائم چیزی نداریم. این مطالب در یزدانی قدری اثر گذاشت ولی به منزلگاه مقصودش نرسانید لذا طالب شخص عقده‌گشائی بود که بتواند جواب مشکلاتش را بدهد تا اینکه میرزا غلامعلی نامی که او نیز همدانی و مانند شیخ عزیزالله چینی‌فروش و بهائی بود روزی یزدانی را نزد شیخ عزیزالله نشسته دید و دانست که شخصی است مجاهد و درصدد تحقیق لهذا وی را نزد ایادی امرالله جناب ابن ابهر هدایت نمود و از جانب دیگر میرزا محمودخان پسر آقا میرزا تقیخان مرشدزاده خیاط قمی که نزد یزدانی تحصیل ریاضی می‌کرد او را در منزل پدر خویش با جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا ملاقات داد یزدانی با آن دو مبلغ نامی پی‌درپی ملاقات می‌نمود و گوش هوش به بیانات هر دو می‌داد و از هر کدام کسب فیضی جداگانه می‌کرد و پیرامون مجادله نمی‌گشت فقط یک بار در خصوص معجزات انبیا با ابن ابهر مواجه نمود چه که او هم مثل سایر پیروان ادیان تصور می‌نمود که معجزات مقترحه یعنی آنچه که مردم به انبیا پیشنهاد و ایمان خود را موکول به ظهور آن معجزات می‌نمایند دلیل حقانیت می‌تواند بشود ولی ابن ابهر به او فهمانید که انبیا همگی صاحب معجزات ظاهره هم هستند یعنی قدرت بر این کار دارند ولی معجزه برای منکرین سبب یقین نمی‌شود بلکه بر شک و تردیدشان می‌افزاید چه که حمل بر سحر و شعبده می‌کنند و بجای اینکه به مرحله ایمان نزدیک گردند از آن دورتر می‌شوند و بر این مطلب شواهد قرآنی چندی آورد که برایش قانع کننده بود. در اثنای این مجاهدات با پارهی از مبلغین و مطلعین دیگر هم ملاقات می‌کرد و دو جلد کتاب محتوی الواح مبارکه نیز خریده بود که در قرائتش مداومت می‌نمود بعد هم به دو جلد کتاب عسکی آبی به خط مرحوم محب السلطان مشتمل بر الواح اشراقات و تجلیات و کلمات فردوسی و غیرها همچنین لوح آفاقیه‌ی حضرت مولی‌الوری دست یافت و کل آن محاورات و این مطالعات عاقبت او را به شهرستان ایمان

رهنمون گشت و این هنگام در ریعان شباب یعنی در بیست و دومین مرحله از مراحل عمر بود و شور جوانی و نشاط ایمانی چنان در وجودش به یکدیگر آمیخته گردید که با شعفی وافر نزد وجوه احباب می‌رفت و با اشتیاقی تمام به محضر کبار مبلغین می‌شتافت و با حواسی جمع و فکری متمرکز سر در آیات والواح می‌برد و علی‌الاتصال بر معارف دینی خویش می‌افزود در این میان از بهمن شیدانی داماد میرزا ابراهیم خان عکاسباشی زبان اسپرانتو را نیز بخوبی فراگرفت و همه اینها سبب گردید که در همان سنوات اولیه تصدیق محل توجه احباب و به عضویت محفل روحانی طهران انتخاب شد آن اوقات چنانکه در پاره‌ئی از مجلدات قبلی این کتاب ذکر شده است به فرمان حضرت مولی‌الوری هر چهار تن حضرات ایادی امر در آن دوره که عبارت بودند از جنابان ملاعلی اکبر شه‌میرزادی و میرزا حسن ادیب طالقانی و میرزا محمد تقی ابن ابهر و میرزاعلی محمد ابن اصدق در محفل روحانی طهران عضویت دائمی داشتند یعنی انتصابی بودند نه انتخابی و می‌توانستند هر که را لایق بشمارند و مصلحت بدانند بعضویت انتخاب نمایند. دوره این انتخاب هم دوساله بوده است در هر صورت یزدانی سالیانی دراز به همین سمت برقرار بود و چون ذوق تحریر و قدرت قلم هم داشت شروع به نگارش مقالاتی در مواضع امری نمود و این علت مزید توجه دوستان به او گردید ولی مطلب را با افراد فامیل خویش در میان نهاد زیرا می‌دانست که شدت تعصبشان باعث مخالفت شدید خواهد گشت معهذا وقتیکه پدرش از نیشابور به طهران برگشت و از آشنایان شنید که پدرش بابتی شده ست بسیار آشفته و پریشان گردید و روزگار را بر پسر تلخ کرد ولی کار از کار گذشته بود و هر چه کوشید نتوانست او را بر حرکت قهقرائی مجبور سازد.

از جمله وقایع نوشتنی در سرگذشت یزدانی این است که در سال 1915 میلادی که یک سنه از آغاز جنگ بین الملل اول گذشته بود جمعی از خیرخواهان مغرب زمین در اروپا برای پیدا کردن راه صلح گردآمدند و انجمنی بنام (جمعیت صلح عمومی با دوام) تشکیل دادند و مرامنامه خود را بالسنه مختلفه در عالم منتشر ساختند آن را به زبان فارسی در روزنامه ایران طهران نیز درج کردند روزنامه مزبور از نظر یزدانی هم گذشت و چنین احساس نمود که افکار آن جمع در زمینه صلح و آشتی به امرالله نزدیک است و احتمال داد که اگر به تبلیغ آنها اقدام گردد بی‌نتیجه نخواهد بود پس مقاله مفصلی خطاب به آن گروه در معرفی امرالله بنگاشت و آن را برای اظهارنظر بجناب ابن اصدق ارائه داشت او هم پسندید بعد یزدانی و دکتر ابراهیم خان شفیع‌زاده به معاونت یکدیگر آن

مقاله را به فرانسه ترجمه کردند و در آخرش نوشتند که اگر راهنمای کامل و بصیر برای تحقق صلح می‌خواهید به حضرت عبدالبهاء مراجعه نمائید سپس مقاله را برای انجمن مذکور ارسال داشتند آن جمع هم عریضه‌ئی در این خصوص به محضر مبارک نوشتند لکن چون هنوز ایام جنگ و راه فلسطین مسدود بود عریضه خود را به طهران برای یزدانی و رفقاییش فرستادند و نزد آنها باقی ماند تا سال 1318 که شعل حرب عمومی فرونشست آنگاه ابن اصدق آن عریضه را با شرحی که خود در آن زمینه معروض داشته بود بحضور مبارک فرستاد پس از وصول آن دو عریضه حضرت مولی‌الوری به وسیله تلگراف ابن اصدق و یزدانی را به حیفا طلبیدند ولی در ورقه تلگراف اشتباهاً بجای اسم یزدانی کلمه (یزدی‌اند) گرفته شده بود بدین جهت اختلاف نظر به میان آمد و بالاخره بگمان بزرگان احباب چنین رسید که جناب آقا محمد حسین الفت یزدی که شخصی شاخص و بزرگوار است به ساحت اقدس برای کار مهمی احضار گشته است پس ابن اصدق و آقا محمد حسین الفت و پسرش میرزا محمد لیبب بار سر بسته به ارض مقصود شتافتند بعد از ورودشان تلگراف ثانوی از حضرت عبدالبهاء واصل شد که (احمد خان یزدانی و نه یزدی فوراً بیاید) و این در سنه 1919 میلادی بود. یزدانی آن موقع در یکی از دوایر وزارت مالیه عضویت داشت بعد از زیارت تلگراف مبارکه سه ماه مرخصی گرفته عازم ارض اقدس شد چون حضرت عبدالبهاء قبلاً یک نفر آشپز هم از ایران خواسته بودند مرحوم میرزا نصرالله باقراف آقا حسن آشپز را با یزدانی همراه ساخت آن اوقات مسافرت به فلسطین خالی از صعوبت نبود زیرا می‌بایست از طریق قفقاز و اسلامبول طی طریق کرد و در هر دو محل مشکلاتی وجود داشت به این معنی که در قفقاز بواسطه رواج مرام بولشویکی امور مغشوش و طرق ناامن و در اسلامبول به سبب احتلال شهر توسط دولتهای فرانسه و انگلیس و ایتالیا و یونان دخول و خروج بسیار سخت بود زیرامی‌بایست هر مسافری از هر چهار دولت مذکور که نمایندگان همگی در یک ساختمان جمع بودند ویزا دریافت دارد به همین سبب هر روز جماعت انبوهی در اطراف عمارت چهار دولت متراکم و روزها و هفته‌ها معطل می‌شدند تا بتوانند ویزا بگیرند یزدانی از قفقاز بدون برخورد به چندان موانعی گذر کرد اما در اسلامبول کار آسانی نبود و اگر می‌خواست مانند سایرین رفتار کند ایام مرخصیش منقضی می‌گردید لذا تدبیری اندیشید و آنرا بکار بست باین نحو که یک نفر پیشخدمت رسمی سفارت ایران را با خود برداشته از درب خصوصی به عمارت چهار دولت داخل شد و متشخصانه و قدری متغیرانه ویزا طلبید متصدیان کار چون او را با جامه فاخر یافتند و پشت سرش مستخدم رسمی سفارت را مشاهده نمودند تصور کردند که او یکی

از شخصیت‌های سیاسی دولت ایران است لهذا بهانه نجستند و ایراد نگرفتند و فی‌الغور ویزایش را نوشته امضاء کردند با اینهمه مسافرتش از طهران تا حيفا چهل روز طول کشید چه که از طرق دیگر به زحمت افتاد مثلا یکی از پیش آمدهائی که باعث تاخیر شد این بود که یزدانی و رفیقش حسن آشپز در اسلامبول بلیط کشتی برای حيفا گرفتند ولی آنها را در بندر یافا پیاده کردند زیرا کشتی مسافری غیر از همین دو نفر برای حيفا نداشت و چون در آنجا کسی را نمی‌شناختند و با اوضاع محل و زبان اهلس آشنا نبودند سرگردان ماندند تا وقتی که به یک نفر سیاهپوست مراکشی برخوردند که زبان فرانسه می‌دانست و برای آنها اطاقی در یک هتل پیدا کرد و آن دو رفیق در آن ساکن شدند و روزی که ترن از یافا حرکت می‌نمود و حامل قشون و اسب و بار و بینه بود آن دو نیز سوار شدند یزدانی قبلا به سیاه مراکشی یک لیره کاغذی به عنوان حق‌الزحمه داده بود نزدیک بوقت حرکت ترن آن سیاه خود را به یزدانی رسانیده خواهش کرد آن را بگیرد و در عوض یک لیره طلا بدهد یزدانی در اینجا مراعات احتیاط نکرد و کیسه‌ئی مملو از مسکوک طلا از جیب بیرون آورده یکی از آنها را به سیاه داد و لیره کاغذی را پس گرفت چند نفر از نظامیان که در همان واگن بودند همینکه چشمشان به سکه‌های طلا افتاد دل‌هایشان طپیدن گرفت و درصدد تصاحب آنها برآمدند و از اطاق بیرون رفته در غیاب مسافران غیرنظامی به شور پرداختند که به چه وسیله و به کدام تدبیر لیره‌های طلا را از او بگیرند یزدانی از حالات آنها پی به خیالاتشان برد و خواست با همسفرش حسن آشپز درباره دفع شر مشورت کند ولی هر قدر به اطراف چشم انداخت او را ندید و پیش خود یقین کرد که از واگن پرت شده است و خاطرش از این جهت مشوش گردید. اما سربازها از مشاهده وضع و هیكل آقامنشانه یزدانی که کلاهی از پوست بخارائی بر سر و پالتوئی از خز دربرداشت بتصور اینکه او تنی از بزرگان مملکت خویش است جرأت نکردند که باو نزدیک شوند و بالجمله در میان خوف و رجا به ایستگاه حيفا رسید و همینکه از واگن پیاده شد حسن را نزد خود ایستاده یافت از علت غیبتش پرسید معلوم شد از نگاه‌های سربازها و کنکاشی که برای اخذ لیره‌های طلا داشته‌اند احساس خطر کرده و ترسیده و از بیم جان خود را به بام واگن رسانیده و در آنجا پنهان شده بوده است. خلاصه یزدانی در حيفا بمحضر انور حضرت عبدالبهاء باریافت و این مصادف با اوقاتی بود که یک دسته هفده نفری از احبای امریکا به ریاست خانم دکتر کروک با خود دکتر مذکور که تازه مومن به امرالله شده بود نیز بساحت اقدس وارد گشتند درحالی که پذیرائی آن نفوس در آن زمان برای طلعت مبارک خیلی زحمت داشت.

باری ارض مقصود و جلال و شکوه آن در نظر یزدانی بسیار جلوه کرد چنانکه در اوراق سرگذشت مستند خویش که این تاریخچه به استناد آن به رقم می‌آید چنین مرقوم داشته است:

(مدت یک ماه در ارض اقدس در حضور مبارک بودم و بواسطه زائرین مخصوصا آن هفده نفر امریکائی از بیانات مبارک در شبها وقت شام مجلل و اوقات دیگر خیلی لذت می‌رذیم و فی الحقیقه برای ما بهشت مجسم بود پس از چند روز آن هفده نفر را برای زیارت مقامات متبرکه قدس شریف فرستادند دکتر کروک عرض کرده بود که من اینجا را تصدیق کرده‌ام رفتن قدس شریف برای من چه فایده دارد فرموده بودند بروید من هم رفته‌ام و مزار حضرت مسیح را زیارت و بوسیدم پیغام داد پس بفرمائید کجا را بوسیدید که من هم همانجا را ببوسم بالاخره رفت به قدس و این دکتر کروک همان دکتری است که در نوامبر 1921 موقع صعود هیکل مبارک در حیفا بود و صعود مبارک را درک کرده بود) انتهی

باری یزدانی در مدت تشریف یکماهه از الطاف مرکز میثاق برخوردار گشت بطوریکه علاوه بر اوقات تشریف یومیه گاهی طرف صبح و گاهی هنگام عصر او را به حضور طلبیده با خود در خیابانها گردش می‌دادند و قلبش را از باده عنایت سرشار می‌فرمودند. روزی به او فرمودند که شما را برای این خواستیم که با جناب ابن اصدق به هلند که مرکز آن جمعیت است بروید و نامه مرا به آنها برسانید و مرادشان از آن نامه لوح صلح لاهه بود چه که ابن اصدق قبلا وقتیکه نامه آن جمعیت را به محضر مبارک فرستاد لوح مزبور در جوابشان نازل و به زبان انگلیسی هم ترجمه گردیده بود. مختصر یزدانی و ابن اصدق لوح و ترجمه‌اش را برداشته از حیفا به پرت سعید رفتند و از آنجا با تنی از احباب عرب بنام محمود افندی نشوقانی به مصر روانه شدند و به وسیله او جواز سفر برای هلند گرفتند. محمود افندی که مباشر خرید برای کارکنان سفاین هلندی بود توانست آنها را در یک کشتی هلندی سوار کند و چون محل خالی پیدا نمی‌شد در اطاق عملجات جایشان داد. در پرتسعید و مصر هم بر هر دو مسافر بواسطه مجاورت با همین مرد عرب بسیار خوش گذشت چه که روحانیتی به تمام و انجذابی بکمال داشت باین علت که در ایام مجاهده کاغذی سفید در پاکتی سربسته بحضور مبارک فرستاده بود بقصد اینکه حضرت عبدالبهاء نیت قلبی او را مکشوف دارند و از آنجائیکه این مرد روحی پاک و ضمیری صاف داشته و مستحق الطاف بوده است او را مرحوم نساخته به ارسال جواب سرفرازش فرموده بودند بدین جهت پیوسته شکر می‌کرد و با کل طبقات مردم به محبت رفتار

می‌نمود بطوریکه همگی دوستش می‌داشتند و احترامش را بجا می‌آوردند. باری یزدانی و ابن‌اصدق یازده روز سفرشان طول کشید زیرا می‌بایست کشتی از دریای مدیترانه و کناره‌ی قسمتی از اقیانوس اطلس عبور کند تا به ساحل هلند برسد. خلاصه در شهر لاهه رحل اقامت افکندند و در جستجوی آن جمعیت برآمدند ولی آدرس تغییر کرده بود لهذا یزدانی برای پیدا کردن محل آنها به زحمت افتاد چرا که به زبان اهل آن کشور آشنائی نداشت و خیلی در خیابانها و محله‌های داخل و اطراف شهر گشت تا عاقبت به مکانشان پی برد و یک روز هر دو نفر به آن محل رفتند و دیدند از آن جمعیت فقط رئیس و معاون و منشی باقی مانده‌اند و بقیه مجمع را ترک گفته بودند و دیگر فعالیتی نداشتند زیرا جنگ به پایان رسیده بود و آن جمعیت تصور می‌نمودند که مقصودشان بحصول پیوسته است و غافل بودند که دنیا چه عذابی از جنگ دیگر در پشت سر دارد بهر صورت لوح مبارک را با ترجمه‌اش بحضرات تسلیم نمودند آنها گرفتند و گفتند جواب خواهیم داد و پس از چند روز جوابی غیرمتناسب آوردند باین معنی که بغلط تصور نموده بودند که بهائیان از آنها برای ترویج امر بهائی کمک خواسته‌اند در صورتیکه قضیه کاملاً برعکس بود زیرا چنانکه مندرجات لوح لاهه شهادت می‌دهد حضرت مولی‌الوری طریق تحقق صلح را به آنها نشان داده بودند بهر حال این دو رفیق نوشته آن جمع را به ساحت اقدس فرستادند و حضرت عبدالبهاء جوابی مبنی بر ملاحظت صادر فرمودند و برای این دو ماسفر فرستادند آنها هم آن را به همان کمیته سه نفری تسلیم داشتند و آن عبارت از لوح مبارک ذیل است.

جواب نامه دوم مجلس لاهای- مسیو در سلهوئیس کمیته محترمه اجرائیه صلح عمومی.

هو الله

اعضای محترم ما جواب نامه من که به تاریخ 12 جون 1920 مرقوم فرموده بودید رسید نهایت تشکر حاصل گردید الحمد لله دلالت بر وحدت فکر و مقصد در میان ما و شما داشت و همچنین مضمون احساسات وجدانیه بود که دلالت بر محبت صمیمی می‌نمود ما بهائیان نهایت تعلق به آن انجمن محترم داریم لهذا دو شخص محترم به جهت ارتباطی محکم به آن انجمن محترم فرستادیم زیرا امروز اهم مسائل از مهم امور در عالم انسانی مسئله صلح عمومی است و اعظم وسیله‌ی حیات و سعادت عالم انسانی و جز به این حقیقت ساطعه ابداً عالم انسانی آسایش حقیقی نیابد و ترقی ننماید بلکه روز به روز بر فلاکت و بدبختی بیفزاید این جنگ مهیب اخیر ثابت نمود که ادوات حربیه جدیده فوق طاقت

عالم انسانی است این ایام را به ایام گذشته قیاس نتوان نمود زیرا آلات و ادوات حربیه قدیم بسیار خفیف بود ولی آلات و ادوات حربیه قدیم بسیار خفیف بود ولی آلات و ادوات حربیه جدیده ریشه عالم انسانی را در اندک زمانی قطع می‌نماید و فوق طاقت بشر است لهذا صلح عمومی در این عصر نظیر آفتابست که سبب حیات جمیع کائنات است پس بر هر فردی فرض و واجب است در این امر عظیم بکوشند حال ما و شما را مقصد واحد و به تمام قوا حتی جانفشانی و بذل مال و جان و خانمان می‌کوشیم چنانکه البته شنیده‌اند در ایران در این سبیل هزاران نفوس جان فدا کرده‌اند و هزاران بنیان ویران شد با وجود این به هیچوجه فتوری حاصل نگشت الی الان می‌کوشیم بلکه روزبه‌روز بر کوشش می‌افزایم زیرا صلح جوئی ما منبعث از افکار نیست بلکه امری است اعتقادی و دینی و از جمله اساس ابدیه الهی لهذا به تمام همت می‌کوشیم بلکه از جمیع مصالح خویش و راحت و آسایش خود و تنظیم امور خویش چشم می‌پوشیم و در این امر عظیم می‌کوشیم و این امر عظیم را اس اساس ادیان الهی می‌دانیم و خدمت به ملکوت الهی می‌شماریم و سبب حیات ابدیه می‌دانیم واعظم وسیله دخول در ملکوت رحمانی امروز صلح عمومی در بین بشر فوئدش مسلم است و مضرات جنگ در نزد کل معلوم و محتوم ولی در این قضیه بدانستن کفایت نمی‌شود قوه تنفیدیه می‌خواهد تا در جمیع عالم جاری گردد شما در فکر این باشید که یک قوه مجبره‌ی وجدانی در میان آید تا این مقصد جلیل از حیز تصور بحیز تحقق آید و این معلوم است بواسطه احساسات عادیه تنفیذ این امر عظیم ممکن نه بلکه احساسات شدید و وجدانیه می‌خواهد تا از قوه بفعل آید جمیع من علی الارض می‌دانند که حسن اخلاق ممدوحج و مقبول و سوء اخلاق مذموم و مردود و عدل و انصاف مقبول و مالوف و ظلم و اعتساف مردود و مذموم با وجود این جمیع خلق مگر نفوس قلیله کل از اخالق حمیده و عدل محروم پس یک قوه وجدانیه لازم و احساسات روحانیه لازم تا مجبور برحسن اخلاق گردند ما را اعتقاد چنین که قوه تنفیدیه در این امر عظیم نفوذ کلمة الله و تائیدات روح القدس است و ما را با شما نهایت محبت و ارتباط و اتحاد است از دل و جان آرزو می‌نمائیم که روزی آید که خیمه وحدت عالم انسانی در وسط عالم بلند شود و علم صلح عمومی بر جمیع آفاق موج زند پس باید وحدت عالم انسانی را تاسیس نمود تا بنیان صلح عمومی برپا گردد آن انجمن خیرخواه عالم انسانی در نزد بهائیان بسیار محترمند لهذا خواهش داریم که احترامات فائقه ما را قبول بفرمائید و همواره پیشرفت صلح عمومی را در اروپا بواسطه انجمن محترم به ما اطلاع بدهید و مخابرات در بین ما مستمر باشد. - 17 تموز

باری پس از تسلیم لوح دیگر درباره امرالله با آن کمیته سه نفری صحبتی به میان نیاوردند ولی منشی کمیته وقتیکه دانست یزدانی زبان اسپرانتو می‌داند قضیه را بوسیله تلفن به مرکز اسپرانتیستهای شهر اطلاع داده او را معرفی نمود آنها هم به سراغش آمده او را به مجلس خویش بردند و بدین سبب با آن جماعت آشنا و معاشر گردید دفعه‌ئی یک جلسه‌ی بزرگ در انجمن کارگران اسپرانتیست برگزار گشت که یزدانی در آن به زبان اسپرانتو نطق کرد و حضرات برایش به لسان هلندی ترجمه نمودند این نطق باعث تشویق اسپرانتیستها شد بطوریکه او را به جلسه دیگری دعوت و در جراند هماعلان نمودند یزدانی بدوا در آن جلسه که از کثرت جمعیت عظمت و شکوهی داشت به زبان اسپرانتو خطابه‌ئی القا نمود و بعدا جزوات و اوراق امری توزیع کرد. از جمله نتایج این کار آن بود که روز بعد پیرمردی موقر و دانشمند بنام مسیو لکلرک که منجم احکان نویس بود و به چند زبان تکلم می‌کرد نزدش آمده از خطابه دیروزی ابراز خوشوقتی نمود و شرح احوال خود را بدین مضمون تقریر کرد که من تا سی سالگی بخدا و دیانت و روحانیت معتقد نبودم و ابوینم ازین جهت رنج می‌بردند تا اینکه روزی خانمی متدین و باوقار به من گفت هرچند تو بخدا معتقد نیستی معهذا هرگاه دستور مرا بکاربندی ضرری برایت نخواهد داشت و بسا آنکه از گرداب سرگردانی برهی و بحق و حقیقت بررسی اگر قبول می‌کنیم آن راب گویم گفتم بفرمائید گفت هر وقت که در خود فراغ بالی سراغ داشتی مناجات کن و بگو ای خدائی که من ترا هنوز نشناختم اگر هستی خود را به من بنمایان من عهد می‌کنم اگر ترا بشناسم در جستجوی حقیقت برآیم و غیر رضای تو چیزی نخواهم. من بگفته آن زن عمل کردم و در نخستین باری که خویش را آماده کار یافتم بهمان نحو مناجات نمودم و در اثنای راز و نیاز بخواهی عمیق فرورفتم بطوریکه چند شبانه روز بیدار نشدم و الدینم بحیرت افتاده و مضطرب گشته و تصور کرده بودند که من به مرضی ناشناخته مبتلا شده‌ام اما من پس از چند روز بیهوشی ناگهان احساس کردم که از طرف پشت و پهلویم ستونی از نور بجسمم داخل می‌شود در آن حال بیدار شدم و در خود انقلابی مشاهده کردم و مثل این بود که خلق جدیدی شده‌ام پس بر طبق تعهدی که نموده بودم از همان وقت در تجسس افتادم تا حقیقت را بیابم و سی سال است که دنبال آن می‌گردم دیروز که نطق شما را شنیدم احتمال دادم که حقیقت در امر بهائی باشد ولی یک نطق برآیم کافی نیست و اطلاعات بیشتری می‌خواهم یزدانی کتب و جزوات امری چندی از قبیل ترجمه ایقان و مدنیه و مفاوضات و غیرها را به او تسلیم کرد و همه مخصوصا فصول بشارات کتب مقدسه از کتاب مفاوضات که به آن صراحت تاریخ ظهور را خبر داده بودند در او اثر نیکو بخشید و به

موهبت ایمان و اطمینان فائزش ساخت و همواره با یزدانی ملاقات می نمود اشخاص دیگر را هم با او ملاقات می داد و پس از چندی عکس خود را به انضمام عریضه‌ئی به محضر مبارک تقدیم نمود و جوابی دریافت داشت که صورتش این است:

هلند- جناب مستر. و . ل کنکیرته علیه التحیه و الثناء

هو الله

ای مفتون حقیقت نامه شما تاریخ 1921 رسید انسانی که طالب حقیقت است لابد بوسیله‌ئی خیر از حقیقت می‌گیرد حال تو چون تشنه حقیقتی به مجرد آنکه در روزنامه هلند نکری از این امر مبارک دیدی به تحری حقیقت پرداختی بعضی رسائل که بلسان آلمانی ترجمه شده است نوشته‌ایم از آلمان از برای شما بفرستند مختصر این است افق عالم را ابرهای بسیار تاریک احاطه کرده اینست که ملاحظه می‌نمائی که جمیعش جنگ و جال است و نزاع و قتال عالم انسانی در زحمت بی‌پایان است در چنین ظلمات شدیدی از افق ایران شمس حقیقت طلوع نمود و بر جمیع آفاق پرتو افکند و پرتو این آفتاب تعالیمی است که از قلم اعلی صادر و آن تعالیم را از الواح مقدسه استنباط خواهی نمود. از جمله تعالیم تحری حقیقت است و از جمله تعالیم اینکه دین باید سبب الفت و اتحاد و یگانگی باشد نه سبب کلفت. اگر دین سبب خونخواری گردد لزوم از برای عالم انسانی ندارد. و از جمله تعالیم این است که دین باید مطابق عقل و علم باشد نه اوهاماتی که عقل به هیچوجه تصدیق آن ننماید و از این قبیل تعالیم بسیار از جمله تعالیم صلح عمومی است که تفاصیل آن در الواح مشروح. اطلاع خواهید یافت و این تعالیم آسمانی پنجاه سال پیش از قلم اعلی صادر و یک یک این تعالیم در کار است تجلی بر افکار عمومی می‌نماید. باری بعد از قرائت این رسائل خواهی دانست که نور حقیقت در این زمان بسیار تاریک به تمام قوت درخشیده است و علیک التحیه و الثناء. عبدالبهاء عباس

باری لوح صلح لاهه را که قبلا درحیفا به انگلیسی ترجمه کرده بودند این دو رفیق یعنی یزدانی و ابن اصدق در جزوه‌ئی مخصوص به طبع رسانیدند و در کنفرانسها به اشخاص می‌دادند. اسپرانتیستها پس از آنکه به هنر زبان‌دانی یزدانی پی بردند او را به شهرهای دیگر نیز برای ادای نطق دعوت کردند و او هم قبول کرده به آمستردام و رتردام و ژاندام و السمر و هارلم رفته در هر نقطه به زبان اسپرانتو خطابه القاء می‌نمود و اسپرانتیستها برای مردم بلسان محلی ترجمه می‌کردند زیرا موضوع

خطابه‌اش در هر مجلسی یکی از مسائل امری بود که برای کل تازگی داشت و عادت یزدانی بر طبق سنت عمومی ناطقین این بود که پس از تمام کردن خطابه به حضار فرصت می‌داد تا اگر سئوالی دارند بگویند و جواب بشنوند در یکی از شهرها پس از پایان نطقش شخصی از آخر صفوف جالسین برخاسته گفت ما از آمدن شما به این شهر و صحبت کردنتان در موضوع زبان بین‌المللی اسپرانتو همچنین درباره صلح عمومی مسروریم و افتخار می‌کنیم اما نطق درخصوص دیانت و روحانیت باید به اجازه‌ی پاپ باشد نمی‌دانیم شما این اجازه را کسب کرده‌اید یا نه. در آن مجلس دو نوع از نفوس حاضر بودند یک نوع از روشنفکران شمرده می‌شدند که با دستگاه پاپ و رفتار متظاهرانه خود و اعوانش موافقت نداشتند این گروه از گفته آن شخص خوششان نیامد و نوع دیگر از پیروان پاپ و مقلدان کشیشها بودند که با این سئوال موافق بودند و هر دو دسته حواس خود را برای شنیدن جواب جمع کردند مختصر یزدانی رو به آن شخص آورده با لبخند ابرزا خوشوقتی نمود و گفت خیلی ممنونم که آنچه در ضمیر داشتید بر زبان رانیدید حالا بفرمائید که شما پاپ را مقدم می‌دانید یا حضرت مسیح را گفت البته که حضرت مسیح را. یزدانی گفت آن حضرت خود در انجیل می‌فرماید بسیار مطالب دیگر دارم که به شما بگویم ولی حالا طاقت آن را ندارید وقتی که آن روح تسلی دهنده بیاید او تمام حقیقت را به شما خواهد گفت اکنون که آن روح ظاهر شده و عظمتش بدان پایه است که حقایق را بیان خواهد کرد که مسیح از بیانش خودداری نمود آیا چنین شخصی باید از پاپ اجازه بگیرد؟ این تقریر آن شخص را ساکت و روشنفکران مجلس را مسرور کرد. در شهر دیگر یزدانی در هر مجلسی که نطق می‌کرد بعد از پایان کار او را به اطاق دیگر می‌بردند و پذیرائی می‌کردند. دفعه‌ئی که پس از القای خطابه به اطاق مجاور حاضر شد آنجا ده دوازده تن حضور داشتند و در صدر مجلس کشیشی با کبریائی و جبروت نشسته بود که اعتنائی نکرد و احترام بجا نیاورد و بعد از چند لحظه متکبرانه اظهار داشت که خوب شما چه می‌گوئید یزدانی متبسمانه گفت ما همان مطلب را می‌گوئیم که حضرت مسیح فرموده است پرسید چه فرموده است جواب داد فرموده است من خیلی مطالب دارم که به شما بگویم ولی حالا طاقت شنیدنش را ندارید اما روح تسلی دهنده که آمد تمام حقیقت را به شما خواهد گفت. کشیش گفت آنچه گفتید دفعه دیگر بگوئید یزدانی گفته خویش را تکرار نمود کشیش گفت چنین چیزی در انجیل نیست یزدانی با دهان خندان گفت جناب کشیش شما که باید بهتر از بنده به انجیل مطلع باشید. بفرمائید انجیل بیاورند پس از چند دقیقه انجیلی بزبان فرانسه آوردند این هنگام یزدانی با اینکه یقین داشت آنچه گفته است در انجیل هست معهذا می‌ترسید در این کتاب نتواند آن را

بیباید به همین سبب در خود احساس وحشت و تزلزلی نمود اما در همین اثنا بیادش آمد که عصر روز قبل از حرکت از حیفا حضرت مولی الوری ضمن بیانات خویش فرمودند که هر موقع خواستید درباره امرالله صحبت کنید پیش از وقت میندیشید که چه بگوئید من هم در امریکا و اروپا قبلا برای نطق در مجالس فکر نمی‌کردم بلکه در هر جا که قرار بود صحبت بدارم چشمها را برهم می‌گذاشتم و توجه به ملکوت ابهی می‌نمودم بعد چشم را می‌گشودم و می‌دیدم که تائیدات ملکوت ابهی در صحن تالار موج می‌زند شما هم توجه به ملکوت کنید تا ببینید چگونه تائید می‌رسد مختصر این بیان مبارک قوتی به قلبش داد و کتاب را گرفته از هم باز کرد و به سطورش چشم انداخته دید باب شانزدهم انجیل یوحناست و آیهئی را که می‌خواست در همان صفحه یافت و آن در انجیل فراسی به این عبارت می‌باشد (و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید. ولکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد) انتهی

یزدانی کتاب را به کشیش داد او هم به آن صفحه خیره شد و رنگش پرید و از جای برخاسته گفت من وعده داده‌ام که همین ساعت در جائی باشم حاضران هر قدر اصرار ورزیدند تا بنشیند و قدری بیارآمد و مطلب را بجائی برساند قبول نکرد و از اطاق خارج شد و عجزش بر همه آشکار گشت و یزدانی را حضور چنین تائیدی بوجد آورد و باعث مزید نشاط و انبساطش گردید به همین نحو در سایر شهرها در محافل و مجامع چنانکه قبلا مرقوم شد به زبان اسپرانتو صحبت می‌داشت و بزبان هلندی ترجمه و در روزنامه‌ها درج می‌کردند تا بالاخره آهنگ مخالفت کشیشان بلند شد و در یکی از جراید بر سیبل ملامت خطاب به اسپرانتیستها نوشتند که تا کی می‌گوئید هم عقیده ما از شرق آمده و مشغول ترویج دین بهائی است مگر بعد از دیانت مسیح و کتاب انجیل حرف حساب دیگر هم هست مگر دین بهائی چه دارد که دیانت مسیح ندارد. وقتیکه مندرجات آن جریده از نظر یزدانی گذشت و مفادش را به ابن اصدق گفت هر دو خوشحال شدند و یقین کردند که اقداماتشان مفید و مؤثر بوده است که اسباب نگرانی و اضطراب اصحاب کلیسا گشته و آنها را به مخالفت علنی وادار کرده است و ناگفته نماند که یزدانی به هر شهری که دعوت می‌گردید پس از انجام وظیفه یعنی القای خطابه در همان شب به لاهه نزد ابن اصدق برمی‌گشت. باری قریب سه ماه که از مسافرتشان گذشت دستور رسید که مراجعت نمایند پس هر دو از طریق بلژیک به پاریس آمدند و مورد محبت و پذیرائی علیقلی خان نبیل الدوله گشتند و از آنجا به بندر مارسیل آمده در کشتی نشستند و مقدرای از دریای مدیترانه

را پیموده به مصر رسیدند و از آنجا به حیفا آمده یکماه دیگر از فیض لقا برخوردار گردیدند که شرح آن برخورداری و شرفیابی بقلم یزدانی این است:

(در مراجعت به ارض اقدس باز مدت یک ماه مشرف بودم و در تمام دو ماه اقامت هر شب در بیت مبارک در محضر مبارک همه احبای مسافر و مجاور مشرف بودند و هیکل اطهر بیانات مفصلی می فرمودند که شرح آنها در این وجیزه نمی گنجد بعلاوه نقل روایت نمی کنم یک مرتبه بزیارت روضه مبارکه بهجی مشرف شدیم و هفتهئی یکبار گویا روزهای یکشنبه عصر با احبای الهی حضور مبارک در مقام اعلی مشرف می شدیم و حضرت عبدالبهاء در مدخل درب ورود مقام اعلی ایستاده به همه احباب عطر عنایت می فرمودند سپس خود هیکل مبارک وارد اطاق مقام اعلی می شدند و دستور تلاوت زیارتنامه می دادند یک دفعه هم خود هیکل مبارک زیارتنامه را تلاوت فرمودند از اتفاقات واقعه در ایام تشریف ارض اقدس یکی نشان و لقب سری بود که انگلیسها تقدیم کردند و هیکل مبارک چند دقیقه در باغ حکومت نظامی حیفا اقامت فرموده نشان در دست جناب بدیع افندی بشرویهئی مترجم حکومت نظامی بود و در مراجعت شب در محضر مبارک ابدأً ذکر در این باب فرمودند و اهمیتی به آن ندادند.

واقعه دیگر صعود جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی بود که مدتها در مقام اعلی سکنی داشته و خیلی پیر و ضعیف شده بودند. پس از یک ماه تشریف ثانی مرخص فرمودند و امر فرمودند از راه استانبول به ایران مراجعت کنم در حالی که از راه باطوم و قفقاز مراجعت و سفر ممکن نبود چونکه در آن صفحات بین کمالیستها و ارامنه جنگ بود و به همین جهت مراجعت از راه ارض روم و آذربایجان مصادف با مشکلات فراوان گردید بطوریکه سه رز در ارض روم بواسطه داشتن کتب امری و جراند مختلف توقیف شدم ولی پاکت بزرگی محتوی الواح مبارکه به افتخار جناب امین الهی و نیز همه کتب محفوظ ماند و از راه تبریز به طهران مراجعت نمودم) انتهی

باری یزدانی در مراجعت به طهران پس از آنکه مرخصی سه ماهه را تمدید کرده بود به شغل دولتی خود مشغول شد هنگامی که در مالیه قشون خدمت می کرد مقدار دوهزار خروار گندم دولت بدست خباز قشون به سرقت رفت و بعد از کشف این قضیه علاءالسلطان رئیس مالیه و یزدانی بعنوان اینکه در وظیفه اداری خویش قصوری کرده یا در این حیف و میل دستی داشته اند توقیف و محاکمه گشتند و در پایان کار که پنج ماه بطول انجامیده بود یزدانی به اتفاق آراء تبرئه گردید و از حبس بیرون آمد

ولی رئیس مالیه که بعلت غفلت یا خیانت محکوم و محبوس بود کاغذپرانی می‌کرد و به یزدانی تهمت وارد می‌ساخت بشدتی که از نو یزدانی را تحت محاکمه کشیدند و به یک سال زندان منحومش ساختند و چون قضیه بعرض اعلیحضرت فقید مرحوم رضاشاه پهلوی که یزدانی را می‌شناخت رسید رأی محکمه را قبول نکرد و امریه تجدید رسیدگی فرمود در محکمه ثالث هم اشخاص مغرضی عضویت داشتند که نسبت به امرالله خصومتی سخت و با بهائیان کینه‌ئی شدید می‌ورزیدند لهذا حکم قبلی را ابرام یعنی به یک سال زندان محکومش نمودند و سرتیپ قریب که رابط ما بین قشون و شاه بود و با لباس افسری ریشی انبوه گذاشته و آن را علامت دنیرداری و تقدس وانمود می‌کرد و دشمن بدخواه هر فرد بهائی بود حکم محکمه سیم را به تصویب رسانید بدین جهت یزدانی چند ماه دیگر به حبس افتاد. در همان ایام از دور و نزدیک شنیده می‌شد که در محبس اوقات خود را به تبلیغ می‌گذراند و زندانیان را که در چنان موقع و مکانی برای استماع کلمه الله و پذیرفتن حرف حق مستعدتر از اوقات دیگر می‌باشند به امرالله دعوت می‌نماید. چیزی که صعوبت این گرفتاری را تخفیف می‌داد علاوه بر موفقیت در ابلاغ کلمه همانا عنایت حضرت ولی امرالله در حقش بود چه که از وقوع این واقعه کتباً و شفاهاً ابراز تکدر و اظهار تفقد فرموده بودند و بالاخره با تجدید محاکمه دیگر بی‌گناهی‌ش به ثبوت رسید و حیثیتش اعاده گردید و با روسفیدی و سربلندی از حبس خلاص شد و در دیوان محاسبات بکارپرداخت تا اینکه در سال 1328 هجری شمسی به اقتضای انقضای مدت خدمت قانونی بازنشسته گردید و از آن پس تمام اوقاتش بطوریکه تفصیلش خواهد آمد وقف خدمت امر در حضر و سفر می‌شد. قبل از بازنشستگی هم سفری بامر محفل مقدس روحانی ملی ایران به خراسان نمود و آن سفر مسبوق به این مقدمه بوده است که حسین غنی که یکی از نواده‌های دختری شهید مجید حضرت ملاعلی سبزواری و تنی از اغنیا و مشاهیر مشهد بود این شخص نام خود را در دفاتر احصائیه احبا ثبت نموده و بعبارة سهیم و وجودش در جامعه موثر بوده است چرا که هم با زبان و هم با قلم از اول تصدیق با خدمتگذاران بهائی از گویندگان و نویسندگان همدم و همقدم بوده حتی چند ماه ریاست مدرستین بنین و بنات را نیز برعهده داشته است. و دانستیم که برخی از آثارش خصوصاً کتاب (نظر اجمالی در دیانت بهائی) مورد پسند حضرت ولی امرالله قرار گرفته و بسیاری از خدمات دیگرش نیز مقبول افتاده است. الان هم که آخر پائیز سال 1352 شمسی می‌باشد در طهران بکار تجزیه آیات و الواح اشتغال دارد. در خاطر است که این مرد در لجنه ملی تصویب تالیفات امری بدقت نظر نامور بود و انتقاداتی که در کتب و مقالات واصله بعمل می‌آورد دلالت بر سلامت اندیشه

و سعه اطلاعات عمومیش می‌کرد و در هر حال مردی خیراندیش و مستقیم و فعال بود و اخیراً مورد عنایت به بیت العدل اعظم قرار گرفت و این است صورت رقیمه کریمه آن هیئت معظمه در جواب عریضه یزدانی:

12 شهرالعهزہ 128 = 19 سپتامبر 1971

حبیب معنوی فاضل جلیل جناب احمد یزدانی علیه بهاءالله

مرقومه آن برادر روحانی به تاریخ 8 شهرالکمال 128 مورث سرور و امتنان این مشتاقان شد فی الحقیقه آن نفس نفیس در نهایت جانفشانی و بزرگواری اوقات را در خدمت به آستان الهی می‌گذرانند و بغواصی جواهر معانی از بحور کلمات الهی مشغول و مفتخر و مسرورند مطمئن باشید که آن برادر عزیز روحانی را در بقاع منوره علیا به ادعیه خیریه ذاکر گردیم و مزید تأییدتان را از عتبه‌ی سامیه مسئلت نمائیم.

با تقدیم تحیات بهیه بیت العدل اعظم

قدسیه خانم اشرف

در این دور مبارک حضرات اماءالرحمن نیز در ترویج امر و اعلائی کلمه و خدمات متنوعه به آستان مقدس سهمی بسزا دارند چه با وجودیکه در بدایت ظهور جامعه‌ی نسوان ایران از علوم و فنون حتی از خواندن و نوشتن محروم و در ظلمات جهل مستهلک و در بحر اوهام مستغرق بودند معذک از همان بدو امر حضرت اعلیٰ زنائی پیدا شدند که در شئون مختلف با رجال نامی برابری نمودند چنانکه ورقات زکیاتی مانند طاهره قزوینی و ورقه الفردوس بشروئی و زینب زنجانی و علویه ماهفروجکی و آباچی سوسن شهمیرزادی و فاطمه بیگم یزدی و فائزه اصفهانی و میس ماراروت امریکائی و بسیاری از خانمهای دیگر شرقی و غربی در مقامات روحانی از فضل و فضیلت و شجاعت و متانت و فداکاری و جان نثاری در آسمان امرالله درخشیدند. اما سبب اینکه مصابیح هدایت تاکنون از ترجمه احوال آن قبیل نساء نامور خالی مانده بود این است که با وصف تلاش و جدیت بسیار سرگذشت هیچیک از آنان بطوریکه با سایر سرگذشتهای این کتاب من حیث کیفیه سازگار باشد بدست نیامد چه اکتفا نمودن بنام و مولد و موطن و کلیات احوال ولو بی نتیجه صرف نیست ولی فی الحقیقه چیزی بر معلومات کسی نیم‌افزاید و

و صاحب ترجمه را بدرستی نمی‌شناساند و حلاوتی از او به مذاق خواننده نمی‌رساند بهمین جهت وقتی از اوقات منتسبین محترمه‌ئی از خادمتا خواستند حقیر تاریخچه‌اش را در مصابیح بگنجانم اما آنچه در شرح حالش گفتند جز کلیاتی از قبیل اینکه زن خدومی بود و ایمان محکمی داشت و سفرهای تبلیغی بسیار کرد و در راه امر تحمل صدمات سنگین نمود چیزی بدست نداد لهذا از درج چنین تاریخچه‌ئی در کتاب معذرت خواستم با اینکه قبلاً در تفحص شرح حال همان زن نظر به اشتهاری که داشت برآمده بودم بسیاری از اعظام رجال هم عیناً به همین سبب از قلم افتاده‌اند ایضاً به همین جهت این کتاب از اسامی گرامی علمای و مبلغین احبای غرب نیز رجالاً و نساءً خالی ماند ولو برخی از آنها در اوج شهرت می‌باشند و می‌توان از کتب و مجلات امری مجملی از احوالشان را بدست آورد ولی اقدام به چنین کاری بنده نگارنده را قانع و راضی نمی‌نماید زیرا که گردآوردن متفرقات سرگذشت یک شخص هرچند شغلی شاغل و قابل تقدیر می‌باشد لکن اهمیتش به پایه روشن ساختن وقایع نانوشته نمی‌رسد. اما حضرت طاهره مثلاً که ممکن بود به علاوه استفاده از متون کتب و آثار از افواه اشخاص نیز درباره‌اش حکایت‌های تاریخی ناشنیده شنید و سرگذشت مشروحی از حوادث حیاتش فراهم آورد به این ملاحظه فصلی مستقل درین کتاب به اسمش باز نشد که آن کوکب رخشان متعلق بدور بیان است و حال آنکه مصابیح هدایت اختصاص به سرگذشت بزرگانی بهائی دارد. باری از نسوانی که شایستگی داشتند در عداد دانشمندان دینی بهائی قرارگیرند و یا از دسته مبلغهای رسمی بشمار آیند بوجهی که مطلوب است سرگذشتی بدست نیامد مگر قدسیه خانم اشرف که الحمدلله مانند رجال برجسته امرالله حائز رتبتین دانش و خدمت می‌باشد و ترجمه احوالش که از خود او تحقیق و بوسیله بعض ارباب اطلاع تائید گردیده است ذیلاً نوشته می‌شود. آباء و اجداد این خانم از اهل قریه کن می‌باشند این قریه که آنرا کندهم می‌گویند سابقاً از قرای اطراف طهران بوده و حالا به سبب گسترش و توسعه شهر داخل در محدوده آن گردیده و در مجاورتش محله‌ئی به نام زیباشهر مرکب از عمارات چهار طبقه‌ئی متعدد به قواعد هندسی با سرمایه دولت بصورت آپارتمان بنا شده است که چندین خانوار از احباب هم در آن سکونت دارند. قبل از ظهور نقطه اولی جل ذکره مجتهدی متقی معروف به آخوند بزرگ در قریه کن می‌زیسته که همه‌ی اهل محل مقلدش بودند این شخص بسبب صفائی که در ضمیر داشته پی به قرب ظهور برده و گویند در دفتر یادداشتش نوشته بوده است که

ظهور قائم نزدیک است ولی نه در ایام من بلکه طلوعش در زمان اولادم خواهد بود و از دوازده پسر من سه نفرشان به آن حضرت ایمان می‌آورند و نه نفرشان نمی‌آورند و بعدها گفته‌اش تحقق پیدا کرد یعنی سه تن از ابنانش که هر سه بزیور علم و ادب آراسته بودند بحضرت اعلیٰ گرویدند و آن سه عبارت بودند از ملامهدی و ملاباقر و ملااشرف. ملامهدی و ملاباقر همان دو وجود مکرمی هستند که نامشان در شمار علمائی که به حضرت نقطه ایمان آورده‌اند در ایقان شریف ذکر شده یعنی حق جل جلاله به فضل و کمالشان گواهی داده است و این دو به اصحاب قلعه طبرسی پیوستند و شهید شهادت چشیدند. اما ملا اشرف زنده ماندن و خدمت کردن را بر شهید شدن ترجیح داد و در وطن خود بکمال همت بهدایت نفوس پرداخت و کل‌شان را به ظل امر حضرت اعلیٰ داخل نمود ولی پیش از چند ماه نگذشت که صرصر امتحانات الهی به وزش آمد و مدعیان ایمان را در تمام نقاط ایران به کوره‌ی آزمایش افکند بدین صورت که از طرفی خبر مغلوبیت اهل قلعه به وسیله قوای دولتی گوشزد مردمان گردید و جمیع را از نزدیک شدن به طریقه بابی حتی خبر گرفتن از عقاید این طایفه مرعوب ساخت و از طرف دیگر علمای امت یعنی آخوندها بتمام قوت بر مخالفت امر قیام کردند تا اینکه ضعف را از صراط مستقیم منحرف ساختند. در قریه کن هم آخوندی بنام ملاعلیجان پیدا شده وظیفه‌ی اغواگری خویش را به کاملترین وجهی بانجام رسانید و کل را لغزاید فقط حربه شبهاتش بر ملا اشرف و خویشاوندان نزدیک او یعنی اولاد و احفادش کارگر نیفتاد زیرا بذر ایمان در قلوبشان به ثمر رسیده و نهال ایقان در وجودشان ریشه دوانده بود ملا اشرف پس از آنکه تبلیغ شدگانش بیوفائی کردند و جنابش را با معدودی از اقوامش تنها گذاشتند مورد اذیت و آزار بدخواهان قرار گرفت و اموالش به بهانه‌های گوناگون چه در عهد حضرت اعلیٰ و چه در دور طلعت ابهی ضبط و تلف شد و خودش به امر نایب السلطنه کامران میرزا زندانی گردید ولی عزت و احترامی که از قبل و بعد در حقش مجری می‌گشت و حسن صوت و صیتی که هنوز از او در گوشها طنین می‌انداخت سبب رهائیش از سجن گردید. این مرد دو پسر بنام فضل الله و شکرالله و یک دختر با اسم ماه سلطان داشت. شکرالله که به دستگاه نایب السلطنه داخل با رفقای ناباب معاشر گشته بود با حفظ حب امرالله کمکم معتاد و همه فن حریف و دورافتاده شد اما اولادش صالح بیار آمدند و بیشتر اعضای فامیل اشرفها عبارت از همانهایند. اما ماهسلطان دارنده نطق و بیان بود و آیات و احادیث بسیاری از برداشت و با طالبان حقیقت صحبت می‌کرد با زنان بالمواجهه و با مردان از پشت پرده مذاکره می‌نمود ولی عمری کوتاه داشت و در جوانی بسرای جاودانی شتافت. اما فضل الله که خود را به

شوخی پیغمبر می‌نامید مردی مزاح و ظریف بود و بنده نگارنده مختصری از احوالش را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نوشته‌ام. این مرد به محضر منور حضرت عبدالبهاء مشرف شده بود و حسب الامر ایشان لوح و مناجات تلاوت می‌کرد ولی بحال خجلت و شرمساری زیرا سواد درستی نداشت و علت کم سوادیش آن بود که پدرش ملا اشرف وقتیکه ملاعلیجان بقریه آمده در لباس آخوندی مردم را گمراه کرد چنان از این طبقه متنفّر شد که روزی به مکتب رفته دست پسرانش را گرفته بیرون آورد و گفت نمی‌خواهم اولادم ملا بشوند و فتنه برپا سازند اما معلوم است که این حرکت بصرف غلبه قهر و غضب و ناشی از احساسات تند و سرکش بوده و مبداء عقلانی نداشته است چرا که خودش و پدرش و برادرانش هم ملا بودند و نفوس بسیاری از ملاها بحق مؤمن شدند و جان شیرین را برطبق اخلاص نهاده در سبیل محبوب فدا کردند.

باری فضل الله در جوانی با دختری اصفهانی بنام منور که خاندانش از شر اعداء به طهران گریخته بودند ازدواج کرد. ثمره‌اش چند فرزند از اناث و ذکور گشت که همگی نام خانواده‌گیشان (اشرف) می‌باشد زیرا جد پدریشان ملا اشرف بوده است.

اما صاحب ترجمه یعنی قدسیه خانم (که من بعد لاجل اختصار کلمه خانم از دنباله نامش حذف خواهد شد) در اول دیماه 1265 هجری شمسی در قریه کن قدم بدینا گذارد هنوز کوچک بود که خانواده‌اش به طهران کوچیدند و پس از اندک مدتی پدرش چند قریه از شخص ملاکی اجاره کرد و مرکز سکونت خویش را در مجیدآباد که یکی از همان دهات بود قرار داد قدسیه ابتدا نزد زنی از فامیل خویش که محبتی به امرالله داشت بخواندن فارسی آشنا شد نه ساله بود که خاندانش به طهران آمدند و او را نزد زنی سالمند بنام میرزا به نام میرزا باجی خانم که جده زوجه جناب موسی بنانی بوده است به تحصیل واداشتند آن زن آیات و الواح فارسی و عربی و کتاب اقدس به او تدریس می‌نمود ولی قدسیه هنوز نوشتن نمی‌دانست. این دختر از پنج شش سالگی با مادرش به محافل عمومی اماءالرحمن می‌رفت و گوش هوش به مناجات و الواح و سخنانی که در شرح و بیان آنها ادا می‌گشت فرامی‌داشت و بسیاری از مطالب را بخاطر می‌سپرد چه که از حافظه‌ئی قوی برخوردار بود یک دفعه در یکی از همین مجالس که در اطاق بزرگی منعقد و زنان و دختران بهائی در اطراف اطاق پشت به دیوار و بر روی فرش نشسته بودند فائزه خانم درحالیکه خود را قدری از ردیف به جلو داده و به صحبت مشغول بود یک عبارت از گفته‌هایش در خاطر قدسیه نقش بست و آن این بود که حبّ طلا با عشق خدا در یک

قلب نمی‌گنجد، نمی‌گنجد، نمی‌گنجد. این جمله که بالهجه اصفهانی به سیاق تاکید ادا گردید در قلب بی‌آلایش آن طفل اثری عمیق گذشت بطوریکه چون بخانه آمد گوشواره‌های طلای خود را از گوش بیرون کشیده بکناری انداخت. مادرش پرسید چرا چنین کردی جواب داد مگر نشنیدید فائزه خانم چه گفت مادر گفت چرا شنیدم ولی مقصودش این بود که نباید به طلا و ثروت دل بستگی داشت و نشاید تمام همت را تحصیل سیم و زر بکاربرد نه اینکه این قبیل چیزها را بدور انداخت ولی سخنان مادر بخرج قدسیه نرفت و از آن پس هرگز طلا و جواهر بسر و ساعد و سینه و گردن نیاویخت فقط یک انگشتری اسم اعظم در انگشت داشت که آن را هم یکی از دوستانش به او هدیه کرده بود و اساسا این دختر من حیث الخلقه و الاخلاق با دختران دیگر فرق داشت زیرا هرگز بزر و زیور و آرایش صورت و پیکر اهمیت نمی‌داد و جز به نظافت بدن و پاکیزگی لباس به چیز دیگر التفات نمی‌نمود و نیز هیچگاه هوس ازدواج در سر نمی‌پروراند. در پانزده سالگی وقتیکه برسم آن زما نبیون کسب رضایت از خودش او را برای سید حسین پسر آقا سیدنصرالله دواتگر عقد بستند پس از دو ماه شوهرداری به بهانه‌ئی بخانه پدر آمد و دیگر مراجعت به منزل همسر ننمود آن هم نه برای اینکه از آن جوان متنفر باشد بل فقط بجهت اینکه بتواند خود را به مقاماتی از کمالات برساند و به امر الهی آزادانه خدمت نماید و معتقد بود کسیکه در زندگی هدفی عالی دارد و می‌خواهد وجودش برای ابنای نوع نافع باشد تشکیل عائله نزدش از ارزش می‌افتد و چون مدت این زناشویی کوتاه بود بیشتر آشنایان ایرانی و کل دوستان غربی او را بعنوان یک دوشیزه می‌شناختند باری مقارن همان اوقات با ناشر نفحات الله جناب میرزا یوسفخان وجدانی که شرح احوالش در جلد دوم این کتاب مندرج است هم منزل شدند قدسیه نزد وجدانی نوشتن فارسی را یاد گرفت همچنین در مدرسه مرسلین امریکائی که هنوز بصورت کالج درنیامده بود به تحصیل اشتغال ورزید و از کثرت شوق و شدت استعداد بزودی خود را به پایه اشراقیه خانم ذبیح که چهار سال قبل از او به آن مدرسه داخل شده بود رسانید در این میان بین احباب چنین شایع شد که اطفال بهائی نباید در آن مدرسه درس بخوانند آن اوقات فقط پنج دختر بهائی آنجا تحصیل می‌کردند و آنها عبارت بودند از قدسیه اشرف و خواهرش و اشراقیه ذبیح و ملوک دختر امجدالحکماء از احبای کلیمی و افندی فرخوی.

باری قدسیه و خواهرش بیرون آمدند و بعد معلوم شد که انتشار این مطلب بی‌اصل بوده است و می‌توانند در همام مدرسه به تحصیل ادامه دهند ولی آن هنگام فصل تابستان و مدرسه تعطیل بود لهذا

یک پسر نجیب را که زبان انگلیسی می‌دانست برای تدریس بخانه آوردند ولی آن پسر بسکه خجول و کم حرف بود چیزی از او استفاده نشد قدسیه سخت تشنه زبان دانی بود و در سرگردانی و حیرانی می‌گذراند روزی پدرش که در هر حال به تشویق او همت می‌گماشت به بازار شتافته در کتابفروشی‌ها به جستجو پرداخت و بالاخره در یک دکان سمساری به یک کتاب لغت انگلیسی کهنه برخورد که جلدی چرب و رنگ رفته و اوراقی سوراخ و لکه‌دار داشت ناچار آن را خریداری نمود باضافه یک جزوه کوچک بزبان انگلیسی مشتمل بر قصه موسی. قدسیه آن جزوه را در پیش خود مطالعه و هر جا برایش نامفهوم بود به لغتنامه مراجعه می‌نمود و معنی کلمه را پیدا می‌کرد در این کار چنان همتی بخرج داد که در پائیز وقتی که به مدرسه امریکائی رفت با رئیس بانگلیسی صحبت داشت و موجب شگفتی او گردید. قدسیه سه سال در آن مدرسه درس خواند و بخوبی پیشرفت کرد چرا که در تعطیلات تابستانی هم بیکار نمی‌نشست و در خارج دروس آینده مدرسه را فرامی‌گرفت بدین جهت چند دفعه دو کلاس را در یک سال طی نمود در اثنای تحصیلات رسمی به کلاس امری که جناب ملاعلی اکبر ایادی برای خانمهای مسن و میانه سال از قبیل خانم دمتر مودی امریکائی و خانم ثمره و صبیبه‌اش زیننده خانم و منیره خانم دختر ایادی و عده‌ئی دیگر تشکیل داده بود می‌رفت و درس تبلیغ فرامی‌گرفت علاوه بر همه اینها روزی دو سه ساعت از اوقاتش صرف تعلیم در دو مدرسه دیگر می‌شد که از یکی ماهی سه تومان و از دیگری ماهی بیست و پنج قران جمعا ماهی پنج تومان و نیم حق التدریس می‌گرفت تا بتواند با آن مبلغ لوازم تحریر و مخارج تحصیل خویش را فراهم آورد و نیز روزهای شنبه و یکشنبه کهمدرسه امریکائی تعطیل بود به مدرسه غیررسمی تربیت بنات که در کوچه باغ واقع در محله سرقبر اقا تاسیس شده بود به تدریس می‌پرداخت و این قبل از تاسیس مدرسه رسمی تربیت بنات در شمال شهر بود قدسیه روزی در محفل درس تبلیغ حالش بهم خورد دکتر مودی او را بکناری کشیده معاینه و مداوا نمود و دانست این انقلاب حال به سبب طریان ضعف از کثرت اشغال است پس با پدرش فضل الله مطلب را درمیان نهاده گفت روا نیست این دختر تا این حد تحت فشار قرارگیرد هم تحصیل کند و هم به محفل درس تبلیغ حاضر شود و هم در سه مدرسه تدریس نماید حالا که اینقدر هوای ترقی در سر دارد بهتر است او را به امریکا بفرستید تا تحصیلات خود را آنجا تمام کند فضل الله گفت دختر به امریکا فرستادن خرج داد من استطاعت این کار را ندارم دکتر مودی گفت از بابت مخارج مشوش نباشید فقط خرج راه را تهیه نمائید و باقی را به من واگذارید در شیکاگو دوستی دارم که معلمه مدرسه است سفارش قدسیه را به او خواهم کرد فضل الله در این

خصوص از حضرت مولی الوری کتاب استیذان نمود خیلی زود جواب رسید که به فوریت روانه‌اش کنید. این هنگام فامیل قدسیه در ظرف سه روز جمیع وسائل ساده مسافرت را از لباس و اثاث و سایر مایحتاج آماده نمودند از قضا دکتر لطف الله حکیم نیز عازم امریکا و برای قدسیه همسفری نجیب و امین بود پس با کالسکه از طهران بانزلی (بند پهلوی) رفتند و از آنجا با کشتی تا باکو دریای خزر را درنوردیدند و از باکو تا باطوم با ترن طی مسافت نمودند و از باطوم تا لندن در کشتی نشستند از لندن وقتیکه عازم امریکا شدند در بندر لیورپول چشمهای ایشان را معاینه کردند و از مسافرت دکتر لطف الله ممانعت به عمل آوردند چه که مبتلا به مرض تراخم بود لذا قدسیه نیز با او به لندن برگشت تا همسفری مناسب برای خویش بیابد چرا که خود و کسانش راضی نبودند یک دختر جوان بدون رفیقی مورد اطمینان به چنان سفری طولانی برود چیزی نگذشت که لویس گریگوری بهائی فاضل و سیاهپوست آمریکائی از ارض اقدس بعد از تشریف به لندن وارد شد تا بوطن بازگردد قدسیه با او براه افتاد. وقتی که کشتی در نیویورک پهلو گرفت قدسیه به منزل روی ویلهلم Roy Wilhelm از احبای متمول و مستقیم راهنمائی شد. احباب او را دو هفته در آن شهر نگهداشتند و هر شب به مجالس و مجامع برده معرفی می‌نمودند چه که او اولین زنی بود از ایران که قدم به امریکا می‌نهاد ارباب جراید نیز پی‌درپی آمده او را به مصاحبه و امی‌داشتند و سخنانش را با تصویرهای گوناگون خودش منتشر می‌نمودند حتی یک دفعه بخواهش ایشان چادر پوشید تا عکسش را بردارند در شهرهای دیگر امریکا نیز که می‌بایست از آنها عبور کند تا به شیکاگو برسد بهمین نحو او را پذیرائی می‌کردند و شرط محبت و مهمان‌نوازی را بجا می‌آوردند و در محافل و انجمنهای بهائی و غیربهائی به القای خطابه به زبان انگلیسی و ادارش می‌نمودند جریده نگاران نیز در همه جا نزدش می‌آمدند و بیاناتش را که اغلب درباره بهائیت و امر حجاب و اوضاع ایران بود با عکسش انتشار می‌دادند.

باری یاران نیویورک پس از انقضای دو هفته با بدرقه‌ئی محترمانه به فیلادلفیا روانه‌اش کردند احبای این نقطه نیز با مسرت مقدمش را گرامی داشتند و بعد از یک هفته به بالتیمور فرستادند در آنجا نیز یک هفته بخوشی و موفقیت بهمان روش گذرانید تا وقتیکه به واشنگتن رسید در اینجا نیز مانند نیویورک برحسب خواهش دوستان دو هفته توقف نمود و در اثنای این مدت علاوه بر حضور در مجامع و مجالس مهمه در جشن بزرگی نیز حاضر شد و آن جشن به مناسبت پنجاهمین سالگرد ازدواج رئیس جمهور امریکا برپا شده بود که شکوه و عظمتی خیره کننده داشت چه که از هر جهت

وسایل عیش و سرور از خواننده و نوازنده و آتش بازی و چراغانی فراهم و سفره‌ی رنگین گستره و مائده شاهانه آماده بود. دعوت قدسیه به چنین جشنی به این مناسبت بود که احمد سهراب که در آن زمان پیش خویش و بیگانه معروفیتی داشت او را معرفی کرده بود بالاخره به شیکاگو وارد و در منزل میسیس ایوار راسل دوست دکتر مودی اقامت گزید ولی این زن اخیراً بعلت القات سوء دکتر فرید نسبت به عهد و میثاق الهی متزلزل و کمکم در خفا بزمهره‌ی اهل نقض پیوسته بود که چندی بعد پرده از روی نیات و مقاصدش برداشته شد و از آنجائیکه بیوفائی به مرکز پیمان سبب سستی ایمان می‌شود و فتور ایمانی علت تباهی فکر و بدی کردار می‌گردد رفتار این زن با قدسیه حسنی نداشت بلکه تا اندازه‌ی تحقیرآمیز و توهین آور و مسخره آلود بود و این حالت برای او عادت و طبیعت ثانوی شده بود و بالجمله تراوشات زبانی این میزبان باعث آزرده‌گی خاطر میهمان جوان می‌شد معذک قدسیه چند ماه به همان حال گذراند و سختی‌ها را تحمل کرد تا وقتیکه حضرت مولی الوری کشور امریکا را بقدم مبارک مزین فرمودند قدسیه که مدتی بود در انتظار می‌گذرانید در بعد از ظهر 29 آوریل 1912 در ایستگاه شیکاگو دیده‌اش به دیدار حضرت من اراده الله روشن گردید اثرات این تشرف و پاره‌ئی دیگر از خاطرات روحانی خویش را در جزوه‌ئی تحت عنوان (خوشترین روزهای زندگی یا کیمیای حیات) نوشته است که قسمتهائی از آن در موضع مناسبی از این سرگذشت درج خواهد شد. باری یک هفته هر روز از بامداد تا آخر شب مشرف و مورد الطاف و نوزش می‌گشت حتی روزی در خلوت با بیاناتی شیرین او را بصبر و سکون در برابر رفتار ناهنجار و گفتار ناگوار میزبان‌ش دلالت فرمودند و با نوید آزادی از آن بند و مژده رهائی از آن وضع غبار کدورت و ملال از خاطرش زدودند و هنگام حرکت از شیکاگو وعده دیدار مجدد به او دادند طولی نکشید که تلگرافی به امضای میسیس پارسنز از واشنگتن دریافت داشت به این عبارت که:

(آماده سفر باش نامه در راه است) و پس از دو روز خطی از همو به این مضمون رسید که به امر مبارک حضرت عبدالبهاء مادامی که تو در امریکا بسر می‌بری دختر من می‌باشی به واشنگتن حرکت کن و دوره درسی که داری در آنجا بگذران تا بعد ببینیم در کجا باید به تحصیل ادامه دهی. اما خانم مزبور تنی از سکنه واشنگتن و همسر یک نفر سناتور و از ثروتمندان بنام و مومنه‌ای بکمال و تمام بود و از حضرت عبدالبهاء استدعا نموده بود خدمتی به او رجوع فرمایند ایشان هم دستور فرمودند قدسیه را به واشنگتن بطلب و مصاریف تحصیلش را برعهده گیرد و در حقش مادری نماید

باری این خانم در واشنگتن قدسیه را به منزل تنی از بهائیان امریکا که در عائله‌اش چهار دختر جوان وجود داشتند و با قدسیه هم افق بودند جای داد و کل مخرجش رامی‌پرداخت گاهی نیز او را به منزل می‌برد و مورد محبت قرار می‌داد اما اینکه او را در خانه خود سکونت نداد برای آن بود که شوهر میسیس پارسنز از اغیار بود و به سبب منصب سناتوری و مزیت ثروتمندی خانه‌اش علی‌الدوام محل رفت و آمد مردم بود دختر همسن و سالی هم برای قدسیه در آن خانه نبود بلکه آن خانم فقط دو پسر داشت لهذا او را به منزلی که ذکر شد سپرد. قدسیه دوران چهار ساله باقیمانده را با استفاده از تعطیلات تابستانی در سه سال به پایان رسانید سپس در دو شهر از ایالت نیویورک دوره لیسانس و فوق لیسانس را در رشته پداگوژی (تعلیم و تربیت) در چهار سال تمام کرد و کل مدت اقامتش در امریکا قدری بیش از نه سال بود که پنج ماه از تمام این مدت مهمان خانم راسل و بقیه اوقات چنانکه مذکور آمد در تحت کفالت خانم پارسنز بود. در خلال ایامی که در واشنگتن تحصیل می‌کرد حضرت عبدالبهاء برای بار دوم به آن شهر تشریف فرما شدند و برحسب استدعا و التماس میسیس پارسنز یک هفته مدت توقف را در منزل او بسر بردند قدسیه هم بار دیگر از فیض لقا و شرف دیدار برخوردار گردید مختصر پس از اتمام تحصیل یعنی در اواخر سنه 1919 میلادی که درصدد مراجعت به وطن بود پس از کسب اجازه به قصد ارض اقدس حرکت کرد و در این سفر خطری را بیاری باری از خود گذرانید باین شرح که در طی طریق طولانی بزی و بحری وقتیکه با ترن از اسکندریه بقاهره رسید قدری از غروب آفتاب گذشته و همه جا تاریک بود و به سبب جنگ بین المللی اول که اخیرا به انتهاء رسیده ولی اثرش در همه جا باقی مانده بود ایستگاه قاهره نه چراغی داشت و نه انتظامی جماعت همگی پیاده و متفرق شدند و در ظرف چند دقیقه ایستگاه که با ابادی فاصله داشت بکلی خلوت گردید قدسیه که تنها ماند بدون خوف از حوادث و طواریق زمان و غافل از کید و مکر آدمیان به اطراف نظر دانداخته دید گرادگردش را بیابان احاطه کرده و در جانبی چادرهای چندی برپاست که از میان بعضی آنها چراغهای کم فروغی سوسو می‌زند و چون هنوز پنج ساعت مانده بود به وقتیکه وسیله بیاید و مسافران را به آن سوی پل ببرد تا او هم با قطاریکه در آن طرف پل می‌باشد حرکت کنید جامه‌دان و کیف خود را بدست گرفته قدم زنان بطرف چادرها رفت و معلوم شد اینجا توقفگاه قشون انگلیسی است که بعضی خوبیده و بعضی بیدارند در این اثنا افسری جوان از چادری بدرآمده با او مشغول صحبت گردید و چون فهمید از امریکا می‌آید گفت آیا دختران امریکائی هم مانند دوشیزگان انگلیسی از چیزی و کسی نمی‌ترسند و تنها به سیاحت می‌روند جواب

داد آری چرا بترسند و از چه و که بیم داشته باشند ولی مصلحت ندید بگوید من ایرانی هستم نه امریکائی افسر گفت بفرمائید به خیمه من تا هم قدری استراحت نمائید و هم یک میمون دارم آنرا تماشا کنید او هم داخل شد افسر پذیرائی به عمل آورد و بوزینه‌اش را نمایش داد و دو نفری گرم صحبت شدند تا اینکه ساعت حرکت نزدیک شد آنگاه هر دو برخاسته به ایستگاه رفتند جماعت بسیاری هم حاضر شدند و همگی بیک دستگاه وسیله نقلیه که شباهت به اتوبوس بسیار بزرگی داشت هجوم آوردند قدسیه ایستاده بود که دیگران سوار شوند تا در ازدحام گیر نکند افسر گفت بفرمائید سوار شوید و خود در دهانه وسیله ایستاده مانع فشار مسافران گردید تا قدسیه درجائی قرار گرفت افسر نیز همراهی کرد تا از پل گذشتند و به ایستگاه رسیدند قطار هم حاضر بود داخل آن شدند در کوپه‌ئی که محل قدسیه بود و گنجایش چهار نفر را داشت یکی دو نفر دیگر هم نشسته بودند افسر آنها را بیرون کرد و اشیای قدسیه را در جای خود قرار داد و جامه خوابش را نیز پهن کرد و به قدسیه گفت بفرمائید بنشینید خودش نیز پهلوی او نشست آنگاه درب کوپه را بست قدسیه از این عمل و سایر حرکات افسر احساس خطر کرده به چابکی در را گشود و در دالان قاطر ایستاد و به افسر گفت شما هم بیائید بیرون و مردم را تماشا کنید افسر گفت در این تاریکی چیزی دیده نمی‌شود آنجا تماشا ندارد بیائید در کوپه بنشینید قدسیه بی‌آنکه وانمود نماید که از او ترسیده است با لحنی محبت آمیز و جدی گفت از الطاف برادرانه و مساعدتهای انسان منشانه شما متشکرم و از جوانمردی شما ممنون هستم که به من مانند خواهر خود مهربانی و رهنمائی فرمودید حالا خواهشمندم بیرون تشریف بیاورید و به سیل جماعت نظاره فرمائید در این اثنا زنگ حرکت قطار نواخته شد و افسر همچنان نشسته بود چه برایش مانع نداشت که الان با این قطار حرکت کند و در هر ایستگاهی که بخواد پیاده شده با قطار دیگر برگردد قدسیه این موقع دست برای خداحافظی به سویش دراز کرده گفت ابراز نوعدوستی و بزرگواری کفایت است بیش از این مرا با مراحم خویش شرمنده مسازید و به خیمه برگردید و بالجمله با این قبیل کلمات افسر را ماخوذ بحیا نموده پیاده‌اش کرد آنگاه با آسودگی خاطر در جای خود آرام گرفت تا به سلامت به مقصد رسید نظیر این گرفتارای بار دیگر در یکی از اسفار دریائی برایش پیش آمد به این کیفیت که قدسیه صبحهای بسیار زوید از محل خواب خود خارج می‌شد و برای تماشای دریا و نظاره‌ی طلوع آفتاب و استنشاق هوای لطیف بعرضه کشتی می‌رفت و قدم زنان سیر زمین و آسمان می‌کرد روزی در اثنای این تفرج مرد سیاهپوستی از عمال کشتی در برابرش پیدا شده مانند آدمهای لال چند بار با دست اشاره به دالانی کرد قدسیه بگمانش می‌گوید آنجا

را هم تماشا کن وقتیکه قدم به آن دهلیز نهاد آن شخص سیاه به چابکی جستن کرده او را در بغل گرفت قدسیه که چنین دید با تمام قوت شروع کرد به فریاد کشیدن و کمک طلبیدن او هم ترسید و رهایش کرده گریخت و در یکی از زوایای کشتی متواری شد.

بر سر مطلب رویم قدسیه چون به حيفا رسید یازده روز به شرحی که خود در خاطراتش نوشته است مشرف بود تا اینکه رخصت یافته به ایران آمد و این در زمان کابینه وثوق الدوله بود قدسیه برای پیدا کردن کار با وزیر معارف وقت در منزلش ملاقات و با ارائه مدارک تحصیلی و ابراز اشتیاق بخدمات معارفی خواهش ارجاع شغلی نمود وزیر با احترام و ادب با او به گفتگو پرداخت ولی بعذر اینکه خانواده شما بدنام و به اسم بهائی مشهورند و مردم هم در تعصبات دینی در نهایت حدت و شدت می‌باشند از استخدامش خودداری کرد قدسیه از گفتار وزیر دنیا در پیش چشمش سیاه شد و لرزه بر اندامش افتاده از جای برخاست وزیر هر قدر اصرار کرد که لااقل فنجان چائی را که برایش آورده‌اند بنوشد امتناع ورزید و با قلب بریان و چشم گریان به منزل برگشت. برادر بزرگش اشرف اشرف او را دلداری داده گفت غم مدار اگر تو را بخدمت معارف نپذیرفتند و بصرف حمیت جاهلیت جمعی از محصلین بیگناه را از وجود معلمی خیرخواه محروم ساختند تو هم سرمایه‌ی دانش را در داخله امر بکار انداز و اوقات خویش را به تربیت و تعلیم کوچک و بزرگ افراد بهائی اختصاص ده قدسیه از نصایح و رهنمائی برادر آرامشی یافت و از آن روز کمر بر خدمت امر بست در بدو کار به دستگیری همان برادر برای اولین بار موفق به تأسیس محفل ترقی نسوان شد از قضا حضرت مولی‌الوری قبلا به او فرموده بودند که من میل دارم تو در داخله امر خدمت بزنان نمائی و در تربیت و تعالی اماءالرحمن بکوشی قدسیه تصور می‌کرد که با داشتن شغل دولتی هم می‌تواند باین کار بپردازد یعنی مازاد وقت اداری را صرف خدمات امری کند بعد فهمید که تقدیرات آسمانی بندرت با تدبیرات انسانی انطباق می‌یابد.

باری قبلا در جامعه نسوان بهائی مجمعی بنام ترقی نسوان وجود نداشت بلکه اجتماعاتشان منحصر بود اول به محافل ملاقاتی که در آن آیات والواحی تلاوت و توضیحات در اطرافش داده می‌شد. در آن زمان سه نفر از زنان از عهده صحبت کردن و توضیح دادن برمی‌آمدند یکی فائزه خانم که قبلا ذکرش به میان آمد و دیگر خدیجه سلطان و خواهرش دختران حاجی عمه خانم کاشی و ثانیاً به محفل درس تبلیغ زنانه که جناب ملاعلی اکبر ایادی تشکیل داده بود و ذکر این هم از قبل گذشت و ثالثاً به

مدرسه دخترانه‌ی غیررسمی بنام تائیدیه که آن را منیره خانم ایادی بنیان نهاده بود خلاصه اعضای اولیه محفل ترقی نسوان سی نفر و عبارت از کسانی بودند که نخست به تربیت و ترقی خود همت می‌گماشتند زیرا به این نکته پی برده بودند که حرفشان در تقدم و پیشرفت سایرین وقتی اثر دارد که خود در این کار پیشقدم شوند پس برنامه‌هایی درست کردند از قبیل محاوره و مشق نطق که متصدی تعلیم و رهبری آنها قدسیه بود خانمهای جوان محفل ترقی نسوان هم نزدش درس می‌خواندند و چون در فن تدریس ذوق و استعداد فطری و تحصیلات کافی را با هم داشت مساعیش به موفقیت می‌انجامید و از ملاحظه‌ی ثمره‌ی زحمات خود شکرگذار می‌گشت و بعد که این گروه آشنائی با معارف رسمی و امری پیدا کردند تحت سرپرستی خودشان کلاس اکابر تاسیس نمودند که در آن کلاس علاوه بر تعلیم خواندن و نوشتن هنر خیاطی و عمل رختشویی و آشپزی و امثال ذلک نیز می‌آموختند تا شاگردان بتوانند از آن ممر درآمدی هم داشته باشند. اعضای برجسته محفل ترقی نسوان عبارت بودند از روح انگیز خانم فتح اعظم و نادره خانم نبیل اکبر و بهجت خانم و عشرت خانم مدحت دختران نصرالاطباء همچنین سنا خانم و تاجمه خانم صباای دکتر محمدخان منجم و قدسیه خانم ارجمند و عزیزه خانم اشرف همسر اشرف اشرف و بالجمله این محفل شعب گوناگونی داشت که جمیع اعضاء را به فعالیت وامی‌داشت من جمله القای نطق و خطابه در مدرسه رسمی تربیت بنات که جدیداً تاسیس گشته بود از همین هیئت آغاز گردید که ناطقها را قدسیه به مطالعه و تمرین وادار می‌نمود تا کمکم در این هنر ورزیده شدند و بعد به سایر خانمهای مستعد احباب سرایت دادند ایضاً اکثر معلمات مدرسه تربیت بنات عبارت از اعضای ترقی نسوان بودند

باری قدسیه در اوایل ورودش چندی هم در مدرسه‌ی رسمی تربیت بنات خدمت کرد و آن در مابین فوت میس کاپیس و آمدن میس کوی بود بدین معنی که چون میس کاپیس به مرض تیفوس جوانمرگ شد دکتر مودی در مجلس تذکرش قدسیه را در بغل فشرده گفت خدا ترا در چنین وقتی اینجا فرستاده است تا محل میس کاپیس خالی نماند او هم با وجود تراکم کارهای درسی و بحثی به این خدمت قیام کرد تا زمانیکه دکتر کوی جانشین میس کاپیس از امریکا وارد و مشغول کار شد.

باری فعالیت‌های بلاانقطاع و خارج از اندازه قدسیه در امور مزبوره او را چنان لاغر نمود که اقوامش گمان بردند مسلول شده است لذا بی‌آنکه بخودش اظهار نمایند درصدد برآمدند او را به نقطه خوش آب و هوایی گسیل دارند تا مگر صحت خویش را بازیابد ولی برای اینکار بهانه لازم بود بالاخره

برادرها گفتند ما می‌خواهیم اولادمان را برای تحصیل به بیروت بفرستیم خوب است شما قبلا بروید و اوضاع را از نزدیک مشاهده کنید و جایی برای سکونتشان در نظر بگیرید تا بعد آنان را روانه کنیم و بالجمله وسایل سفرش را فراهم ساخته پراش انداختند و در غیابش وظایف اختصاصی او را در محفل ترقی نسوان روح انگیز خانم فتح اعظم و سایر اعضای عامله انجام می‌دادند.

باری مسافرت بیروت قدسیه سبب شد که آنجا در مدرسه امریکائی نخست رشته کمکهای اولیه سپس دوره پرستاری و بعد فنّ قابلیت را در ظرف سه سال فراگرفته تصدیق هر سه رشته را بدست آورد و این سه هنر را بر کمالات قبلی اضافه کرد و همه اینها بسائقه ذوق طبیعی و شوق خدمتگزاری بود. خلاصه قدسیه مدت نه سال از صبح زود تا ساعت ده شب در تلاش بود تا اینکه زحماتش به ثمر رسید و تشکیلاتش نضج گرفت آنگاه در بلاد و آبادیهای بین طهران و آبادان بخدمات امری اشتغال ورزید و سنواتی چند به همین منوال گذرانید تا اینکه در سنه 1943 میلادی به توسط برادرش فؤاد اشرف که از اعضای عالی رتبه شرکت نفت بود به آن شرکت داخل و در دایره (رفاه) مشغول خدمت و در آنجا گاهی برای آگاهی کارگران ادای خطابه می‌نمود و بسا آنکه بعض حرفهایش با میل و منافع اولیای شرکت موافقت نداشت مثلا می‌گفت ای هموطنان عزیز کارگر سعی کنید که عالم و باسواد شوید تاب توانید این طلای مذاب را که اسمش نفت است خودتان استخراج و از آن استفاده کنید و گرنه همچنان دیگران سودش را خواهند برد. با این وصف رؤسای مافوق نظر بدلسوزی و کاردانش پی‌درپی بر حقوقش می‌افزودند و تقدیرنامه برایش می‌فرستادند تا وقتیکه شرکت نفت ملی شد آنگاه متصدیان تازه کار بخدمتش خاتمه دادند این پیش آمد نیز بخیر و سعادتش تمام شد چه با مقداری پس انداز که از آنجا بدست آورده بود بعلاوه مساعدت مالی دو برادرش اشرف و فواد به کشور برزیل مهاجرت نمود و در جهات اربعه این اقلیم که بسیار مورد پسندش قرار گرفته بود گردش کرد به این سبب که در هر نقطه که یک نفر مهاجر کم داشت قدسیه به آنجا می‌رفت و می‌ماند تا زمانیکه نفسی مؤمن شود یا مهاجری از نقطه دیگر بیاید و جایش را بگیرد آنگاه به محل دیگر سفر می‌کرد و بیشتر اوقاتش در ایالت سانپالو گذشت و در هرجائی که ساکن می‌شد کلاس برای بیسوادها می‌گشود و قرائت و کتابت تعلیم می‌کرد و رودش به کشور برزیل اواخر سال 1956 میلادی و خروجش از آن در سنه 1963 بود که به اروپا آمده در کنفرانس عظیم لندن شرکت نمود و از آنجا گشت و گذاری بسویس و ایتالیا و آلمان کرد قبلا هم موقع اقامت بیروت مسافرت‌هایی در خاک لبنان

انجام می‌داد که دفعه‌ئی اتوبوسش که راننده آن عربی بیبک بود از جاده به عمق یکصد و پنجاه متری دره افتاد که به سه نفر از سرنشینان از جمله به قدسیه آسیب رسید و بعضی از استخوانهایش شکسته شد که پس از چندی التیام یافت.

باری بالاخره در سال 1346 شمسی از برزیل و اروپا به ایران آمد و درصدد افتاد که برای تعلیم و تربیت اکابر و اصاغر روستائیان به خطه فارس برود و یکی از قری را که به این خدمت بزواتر باشد اختیار کند پس مجلس تودیی در طهران منعقد ساخت که اقوام دور و نزدیک و دوستان قدیم و جدیدش در آن شرکت نمودند در میان آنها آقای منوچهر منجم فرزند مرحوم دکتر محمدخان هم حضور داشت و به قدسیه گفت آیا نمی‌خواهید با هم سفری به خوشه بکنیم تا آنجا را هم ببینید (خوشه عبارت از یک مزعه سیصد هکتاری مکانیزه شده آباد و باصفا در دشت گرگان است که در تملک منجم مزبور می‌باشد) قدسیه که از مسافرت خوشش می‌آمد گفت می‌خواهم و با هم آمدند و بعد از پنج روز مراجعت نمودند در طهران منجم به قدسیه گفت آیا میل ندارید کاری را که می‌خواهید در قرای فارس به آن اقدام کنید در خوشه انجام دهید قدسیه پساز قدری تامل دید مقصودش که عبارت از تعلیم و تهذیب می‌باشد در اینجا هم میسر است و قتش هم برای انتخاب محل تلف نمی‌شود لهذا موافقت نموده به خوشه آمد. اینجا در حدود پنجاه خانوار کارگر از بهائی و مسلمان و عمارتی هم بنام حظیره‌القدس داشت قدسیه دریکی از اطاقهای حظیره‌القدس منزل کرد و اسباب مختصر زندگی را از قبیل رختخواب و زیرانداز و لوازم پخت و پز و اسباب چای که با خود آورده بود همه را مرتب ساخت ولی آقای منجم که مردی محترم و متمکن بود راضی به این امر نشد و به اصرار او را در یکی از اطاق‌های عمارت مسکونی خود جای داد و گفت حیف است وقت شما صرف غذا پختن و ظرف شستن بشود شما هم یکی از افراد عائله ما باشید آنچه از خوردنی و اشامیدنی داریم با هم صرف می‌کنیم قدسیه تا دو سال در همان عمارت سکونت داشت تا وقتی خبر یافت که عنقریب یکی از پسران منجم با زوجه و یک طفل خود از امریکا به اینجا خواهند آمد این هنگام نه برای آنکه جا تنگ می‌شود زیرا عمارت وسعت و گنجایش همه را بخوبی داشت بل بجهت اینکه عمارتی که بچه در آن است سبب سلب آرامش او خواهد گردید بهر نحویکه بود صابخانه را راضی کرده به حظیره‌القدس کوچید و محل خواب و استراحت خویش را در یکی از اطاق‌هایش قرار داد ولی غذایش را با آنها صرف می‌کرد. این بنده در تیرماه 1351 شمسی برای ملقات قدسیه و شنیدن سرگذشتش از گنبد کاووس

بخوشه رفتم در سنه 1301 هم در طهران قدسیه را در مطب دکتر مودی دیده بودم و حالا درست پنجاه سال از آن تاریخ می‌گذشت در آن زمان که زنی سی و شش ساله و تحصیل کرده و امریکا رفته و اروپا دیده بود سادگی او در لباس و متانتش در نشست و برخاست و عاری بودنش از آرایش‌هایی که خانمهای جوان سخت به آن پایبند می‌باشند نوعی از احترام در بیننده‌اش بوجود می‌آورد. در دفعه دوم هم که پس از نیم قرن در خوشه ملاقات دست داد با اینکه هشتاد و شش سال از عمرش می‌گذشت پاکیزگی و نظافت او در پوشش منزل و تواضع و افتادگی در مصاحبت و معاشرت و نشاط و چالاکیش در سعی و عمل انسان را قلباً به تحسین و امیداشت چه علاوه بر اوصاف مذکوره از احوال و اوضاعش رایحه انقطاع متضوع بود و از حرکات و سکناتش عرف استغناء به مشام می‌رسید و بالجمله کل اوصافش لایق تمجید بود و حکایت از روح طاهر و نیت خالص و عرفان بلندش می‌نمود اما از اقداماتش در مزرعه خوشه یکی تاسیس مدرسه پنج کلاسه ابتدائی بر وفق برنامه وزارت فرهنگ برای کل اطفال بهائی و مسلمان بود و این مدرسه که در حظیرةالقدس جای داشت پنجاه شاگرد بنوبت در آن درس می‌خواندند و اطفال از لحاظ ساعات حضور بدستجات چندی منقسم می‌گشتند مثلاً بعضی به مقتضای شغل که بایستی ساعت شش بامداد به دنبال کار بروند می‌بایست ساعت پنج به مدرسه بیایند و برخی که ساعت هفت به صبحرا می‌رفتند ساعت شش به مدرسه می‌آمدند و قس علی ذلک قدسیه به اطفال آداب اجتماعی هم می‌آموخت چنانکه موظف بودند عصرهای پنجشنبه به نوبت یکدیگر را در حظیرةالقدس مهمانی کنند و پذیرائی مختصری به عمل آرند و بوجهی مرتب به موسیقی گوش فردارند و به نظمی معین خودشان نیز سرود انفرادی و دسته جمعی بخوانند.

در نتیجه کوشش و اهتمام این معلمه کاردان و مهربان در انتهای سال چهارم دسته اولی شاگردان در امتحانات پنج ساله کامل دبستان شرکت نمودند و مورد قبول وزارت معارف گردیدند. دیگر تاسیس درمانگاه و اقدام به کمکهای اولیه از قبیل تزریق آمپول و تجویز پاره‌ئی از دواها و معالجات مختصر بود در هر ساعت از شبانه روز که لزوم پیدا می‌کرد. دیگر سرکشی به خانواده‌ها برای رسیدگی به امر بهداشتشان و دستورات لازم بجهت مراعات نظافت از قبیل شستشو با آب بکر و استعمال صابون و گرفتن ناخن و غیرذلک که این دستورات را بهائیان مزرعه بکار می‌بستند ولی مسلمین به آن اهمیت نمی‌دادند لهذا برای تشویقشان جایزه تعیین کرد. دیگر تاسیس کتابخانه برای عموم و تشکیل کلاس درس اخلاق برای اطفال بهائی و احتفال تزئید معلومات امری برای بزرگسالان احباب در

غروبهای یکشنبه و تدریس جزوات ساده و مجله ورقاء و درس و نقل تاریخ امر بجهت آنها چه در اوایل ورودش احبا از معارف امری اطلاعی نداشتند نظم مجالس ضیافت‌های نوزده روزه و اجتماعات اعیاد و ایام متبرکه را نیز بر عهده گرفته بود ولی برای تعلیم دقت در کار انتخاب موضوعات پروگرام را به خودشان محول می‌ساخت خوشه محفل روحانی هم داشت ولی اعطاء از تکالیف خود بی‌خبر بودند تا وقتیکه آنها را نیز به وظایف خویش آشنا ساخت سه تن از دختران دست پرورده‌اش که استعدادشان بیش از دیگران بوده اخیراً در کارها به او مساعدت می‌نمودند یکی در امر تدریس و دو نفر در امور دیگر خلاصه وجودش نعمتی عظیم برای مردمان از خرد و بزرگ اعماز زن و مرد بشمار می‌آمد و خدا می‌داند این زن در طی عمر طولانی تا چه اندازه برای خلق الله مصدر خیر شده و تا چه حد در ارتقای دینی و ادبی اماءالرحمن مؤثر افتاده و چقدر از اطفال را بسواد و خط و اخلاق انسانی و مبادی روحانی آشنا ساخته است این خانم در امور مادی چنانکه قبلاً اشاره رفت خیلی ساده و قانع و دور از تکلف و تجمل بود و همیشه برادرانش که مردمانی دیندار و بلندهمت و خیرخواه بودند در امر معیشت او را کمک می‌نمودند. اکنون وقت آن رسیده که منتخباتی از خاطراتش را که در طی این سرگذشت به آن اشاره نمودیم ذیلاً درج نمائیم چه که آن خاطرات یا به اصطلاح خودش (کیمیای حیات) هم عواطف ایمانیش را روشن می‌سازد و هم نمونه انشایش را بدست می‌دهد و هم دلالت بر پاره‌ئی از لطایف روش و سلوک حضرت مولی الوری و اهل بیت مبارک می‌کند. و اینک عین عبارتش:

(بنا به خواهش دوستی گرامی نشئه فیوضاتی را که از محضر مقدس حضرت عبدالبهاء درک نموده‌ام..... به صفحه کاغذ می‌آورم شاید این خاطرات که قمستی از پنجاه و سه سال و قسمتی از چهل و پنج سال قبل موجد نشاط و مؤید حیات من بود چون موج کوتاه نسیمی از آن گلزار بیکران مهر و شفقت مشام جان زنده دلی چند را بلطف بنوازد. به امر حضرت مولی الوری پس از ترک کالج امریکائی طهران در سال 1290 ه.شمسی (1911) میلادی برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شدم..... بنا به مشورت اولیایم با دکتر مودی و سفارشی که از آن خادمه پاک نهاد امرالله داشتم در شیکاگو ساکن و مشغول تحصیل شدم (صاحبخانه‌ام لفظاً بهائی بود ولی بهتر است فراموش کنم که از مصاحبش بر من چه گذشت) هنوز یکسال تمام از اقامتم در امریکا نگذشته بود که مژده

جانبخش عزیمت حضرت عبدالبهاء به احباء غرب ابلاغ شد..... بالاخره میس مک کینی آن مادر رؤف و مهربان که فرشته نگهبان و تسلی بخش خاطر ناآرام من در آن ایام بود ساعت دو بعدازظهر روز 29 آوریل نزد من آمد و گفت حرکت کن..... از چه راه و به چه وسیله به ایستگاه رفتیم از من نپرسید همینقدر می‌دانم که با یک روسری سفید در انتظار ورود قطار ایستاده بودم گفته بودند ساعت چهار..... شاید هنوز قطار نایستاده بود که دری را بازکردند و کبریای بحت قدم بر پله نهاد من که جز هیکل انورش چیزی ندیدم هیمنه سرالله الاعظم فضا را پرکرده بود و چهره اشک آلودم بر پای مبارکش رنجه می‌داد وقتی دستهای مبارک بازوان مرا گرفته از زمین برداشتند و دست عطوفت بر سرم نهادند احساس شرمی زودگذر کردم که موجب زحمت و اتلاف وقت سرور عالمیان شده بودم ولی جز طنین لطیف صوت محبوب چیزی درک نکردم که فرمودند. من که پیش تو آمدم چرا گریه می‌کنی..... بهرحال هنگامی بخود آمدم که جمعی گرد آن شمع جهان افروز در فضای وسیعی گردآمده و من گریان بیقرار را بجلو رفتن رخصت می‌دادند..... این در سالن هتل پلازا بود که قبلاً برای نزول اجلال حضرتش تأمین شده بود جناب آقا سید اسدالله قمی که ریزش اشک و بیتابی مرا دید گفت بجای گریه و زاری بهتر است تو از مدرسه‌ات مرخصی گرفته در ایام توقف سرکار آقا در این شهر خدمات خصوصی که از عهده ما مردان ساقط است انجام دهی از قبیل تنظیم و تنظیم لباس و لوازم خصوصی آن حضرت حقیقتاً بدین جمله اگر جان می‌فشاندم روا بود ولی خیال می‌کنید آن پیرمرد نازنین واقعاً تصور ضرورتی برای حضور خدمت من می‌کرد؟ نه صرفاً دلش بحال من سوخته بود و بهانه‌ئی بدست داده تا بتوانم حتی الامکان از مشاهده جمال مستفیض شوم من هم بقدر استعداد از این موهبت استفاده کردم از آن پس هر صبح بر سر این خدمت که از سلطنت دو جهان برایم پرافتخارتر بود باوجدی خارج از حد وصف حاضر می‌شدم..... خلاصه در مدت هفت روز اقامت آن حضرت در شیکاگو مرتباً ساعت پنج سقیح در هتل بودم و در التزام موکب مبارکش در اجتماعات و اماکن متعدده حاضر و یک بعد از نیمه شب سرشار از صهبای سعادت به خانه و بستر خود می‌رفتم..... غالباً در قبال خدمت جزئی که در مجامع یا محافل خصوصی انجام می‌دادم بنحوی بدیع مورد عنایت قرار می‌گرفتم و هر دفعه این مراحم چنا مشعوفم می‌کرد که اشک شوق از دیده‌ام می‌ریخت. بعنوان مثال یک صحنه کاملاً خصوصی آنرا برای شما نقل می‌کنم. یک روز قبل از نهار حضرت عبدالبهاء از هتل خارج شده ملتزمین و خدام هریک بکار خود مشغول بودند من هم در اطاق به تنظیف و تنظیم پرداخته دیدم دنده شانہ ایشان شکسته است بعجله شانہ نوی

خریده کنار آن قرار دادم و سایر فرائض را انجام داده بیرون اطاق به انتظار مراجعت حضرتش ایستاده بودم تشریف آوردند و با یک مرحبا به تعظیم و تکبیرم پاسخ فرموده به اطاق داخل و یکسره به طرف کند (میز آرایش) رفتند شانه جدید را برداشته بطرف این غبار بی مقدار برگشتند و با چهره‌ئی بشاش و تبسمی بارز فرمودند مرحبا شانه نو برای من خریدی شانه من شکسته بود و فرصت خرید یکی دیگر را نداشتم. از خلال پرده اشک شبح اندام مبارک را می‌دیدم و شنیدم که می‌فرمودند "ببین ریشم را با آن شانه می‌کنم" دوباره بطرف کمده رفته شانه قدیمی را برداشته آوردند و با خنده‌ئی که نشانه کمال انبساط خاطر مبارک بود فرمودند این را هم یادگار بتو می‌دهم ببین موی سرم هم در آن هست. بقدری این الفاظ شیرین و دلپذیر ادا شد که مرا به اوج شادی و افتخار پرواز داد شانه را گرفته بر لب و چشم اشک ریزم می‌فشردم ساعات چند در آسمان عشق و شیدائی خود موج بودم آن شانه در آن کاغذیکه سرنویس همان هتل پلازا را دارد پیچیده شده و با مقداری از یادگارهای دیگر که قسمتی از آنها را همان آقا سید اسدالله پیرمرد مهربان بمن داده در خانه خواهر گرامیم عطیه خانم صحیحی موجود و مایه برکت و سعادت خانواده و شادی خاطر خودم می‌باشد. دوستان عزیز برای من این شانه شکسته از هر تاج افتخاری ارجمندتر است چنانچه تمام عمر حفظش کرده‌ام در صورتیکه اسناد مدارک علمی و حتی نشان افتخار امپراطوری انگلستان را با فرمانش هریک در جایی افکنده و الان خبر از وجود یا عدمشان ندارم..... کسانی بودند که می‌خواستند در حل معضلات خصوصی استمداد از حضرت عبدالبهاء کنند و من جمله بعضی خانمها مایل نبودند که مردان جوان ترجمان ایشان باشند در این موارد بود که مرا وادار می‌کردند تا کسب اجازه کرده عهده‌دار ترجمه عریض ایشان بشوم من جمله خانم انگلیسی بود بنام میس میتوز Miss Mathus که اراده کرده بود علیه تعصب شدید نژادی در آمریکا اقدام کند لذا اجازه تشریف خواسته تمنا نمود به لوئیس گریگوری Luis Grigory دانشمند سیاهپوست امر فرمایند با او ازدواج کند روزی لوئیس شرفیاب و طبق معمول مورد مرحمت خاصه حضرت ملی الوری قرارگرفت او در موقع دست دادن خم می‌شد تا دست مبارک را ببوسد و حضرت عبدالبهاء هم سر او را مکرر می‌بوسیدند و نوازش می‌فرمودند و با خطاب پسر My son و پسر عزیزم My Dear won او را مخاطب می‌فرمودند این بار هم مقدمات مثل همیشه بود ولی پس از مصافحه بمن امر فرمودند تقاضای میس میتوز را بصورت رأی مبارک برای لوئیس ترجمه کنم لوئیس بیچاره که منتسب به متعصب‌ترین مردم منطقه جنوبی مملکت بود وقتیکه امر مبارک را شنید دنیا پیش چشمش سیاه شد ولی با منتهای شجاعت خود را فدا نمود

درحالتیکه نگاهش به زمین دوخته شده بود عرض کرد: امر امر مبارک است. وقتیکه مرخص شده با من دست خداحافظی می‌داد دستش را یکپارچه یخ حس کردم مثل صاعقه زده‌ئی از حضور مبارک مرخص شده رفت بعدها برای من حکایت کرد که چگونه پس از دو ساعت بخود آمده بود که در خیابانها بدون هدف و مقصد معین راه رفته و چه مرحله‌ی خطیری را گذرانده خلاصه با تمام صعوبت و شگفتی قضیه عقد ازدواج انجام شد و لوپس گریگوری وکیل دعاوی و خطیب زبردستی که با شهرت و قدرت و محبوبیت کم نظیری در قسمت وسیعی از ایالات متحده می‌زیست تمام شئون ظاهری خود را بصرف وفا و محض اطاعت امر مولی از دست داد و در اثر این ازدواج – منفور هوداران پیشین خود شد و رشته امور مادیش از هم گسست ولی تا پایان عمر لحظه‌ئی از خدمت امر غافل نشد و از کسانی بود که پس از وفاتش در زمره‌ی ایادی امر محسوب شد.

در این ایام احباء فرصت را غنیمت شمرده تصمیم گرفتند ترتیبی دهند که سنگ بنای مشرق الاذکار بدست حضرت عبدالبهاء گذارده شود لذا به جمیع ایالات اعلام و احبا را دعوت کردند که روز اول ماه می سال 1912 در ویلمت برای انجام این مقصد حضور بهم رسانند خانمی بنام میس هلمز Miss Holms بیلچه‌ئی از طلا تهیه کرد و خانم دیگری قطعه سنگی با تراش بسیار ظریف از مسافتی نسبتاً بعید در درشکه بجهاش حمل کرد به آنجا آوردند در محلی که امروز این معبد زیبا و گل و گیاه و سبزه و طراوت را عیناً یا در تصاویر می‌بینید در آن روز قطعه زمین سنگلاخی بیش نبود صندلی برای جلوس حرت عبدالبهاء در کنار نقطه‌ئی که بنا بود سنگ زاویه گذارده شود قرار داده یاران الهی همچنانکه در عکسها تا اندازه‌ئی مشهود است گرد شمع انجمن خویش حلقه زده بودند آفتاب ملایم و هوا بسیار خوب و امواج شادی و سرور جوّ آن فضا را به هیجان آورده بود بیلچه طلا را ترنتن چیس Tornton chace اولین بهائی آمیکا تقدیم نموده و بدست مبارک حضرت مولی الوری اکلیل افتخار بر فرق سرزمین امریکا نهاده شد پس از آنکه مقداری از خاک را حابجا فرمودند ملازمین رکاب و نمایندگان مجامع امریکا را نیز رخصت شرکت در آن امر خطیر عنایت شد. سپس چند نفر را به نیابت احبای شرق انتخاب فرمودند من جمله اردشیر بهارم سروش به نمایندگی احباب پارسی جناب آقا سیداسدالله از طرف احبای شیعی نسب ایران و جناب دکتر ضیاء بالنیابه از بهائیان عرب و در آن اثنا نظر ذره پرور مولی معطوف این ناچیز شد که گوشه‌ئی ایستاده در نشئه خود سیر جنان بیکران می‌کردم فرمودند بیا تو هم به نمایندگی زنهای ایران بیلی بزنی و بیلچه را بدست من

دادند. خواننده عزیز آیا می‌توانید حالیکه در آن دقیقه بمن دست داد حس کنید؟ آری بیلچه را از دست مبارک گرفتم و لابد بر زمین هم فرو برده و خاکی بیرون ریختم اما آیا این من بودم که الان دارم این خاطرات را بروی کاغذ می‌آورم؟ در آن لحظه از آنچه نامش حس است گوئی در من وجود نداشت اینهمه لطف و مرحمت نه چنان خرد و نابودم کرده بود که بتوانم شرح و وصفی بر آن بنویسم "تو خود بچشم دل آن صحنه را تماشا کن....."

روزی که دیگری در حضور نبود احضارم فرموده با تبسم و لحن مزاحی فرمودند "رفتار میزبانان با تو اینطو است. نه؟ (این میزبان بعدها ناقض شد) ساکت در محضر مبارک بودم و با چند جمله مشفقانه مجدداً غبار خاطره آن زن ناهنجار را از ضمیرم زدودند. هفت روز پر مسرت و سعادت من در شیکاگو بسرآمد روز فراق (6 می 1912) رسید..... در آخرین دقیقه آن نازنین سرور مهربان بلحن ملکوتی خود مخاطبم ساخته فرمود "دل‌تنگ مباش باز مرا خواهی دید" نمی‌دانم این وعده چه اثر کیمیائی داشت که بدون کوچکترین علامت تغییری در وضعیت ظاهره زندگانیم نور امیدی در قلبم دمید از همان لحظه مراجعت از ایستگاه با شعفی روحانی و نشاطی خارق العاده بکار تحصیل پرداختم. طولی نکشید که تلگرافی به امضای خانمی بنام میس پارسنز Micc Farscns از واشنگتن دریافت کردم به این عبارت:

"آماده سفر به واشنگتن باش نامه در راه است" بعد دو روز آن نامه رسید مبنی بر اینکه به امر مبارک مادامی که در امریکا هستی تو دختر من خواهی بود فعلاً بیا به واشنگتن و دوره‌ئی که در پیش داری بگذران تا بعد ببینیم در کجا باید ادامه تحصیل بدهی. این تلگراف و نامه هرچه در پی داشت فعلاً مرا از شر صاحبخانه‌ئی که روحا از هم جدا بودیم نجات می‌داد در واشنگتن مشغول تحصیل شده بودم که مژده تجدید دیدار دلدار رسید و مرغ دل را بطرب آورد این مرتبه به دعوت مستر و میسیس پارسنز اقامت حضرت عبدالبهاء در واشنگتن در خانه خود حضرات بود و ارادت کیش شما در ساعات غیر از مدرسه سعادت تشریف در حضور انور را داشتم. در یکی از ایام مقارن ساعت پنج عصر بود حضرت عبدالبهاء در اطاق کوچکی کنار پنجره جالس بودند وقتیکه مرا در راهرو جلو در و منتظر اجازه تشریف دیدند امر به دخول فرموده به صندلی مقابل اشاره و اذن جلوس فرمودند بعد از اظهار عنایات یومیه از مدرسه و تحصیلاتم سئوالاتی فرمودند برنامه‌ام را عرض کردم بیاناتی فرمودند که تغییر بعضی مواد درسی را الزام می‌نمود و پس از آن نیز هر روز بخطاب

و الهامی مستفیض بودم و جانی تازه می‌گرفتم. اما یکی از شگفتی‌های گفتنی این ایام آنکه: روز یکشنبه‌ئی بنا بود حضرت عبدالبها در سالن مخصوص بهائیان ایراد خطابه فرمایند دعوت و اعلام شده بود و ساعتی پیش از وقت دختران جوان بهائی برای راهنمایی مدعوین حاضر بودیم سرکار آقا که قبل از ساعت معینه تشریف آورده بودند روی صحنه خطابه بر صندلی که روبروی در ورودی قرار داشت جلوس فرمودند در خلال جمعیت خانم و آقائی بنام مستر و میسیس جونز با دخترک کوچکشان موریل Morel وارد شدند دخترک پنج یا شش ساله و دستش در دست پدر بود ولی به مجرد ورود به سالن دست خود را از پدر رها کرده بجانب هیکل مبارک دوید. پدرش به دنبال او دوید و نهیبی برای ممانعت او زد ولی کودک زودتر خود را به مسند مبارک رسانیده بود و حضرت عبدالبها پدر را اشاره فرمودند که او را آزاد بگذارد دخترک بالای صحنه رفته کنار صندلی با کمال ادب ایستاد و از دور معلوم بود که مکالمه‌ئی هم بین جاذب و مجذوب در جریان هست ولی صدا شنیده نمی‌شد فقط از اینکه

طفل می‌فهمید و پاسخ می‌داد معلوم بود که زبان مشترک انگلیسی است این خلوت زیبا در ملاء احبا همچنان ادامه داشت تا شروع جلسه اعلام شد و قتیکه حضرت عبدالبها برای ایاد نطق قیام فرمودند موریل سر جای خود مؤدبانه ایستاد و مثل اشخاص بالغ سراپا گوش بود با این تفاوت که او اعتنائی به مترجم نداشت و پیوسته نگاهش بصورت محبوب دوخته بود گوئی تمام بیانات مبارک را درک می‌کند و نیازی به ترجمان ندارد این حالت باقی بود تا خطابه پایان یافت حضرت عبدالبها بمسند خود بازگشته کودک را بزانو نشانند و نوازش فرمودند. در پایان جلسه پدر و مادر برای پوزش خواستن از این جسارت بچه پیش رفتند حضرت مولی الوری ایشان را بلطف و عنایت خاصه نواختند و به موریل نام (روحیه) عطا فرمودند در عالم بهائی و سفرنامه حضرت عبدالبها عکسی هست که دخترک کوچکی در کنار هیکل مبارک بنام روحیه مشخص شده این همان مریل است که شرح تشریف گذشت نه روحیه خانم ربانی همسر حضرت ولی امرالله روحیه جونز هم اکنون (آگوست 1965) مهاجر خدوم فی سبیل الله است.

روز یازدهم نوامبر 1912 ساعت 24 (نیمه شب) موکب مبارک از واشنگتن بطرف نیویورک عزیمت فرمود و ایام پرسعادت تشریف من در امریکا پایان پذیرفت ولی لذت حلاوت آن مدت هشت سال مهیج و هادی دوران تحصیل بود تا مجددا در سال 1920 در ارض اقدس بشرف لقا مشرف شدم..... و

اما پس از خاتمه جنگ جهانی اول و آزادی مسافرت در اواخر سال 1919 کسب اجازه تشریف کرده از امریکا بقصد حیفا حرکت کردم و در اروپا در حدود دو ماه معطل شدم تا بالاخره در صحنه کشتی ایتالیائی بزحمت جائی پیدا کرده خود را بپرت سعید رساندم و از آنجا پس از ملاقات کوتاهی با احباء بوسیله اتوبوس و ترن و غیره به حیفا رسیدم. نزدیک غروب بود در اسکله عده‌ئی از دوستان که بوسیله تلگراف احباء مصر از ورودم اطلاع یافته بودند استقبال کرده و مرا با کروسه (کالسکه) به بیت مبارک بردند ولی چون از امریکا آمده بودم به مسافرخانه غربیها هدایت کردند در اطاق بعجله نظافت و تعویض لباس کرده از افی بیکر Vfie Baker و فوجیتا Fujita که شرف خدمت احبا را داشتند پرسیدم اینجا کجاست؟ کی و چگونه می‌توانم مشرف شوم؟ جواب دادند اینجا مسافرخانه غربیها و بیت مبارک روبروست الآن شما را به آنجا راهنمایی می‌کنیم تا خدمت حضرت ورقه علیا و سایر خانمها بررسی به راهنمایی حضرات خدمت حضرت خانم رسیدم و چشمم به زیارت خانم اهل عالم منور گشت ولی دلم می‌خواست بدانم کجا و کی می‌توانم حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شوم. اما قبل از آنکه جسارت پرسش کرده باشم حضرت خانم فرمودند سرکار آقا بعکا تشریف برده‌اند و دیر مراجعت می‌فرمایند چون شما از سفر آمده و خسته‌اید امشب استراحت بکنید فردا مشرف می‌شوید. جرأت و فرصت چون و چرا نبود امر خانم مطاع بود و من با راهنمای خود به مسافرخانه برگشتم میز شام آماده و جمیع وسایل آسایش یک مسافر خسته موجود اما دل من ناراضی و سنگینی شبیح غم بر آن بارشده بود حتما اثر این حزن در چهره‌ام پیدا بود که افی نازنین می‌گفت خیلی خسته‌ئی شامت را بخور و زودتر بخواب که از خستگی بیرون آئی خودم هم تقریبا همین اشتباه را کرده کدورتم را تعبیر به خستگی می‌کردم ولی پس از شام که به بستر رفتم آنچه به چشمم نمی‌آمد خواب بود فکر خاصی هم نداشتم که خود را با آن سرگم کنم حالتی مثل انتظار وجودم را تسخیر کرده بخود می‌پیچیدم و به پنجره چشم دوخته بودم اما همواره تاریک بود گویا ساعتی بیشتر بخواب نرفته باز بیدار شدم و دیگر طاقتم تمام شده حوصله ادامه آن حالت را نداشتم از بستر بیرون آمده به فرائض صبحگاهی پرداختم پس از نماز کنار پنجره مشغول تلاوت مناجات شدم کم‌کم سپیده می‌دمید و پرندگان هم به تسبیح سحرگاهی نغمه‌های کوتاه را آغاز و مطلع صبح را بهم تیریک می‌گفتند مناجاتم تمام شد و باز بدریای بهت خود غوطه‌ور شدم علت آن را هم درک نمی‌کردم در این اثنا صدای ملکوتی بگوشم آشنا بود چنان تکانی به اعضاء و جوارحم داد که یک مرتبه از جا پریده در اطاق را باز کردم از طرف مقابل در در انتهای سرسرا (هال) اندام محبوب عالمیان را دیدم که با هیمنه و جلال ولی نسبتاً

سریع بطرف این بنده روسیاه تشریف می‌آورند و می‌فرمایند (که بتو گفت که اینجا بیائی؟ جای تودر بیت است) منظور بیت مبارک و داخل خانواده بود با حالتی بخصوص آمیخته از شوق و ترس بتصور اینکه خطائی کرده‌ام با صدائی خفیف و لرزان عرض کردم مرا اینجا آوردند ولی حتماً حضرت عبدالبهاء این ناله ضعیف را نشنید به فوجیتا که همراه بود فرمودند، اثاثیه را ببر بیت" خودشان بطرف در خروجی برگشتند یادم نیست که امری بمن فرمودند یا نه همینقدر می‌دانم مثل براده‌ی آهنی در حوزه کشش یک مغناطس قوی بدنبال هیکل مبارک کشیده شده بی‌اراده و شعور براه افتادم پاهایم گویی زمین را را لمس نمی‌کردند حضرت عبدالبهاء خیلی تند راه می‌رفتند از در خارج شدند از پله‌های مسافرخانه سریعاً پائین و از پله‌های بیت بالا رفتند و از سرسرای بزرگ عبور فرموده به اطاقی که در آن وقت موسوم به اطاق چای بود داخل شدند من هم مسحور و مجذوب بدون صدا به دنبالشان رفتم و در آستانه ایستادم تا حضرتشان جلوس فرمودند نیمکتی را اشاره و امر به نشستن فرمودند کم‌کم متوجه اطرافم شدم اطاق چای عبارت بود از اطاق نسبتاً طویلی میل آن نیمکتهای چوبی در سه طرف و تعدادی چهارپایه چوبی که بجای میز عسلی بکار می‌رفتند طرف چهارم در ورودی بسرسرا و مجاور در بساط چای بود حوله سفید بزرگی روی فرش گسترده و اسباب چای روی این حوله به سنت ایرانی یعنی یک سماور در لگنچه زیر آن و جام برنجی زیر شیرسماور برای ریختن آب استکان شوئی و یک تنگ روی پر از آب در کنار و استکانهای شیشه‌ئی کمرباریک کوچک در نعلبکیهای چینی و از همه جالبتر بی‌بی طیبه (زوجه یکی از شهدای یزد) که پست به دیوار پای سماور بالباس و چارقده سفید باین بساط تروتمیز و زیبا جلوه‌ئی بهشتی می‌داد قطعات نان لواش در بشقاب و پنیر بریده شده در نعلبکیها روی چهارپایه آماده بودند. بی‌بی طیبه چای می‌ریخت و یکی از دختر خانمها سینی چای را دور می‌گرداند. البته اول حضرت حضرت عبدالبهاء بعد به امر مبارک به دیگران تقدیم می‌کرد هرکسی چای بر می‌داشت و با نان و پنیری که به ذائقه‌اش بهترین مائده آسمانی بود تناول می‌نمود. اما داستان خودم پس از اذن جلوس فرمودند: یکمناجات بخوان، خواندم. فرمودند یکی دیگر بخوان باز خواندم. فرمودند خوب می‌خوانی یکی دیگر بخوان. اطاعت کردم بعد توضیحاتی از کلمات و عبارات مناجاتها که همه اثر خود ایشان بود دادند و امر به دادن چای فرمودند مریم خانم دختر بزرگ حضرت روحا خانم (دختر سوم حضرت عبدالبهاء) سینی چای را بحضور مبارک برد یک چای برداشته و باین ذره ناچیز عنایت فرمودند بلی گرفتم ولی چگونه قادر بنوشیدن آن چای بودم با اشک شوق و هیجان قلب و روح در عالمی دیگر به پرواز آمده بودم

باز توجه مبارک معطوف به من شد فرمودند گریه مکن چای بخور دیگر نفهمیدم چه شد لابد سعی کردم به اطاعت امر مولایم آن چای که شربت حیات بود بنوشم از آن صحنه دیگر چیزی بخاطرم نیست وقتی بخود آمدم که هیکل مبارک برخاسته از اطاق خارج می‌شدند سایرین نیز بدنبال وظایف یومیه. اطفال به مدرسه و خانمهای مسافر ایرانی به مسافرخانه رفتند مرا هم به اطاقی مقابل اطاق چای هدایت کردند و یازده شبانه روز بقیه ایام تشریف را در آن اطاق در بیت مبارک بودم از آن روز مرا بعکا و زیارتگاههای آن از قبیل بیت عبود- قشله- باغهای رضوان و فردوس مزرعه بهجی و روضه مبارکه و قصر که در آن وقت هنوز در دست ناقضین بود فرستادند یک شب هم در بهجی در جوار روضه مبارکه با مسافرین و بعضی مجاورین ماندم. روز سوم پس از صرف چای صبحانه طبق روزهای قبل اطاق را ترک ولی این بار در صحن سرسرا احضارم فرموده پرسیدند به زیارت روضه مبارکه رفتی؟ عرض کردم بلی فرمودند شب را در جوار روضه مبارکه ماندی؟ باغ رضوان را دیدی؟ باغ فردوس و مزرعه را تماشا کردی؟ قشله و اطاق مبارک را در بیت عبود زیارت کردی؟ حالا دیگر باید بروی چون زبان می‌دانی عده‌ئی از زائرین ایرانی را می‌خواهم سرپرستی بکنی به آنها که زبان نمی‌دانند باید مساعدت بکنی البته سر اطاعت فرود آوردم ولی سرم دوار برداشته دنیا در مقابل چشم تاریک شد و مخمود و دلخون بطرف اطاقم رفتم هرچه می‌خواستم لباس و اثاث‌هام را جمع کنم دست و دلم پی کار نمی‌رفت لذا در گوشه‌ئی محزون و مغموم مانند مجسمه‌ئی نشستم و شاید یک ساعت یا بیشتر بی‌خبر از دنیا و مافیها بهمان حالت باقی ماندم یک مرتبه یکی از اهل بیت پیغامی از آنکه به سراغ کشتی رفته بود آورد که امروز شما حرکت نمی‌کنید تا نه روز دیگر کشتی نخواهد بود نمی‌دانستم آنچه می‌شنوم در خواب است یا بیداری از جا جستم تا یقین کنم که بیدارم از این مژده چنان جانی تازه و نشاطی بی‌اندازه یافته بودم که می‌خواستم بدوم و این سعادت را بهمه اعلام کنم با همین سرور و شادی حضور حضرت ورقه علیا مشرف شدم و موجب شعفم را بعرض رساندم با اظهار خوشوقتی مورد لطف و عنایتم فرمودند از آن ساعت تا روز وداع مسرور و مشعوف بوده خود را حقیقتاً سعادت‌مند می‌دیدم و از شدت فرح آرام و قارر نداشتم همان روز مقارن ظهر مثل دو روز گذشته در سرسرا مقابل در ورودی در انتظار تشریف یومیه‌ام تکیه بر دیوار ایستاده بودم در باز و هیکل انور وارد شدند بطرف این ذره‌ی لاشیئی تشریف آورده با خنده‌ئی شیرین و لحنی نمکین فرمودند خیلی خوشحالی که نه روز دیگر کشتی نمی‌آید خیلی خوب مرحبا باطاق تشریف فرما شدند.....

باری نه روز فیروز به پرسعادت‌ترین ایام زندگیم افزوده شد اگر میل دارید بدانید در چه محیط و بچه منوال آنها را گذراندم تمام اوصاف بهشت و افسانه‌های خلد برین را از کتب سماوی و احلام و تصورات شعرا و عرفا جمع کرده هزاران بار به تخیل زیباتر و لطیف‌تر کنید تا قطره‌ئی از دریای لذتی که این ذره ناچیز در آن غوطه‌ور بودم بکام گمان شما فروچکد. ناگفته نماند که در آن نه روز قسمتی از لذات روحانی من منبعث از حشر دائم و موانستم با اوراق مبارکه بود که از هر یک بطریقی کسب فیض و التذاز روحی می‌نمودم. با نهایت شوق چند قطعه لباس که قبل از حرکت در امریکا تهیه کرده یا خود دوخته بودم و به اندام دختران جوان (نواده‌های حضرت عبدالبهاء) مناسب بود به ایشان پوشانده از دیدارشان لذتی فوق تصور می‌بردم حضرات هم وقتی آنها را می‌پوشیدند فوراً حضور حضرت ورقه علیا (عمه بزرگوار مادرشان) رفته عرض اندام می‌کردند گوئی می‌خواستند به تصویب ورقه مبارکه علیا برسانند روزی حضرت ورقه علیا با لحن آرام و صورت ملکوتی خود مرا مخاطب داشته فرمودند تو که خیاط باین خوبی هستی (البته تحسین و تعریف بنده لطف محض و بر سبیل تشویق بود لاغیر) پس یک لباس هم برای من بدوز که هوا خیلی سرد شده احتیاج به یک لباس گرم دارم. با عدم قابلیت افتخار این خدمت چنان مرا به شوق آورد که با شغف بارزی عرض کردم با کمال میل و اشتیاق حاضر به این خدمت هستم لذا پارچه‌ئی پشمی مرحمت فرمودند و مشغول اندازه‌گیری و برش شدم و با یک آزمایش تا نزدیک غروب همان روز تمام کرده تقدیم حضور نمودم حضرت خانم آنرا پوشیده فرمودند خیلی زحمت کشیدی خیاط خوبی هستی لباس خوبی دوختی ضمن ادای این عبارت دست زیر بازوی من کرده فرمودند خسته شده‌ئی برویم در باغچه قدری راه برویم بطرف در خلوت عمارت رفته از سالن خارج شدیم و در باغچه پشت عمارت بقدم زدن شروع کردیم حضرت خانم آهسته آهسته بیاناتی می‌فرمودند ارادت کیش هم سرپا گوش شده محو بیانات و لحن ملیحشان گردیده بود در عالمی مخصوص سیر می‌کردم که حس کردم انگشتی بانگشت کوچک من کردند دیدم انگشت را از دست ظریف و فرشته‌آسای خود درآورده بودند. خواننده عزیز شاید شما بتوانید در خود حالت آن لحظه مرا بیافرینید و آن نشئه را درک کنید ولی مطمئناً نه تنها من بلکه مقتدرترین نویسنده و فصیحترین خطیب یا شاعر جهان قادر به وصفش نخواهند بود خوب فکر کنید یگانه دختر حضرت بهاء‌الله تنها خواهر حضرت عبدالبهاء و یکتا خانم اهل بها چنین تاج افتخاری بر فرق غباری معدوم نهاد دست زیر بازویم گذارده ایشان در باغچه مشی می‌فرمودند ولی مرا در آفاق ملکوت سیر می‌دادند در این اوج اعلی خاتم مبارک خود را زینت انگشت ناقابل من فرمود. هرگز

بخاطر ندارم که کلمه‌ئی بر سبیل شکر در ازاء این عطا کرده باشم چنان مبهوت بودم که قدرت تکلم نداشتم در عالمی بودم که شباهتی باین جهان و آداب و رسوم آن نداشتم محو در عبودیت بخته بودم و نفهمیدم چه شد و کی از خدمت حضرت خانم مرخص شده بودم آن انگشتر که گرامی‌تر از همه اکلیل‌های جهانی و مقدس‌تر از هاله‌های نور اولیاء است برتر از آن بود که در دست آلوده بنده‌ئی روسیاه جای گیرد. لذا بزوجه برادر بزرگ خودم عزیزه خانم اشرف سپرده‌ام و ایشان آنرا در محفظه خاصی نگهداری کرده گاهی در احتفالات بدوستان و خویشان ارادئه داده شرحش را می‌گویند خلاصه این شمه‌ئی بود از نه (9) روز تاریخی و زندگی ملکوتی که من غیراستحقاق نصیب بنده‌ئی قاصر و کاهل گردیدم.

بالاخره روز وداع که تیرگی شام فراق را بدنبال می‌کشید رسید جانم به لب آمد ولی حکیم بالغ و طبیب حاذقم بر بالین بود حضرت عبدالبهاء به لطف خاص خود احضارم فرموده سفارش زائرین آبداه‌ئی را به این کنیز بی‌مقدار می‌فرمود که در راه مترجم آنها باشم مسلماً این امر و سفارش صرفاً بخاطر تربیت من بود تا از همانجا بیاموزم که خواهش دل و احساس را چگونه در قبال مسئولیت و وظیفه باید (و می‌توان) مهار کرد لذا چون سربازی به امر سرداری همه عواطف را در درون کتنام کرده از محضر مبارک مولای بیهمتا مرخص شدم و بانجام وظایف محوله بحد طاقت کوشیدم قریب یکسال از آن روز گذشته بود که خورشید وجودش از سماء جهان به مغرب لامکان گرائید و اهل عالم را از دیدار ظاهر جمال باهر خود ممنوع فرمود (طوبی لمن فاز بلقائه و عمل بوصایاه) انتهی در این خاطرات دو فقره از مستدرکات می‌باشند که ذیلاً توضیح می‌گردد.

1- اینکه در اولش نوشته است: (بنا به خواهش دوستی گرامی..... به صفحه کاغذ می‌آورم) پس از تحقیق معلوم شد نگارش این خاطرات بخواهش آقای حیدر رفیعی برادر زن جناب موسی بنانی بوده که در این کار برخلاف سایر خواهش کنندگان اصرار می‌روزیده است.

2- اینکه در موضعی نوشته است: (بیاناتی فرمودند که تغییر بعضی مواد درسی را الزام می‌نمود) از جمله مواد دروسش زبان لاتین بوده است لکه فرمودند تحصیل زبان مرده چه حاصلی دارد و بر اثر این تنبیه آن را به درس دیگر تبدیل کرد.

خلاصه این خانم بعد از آنکه در مزرعه خوشه مدرسه دولتی باز شد در اواخر پائیز سال 1352 شمسی به طهران آمد و حسب المشوره عازم قریه تاکر می‌باشد تا در جوار بیت مبارک بخدمات روحانی و معارفی خویش بپردازد.

جناب آقا مرزا تقیخان قاجار (بهین آئین)

این بنده در بهار سال در شهر ساری عاصمه‌ی مازندران به زیارت این مرد فائز شدم و در مجالس متعدد کیفیت برخوردش را با متبذیان مشاهده نمودم و سخنان گرمش را در مواضع استدلال شنیدم گاهی دنباله صحبتش به سه ساعت می‌رسید و تنفسش در اثنای این مدت هنگامی بود که مبتدی در ظرف یکی دو دقیقه مطالبی می‌پرسید و در هیچ مجلسی دیده نشد که از جانب احباب یا مبتدیان بیش از دو یا سه مرتبه سئوالی بمیان آید و بر روی هم بیش از ربع ساعت وقت مجلس را بگیرد بقیه‌اش به بیانات پرحرات و بلیغ این مرد می‌گذشت و در ضمن صحبت آیات قرآن و احادیث و اخبار مانند سیل از لسانش جریان داشت و با کمال محبت و شکیبائی مطالب را موشکافی می‌نمود و بالجمله شوق غریبی به تبلیغ داشت و با خلق کریم دلها را صید و در هدایت نفوس موفقیت حاصل می‌کرد و در نظر فانی که آن اوقات در اول جوانی بودم وجودش خیلی جلوه نمود و بعدها که شروع به نگارش کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نمودم در حقیقت مطلبی نوشته‌ام که بعین عبارت این است: (اما از کملین امر آن موقع یکی جناب آقا میرزا تقیخان قاجار (بهین آئین) بود که سمت مباشری املاک باقراف را داشت این بزرگوار از خدمتگذاران برجسته و مبلغین مطلع و کامل بود و شایستگی داشت تاریخچه‌اش در مصابیح هدایت درج گردد. لکن هر چه جستجو شد سرگذشتش بدست نیامد این مرد به قرار مسموع سلسله نسبش (باحتمل از جانب مادر) به سلاطین قاجار می‌رسیده و با اقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی خویشی داشته و هنگامی که آن وجود نازنین به امر بدیع ایمان آورده و در صدد تبلیغ او یعنی میرزا تقیخان برآمده این با او دشمن شده و مجبورش ساخته است تا نامزد عقد کرده خود را طلاق بدهد اما میرزا تقیخان بعد از این وقایع سروسامانش رو به پریشانی نهاده و اموالش تلف و املاکش از دستش بیرون و خود او در بدر گشته و از قزوین به طهران درفته و به کارهای پست مشغول شده حتی چندی در میدانچه سر قبر آقا در قهوه جوش حلبی زنجبیل و دارچینی دم می‌کرده و می‌فروخته تا اینکه بوسیله غیر معلومی به احباب نزدیک شده و به تحقیق پرداخته و عاقبت به امر اعظم مؤمن گردیده و بعد از اقبال افیون را که سخت به آن معتاد بوده و شبانه روزی چهارده مثقال می‌کشیده به

یکبارگی ترک نموده و در حوزه درست حضرت صدرالصدور داخل شده و از شدت اشتعال در مدت قلیلی چهار صد حدیث در بشارت ظهور از برکرده و سفرهائی بعزم نشر نفحات به اطراف نموده و در همه جا و همه حال مؤید و موفق بوده در ساری نیز

تصویر ص 215 پی دی اف

چنانچه ذکر شد در تبلیغ بی اختیار و باکمال همت بهدایت نفوس مشغول بود و آنی در این راه از پای نمی نشست و بهیچوجه کسالت اخذش نمی کرد هرشب در نقاط مختلفه شهر جسه تبلیغی داشت و با هرکس که به قصد تحقیق حاضر می شد موافق استعدادش با وی صحبت می نمود بیانات آتشینش بسیاری از خامدان را برافروخته بود من جمله دو نفر جوان تحصیل کرده بودند که از بزرگزدگان طهران که بر اثر انفاس طیبه اش مؤمن شده بودند یکی از آن دو جوان که به نظر نامش نصرالله خان بود چنین نقل می کرد که من پارسال از طهران بامر پدرم برای سرکشی املاک بساری آمدم یک روز با مباشرمان در کوچه می رفتیم ناگهان میرزا اتقیخان از پشت سر خود را به میان ما انداخته با یکدست بازوی من و با یک دست بازوی او را گرفت و با لبخندی دلنشین به قیافه های ما نگاه کرده بلحنی پدرانگفت تعجب مکنید که من بی مقدمه و بدون سابقه اینطور با شما برخورد کردم من دیروز در بازار چشمم به شما افتاد و دیدم که هر دو نفرتان را مانند فرزند دوست می دارم حالا آمدم با شما آشنا شوم آنگاه شروع نمود به صحبت کردن و کم کم رشته ی سخن را بخدا و دین و اخلاق و آخرت کشانید بحلاوتی که گوید من روحم را در برابر خود مجسم دیدم مباشرمان نیز به همین حال بود بعد با یکدیگر می گفتیم یاللعجب این پیرمرد چه آتشی در نهادش نهفته بود که چنین دمی گرم داشت و چه قدرتی در زبانش پنهان بود که حقایق عالییه را به این وضوح روشن می کرد به چه منبعی از محبت و کرامت اتصال داشت که اینطور ما را غرق مهر و الطاف کرد حتی هنوز هم هر وقت که پهلویش می نشینیم از بیاناتش همان احوال را در خویش احساس می کنیم القصه این پیرمرد مانند کره نار مشتعل بود و با نطق شیوا مجالس را گرم می نمود و بسیاری را تبلیغ کرده بود) انتهی

چنانچه از خلال عبارات فوق دریافتید حقیر آرزومند بودم که سرگذشت این مرد در مصابیح هدایت درج گردد و معتذر باینکه با وجود جستجو بدست نیامده است ولی اخیرا روح انگیز خانم طاهری صبیبه ایشان جزوهئی متضمن شرح احوال پدر خویش ارسال داشتند که اکثر مندرجاتش را قبلا از لسان خود آن مرد مکرم شنیده بودم که به مرور از حافظه رفته بود و با ملاحظه این جزوه دوباره

بخاطر آمد و آنچه از محتویات جزوه که به سمع نرسیده بود ناچار به استفسار از سایرین شدم بالنتیجه برخی از آن مطالب روشن و تصحیح گشت و برخی در حجاب ابهام باقی ماند که درجش در اینجا خودداری گردید. و اما آنچه از کتاب لحظات تلخ و شیرین باینجا نقل شد تماما درست بود جز نسب مادری میرزاتقیخان که در آن کتاب بر سبیل احتمال به آل قاجار منسوب داشته شده و حال آنکه بنا به اظهار صبیهاش این انتساب از جانب پدر بوده است اما این قول محل تردید است چه اگر از جانب پدر نسبش بدو دمان قاجار می‌رسید می‌بایست علی‌الرسم کلمه (میرزا) در آخر اسمش باشد نه کلمه (خان) ولی این قبیل مسائل چندان اهمیتی ندارد.

باری ولادت میرزاتقیخان در حدود سنه 1244 هجری شمسی در زین اباد از توابع شهر قزوین بوده نام پدرش حسینعلی خان قاجار است که شخصی نظامی و با داشتن چنین شغلی که پروراننده خوی درشتی و خشونت است دارنده قلبی مهربان و در عین تمسک به دین اسلام از مظالم و بیدادگری مردمان آن زمان در حق بهائیان بسیار ناراضی بوده و گاهی بر مظلومیت شهیدان بهائی و در بدری عیال و اولادشان می‌گریسته است این مرد سه پسر و چهار دختر داشت. دختران در سنین جوانی در سال وبائی از دنیا رفتند و از سه پسر اکبر و ارشدشان صاحب ترجمه است و از دو پسر دیگر یکی موسوم به موسی خان ایمان آورد اولادش نیز در ظل امر بروج دیانت بارآمدند و یکی دیگر ولو در مسلمانی باقی ماند ولی به بهائیت خوشبین و با احباب دوست و همنشین بود و عاقبت در مشهد خراسان وفات کرد. اما میرزاتقیخان که تا قبل از تاسیس اداره آماریه (قاجار) شهرت داشت بعدا نام خانوادگی را (بهین آئین) قرارداد که درین تاریخچه من بعد به همین نام یاد خواهد شد.

باری از محل تحصیل و نام اساتیدش خبری نداریم جز اینکه فضل و کمالتش از خلال بیاناتش نمودار بود و در ضبط لغت عرب و استیعاب قواعدش زحمت کشیده بود و شاید پدرش که مردی ملاک و ثروتمند بوده برای اولادش معلمین خصوصی بخانه می‌آورده است. نام مادر بهین آئین زیور خانم از نواده‌های اتورخان رشتی بود که در زمان خود از معاریف محترمین بشمار می‌آمده است. بهین آئین شانزده سال بیش نداشت که پدرش بسرای دیگر شتافت و پس از شش ماه مادرش نیز بدرود حیات گفت در هیجده سالگی با دختر عموی خویش بنام مریم ازدواج کرد و آن خانم دختری بنام جیران برایش آورد ولی در سال وبائی مادر و دختر بخاک رفتند هرچهار خواهر بهین آئین به اضافه چند تن از بنی اعمامش نیز بمرض وبا درگذشتند این داغ‌های پیاپی او را سخت پریشان و اندوهگین کرد.

این مرد چون ثروت بسیاری از پدر به ارث داشت بهمین مناسبت رفقای نامناسب احاطه‌اش کرده بودند این هنگام که او را غمزده و بی‌تاب دیدند وقت را غنیمت دانسته او را بجانب عیش و عشرت رهنمون شدند و در ظرف اندک زمانی بقمار و تریاک و شراب الوده‌اش ساختند بطوریکه اوقات شبانه روزیش به ارتکاب مناهای و انغمار در ملامی سپری می‌شد و با اینکه مردی عالم و مطلع و به احکام قرآنی واقف بود و نیک می‌دانست که در شرع شریف اسلام خمر و میسر و اعمال منافی عفت حرام است معهذا چنان منهمک در آن اعمال بود که زمام اختیار را در دست نداشت در عین حال هر چند ماه یکبار زنی می‌گرفت و پس از مدتی کوتاه رهایش می‌کرد. اما شرح تصدیق آن بزرگوار که آنرا برای ناشر نفعات الله جناب عبدالوهاب ذبیحی (که ان شاءالله سرگذشت ایشان در همین کتاب خواهد آمد) نقل می‌نموده چنین بوده که می‌گفتن است من یکی از افراد لابلالی و بی‌بندوبار خاندان قاجار بودم و اعتیادم به تریاک چنان بود که هر روز صبح پشت منقل و افور می‌نشستم و با تفنن تماشا می‌کردم به کشیدن تریاک مشغول بودم تریاکی که از مزرعه‌ی خودم بدست می‌آوردند و در منزل خودم مالش می‌دادند و برای تمام شال در انبار ذخیره می‌کردند و از آن به بعد به می‌و مطرب می‌پرداختم به این ترتیب که نوکرها اسباب مشروب را از عرق و شراب و آجیل و خوراک در سفره می‌چیدند و یک نفر مطرب ساز می‌نواخت و یک زن هم می‌رقصید و آواز می‌خواند مهم لب بر لب جام و گوش به آواز و دیده باندام رقصه داشتم تا اینکه شب به نیمه می‌رسید آنگاه آنان را مرخص و خود استراحت می‌نمودم و صبح زود به حمام می‌رفتم و از عمل خود توبه می‌کردم اما به خانه که می‌آمدم توبه را می‌شکستم و باز کار هر روزه را از سر می‌گرفتم و بهمین نحو هیجده سال گذراندم تا اینکه یک روز درحینی که مطرب می‌نواخت و رقصه می‌رقصید ناگهان سیمای نجیبانه مادر مرحومم در برابر چشمم آمد و گفتار مشفقانه هر روزه‌اش در گوشم طنین انداخت که می‌گفت تقی جان من روزیکه احساس می‌کردم که تو را در شکم دارم از دست احدی غذا نخوردم که شاید حلال نباشد و از خانه بیرون نرفتم که مبدا نظر نامحرمی به من بیفتد و همیشه دعا می‌کردم که تو آدم صالحی بشوی تا خیرت به مردم برسد و طوری تربیت نشوی که براه بد بیفتی و بالجمله همینکه آن قیافه در ذهنم نمودار و آن کلمات در حافظه‌ام بیدار شد از جای جستم و بهرکدام یکی کشیده زده گفتم بروید گم شوید آنها این حرکت مرا حمل بر مستی کردند و در جای ماندند ولی من به نوکرها گفتم اینها را بیرون بیندازید فردا صبح که به حمام رفتم توبه‌ی واقعی کردم و دیگر پیرامون مسکرات نگشتم و رقص مطرب بخانه نیاوردم ولی همچنان به کشیدن تریاک مشغول بودم زیرا که از نظر اسلام مانع

شرعی نداشت اما از سایر اعمال گذشته‌ی خویش خجل و پشیمان و درصدد بودم اقدامی بعمل آرم تا کفاره گناهان گذشته بشود تا اینکه روزی در مسجدی از آخوندی شنیدم که طایفه‌ی بنام بابی پیدا شده‌اند که از خدا و پیغمبر روگردان هستند و میانشان مال و عیال حساب و کتابی ندارد هرکس بتواند یک نفر آنها را بکشد خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد علاوه بر آن یک غرفه از غرفات بهشت را نیز که حور و غلمان در آن منتظر فرمان هستند به او اختصاص خواهند داد از استماع این سخن خیلی شاد شدم و مصمم گردیدم که چند نفر از بهائیان را بکشم تا غرفاتی از جنت را مالک شوم در سرگذر ما عطاری بود بنام حسن که در معاشرت رفتاری نیک و در معاملات عدل و انصاف داشت و همیشه بدون توقع اجر و مزدی خرید مایحتاج منزل ما را از قبیل میوه و ذغال و هیزم با صدق و امانت انجام می‌داد و شنیده بودم که این آدم بهائی است ولی از بس مرا رهین خدمت و محبت خود کرده بود قلبم به قتل او گواهی نداد و با خود اندیشیدم که بوسیله او بهائیان را خواهم شناخت و آنها را خواهم کشت روزی او را طلبیدم و گفتم من در نظر دارم از اعتقاد بهائیان آگاه شوم تو مرا به محل اجتماعشان راهنمایی کن من می‌دانم تو بهائی هستی و از موقع و مکان اجتماعشان خبرداری حسن به وحشت افتاد و علائم اضطراب در وجناتش نمایان گشت من به او اطمینان دادم که قصد بدی درباره‌ی بهائیان ندارم خصوصاً در حق تو که برای ما زحمت کشیده‌ی فقط می‌خواهم بدانم حرف این طایفه چیست گفت می‌روم می‌پرسم و خبرش را به شما می‌دهم و شبی در همان ایام مرا به منزلی هدایت کرد وقتی که داخل شدم دیدم سه چهار نفر مرد موقر که نور نجابت و حالت مظلومیت از جبینشان تابان و نمایان است نشسته‌اند مرا که دیدند به احترام قیام کردند و به کمال ادب روی تشکی که برایم مهیا نموده و یک پشتی هم در کنارش بر دیوار نهاده بودند نشانیدند و تا حد امکان در گفت و شنید ابراز دوستی و محبت نمودند سپس موضوعات دیانتی را بمیان کشیده مدتی دراز در این زمینه صحبت داشتند و منتظر بودند تا ببینند از من چه می‌تراود من هم به آنها گفتم شنیده‌ام که شما می‌گوئید مال مال الله است و عیال عیال الله آیا درست است یکی از حاضران از جای خود حرکت کرده آمد پهلویم نشست و گفت بلی آقا ما مال الله است اما هرکس بدون مستندی شرعی دست بمال خدا دراز کند خدا پدرش را می‌سوزاند همچنین عیال عیال الله است اما هرکس بچشم خیانت بعیال خدا نگاه کند خدا به او چنین و چنان خواهد کرد این گفته را که به لحن و عبارت ارادل و اوباش ادا کرد سبب شد که من ازی کسو شرمسار گردم و از سوی دیگر حواسم را که فقط در مسئله مال و عیال متمرکز بود بیرون آرم و به بیانات ناطق مجلس دل بدهم آنها هم بکمال ملاحظت از نو شروع به صحبت

نمودند و از ادیان الهی مطالبی سودمند فروخواندند تا رسیدند به شریعت حضرت بهاءالله و اظهار
بینه بر حقانیتش و ادای مطالب چنان شیوا و بلیغ و براهین بقدری محکم و متین بود که من منقلب و
مومن شدم و چون مذاکرات طولانی شده بود شب را در همانجا ماندم و صبح زود برخاستم به قصد
رجوع به منزل و کشیدن تریاک آنها دانستند که من برای چه کاری عازم خانه می‌باشم و گفتند همینجا
بمانید ما وسایل راحتی شما را فراهم می‌کنیم. گفتم نه اگر من نروم دوستان بزحمت خواهند افتاد و
به منزل بازگشتم و علت نماندن در آن منزل و تعجیل در رفتن بخانه این بود که دیشب قبل از اینکه
بمعیت حسن عطار به محفل احباب بیایم قضیه را باقوام گفته و به آنها سپرده بودم که اگر من صبح
به منزل برنگشتم بدانید که مرا بدام انداخته‌اند و برشماست که بتلافی و انتقام برخیزید و حسن عطار
و هرکس دیگر را که بدانید از این طایفه است بازخواست و مجازات کنید آنان هم برای زدن و دشنام
دادن مهیا شده بودند که دیدند به خانه آمدم و گفتم بهائیا به من آزاری نرسانند و جز محبت عملی
انجام ندادند این هنگام بکشیدن تریاک که نمی‌دانستم حرام است مشغول شدم و از ذوق رسیدن به حق
و حقیقت پی‌درپی اشک می‌ریختم روزی از اهل خانه تریاک طلبیدم گفتند خادمه شما در حمام است
و او زنی بود امین و درستکار که کلید انبار تریاک در دستش بود لهذا یکی را بدکان حسن فرستادم
که ده مثقال تریاک بگیرد حسن به آن شخص گفته بود خوب است جناب خان تشریف بیارند به منزل
بنده و تریاکشان را بکشند این دفعه پنج قران به یکی از نوکران داده گفتم برو از حسن ده مثقال
تریاک بگیر و زود بیار که در خمار هستم حسن گفته بود بهتر است جناب خان در بنده منزل تریاکشان
را بکشند این بار من بعزم تغیر و تشدد به در مغازه‌اش رفتم حسن پیش آمده گفت حضرت خان اگر
لطف فرموده یک دفعه به کلبه نوکرتان تشریف بیارید باعث افتخار و سرافرازیش خواهد شد و مرا
با خضوع و مهربانی بخانه‌اش برده نزدیک و افور و مخالفتش که قبلا فراهم ساخته بود نشانید من
یک قطعه تریاک برداشتم تا بوافور بچسبانم حسن گفت جناب خان عرضی داشتم پرسیدم چیست گفت
آن کس که برایش اشک می‌ریزید که چرا زودتر نشناختیدش تریاک را حرام کرده و فرموده است
(من شرب الافیون انه لیس منی) من از شنیدن این مطلب چنان شدم که گویا طهران را کردند و بر
فرقم کوفتند خواستم قطعه تریاک را به چهار قسمت کنم و بکشیدن یکی از آنها اکتفا نمایم و بعد به
مرور آن را بالمره ترک کنم ولی وجدان و ایمانم اجازه نداد و با خود گفتم اگر نکشم و بمیرم بهتر
است که بکشم و بمانم و مصداق کلمه لیس منی گردم در این بین یکی از خویشاوندانم به منزل من
آمده وقتیکه فهمیده بود به منزل حسن آمده‌ام آمد به آنجا تا ملامتم کند که چرا یک نفر شاهزاده‌ی

قاجار بخانه‌ی یک نفر عطار برود عندالورود وقتی مشاهده نمود که بساط تریاک پهن است خوشحال شد چرا که او هم تریاکی بود من وافور را بدستش دادم و گفتم کاری فوری دارم که باید زود بروم و به عجله خارج شدم و گریه کنان از دروازه بیرون رفتم و همینقدر بیاد دارم که تا لب خندق رسیدم دیگر هیچ چیز نفهمیدم یک وقت بهوش آمده دیدم دود تریاک همه جای اطاق را پرکرده واقوام در اطرافم نشسته‌اند گفتم چه خبر است و من کجا هستم گفتند تو چهل روز است اینجا هستی و ما با دود ترا نکه داشته‌ایم با قاشق غذا به دهانت می‌ریخیم من بخود جنبیده بطور جدی گفتم بساط تریاک را بردارید و پنجره‌ها را باز کنید و دیگر وافور پیش من نیارید و کمکم از بستر برخاستم و سلامت خود را بازیافتم درحالیکه بکلی از آن عادت منحوس خلاص شده بودم. این بود خلاصه شرح تصدیق بهین آئین از زبان جناب ذبیحی. اما آنچه صبیبه بهین آئین در شرح تصدیق پدر خود نوشته است در بعض مواضع با اظهارات جناب ذبیحی کمی تفاوت دارد و اینک برای روشن شدن مطلب عین عبارات آن خانم ذیلا درج می‌شود و آن این است: (پدرم بعد از فوت والدین ثروت زیادی داشته‌اند و شش ده شش‌دانگ رامالک بوده‌اند در سن هیجده سالگی با دختر عمویشان بنام مریم خانم ازدواج می‌کنند و یک دختر هم بنام جیران پیدا می‌کنند که متاسفانه در سال وبائی هر دوی آنها را از دست می‌دهند در اثر ناراحتیهای روحی که بفاصله کمی چهار خواهر و زن و فرزند و بنی اعمام را از دست می‌دهند می‌خواهند خودرا فراموش کنند همانطور که معمول است چون ثروت زیادی داشته‌اند دوستان ناباب از این ناراحتی روحی ایشان سوءاستفاده کرده دورشان جمع می‌شوند و براههای منهیات راهنماییشان می‌شوند ایشان هم با دوستان ناباب مشغول باعمال قبیحه از قبیل استفاده از مشروب و تریاک و قمار و هرچند ماه یکبار یک زن اختیارکردن می‌شوند تا آنکه آنچه از ثروت داشته‌اند تمام می‌شود و آخر سردست خالی می‌مانند و چون سواد عربییشان خوب بوده و به تمام تعالیم اسلام آگاه بودند می‌دانسته‌اند که تمام این اعمال مخالف دین اسلام است ولی دیگر کنترل خود را نمی‌توانستند بکنند در این سیل تباهی و فساد غوطه‌ور بودند تا آنکه پای منابر می‌شوند که طافه‌ئی بنام بهائی که از خدا و پیغمبر روگردانند پیدا شده و آخوند بالای منبر می‌گوید هرکس یک بهائی را بکشد آنچه گناه کرده خداوند او را خواهد بخشید و در غرفه بهشت جایش است پدرم که دیگر از مال دنیا چیزی برایشان باقی نمانده تصمیم می‌گیرند که یک نفر بهائی پیدا کنند و او را بکشند که غرفه بهشت را اشغال کنند و در ضمن شنیده بودند در دیانت بهائی مال مال الله و عیال عیال الله است پیش خود می‌گویند چه بهتر حال که آه در بساط ندارم در مجمع آنها وارد می‌شوم هم مال می‌دهند و هم

عیال و هم اینکه یکنفر را که صددرصد بهائی است می‌کشم هم دنیایم آباد می‌شود و هم آخرتم حال موقعی است که در منزل حتی لقمه نانی برای سد جوع نداشتند ولی در بیرون خانه به نام خان معروف بودند و در حدود سی نفر نوچه و نوکر داشته‌اند که البته باید وسایل آنها را هرطور هست فراهم کنند در آنوقت سنشان سی و هشت سال بوده تحقیق می‌کنند می‌شنوند که میرزا خداداد (پدر دکتر بسیطی) که صاحب عطاری است بهائی است مدت چهل روز هر روز به دکان او مراجعه می‌کنند و مقداری قند و چاهی و تریاک و توتون برای خود و نوچه‌ها نسبه می‌گیرند آن بنده خدا هم نمی‌توانسته نسبه ندهد زیرا می‌ترسید که اگر نه بگوید نوچه‌ها بریزند بسرش و دکانش را غارت کنند این بود که لا علاج هر چه از او می‌خواستند می‌داده پدرم برای اینکه بداند حتما این مرد بهائی است بعد از گرفتن نسبه‌ها مقداری هم فحش به دیانت بهائی می‌داده که او را امتحان کند و عکس العمل او را در مقابل این دشنامها مشاهده نماید بعد از چهل روز امیرزا خداداد می‌رود خدمت جناب فاضل شیرازی و جناب صدرالصدور و می‌گوید حضرت عبدالبهاء ما را نصیحت به محبت و سازش فرموده‌اند ولی من کاسه صبرم لبریز شده علت ناراحتیش را سؤال می‌کنند می‌گوید یک خانی هست از آن ارادتها چند نفر هم نوچه دارد الان چهل روز است که مرتباً هر روز می‌آید مقداری نسبه می‌برد آخر سر هم یک دور تسبیح فحش به مقدساتم می‌دهد دیگر طاقتم طاق شده هم او را می‌کشم و هم خودم را و جواب حضرت عبدالبهاء را هم می‌دهم جناب صدرالصدور می‌فرمایند او نادان است تو چرا باید این فکر را بکنی جواب می‌دهد جناب صدر این مرد تمام قرآن را حفظ است تمام احادیث و اخبار را می‌داند چگونه نادان است جناب صدر می‌گویند او علم دارد ولی قلبش تاریک است اگر شما بتوانی او را به جلسه تبلیغ بیاوری کارها درست می‌شود و قدری او را نصیحت می‌کنند آقا میرزا خداداد قبول می‌کند که این عمل را انجام دهد روز بعد که پدرم می‌آیند و بنا به معمول نسبه‌ها را می‌گیرند و باز شروع می‌کنند به فحاشی به امر آقا میرزا خداداد می‌گوید خان الان چند وقت است که دوستانه می‌آئی و نسبه می‌بری و من هم که حرفی ندارم این فحش‌هایی را که می‌دهی یعنی چه به چه کسی فحش می‌دهی می‌گویند به این بهائیهایی از دین برگشته می‌گوید من که بهائی نیستم و سوادى هم ندارم در جلسات آنها هم همه‌اش از قرآن دلیل می‌آورند و من چون سواد عربی ندارم چیزی در جوابشان نمی‌توانم بگویم شمام که اهل علم هستید و معنی قرآن را می‌دانید بیائید با خودشان بحث کنید من هم در خدمتتان هستم و دعاگویتان. پدرم می‌پرسند کجا می‌شود آنها را دید می‌گوید من تحقیق می‌کنم و به شما خبر می‌دهم اما اگر مجلسشان را پیدا کردم آیا شما همراه من می‌آئید جواب

می‌دهند البته که می‌آیم قرار خود را می‌گذرند. دو روز بعد آقا میرزا خداداد می‌گوید امشب در منزل یکی از بهائیه‌ها مجلس صحبت است اگر می‌آئید من غروب بیایم با هم برویم پدرم قبول می‌کنند. ساعت معین آقا میرزا خداداد می‌رود دنبال پدرم پدرم به خانمشان که موسوم به زهرا خانم و نوزدهمین عیالشان بوده می‌گویند من همراه آقا میرزا خداداد می‌روم مجلس بهائیه‌ها اگر تا صبح فردا نیامدم نوکرهای مرا خبر کن که بریزند بدکان میرزا خداداد زیرا او باعث مرگ من شده است خانمشان می‌گوید اگر خطری دارد چه لازم است که بروید می‌گویند قول داده‌ام و باید بروم به اتفاق آقا میرزا خداداد می‌روند به منزل یکی از احباء که اسمشان در نظر نیست وقتی وارد می‌شوند در حدود پانزده نفر حاضر بوده‌اند که پدرم فکر می‌کنند همه آنها بهائی هستند در صورتیکه اینطور نبوده عده‌ئی از آنها مبتدی بوده‌اند که چند جلسه با آنها صحبت شده بود در هر صورت با دیدن این عده پدرم ترس احساس می‌کنند که من یک نفرم و اینها زیادند اگر بخواهند بلائی بصرم بیاورند از عهده‌شان بر نمی‌آیم بهتر آن می‌بینند که نزدیک درب اطاق بنشینند که اگر خواست اتفاقی بیفتد راه فراری داشته باشند در این بین جناب صدرالصدور با آن هیمنه و وقار باش ال سبز و عمامه سیاه وارد می‌شوند چشم پدرم که به ایشان می‌افتد در دل می‌گویند آن کسی را که باید بکشم جز این شخص نیست زیرا اگر مردم عامی از دین برگردند ندانسته‌اند و چندان گناهی ندارند اما این مرد که هم عالم است و هم سید چطور بخود اجازه داده که این دین پوشالی را قبول کند عزم خود را به کشتن جناب صدر جزم می‌کنند و خیالشان از این بابت راحت می‌شود حال فقط منتظرند که کی کیسه پول را از دربی می‌آورند و زن زیبا را از درب دیگر. البته حاضرینی که در آن جلسه بوده‌اند قبل از ورود جناب صدر صحبت‌های امری می‌کردند ولی به محض تشریف فرمائی ایشان همه مهر سکوت به احترام ایشان بر لب می‌نهند ایشان از احادیث و اخبار اسلام راجع به ظهور قائم بیاناتی می‌فرمایند ولی پدرم ابا گوش نمی‌داده‌اند همه حواسشان به درب اطاق بوده.

باری قریب چهار ساعت جناب صدر صحبت می‌فرمایند وقتی می‌بینند پدرم حرفی نمی‌زنند بلکه ابا متوجه بیانات ایشان نیستند می‌فرمایند جناب خان الان ما چهار ساعت است که صحبت می‌کنیم و سر شما را بدرد آورده‌ایم آخر شما هم ما را از بیانات خود مستفیض فرمائید شا به چه منظوری امشب زحمت کشیده و تشریف آورده‌اید پدرم که می‌بیند حالا باید حتما جواب ایشان را بدهند و سکوت دیگر جایز نیست می‌گویند جناب آقا این را دانسته باشید که اگر شخص من دیانتی را قبول کردم و دانستم

من جانب الله است تمام دستورات آن را موبمو انجام می‌دهم جناب صدر تشویق می‌رمایند که البته از مثل شما کسی با این احاطه عملی جز این نمی‌شود توقع داشت باید هم همینطور باشد چه که منظور از دین اسم عوض کردن نیست باید عمل در بین باشد پدرم می‌گویند این را گفتم که بدانید روحیه من چیست مثلا دین بها را اگر قبول کنم اگر دستور بدهد با مادر و خواهر و همه محارم باید هم بستر شوم بدون کوچکترین ناراحتی این کار را خواهم کرد همه حضار از این حرف تعجب می‌کنند که این مرد نظرش چیست جناب صدر می‌پرسند منظورتان را نفهمیدم پدرم می‌گویند من شنیده‌ام در دیانت بهائی مال مال الله است و عیال عیال الله آیا این حقیقت دارد یا نه همین حاضرین به محض شنیدن این حرف از خجالت سرهایشان را پایین می‌اندازند و ناب صدر رنگشان مثل خون قرمز می‌شود و صدائی از کسی بیرون نمی‌آید پدرم در قلبشان خوشحال می‌شوند و بخود می‌بالند که مرحبا به من چطور با یک پرسش همه را به جای خود نشاندم و زیر چشم نگاهی به آقا میرزا خداداد می‌کنند و فخری می‌فروشدند در حدود یک ربع ساعت مجلس ساکت می‌ماند و صدائی از کسی شنیده نمی‌شود تا آنکه متصاعد الی الله جناب آقا سیدحسن هاشمی‌زاده (متوجه) که در آنوقت هیجده ساله بوده‌اند رو می‌کنند به جناب صدر و می‌گویند اگر اجازه فرمائید جواب خان را بنده بدهم جناب صدر هم با ایما می‌فرمایند مانعی ندارد جناب متوجه رو می‌کنند به پدرم و می‌گویند جناب خان شما این سئوالی را که کردید عربی است شاید عده‌ئی در بین این جمع باشند که معنی عربی را ندانند پدرم می‌گویند معنیش معلوم است مال مال الله یعنی مال مال خدا و عیال عیال الله یعنی عیال عیال خدا جناب متوجه می‌گویند البته در دیانت بهائی این هست یعنی همه چیز تعلق بخدا دارد ولی اگر کسی به ما خدا به نظر خیانت نگاه کند ما او را ناپاکترین افراد می‌دانیم و اگر هم به عیال خدا با نظر شهوت بنگرد ما او را پست‌تر از هر حیوانی می‌دانیم حال دیگر چه فرمایشی دارید پدرم می‌گفتند بمحض شنیدن این ناسزا چنان پیش وجدانم شرمنده شدم که از خدا می‌خواستم زمین دهان باز کند و مرا فروبلعد بخود می‌گفتم ای تقی بدبخت نفس اماره‌ات ترا به اینجا کشانده که از جوانی از دین برگشته که سناً اولاد تست و عامی و بی‌سواد است اینهمه فحش و ناسزا بشنوی و نتوانی جواب دهی زیرا اگر گله‌ئی کنی خواهند گفت که مگر تو برای ما و عیال آمده بودی خیلی حالشان دگرگون می‌شود و از خجالت جرأت اینکه سرشان را بلند کنند نداشتند که جناب صدر ملتفت انقلاب درونی ایشان می‌شوند و به جناب متوجه می‌فرمایند حضرت بهاءالله می‌فرمایند یا حزب الله شما را به ادب وصیت می‌نمایم و اوست در مقام اول سید اخلاق شما از حد ادب خارج شدید و نباید چنین شود بعد نسبت به پدرم بی

نهایت دلجوئی می‌فرمایند دوباره صحبت امری را شروع می‌کنند پدرم که خیالات دنیوییشان نقش بر آب شده بود این بار گوش بفرمایشات جناب صدر می‌دهند و از طرز بیان و احاطه علمیشان غرق در تعجب می‌شوند می‌گفتند بعد از اینکه گوش بفرمایشات ایشان دادم تازه متوجه شدم که چقدر از مرحله دورم چند سؤال می‌کنند که جواب شافی و کافی می‌شنوند و بعد از دو ساعت که صحبت می‌شود تصدیق امر مبارک را می‌کنند) انتهی

چنانکه ملاحظه فرمودید نوشته‌ی این خانم در شرح تصدیق پدرش با بیانات جناب ذبیحی در اکثر وقایع توافق و در برخی مواضع تخالف دارد خصوصاً در نام رهنمای ایشان بجلسه تبلیغی که در گفته آقای ذبیحی حسن عطار ذکر شده و در نوشته روح انگیز خانم میرزا خداداد عطار. این خانم در جزوه ارسالی اقرار کرده است که از سرگذشت پدرش بیش از متفرقاتی خبر ندارم و این اقرار اعتداری است مقبول در پس و پیش نوشتن وقایع و بهم آمیختن مواضع و دیگر آنکه بعید بنظر می‌رسد که مرد متعصبی چون بهین آئین در همان مجلس اول ایمان آورده باشد لهذا ممکن است یک دفعه حسن عطار او را با احباب ملاقات داده باشد و دفعه دیگر میرزا خداداد و چه معلوم که بوسیله اشخاص دیگر هم این کار صورت نگرفته باشد اما این مرزا خداداد که واسطه بین بهین آئین و حضرات مبلغین بوده طبق اظهارات شفاهی روح انگیز خانم طاهری در اواخر عمر قدری مخمود و دورافتاده گشته و بهمین جهت اولادش از نعمت ایمان بی‌نصیب ماندند علی ای حال بنظر فانی ذکر اظهارات هر دو نفر در اینجا لازم بود این بنده (سلیمانی) هم از لسان بهین آئین ذکر ایمان آوردن و ترک اعتیاد روزی چهارده مثقال تریاک کردن و بکنار خندق رفتن و در مدت قلیلی چهارصد حدیث در علامات ظهور بسینه سپردن را شنیده بودم.

باری بهین آئین پس از دخول بظل امر نازنین بحوزه درس حضرت صدرالصدور درآمد و با کمال انجذاب گوش به بیانات شیرین و پرمغز آن جناب فراداشت و پس از چندی که در آن کانون علم و عرفان از شراب معارف الهیه سیراب گشتا به اولین سفر تبلیغی مبادرت ورزید و این به موجب دستور حضرت مولی الوری به صدرالصدور بود که فرموده بودند باید تلامذه درس تبلیغ ایشان به اطراف حرکت نمایند و نفحه مسکیه یوم ظهور را به مشام خفتگان قبور غفلت برسانند لهذا جناب صدر چنانکه در کتاب مرحوم نصرالله رشتگار مرقوم است چند تن از تلامیذ مستعد را جفت جفت به ولایات روانه فرمودند من جمله بهین آئین و رستگار از طهران به سمت مشرق و شمال حرکت

نمودند خط سیرشان شاهرود و دامغان و بند جز و استرآباد یعنی گرگان و سبزوار و نیشابور و مشهد و در مراجعت سمنان و سنگسر و شهمیرزاد بوده و این مسافرت از رمضان سال 1324 قمری تا جمادی الاولی 1325 طول کشیده است و در این سفر هشت ماهه آن دو رفیق که هر دو تازه تصدیق و مطلع و مشتعل و هر دو نفرشان ناطق و لایق و مجلس آرا بودند موفقیت‌های بسیار بدست آوردند ضمناً در چکد شهر بسبب انعقاد احتفالات پیاپی تبلیغی و مجالس شبانه روزی ملاقاتی غوغا ضوضاء از سرواگردند این هیاهوی مغرضین در سبزوار شدیدتر بود و به بستن بازار و اذیت معاریف احباب منجر گردید و در هر شهری که عربده جهال و زمزمه آخوندان بلند می‌شد این دو همسفر بفرمان حکمران و تصویب محفل روحانی رخ به دیار دیگر می‌کشیدند و خدا می‌داند که با چقدر از طالبان حقیقت ملاقات و برای آنان اتیان برهان و اتمام حجت نمودند و تا چه اندازه از بیانات پرشور خویش احباب را به ذوق و نشاط آوردند بدیهی است هر مجلسی که با مبتدیان مختلف داشتند سؤال و جوابی که در آن به میان می‌آمده شنیدنی بوده است و این حقیقتی است که در کل مجالس مبلغین مصداق داشته و دارد زیرا مبتدیان مختلف با عقاید گوناگون و سلیقه‌های رنگارنگ که به آن مجالس وارد می‌شوند از هرکدام سخنی تازه و گاهی جمله‌هایی عجیب؟؟؟ خود بیاد دارم هنگامی که در ساری مازندران هر شب در بیوت تبلیغی همین بهین آئین نفوس مختلف المرام و متباین المذهب و المسلك از طبقات گوناگون خلق یعنی بازاری و اداری و شهری دهاتی و متجدد و مرتجع و عارف و عامی حاضر می‌شدند با هرکدام چگونه صحبت می‌کرد و به چه مهارتی نبض هریک را به دست می‌آورد و با چه هنرمندی سخن را آغاز می‌نمود و با چه هوشمندی طرف را به حرف وامی‌داشت و هنگامی که با اشخاص فاقد الفهم عديم الاستعداد روبرو می‌شد با چه حوصله و مدارائی با آنان مکالمه می‌نمود شبی در مجلسی که چند تن از احباء و عده‌ئی مبتدی از صنف دهقان حضور داشتند در میانشان یک مرد روستائی تنومند هم حاضر بود که هیكلش دیدن و اقوالش شنیدن داشت لباسش عبارت از ارخالق و قبا و کمرچین بود و کلاهش ترکیب دیزی داشت و گاهی که سر را برای خاراندن برهنه می‌کرد زلفهای گردآلوده دو طرف سرش با رنگهای قرمز و سیاه و زرد نمایان می‌شد وسط سرش از پیشانی تا قفا تراشیده و شبیه بجاده شوسه‌ئی بود که در وسط جنگل ایجاد کرده باشند و پاهای درشت ترک خورده‌اش بدون جوراب از پاچه شلوار بسیار گشادش بیرون آمده و چون از سایر مبتدیان متشخص‌تر و برای تحقیق طالب‌تر بود و به همین مناسبت چشم از روی بهین آئین بر نمی‌داشت طرف خطاب هم او بود بعد از اینکه بیش از دو ساعت برایش صحبت کرد پرسید که

حالا چه می‌گوئید جواب داد که آفرین حرفهای شما از پشمک و زلوبیا شیرین‌تر است ولی من آدم کم‌هوش و بی‌سوادی هستم و نمی‌توانم گفته‌های شما را تشخیص بدهم که حق است یا ناحق بهین آئین که از قبل هم با او سابقه آشنائی داشت گفت برادر تو چطور کم‌هوشی هستی که یک‌دفعه خودم دیدم دو کیوتر در هوا می‌پریدند با اینکه با توفاصله زیاد داشتند با یک نظر از نوع پروازشان پی بردی که کدام نر است و کدام ماده و در فلان روز که قاطر فانکس ایستاده بود و صاحبش هرچه می‌کرد آن حیوان از جا نمی‌جنبید تو نگاه که به او انداختی سببش را دانستی و فی‌الغور علاج کردی و حالا از فهم مطالبی که به این وضوح و سادگی بیان می‌شود اظهار عجز می‌کنی آن مبتدی گفت آخر من منتظرم که شما یک دلیلی هم به جهت حقانیت دین خودتان بیارید بهین آئین گفت برادر از سرشب تا حالا هرچه من می‌گفتم دلیل بود مگر توجه نکردی و باز ساعتی دیگر در دنباله همان مطالب صحبت داشت تا مجلس منقضی گردید.

باری از جمله وقایعی که در سفر شاهرود یا شهری دیگر اتفاق افتاده و بهین آئین آن را برای اهل بیت خود و سایرین نقل کرده این است که در یکی از توابع آن شهر شبی عده‌ئی از اهل محل از ورود ایشان اطلاع یافته درصدد تحقیق برآمدند و مجتمعاً نزد ملای محل رفته اظهار داشتند که یک نفر بهائی بقصد تبلیغ دین خود اینجا آمده ما می‌خواهیم برویم ببینیم چه می‌گوید چون بیسواد هستیم خواهشمندیم شما هم با ما بیائید که اگر از قرآن و حدیث صحبتی به میان آمد شما جواب بدهید ملا قبول کرد و همگی به محل معهود روانه شدند بهین آئین پس از بیان خیرمقدم و احوال‌پرسی و پذیرائی شروع به صحبت نمود و پس از یک ساعت که دید همه به او نگاه می‌کنند و احدی چیزی از لا و نعم نمی‌گوید پرسید آقایان شما به چه منظوری اینجا آمده‌اید پیش از اینکه کسی از حضرات جوابی بدهد ملا به آنها گفت شما چیزی مگوئید جواب آقا با من است در وقتش خواهم گفت بهین آئین دنبال بیانات خود را گرفته از بشارات اسلامی درباره‌ی خروج قائم و ظهور حسینی شطری فروخواند و شرحی بیان کرد و منتظر شد تا ببیند ملا چه می‌گوید ولی او ساکت بود حاضران گفتند جناب آخوند جواب ایشان چیست ملا گفت به شما گفتم حرفی نزنید جواب آقا با من است بهین آئین باز مقداری دیگر از دلایل و براهین اقامه نمود و درباره اظهارات خویش از آنها نظرخواست و گفت ما بهائیان مدعی هستیم که موعود اسلام ظهور کرده و آنچه تا بحال به سمع شماها رسید دلیل و بینه حقانیت اوست حالا چه می‌فرمائید حاضران چشم به ملا دوختند تا جواب بدهد ولی او گفت بلی جواب آقا با

من است در وقتش خواهم گفت بهین آئین این بار برای تذکر و عبرت قضیه شهادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام را پیش کشیده گفت دنیا نزد اولیای خدا قدر و قیمتی ندارد آنان همیشه برای اینکه خلق را هدایت کنند از جان می‌گذرند چنانکه حضرت سیدالشهداء در صحرای کربلا خود و دودمانش را فدا کرد اگر حیات دنیوی نزدش ارزش داشت پشت پا بر آن و شئونانش نمی‌زد و شرحی مبسوط در مظلومیت شهدای ارض نینوا و حکمت و علت آن فداکاری بیان کرد اهل ده که خواستند اظهاری یا سنوالی بکنند ملا باز امر بسکوت نموده گفت مگر نگفتم جواب آقا با من است بهین آئین که دید ملا نه خود چیزی می‌گوید و نه می‌گذارد دیگری حرفی بزند گفت جناب آخوند من چهار ساعت است که صحبت می‌دارم و شما همه‌اش می‌گوئید جواب با من اما جوابی نمی‌دهید آخر بفرمائید انبیای الهی به چه جهت تحمل این همه بلا و مصیبت کرده‌اند مگر نه این است که صرفاً برای ارائه طریق حق و صواب بوده از مردم هم آنها که طالب حقیقی و حق‌جوی واقعی بودند حق را یاتند اما کسانی که فقط بدنا و جیفه‌اش توجه داشتند نه خودشان حق را شناختند و نه گذاشتند دیگران بشناسند حالا بفرمائید که آیا چنین است یا نه ملا گفت اینکه می‌گوئید کسانی که اهل جیفه دنیا بودند حق را شناختند اشتباه می‌کنید بلکه اهل نجات همین طبقه‌اند چرا که شیطان همیشه جسم مؤمن می‌رود و در سینه اهل ایمان وسوسه می‌کند تا ایمانش را بگیرد کما اینکه دزد بخانه‌ی می‌رود که متاعی داشته باشد کافر که ایمان ندارد تا شیطان از او بگیرد لهذا کافران و مشرکان از وسوسه و کید شیطان در امان هستند ولی اهل ایمان از شرش ایمن نمی‌باشند حالا ما مسلمانها چون دین داریم شیطان در پی گرفتن ایمان ما است و آنی از پوستمان بیرون نمی‌رود و دنیا و شئونانش را در چشمان ما جلوه می‌دهد و ما را به آن مشغول می‌کند ولی کافر‌ها و مشرک‌ها و شما بهائیها چون دین ندارید شیطان هم به شما کاری ندارد و هرگز بسروقتتان نمی‌آید. بهین آئین گفت جناب آخوند خدا پدر و مادرت را بیامرزد که پس از عمری مرا از خواب غفلت بیدار ساختی و از اشتباه بیرون آوردی من تا حالا خیال می‌کردم سیدالشهداء صاحب ایمان بوده است که شیطان در سراچه قلبش راه نیافته و یزید بی‌دین بوده که محل وسوسه شیطان قرار گرفته حالا از فرمایش شما متوجه شدم که امر برعکس بوده یعنی یزید مرد باخدائی بوده که شیطان درصدد سرقت ایمانش برآمده و سیدالشهداء دین نداشته که شیطان را به او رجوعی نبوده است اهل مجلس از استماع این سخن بخنده افتادند و گفتند آخوند خدا رویت را سیاه کند که ما را پیش این مرد خجل کردی بعد با پشت گردنی از مجلس بیرونش کردند و این قضایا سبب تنبه و بالاخره مقدمه اقبال چند نفر از آنها گردید القصه بهین آئین پس از فوز به ایمان

چون خط خوبی داشت برای امرار معاش به استتساخ الواحی که از خامه مبارک حضرت مولی الوری صادر می‌گشت مشغول شد بدین معنی که از هر لوحی که تازه از ساحت اقدس می‌رسید سواد برمی‌داشت و بهره‌کام طالب بود هدیه می‌کرد و از این طریق امر معیشت را می‌گذرانید و در ساعات فراغ به هدایت نفوس اشتغال می‌ورزید و در خلال این احوال سفرهای دور و نزدیک معزم نشر نفعات انجام می‌داد در این اثنا آقا سیدنصرالله باقراف رحمه‌الله علیه‌السلام هاز مکتب داران بنام طهران و از مشاهیر دوستان آن مدینه بشمار می‌آمد پی به کفایت و لیاقت بهین آئین برده او را برای پیشکاری خویش استخدام نمود آن جناب هم اول در طهران با کاردانی و درستی برتق و فتق امور مشغول گشت و بعد برای مباشری املاک او به رشت روانه شده به اداره کردن چند پارچه دهانتش پرداخت و چون خود قبلا مردی ملاک و براه و رسم زراعت آگاه و باحوال و اخلاق رعایا واقف بود کارهای زراعی باقراف پیشرفت می‌نمود و در این میان هر وقت که برا تمشیت امور باقراف سفر بجائی می‌کرد از فرصت استفاده نموده هم به تبلیغ مشغول می‌شد و هم برای احباب کلاس درس تاسیس می‌کرد چند سینه که به این نحو گذشت روزی در طهران باقراف در حینی که بهین آئین نزدش بود به چند تن از احباء گفت جناب قاجار برای من ندیم بسیار خوب و رهنمای گرانبھائی است و من از روحانیت و صفای ایشان استفاده‌های شایان می‌نمایم و می‌توانم بگویم کارهایی را که برای اداره املاک انجام می‌دهند به اندازه روحانیتشان برایم ارزش ندارد زیرا که من از وجود ایشان استفاده روحانی بیشتر می‌کنم تا استفاده ملک داری. این جمله را هر چند باقراف من باب قدردانی و حب ایمانی بر زبان راند ولی بر بهین آئین گران آمد و گفت جناب باقراف من تاکنون گمان می‌بردم وجودم برای کارهای شما نافع و مؤثر است حالا می‌بینم سخن از ندیمی من به میان می‌آید و برای آن قدر و قیمت قائلید پس بهتر این است که مرا مرخص فرمائید تا بقیه عمر را صرف دیوان الهی نمایم برای شما هم در جامعه ندیمهای خوب بسیارند باقراف بگمانش شوخی می‌کند ولی ملاحظه کرد که مطلب جدی است و هر قدر کوشید او را منصرف کند ممکن نشد و بهین آئین همان اوقات به سلطان آباد اراک روانه گردید و پس از دو ماه خانواده خویش را نیز به آنجا انتقال داد و زمانی که بهین آئین بسططان آباد وارد شد نه ماه از شهادت شهدای سبعة یعنی جناب آقا علی اکبر برار و افراد عائله‌اش گذشته بود و هنوز اشرار آن شهرتشنه بخون احباب بودند ولی بهین آئین از کشته بیم نداشت در آرزوی آن بسر می‌برد زیرا که قبلا در زمان قلعه بندشدن حضرت عبدالبهاء نه تن از مخلصین یاران برای گذشتن خطر از وجود مبارک مرکز پیمان با تقدیم عریضه تمنای فدا شدن کرده بودند و بهین

آئین یکی از آنان بود و شرح این مطلب در تاریخچه آقا سید حسن متوجه بقلم خود آن جناب در جلد ششم این کتاب مندرج است.

باری در آن شهر برای گذراندن امر معیشت روزها ساعتی چند بخرید و فروش قالی اشتغال می‌ورزید و باقی اوقات را به ترویج امرالله می‌پرداخت و چنانکه در سرگذشت جناب مطلق که در جلد چهارم این کتاب مندرج است مرقوم گردید علاوه بر مقابله با هر قبیل از مبتدیان علما را هم از کاغذپرانیهایی خود به تنگ می‌آورد.

در سرگذشت مطلق اشاره‌ئی بر سبیل اجمال به اقبال حاجی شیخ حسن نجفی پسر ملامحمد شربیانی گردیده است ولی تفصیل آن اجمال در این مقام لازم و آن اینکه شیخ حسن نجفی وقتیکه از همدان با پسرش عازم خراسان و با مطلق که عازم سلطان آباد اراک بود در یک دلیجان قرار گرفتند جناب مطلق که از ناصیه این مرد نشانی از اصالت مشاهده کرد با او گرم گرفت و علی‌الظاهر بعنوان یک نفر مسلمان با او بسیار محبت کرد و احترامش را بجا آورد و به مجرد ورود به اراک برای بهین آئین محرمانه پیغام فرستاد که زود بیائید بفلان کاروانسرا که مبتدی بسیار خوبی همراه من است بهین آئین بدون فوت وقت به آنجا رفته مشاهده کرد عده‌ی زیادی از مسلمین به استقبال آمده‌اند و هر یک سعی دارد که شیخ را به منزل خود ببرد جناب مطلق هم بهین آئین را معرفی کرده گفت جناب قاجار از دوستان بسیار نزدیک من هستند اگر شما لطف بفرمائید تا امشب با هم به منزلشان برویم منت بزرگی بر بنده گذارده‌اید شیخ مزبور چون در طی طریق خیلی به مطلق محبت پیدا کرده بود پیشنهادش را قبول نمود و به سایرین گفت چون من از این جوان واقعاً مسلمان خیلی خوشم آمده برای دلجوئی او امشب را به اتفاقش به منزل قاجار می‌روم و بعد در خدمت شماها خواهم بود.

باری شیخ و پسرش و مطلق به منزل بهین آئین رفتند و پس از قدری استراحت و صرف چای مطلق به بهین آئین گفت خوب دوست عزیز تازه چه دارید که برای ما نقل کنید بهین آئین گفت موضوعی که هنوز ورد زبانها می‌باشد قضیه بهائیهاست که یک خانواده هفت نفری آنها را چند ماه قبل در این شهر بشهادت رسانیدند مطلق به ظاهر عصبانی شده گفت شما کشته شدن چند نفر بابی لامذهب را شهادت می‌نامید بهین آئین گفت پسر من شما که یک نفر مسلماً هستید به چه جهت از چیزی که خبر ندارید متعصبانه قضاوت می‌کنید شما از کجا می‌دانید که اینها بی‌دین بوده‌اند مطلق گفت این واضح است که هرکس بهائی باشد به هیچکدام از انبیا معتقد نیست بذات پاک خدا هم اعتقاد ندارد بهین آئین

گفت باز قضاوت ناحق کردی و برخلاف انصاف سخن بر زبان آوردی من به مجالس آنها رفته‌ام و مطالبشان را شنیده‌ام بهائیان هم بخدا معتقدند و هم به کل انبیا و هر مطلبی هم که می‌گویند درست است زیرا ظهور قائم آل محمد را که همگی ما منتظرش بودیم از روی عقل و قرآن و حدیث به اثبات می‌رسانند مطلق متغیرانه گفت از حرفهای شما که اینطور از این طایفه طرفداری می‌کنید استنباط می‌شود که بهائی شده‌اید من شما را صاحب علم و اطلاع می‌دانستم و هرگز بخاطرم خطور نمی‌کرد که گمراه بشوید چقدر خوشحال می‌شدم اگر پی می‌بردم که شما در مسلمانی باقی و در دیانت خود محکم هستید و به این گروه بی‌همه‌چیز نپیوسته‌اید بهین آئین گفت حالا فرض کنید من بهائی هستم چه ضرری به کسی دارد این موقع مطلق از جای جسته با تشدد و اوقات تلخی گفت اگر من می‌دانستم شما از دین برگشته‌اید نه خودم قدم به این خانه می‌گذاشتم و نه مهمان عالی‌قدر را اینجا می‌آوردم این را گفته خواستب یرون برود که شیخ حسن گفت پسرم عجله مکن بقول خودت آقای قاجار صاحب علم هستند پس شاید راه راست را پدیا کرده باشند بنشین سؤال کن اگر جواب درست شنیدی بپذیر و اگر نشنیدی آنوقت هرکاری می‌خواهی بکن پیش از شنیدن مطلب قهرکردن به منزله قصاص قبل از جنایت است که در عرف دیانت روا نیست. جناب مطلق روی را در هم کشیده گفت من دیگر با این مرد نه دوستی دارم و نه حرفی می‌زنم شما اگر می‌خواهید سؤال کنید مختارید شیخ با بهین آئین به مذاکره پرداخت و بعد از طرح چند سؤال و استماع جواب در ظرف یکی دو ساعت به حقانیت امرالله معترف گردیده به مطلق گفت صراط مستقیم همین است لجاج و عناد فایده ندارد و شروع کرد به اقامه دلیل برهان تا مطلق را تبلیغ نماید بسیار صحبت داشت و علی قول عوام خیلی چانه زد تا وقتی که مطلق مطمئن گردید که او براستی مومن شده است آنگاه شروع کرد به خندیدن و گفت من بهائی هستم و چون شما را مسلمان واقعی تشخیص دادم حیفم آمد که از چنین فیض عظیمی محروم بمانید و به همین جهت با نقشه و تدبیر شما را به این منزل آوردم این موقع خنده درگرفت و روحانیت بتمام معنی کلمه در مجلس حکمفرما گردید. اما مسلمینی که به استقبال شیخ آمده و منتظر بودند از فردا به منزلشان برود وقتی که دیدند نیامد به سراغش آمدند شیخ گفت من در این منزل بحق پی بردم اگر شما هم میل به تحری حقیقت دارید بیائید والا دیگر ما با شما رجوعی نیست.

باری شیخ مدت چهار شبانه روز در آنجا ماند و خود و پسرش به مطالعه کتب امری مشغول گشتند و بعد حرکت کردند و چنانکه در صفحه 127 جلد چهارم این کتاب مرقوم رفت زیارت مشهد حضرت

رضا را به ملاقات احبای خدا مبدل ساخته به طهران شتافتند ولدی الورد تلگرافی بدین مضمون مخابره کردند (عراق- جناب آقا میرزا اتقیخان قاجار خدمت احبای الهی سلام برسانید- شریبانی)

باری پس از حرکت شریبانی- مطلق در اراک توقف نمود و به معیت بهین آئین به هدایت خلق مشغول شدند و چون حکمران بختیاری وقت عنادی با امر و احباب نداشت و از حرکات وحشیانه اشرار جلوگیری می نمود این دو پهلوان میدان خدمت آزادانه به اعلائی کلمه الله مشغول بودند و منزل بهین آئین چه در این موقع و چه قبل از آن محل اجتماع طالبان حقیقت بود که گاهی مبتدیان بقدری جمع می شدند که در زمستان اطاقها را و در تابستان پشت بام و پلکان و سطح حیات را پر می کردند. اقامت بهین آئین در سلطان آباد یک سال یا کمی بیشتر بود و در این مدت کلاسی هم برای اماء الرحمن تشکیل داد که چند تن از خانمها از قبیل بهیه خانم روشن ضمیر صبیبه صدرالصدور و طوبی خانم مهر آئین و نجمیه خانم همشیره ریحانی و شمسی خانم زرگرپور و عدهئی دیگر در آن درس اقدس و ایقان می خواندند از آن سوی باقراف پی در پی نامه می نوشت و خواهش می کرد که بر سرکار قبلی برگردد و به قدری ابرام نمود و اصرار ورزید تا اینکه بهین آئین دوباره مباشری املاکش را قبول کرد و در اوایل سال 1299 شمسی از اراک به طهران آمد و چند یوم بعد به مازندران رفت و به سرکشی مزارع و قرای باقراف مشغول شد و پس از شش ماه عائله اش را هم به آنجا انتقال داد و چنانکه سابقاً نوشته شد ضمن رسیدگی به امور کشاورزی تبلیغ نفوس و تعلیم جوانان را وجهه همت قرار داد و در این خدمت با جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری که شرح احوالش در جلد پنجم این کتاب گذشت همدوش و همقدم گشت اقامتش در مازندران پنج سال بطول انجامید چه در بهار سال 1303 شمسی که باقراف مرحوم شد بهین آئین بلافاصله نامهئی به میرامین الله پسر ارشد ایشان نوشت و ضمن ابراز همدردی و بیان تسلیت خواهش کرد که او را از مباشری املاک معاف دارد تا بتواند تمام اوقات خود را در خدمت امر الله بگذراند میرامین الله که به احوال بهین آئین وقوف داشت و درجات شوقش را به تبلیغ و مراتب ذوقش را در تربیت و تدریس می دانست با استغفایش موافقت نمود او هم با عائله اش به طهران کوچید و با اینکه سنوات عمرش به شصت رسیده به مرض رماتیسم هم مبتلا بود شروع به مسافرت های امری نمود و مانند جوانان تازه نفس از سرما و گرما نهراسیده به دیار و امصار حرکت می کرد و در این مسافرتها علاوه بر تبلیغ و تعلیم که مقصد اصلی بود امور دیگر هم انجام می داد از قبیل جمع آوری اعانه خیریه و فراهم آوردن بودجه برای ابتیاع حظیره القدس

و زمین مشرق الاذکار و گلستان جاوید و امثال ذلک و در ابلاغ کلمة الله از احدی نمی ترسید و از هیچ موقف خطری بیم نداشت جناب ذبیحی نقل می کنند که بهین آئین در یکی از سفرها که از طهران به یزد می آمد با آقا سید یحیای یزدی که از مشاهیر و عاظم و مردی دانشمند و پرمایه بود و به تمام شهرهای کشور برای موعظه سفر می نمود در یک ماشین سیمی قدیمی جای گرفت و باب آشنائی را با او مفتوح داشت و در عرض راه با محبتهای بی شائبه و سخنهاى دلچسب خویش قلبش را صید کرد در یزد که از هم جدا می شدند آقا سید یحیی گفت من در مدرسه خان مدرس هستم منم هم آنجاست اگر فرصت کردید به ملاقاتم بیائید شما هم اگر محل معینی داشتید ممکن است من به سراغتان بیایم بهین آئین در بامداد یک روز در همان مدرسه بدیدنش رفت سید یحیی مقدمش را گرامی داشت و به نحوی شایسته مهمان نوازی بعمل آورد بعد از ساعتی مردم فضول از قضیه استحضار یافتند و داد و فریاد براه انداختند گماشتگان حکومت مطلع شده به حاکم خبر دادند و بفرمان او بهین آئین را بدارالحکومه بردند و این سبب اضطراب و نگرانی احباب شد اما حاکم بعد از قدری گفت و شنید اظهار داشت که جناب خان اینجا یزد است مردمش هتاک و فتاکند در همان مدرسه خان که شما آنجا بودید خون بهائی ریخته شده است شما بچه جرأت بچنان محلی رفتید و چرا چنین اشتباهی کردید بهین آئین گفت حضرت حکمران بنده در این اقدام اقتداء به مرد شهرت طلب هندی کردم و او شخصی بود که هر وقت روزنامه می خواند اسم بسیاری از مردمان را در آن می دید ول اسم خودش را نمی دید پس به فکر افتاد تا کاری کند که نام او هم در روزنامه نوشته شود بالاخره یک قبضه طپانچه بدست آورد و لوله اش را با پنبه و پارچه ی کهنه و باروت پر کرد و بر سر گذرگاهی ایستاد تا هنگامیکه صدراعظم از آنجا عبور نمود این موقع تیری هوائی خالی کرد فی الفور دستگیرش ساختند و به زندانش انداختند و در روزنامه ها نوشتند مردی باین نام و نشان مرتکب چنین عملی شده است یک نسخه هم در زندان بدست خود او افتاد وقتی که دید اسم و عکسش در آن روزنامه است خیلی خوشحال شد روز محاکمه رسیدند چرا به جناب صدراعظم تیرانداختی گفت فقط برای اینکه اسم را در روزنامه بنویسند دلیلش هم این است که در طپانچه گلوله و ساچمه نگذاشتم بلکه آن را با کهنه و پنبه انباشتم تیر را هم بهوا خالی کردم حالا هر مجازاتی که درباره ام مقرر می دارید حرفی ندارم. بنده هم مانند آن هندی مقصدی داشتم و آن اشتیاق شرفیابی به محضر حضرت اجل عالی بود و می دیدم بسیاری از اشخاص خدمتتان مشرف می شوند و بنده نمی شوم لهذا امروز به مدرسه رفتم تا همهمه در شهر بیفتد و مرا به حضور حضرت حکمران بیارند حالا که به مقصود رسیدم هر دستور العملی

بفرمائید مقبول و مطاع است حاکم از این تقریر مسرور شد و احترامش را منظور داشت و با چای و شیرینی پذیرائی کرد ناهار را هم با او صرف نموده شادکام مرخصش نمود. اما اینکه حاکم اظهار داشت در مدرسه خان خون بهائی ریخته شده است راست بود زیرا قریب سه سال قبل از آن یعنی در سنه 1335 قمری آقا محمد بلورفروش در همان مدرسه در دست طلاب افتاد و به اشد عذاب مبتلا گردید در تاریخ شهادت یزد مسطور است که آقا محمد مذکور را پیش آقا سیدیحیی بردند و او بعد از مکالماتی گفت باید به اسم و رسم بر رؤسای بابیها لعن کنی و چون آقا محمد امتناع نمود سیدیحیی با حال غضب گفت او را از من دور کنید آن گروه بی‌رحم هم در مدرسه بشدت مضروب و مجروحش ساختند و بالاخره در بیرون مدرسه اشرار کوچه و بازار جنابش را بقساوت از پای درآختند اما آیا آن سیدیحیی همین سیدیحیائی است که با بهین آئین همسفر بوده است یا دیگری نمی‌دانیم جز اینکه بر نگارنده این اوراق معلوم گردیده است که سید یحیای واعظ که همسفر بهین آئین بوده است در بعضی از شهرها با پاره‌ئی از فضلالی بهائی ملاقات می‌کرده حقیر را بیاد است که این مرد در سنه هزار و سیصد و دوازده یا سیزده شمسی به مشهد آمد و شبها در مدارس و مساجد حول بارگاه حضرت رضا علیه السلام موعظه می‌نمود و خلقی انبوه پای منبرش حاضر می‌شدند یک شب هم صحبت از اهل بها بمیان آورد و درباره کتاب فرائد ابوالفضائل مطالبی بر زبان راند و ضمن بیان ایرادی غیروارد بر فرائد نویسنده‌اش را به براعت و نبوغ ستود و اظهار نمود اگر پنج نفر صاحب قلم مثل میرزا ابوالفضل در میان مسلمین پیدا می‌شدند پشت اسلام قوت می‌گرفت به این سبب نگارنده گمان می‌برد که این غیر از آن سید یحیی است اولی اگر همو هم باشد عجیبی نیست زیرا چه بسیار اشخاص از عوام و خواص که در بدایت کار در نهایت بغض و انکار بوده‌اند و با گذشت زمان در جرگه اهل ایمان درآمده به منتهی رتبه عرفان بالغ گشته‌اند از نمونه‌های آن قبیل مردم یکی همین میرزا تقیخان بهین آئین است که با آنهمه بغض و عناد و با چنان سابقه فسق و فساد موفق به ایمان گردید و در درجات عرفان و اخلاص به مقامی رفیع رسید چنانکه گویا مس وجودش به اکسیر اعظم و کبریت احمر زده شده و فی‌القول بطلای ناب مبدل گشته باشد بهترین شاهد برای خلوص نیتش که مطمح‌نظر اولیای دین قرار گرفته و عنوان طبیب روحانی یافته مطلبی است که در صفحه 306 کتاب مرحوم رستگار در شرح تصدیق محمد طاهری اصفهانی زاده آمده است هرکه به آن سرگذشت که

1 اخیراً از مطلعین احبای یزد تحقیق و معلوم شد که این غیر آن بوده است.

بقلم خود طاهری است مراجعه نماید بصدق آنچه به رقم آمد اعتراف خواهد کرد مقصود این است که امثال سید یحیای جفاکار هم ممکن است متنبه و مؤمن گردند و در زمره صلحاء بل اصفیاء در آیند.

باری ایضاً جناب ذبیحی نقل می‌نمایند که در سنه هزار و سیصد و یازده که ازم ارض اقدس بودم در طهران مرا به حظیرةالقدس دعوت نمودند وقتی رفتم دیدم آقایان میرزا یوسفخان وجدانی و میرزاتقیخان بهین آئین و حاجی غلامرضا امین امین و خانم دکتر مودی و جمعی دیگر از احباءالله آنجا هستند و به جناب وجدانی شرح تصدیق خود را بیان می‌نمایند و صدماتی را که بعد از ایمان از جانب اقوام خصوصاً از بهین آئین به ایشان رسیده بوده است می‌شمارند و آخر کار گفتند من وقتی اطلاع یافتم که میرزا تقیخان بهائی شده است ناراحت شدم زیرا می‌دانستم هرکس داخل امرالله بشود گناهان قبلی او بخشیده می‌شود و من راضی بچنین امری نبودم بلکه می‌خواستم از عرفان حق محروم بماند تا در آتش مجازات بسوزد بدیهی است که آن بزرگوار این جمله را بر سبیل مزاح در آن مجلس گفته بوده است اما اگر جدی هم می‌بود شاید از نقطه نظر ضعف بشریت سزاوار سرزنش نبوده باشد چرا که فی‌الحقیقه از دست بهین آئین ستمهای سخت کشیده بود اجمالی از آن قضایا که بنده نگارنده از پاره‌ئی مطلعین و شخص بهین آئین شنیده بودم این است که این دو نفر بهم‌دیگر پسر عمو خطاب می‌کردند و از جهات دیانتی هم افق بوده‌اند چه که بهین آئین در علوم دینی قوی بوده و وجدانی شوق و ذوق عرفانی داشته و بعبارة اخری هرکدام در یکی از مکاتب اسلام پرورش یافته و هر دو طالب حق و حقیقت بوده و با هم عهد بسته بودند که هرکدام از آنها به مقصود رسید به آن یک هم خبر بدهد. وجدانی چنانکه در اول جلد دوم این کتاب به رقم آمد پس از مجاهدات بسیار به امرالله گروید درحالیکه بهین آئین به کشیدن تریاک و نوشیدن مسکرات و عیاشیهای دیگر آلوده گشته بطوریکه از کارهای ملکی خود غافل بود تا چه رسد به امور دینی و روحانی.

باری وقتیکه وجدانی به ظل امرالله درآمد برحسب معاهده قبلی بقریه بهین آئین شتافت تا به او هم مژده بدهد بهین آئین ابتدا از دیدارش بوجد آمد و چون وقت ظهر و موقع ناهار بود خویشان و برخی از ریش سفیدان قریه بر سر سفره گردآمدند هنوز دست به طعام دراز نکرده بهین آئین گفت خوب پسر عموجان در این سیر و گشتها چه چیزها دیدی وجدانی گفت الحمدلله سیاحتی بی‌نتیجه نبود و خداوند دستگیریم فرمود و به حق و حقیقت رهبری نمود حالا آمدن به تو هم بشارتش را بدهم بهین آئین گفت به به چه بشارت خوبی حالا تفصیلتش را بیان کن وجدانی گفت آری پسر عموجان درنتیجه

تحقیقات فراوان و زحمات بی‌پایان حق را در جانی پیدا کردم که هرگز گمانم به آنجا نمی‌رفت پرسید در کجا گفت در میان طایفه‌ئی که به بابی مشهورند بهین آئین این کلمه را که شنید گفت پسر عمو بس است دیگر لازم نیست چیزی بگوئی از کنار سفره برخیز برو در آن گوشه اطاق بنشین بعد دستور داد یک بشقاب پلو و یک کاسه خورش و یک گرده نان و یک کاسه ماست و یک تنگ دوغ برایش بردند و گفت اگر پیغمبر باکرام مهما امر نفرموده بود الان بیرون می‌انداختم ولی به احترام کلمه رسول الله ترا اطعام می‌کنم غذا را بخور و زود برو که دیگر خویشی ما تمام شد بعد هم اقدامی جدی بعمل آورد تا دختری را که نامزد عقد کرده‌اش بود و طرفین تعلق خاطری وافر به یکدیگر داشتند طلاق بدهد این عمل هر چند برای هر دو جوان گران تمام شد ولی برای دختر موجب بدبختی بیشتر گردید زیرا وقتیکه بی‌صاحب ماند زنان هر جائی دورش را گرفتند و به زودی او را بعمل فحشاء کشاندند چندی که گذشت به مرض سیفلیس مبتلا و کمی بعد از هر دو چشم نابینا شد بهین آئین هر وقت این سوابق دردناک را بخاطر می‌آورد قرین آه و افسوس می‌گردید و شاید یکی از عوامل آن همه کشش کوشش در هدایت نفوس و آرزوی جانبازی در سبیل الهی یاد همان سیاهکاریها و ملامت وجدان بوده که سعی داشته است با تبلیغ امرالله و تربیت احباءالله اعمال گذشته را جبران کند خلاصه آن مرد جلیل علی الدوام اوقات شبانه روزیش صرف انواع خدمات امری از قبیل تبلیغ و تشویق و تعلیم حتی استتساخ الواح می‌گردید تا اینکه ضعف پیری بر وجودش مستولی و عارضه بیماری بر پیکرش طاری شده جنابش را بستری ساخت در آن حال هم ذکر و فکرش در این بود که به‌روجه باشد منشاء خدمتی بشود تا بالآخره در نیمه شب بیستم آذرماه 1314 شمسی آفتاب عمرش غروب کرد و در گلستان جاوید طهران بخاک سپرده شد بازماندگان این مرد عبارت از یک زن و شش فرزند بودند اسم زوجه‌اش صغری خانم صبیحه ملاعبدالعظیم قزوینی است که گویا از مؤمنین دوره حضرت اعلی بوده است. بهین آئین این زن را بعد از فوت زوجه قبلی بخانه آورده است و صعود آن خانم شش ماه پس از تصدیق خودش بوده و بالجمله صغری خانم که بیستمین و آخرین زوجه او بشمار می‌آمده و بیش از سی سال با شوهر بسربرده زنی صبور و خانه‌دار و اولاد پرور بوده و با مسافرتها دائمی شوهرش مخالفت نمی‌نموده و هر وقت زنان دیگر بعنوان دلسوزی گوشزدش می‌کردند که این بچه‌ها باید پدر بالای سرشان باشد می‌گفت من که در راه امر هیچ خدمتی از دستم بر نمی‌آید پس چه بهتر که لااقل با سرپرستی اطفال فکر شوهرم را فارغ سازم تا با آسودگی خیال بتواند قدمی بردارد خلاصه در سال 1317 روح الله پسر بزرگش در سی و دو سالگی وفات یافت و

یک زن و چهار طفل صغیر از خود باقی گذاشت مادر ولو بظاهر بیتابی نکرد ولی این مصیبت سبب شد که در هفته سیم در بستر بیماری افتاد و پس از تحمل یکسال رنج و کلال بعالم بی‌زوال روانه شد و اکنون که سنه 130 بدیع می‌باشد سه دختر شوهر کرده بنام بهیه امیرنژاد و روح انگیزی طاهری و مهرانگیز نویدی از خاندان آن کوکب تابان باقی است. اینک یکی از الواح مبارکه صادره از خامه مطهر مرکز میثاق باعزاز بهین آئین ذیلا درج و به این سرگذشت خاتمه داده می‌شود:

توسط جناب باقراف- جناب آقا میرزا تقیخان قاجار.

ای متمسک به میثاق در یوم اشراق دل به محبوب آفاق دادی و از نفاق بریدی و بوثاق درآمدی مؤمن بالله شدی و موقن به آیات الله گشتی و بسرگشتگی و شیدائی مشهور و معروف آفاق شدی این سرگشتگی و آشفته‌گی سرمایه هر فضل و موهبت است روح مقربین از پروتو این اشارات پر بشارت است و تو به این آسانی و ارزانی به کف آوردی خوشابحال تو و البهء علیک ع ع

جناب آقا عبدالوهاب ذبیحی

این مرد همان بزرگواری است که در صدر تاریخچه جناب آقا غلامحسین آصفی مندرج در جلد هشتم این کتاب نامش مذکور گشته است و به مناسبت همان مصاحبت یک روزه که شرحش آنجا برقم آمده در نظر گرفته شد جنابش در عداد رجال مصابیح هدایت آورده شود و از خود او استدعا گشت که جریان زندگانی خویش را مستنداً بنگارد.

اسم ذبیحی در تاریخچه‌ی جناب حاجی محمد طاهر مالگیری که در جلد پنجم مصابیح هدایت درج گردیده نیز آمده است.

باری اخیراً که نوشته ذبیحی در سرگذشتش به فانی واصل گردید به استناد آن نوشته و تحقیقات از منابع دیگر به ترجمه احوالش مبادرت گردید. ذبیحی در سنه 1318 هجری قمری در خاندانی از اهل ایمان در مدرینه یزد قدم به دنیا نهاد از عهد رضاعت در مهد بهائیت پرورش می‌یافت و در تحت نظارت ابویں متدین به آداب انسانیت تربیت می‌شد و قتیکه به چهار سالگی رسید ضوضای بزرگ یزد به وقوع پیوست و در آن رستاخیز عظیم گرگان آدمی صورت بغزالان دشت وحدت هجوم آوردند و پیکرهای پیر و جوان مؤمنین را بخون پاکشان رنگین کردند و

جسدهای نازنین را با طناب بر زمین کشیدند. اطفال معصوم را یتیم ساختند و مخدرات پرده‌نشین را بر بساط ماتم نشانیدند و بالجمله آتش ظلمی برافروختند که از دودش طلعت عدالت سیاه شد و صدور مقربان بارگاه حق قرین ناله و آه گشت در این واقعه حاجی محمد حسین ابن باقر والد ذبیحی نیز در عباس‌آباد جام شهادت نوشید و از خامه مبارک میثاق به شمع شهدا موصوف گردید و شرح جانبازی او در صفحه 508 تا 514 تاریخ شهدای یزد مسطور است. شانزده نفر دیگر از اقوام نسبی و سببی او هم به خاک و خون غلطیدند و تمام اموال و اثاثشان بغارت رفت در این مصیبت کبری سکینه سلطان والده ذبیحی که هفده نفر از خویشان دور و نزدیکش را از دست داده بود جرأت گریستن نداشت چه که همسایگان مبغض می‌گفتند اگر اشکی بریزی یا بناله صوتی بلند کنی یا آهی از سینه برآری گوشت بدنت را با مقراض خواهیم چید او هم که زنی دیندار و در شاداید پایدار بود حلم و شکیب پیشه ساخت و یک پسر سه ساله و دو دختر یکی 6 ساله و دیگری 6 ماهه را در آغوش مهر محبت پرورانید تا اینکه علی‌رغم آن همه بلا و زحمت و تنگی معیشت هر سه به ثمر رسیدند و آن دو دختر به عقد ازدواج دو برادر از بازماندگان شهدای سبعة یزد درآمدند و پس از قلیل مدتی یکی از خواهران آن دو برادر همسر ذبیحی گردید و این موصلت- پیوندی بود که به سعادت‌مندی انجامید چرا که زوجه ذبیحی مانند مادرش خانمی مؤمن و متمسک بود و با خود او توافق اخلاقی داشت.

باری ذبیحی در کودکی بعلت آشفنگی اوضاع زندگی نتوانست به مکتب و مدرسه‌ئی داخل شود بلکه به شغل نساجی مشغول شد و کارگاه ابریشم بافی دایر کرد ولی عندالفرصه از افراد باسواد اشکال حروف و کلمات را می‌آموخت تا اینکه بخواندن و نوشتن آشنا گردید و در این قضیه شبیه به جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا بود یعنی بوجهی تحصیل قرائت و کتابت‌ش به آن جناب شباهت داشت و بوجهی دیگر مانند آن ذات شریف کمبود معارف صوریش رامواهب خدا داده‌ی دیگر از قبیل فهم درست و استعداد قابل و ایمان کامل جبران می‌کرد و بحق مصداق این بیان جمال ابهی شد که در لوح سلمان می‌فرمایند:

"لذا اطفال عصر که حرفی از علوم ظاهره ادراک ننموده بر اسرار مکنونه علی‌قدرهم اطلاع یافتند بشأنی که طفلی علمای عصر را در بیا نملزم می‌نمود. اینست قدرت ید الهیه و احاطه‌ی اراده‌ی سلطان احدیه" انتهى

باری ذبیحی چون برحسب ذوق جبلی و تربیت خانوادگی تعلق خاطر بامر دیانت و شوق وافر بفرآگرفتن احکام و اوامر داشت پیوسته در کلاس درس حاجی محمد طاهر مالگیری که اقدس و سایر کتب و آثار تدریس می نمود حاضر می گشت و گوش و هوش به آیات الهی می داد و شرح و توضیحی را که از لسان حاجی جاری می گشت به سینه می سپرد ایضاً بسایر مجالس امری که می توان گفت هرشب در تمام محلات یزد منعقد می شد حضور می یافت و آن قبیل مجالس که در آن زمان در جمیع نقاط بهائی نشین ایران تشکیل می گشت هرچند دارای نظامنامه‌ی معینی نبود ولی روح و ریحانی چنان عظیم داشت که غالباً از عصر که شروع می شد تا بعد از نیمه‌ی شب بطول می انجامید بدون اینکه کسی را کسالتی اخذ نماید زیرا ناطقین محلی یا مبلغین تازه وارد بی آنکه تفوقی برای خود قایل باشند با صمیمیت و حرارت صحبت می داشتند و حضار را با بیانات دلنشین مسرور و از اخبار ساحت اقدس و کشورهای دیگر شاد و مستبشر می داشتند و در آن میان آیات و الواح بوسیله اشخاص خوش آواز تلاوت می شد و اشعار امری به احسن الحان و اجمل نغمات قرائت می گردید و چه بسا که در بعضی از آن محافل صلحای مسلمین نیز برای تحقیق حاضر می شدند بجهت آنها مطالب استدلالی تقریر می گشت و بالجمله این مجالس حکم مدرسه و دارالعلم را داشت که از طرفی ریشه‌ی ایمان را در قلوب مستحکم می ساخت و از جهتی اطلاعات دینی احباب را وسعت می داد. ذبیحی در آن خاندان و در این محافل بدرجه‌ی از شور و انجذاب رسید که در شانزده سالگی دامن همت برای خدمت بر میان بست و به رفقای مسلمان همسال و هم افق خویش کلمه‌الله را ابلاغ کرد.

وقتی که ذبیحی به بیست و پنج سالگی رسید و کفایت و لیاقتش بروز کرد محفل روحانی یزد او را به پارمئی سفرهای تبلیغی بقری قصبات یزد می فرستاد همچنین ماموریت‌هایی برای تشویق یاران بلوک و دهات اطراف می داد ایضاً اگر کدورتی در میان برخی از یاران چه در شهر و چه در خارج رخ می داد یا اختلافی بین زنان و شوهران پیدا می شد او را برای اصلاح ذات البین نامزد می نمود زیرا زبان نرم و سخنان گرم و دلجوئی و خیرخواهیش محرز و مسلم و در رفع نفاق و دفع خلاف نافذ و مؤثر بود بدینجهت کرارا به حسین آباد و عزآباد و شرف آباد و مهدی آباد و نصرآباد و تفت و منشاد و دهج و هرمزک و سایر نقاط امری سفر نمود القصد همچنان روزگار می گذرانید و از ممر مذکور رزق روزانه را بدست می آورد و خدمات و ماموریت‌های امری را بر همان نهج ادامه می داد و در هر حال از حرکات و سکناتش علائم ثبوت و اطمینان مشاهده می گشت و از آنجائیکه در وجودش

روحانیات بر مادیات غلبه داشته و در اثنای مشاغل دنیوی نیز فکرش در عوالم ملکوتی سیر می‌کرد بسیاری از شبها خوابهای خوب می‌دید یعنی در عالم رؤیا بزیارت طلعت اعلی و جمال ابهی و هیکل میثاق فائز می‌گردید تا اینکه در اوائل دوره ولایت روزی در نزله دست‌هائی از یاران حضور داشتند ناشر نوحات الله جناب عبدالله مطلق که سرگذشتش در جلد سیم این کتاب مندرج است نیز حاضر بود و به مناسبتی حضار را مخاطب قرار داده گفت یک چیز گرانبه‌تری نزد من است اگر مایل هستید به شما نشان بدهم همه گفتند مشتاقیم آنگاه عکسی از بغل درآورده گفت این شمایل مبارک حضرت ولی امرالله است همگی زیارت کردند و به وجد آمدند ذبیحی از مشاهده آن سیمای نورانی حالش منقلب گردید به درجه‌ئی که جهان هستی در نظرش رنگ دیگر گرفت و چنانشد که شنون ناسوتی نزدش حکم سراب پیدا کرد و حیات دنیا و زن و فرزند را اموری وهمی و خیالی یافت و این حالت کم‌کم بطوری شدید گشت که گاهی بکلی از زندگی بیزار می‌شد و ب فکر انتحار می‌افتاد ولی همچنان گاه بگاه در عالم رؤیا به زیارت طلعات قدسیه نایل می‌آمد به مرور زمان اطرافیان پی بردند که حالش دگرگون است و از رفتار و گفتارش رایحه‌ی جنون اما جنون عشق آن هم عشق روحانی استشمام می‌گردد. یکی از احباب پنهان از او عریضه‌ئی به ساحت اقدس تقدیم داشته بود مبنی بر رجای شفا که ولو ذبیحی بعداً فهمید که عریضه درباره‌ی او نوشته شده ولی ندانست که چه چیز در آن عریضه بوده است در هر حال پس از چندی توفیق ذیل به اعزازش واصل شد:

جناب عبدالوهاب شهیدزاده زید عزه العالی.

هو الله تعالی

زاده‌ی شهید مجید آه و ناله‌ات به سمع دلیر عنایت واصل و مرام دل و جانانت میسر و حاصل چه که به یادت پرداختند و لبان چون لعل به دعایت گشودند که انشاءالله شفای الهی عنایت شود و فضل ایزدی شامل حال گردد مطمئن باشید و همواره همدم آیات رحمانی شوید و متوسل لطف و مکرمت ربانی که آن فیض سبحانی پاینده است و از جهان بالا دائماً پرتوافشان و تابنده و این به امر مبارک نگاشته شد. عبد ذلیل- زرقانی.

بخط مبارک: حبیب روحانی از ملکوت علی توفیقات و امدادات موعوده‌ی حضرت معبود را از برای آن جناب راجی و آمل مطمئن باشید و دلتنگ و مایوس نگردید حافظ و حارس حقیقی معین و ناصر شماست امیدوارم به آنچه شایسته این ظهور اعظم است موفق و نایل گردید. بنده آستانش شوقی

وصول این توفیق منبع سبب حصول قرار و سکون گشت و ذبیحی را دواى درد و شفای مرض گردید و هروقت احساس می‌نمود نزدیک به آن است که سپاه یأس به قلعه وجودش هجوم آورد و دنیا باطن خراب و چهره‌ی زشت خود را از پشت پرده‌های ظاهر فریب بنمایاند و او را از خویشتن برهاند و بسوی خودکشی بکشاند به زیارت توفیق مبارک می‌پرداخت و تسلیت می‌یافت و پیوسته آرزوی زیارت داشت تا اینکه عریضه‌ی مبنی بر استدعای اجازه تشریف نوشته به محفل روحانی برد تا به مقصد ارسال دارند از او پرسیدند که خرج سفر دارید یا نه جواب داد که سی و شش تومان اندوخته‌ام گفتند این مبلغ برای چنین مسافرتی کفایت نمی‌کند لهذا ما از ارسال عریضه شما معذوریم زیرا بنا به تصریحات حضرت ولی امرالله یکی از شرایط رفتن به ساحت اقدس داشتن مصروف سفر است. ذبیحی محزون و دلشکسته گردید و خود مستقیماً عریضه‌اش را تقدیم داشت بعد از مدتی سه توفیق یکی بخط میرزا محمود زرقانی و دو تا بخط نورالدین زین محتوی اذن حضور بفواصل کوتاه واصل شد که در حاشیه‌ی دو توفیق اخیر عباراتی عنایت آمیز بخط حضرت ولی امرالله مرقوم و به امضای مبارک مزین بود چندان زمانی نگذشت که ذبیحی خوابی دید خلاصه‌اش اینکه در عالم رؤیا خدمت حضرت اعلی مشرف شد شانه‌های مبارکش را سه دفعه بوسید و در ملازمتشان تا مزرعه‌ی مهدی آباد واقع در نیم فرسخی یزد رفت بعد که بیدار شد واقعه را عریضه کرد پس از مدتی جواب بخط نورالدین زین عباراتی مرحمت آمیز واصل شد که درخصوص خواب او می‌فرمایند:

"رؤیائی که مشاهده نموده‌اید دلیل بر الطاف الهیه است و فوز به مواهب رحمانیه امیدواریم که انوار آن خواب از هویت قلب در بیداری ظاهر و باهر گردد" انتهى

اما در حاشیه بخط مبارک چنین مرقوم فرموده‌اند:

"برادر روحانی امید و طید آنست که بفضل و عنایت حضرت غیب ابهی بخدماتی باهره در مستقبل ایام موفق گردید و به آنچه علت ارتفاع و اشتها آئین گرانبهاست مفتخر و مؤید شوید قدم را ثابت نمائید و در کمال اطمینان در ترویج کلمه‌الله سعی بلیغ مبذول دارید." بنده آستانش شوقی

از خلال عبارات فوق بخوبی پیدا بود که ذبیحی در آتیه بنشر نجات الهی موفق خواهد گشت زیرا بالصرّاحه نوید توفیق خدمت به او داده‌اند و چنانکه خواهد آمد این توفیق از آن به بعد جنابش را رفیق شد.

باری عاقبت وسایل سفرش فراهم آمد و با تنی از رفقای هم پایه و هم افق خویش بنام میرزا علی اکبر جاودانی به کعبه مقصود شتافت و رودش به حیفا در یوم هفتاد و ششم نوز و سنه یکهزار و سیصد و یازده شمسی و مدت توقفش هیجده یوم بود و در این مدت به استثنای دو شبانه روزی که در روضه مبارکه بسربرد هر روز از ساعت سه بعدازظهر از بیت مبارک تا مسافرخانه مقام اعلی پیاده در ملازمت حضرت ولی امرالله راه می‌پیمود و هر دفعه چهار ساعت یا قدری بیشتر از نعمت دیدار برخوردار می‌گشت و چون آن اوقات انتهای فصل بهار و زمان مسافرت هیکل اطهر به مقر تابستانی بود لذا ساحت اقدس عده‌ی کمی زائر داشت که آنها هم به نوبت دوره تشریفشان منقضی می‌گشت بدین جهت گاهی در محضر مبارک بیش از دو سه نفر نبودند و در چنین مجالس خلوتی ذبیحی بیشتر و بهتر فیض می‌برد و خاطرات بسیاری از آن ایام در هویت روح و فواد جای داد که بعض آنها در اینجا ذکر می‌شود از جمله روزی در حین تشریف ضمن بیانات مبارکه فرمودند احباء من بعد باید تاریخ بدیع یعنی تاریخ نبیل را بخوانند و این موقعی بود که هنوز آن تاریخ ترجمه نشده یا ترجمه‌اش به ایران نرسیده و یا انتشار نیافته بود. ذبیحی عرض کرد یا حضرت ولی امرالله تاریخ نبیل انگلیسی است از هزار نفر ایرانی یکی انگلیسی نمی‌داند پس تکلیف احبای ایران علی الخصوص یزد چیست فرمودند احبای ایران تاریخ آواره را بخوانند هر چند اغلاط و اشتباهاتی دارد معهذا خواندنش مفید است این آدم در تالیف آن کتاب زحمت کشیده هر که به او مقروض باشد تا فلس آخر بپردازد زیرا حقوق مدنی او محفوظ است شب که زائرین به مسافرخانه برگشتند عبدالرزاق افندی بغدادی خیلی مضطرب بود و اظهار داشت آقای ذبیحی جواب سؤال شما چوبی بود که بپای من می‌خورد ذبیحی پرسید مطلب از چه قرار است گفت چهارصد مجلد از کتابهای آواره در بغداد نزد من است بعد از نقضش هر چه نامه نوشت جوابش ندادم اما حالا به مجرد ورودم به بغداد همه را می‌فروشم و پولش را برایش می‌فرستم. ذبیحی از این قضیه در عجب شد و از آنهمه بزرگواری بطرب آمد چه که از ابتدای تاریخ تا بحال نفسی مانند آواره بیوفا و بیحیا دیده نشده و احدی مثل او به امرالله بی‌احترامی نکرده و هیچ مفسد ملحدی چنان تهمت‌هایی اختراع ننموده و آنگونه مهتان‌هایی وارد نساخته معهذا به

مراعات حق مدنی او توصیه می‌فرمایند در صورتیکه اگر این شخص در دوره رسول خدا صلوات الله علیه می‌بود و یک هزارم این جسارتها از او سر می‌زد البته خورش را هدر می‌فرمودند چنانکه درباره کعب بن اشرف این عمل را مجری داشتند.

آری در دوره اسلام حکم خدا جهاد قتل مشرکین و غلظت با کفار بود و در کور بهائی حکم الهی معاشرت و محبت با کل افراد بشر اعم از دوست و دشمن است و هریک در موقع خود بصلاح مردم زمان و پسندیده‌ی اهل ایمان.

باری روزی دیگر بعد از شرفیابی یومیه و گردش در صحرای اطراف گلستان جاوید و رجوع به بیت مبارک هیکل انور با همراهان خداحافظی فرمودند همه رفتند ولی ذبیحی در همانجا استاد او را اذن دخول دادند و در یک حجره روبروی خود نشانیدند و عنایات بسیار در حقش فرمودند آخر کار بعرض رسانید که یا ولی امرالله پنج سال است که گرفتار مرض خیالی هستم پرسیدند رجوع به طبیب حاذق شده؟ عرض کرد اطباء می‌گویند این مرض دوا ندارد فرمودند مطمئن باشید شما برای زیارت روضه مبارکه آمده‌اید ذبیحی در این خصوص چنین نوشته است:

(همانطوریکه پس از دیدن شمایل مبارک در یزد عالم منقلب شده بود همانطور هم پس از گذشت پنج سال بعد از بیان مبارک حضرت ولی امرالله عالم بهبود یافت و مرض بالکل مرتفع گشت) انتهی دیگری از خاطراتش که ابتدای آن در این زمان نزد طبایع طبیعی مسلک امری عادی بشمار می‌آید و انتهای آن عظمت امرالله را می‌رساند بقلم خود ذبیحی این است:

(از آن جمله یومی از ایام تشرف با چند نفر از احبا که به روضه‌ی مبارکه می‌رفتیم لب دریا خانم لختی را دیدم که توی شنها غلط می‌زند چون آن موقع در ایران چنین چیزها نبود باور هم نمی‌کردیم بنده خیال کردم که این خان دیوانه است به غلامحسین خان پسر دکتر ارسطوخان حکیم عرض کردم جناب دکتر این دیوانه است؟ گفت بله هوای اینجا خیلی از این دیوانه‌ها دارد. در دو روزی که در باغ رضوان و روضه مبارکه بودیم جناب دکتر مرتباً می‌فرمودند ای بیچاره این زن دیوانه تا اینکه از روضه مبارک مراجعت به حیفا نمودیم جناب دکتر فرمودند که یک روز می‌خواهیم به گردش برویم بنده قبول نکردم به این نظر که چشم و فکر خائندند و این چند روزیکه در ساحت اقدس بودیم بنده فقط در بیرونی بیت مبارک یا در مقام اعلی اوقات خود را می‌گذراندم جناب دکتر فرمودند من

خراج نیستم ولی تو ضرری به گردن من نهادی که مجبور شدم سایرین را هم به گردش ببرم. روز یکشنبه بود که ماشینی کرایه کردند و به دم مسافرخانه آوردند و چند نفری که بودیم سوار شدیم به قصد حمام دریا. وقتیکه به دریا رسیدیم دیدم یک عده نوازنده که در حدود شصت نفر بودند ایستاده‌اند و موزیک می‌زنند البته آن موقع فلسطین تحت الحمایه انگلیس بود بعد ملاحظه شد که هزارها مرد و زن پیر و جوان لخت و عور در دریا غوطه‌ورند و دیوانه است که در اینجا هست. جناب دکتر فرمودند ذبیحی نگفتم که آب و هوای اینجا دیوانه زیاد دارد بعد مراجعت به مسافرخانه نمودیم و متصل غلامحسین خان سربرسر بنده می‌گذاشت فردای آن روز در محضر مبارک بودیم و هیکل مبارک از بیت مبارک تشریف آوردند بالای مقام اعلی یک عده از آن آقایان و خانمهایی که در دریا بودند و قیافه آنها در نظر من بود دست بچه‌های خود را گرفته بودند و در باغچه مقام اعلی صف کشیده و ایستاده بودند هیکل مبارک تشریف آوردند و به مجرد اینکه با هیکل مبارک روبرو شدند تماما تعظیم کردند حضرت ولی امرالله اظهار عنایت فرمودند بعد بزبان فارسی به فرود سیاوشی که خادم مقام اعلی بود فرمودند می‌رسی در را باز کنی در را ببندی؟ تعظیم کرد بعد توجه نموده فرمودند که ما در را بر روی یار و اغیار گشوده‌ایم اینها خدا را هم نمی‌شناسند ولی به این مقام مقدس معتقدند یکی بچه می‌خواهد یکی پول می‌خواهد می‌آیند تضرع و زاری می‌کنند می‌گیرند و می‌روند) انتهی

ذبیحی پس از انقضای اوقات شیرین تشریف از طریق شام و عراق به ایران روانه گردید در بغداد به زیارت بیرون بیت الله همچنین اندرون باغ رضوان فائز شد و در ورود به ایران در هر شهری که بین راهش بود از قبیل همدان و کرمانشاه و قزوین و طهران با احباب ملاقات نموده پیام ملاطفت آمیز محبوب را ابلاغ داشت و در مراجعت به یزد مسافرت‌های تبلیغی و تشویقی را از سرگرفت و در اطراف شهر به نشر نفحات الله مشغول بود حتی حدود سفرهایش از قلمرو یزد خارج شد و به خاک کرمان رسید که پس از ملاقات یران مسافرتی هم بسیرجان کرد و این در سال 1313 شمسی بود هنگام مراجعت به یزد مانند سوابق ایام در خلال اشتغال بکارهای شخصی مسافرت‌هایی من باب تشویق و تحبیب باطراف یزد و خارج از قلمرو آنجا می‌نمود تا اینکه در سال 1328 شمسی جناب آقا میرزا محمد علی فلاح از طرف محفل روحانی برای ذبیحی پیغام آورد که شما باید من بعد علی‌الدوام در اطراف یزد سفر کنید و این در زمانی بود که در انجمن مشترک بین محافل سه گانه یزد و کرمان و رفسنجان پیشنهاد مهاجرت به بم داده بود پس با موافقت محفل در همان سنه با پسرش

حسین آقا به آن شهر رفت و چهار سال دوام آورد تا وقتیکه سرمایه‌اش تمام و امورش مختل گردید و ناچار مراجعت به یزد نمود و باز به مسافرت‌های امری پرداخت و در یکی از این مسافرت‌ها به جنگال اعداء گرفتار مضروب گردید که شرح این واقع به اضافه پاره‌ئی از وقوعات دیگر عنقریب به تفصیل نگاشته خواهد شد. در نوروز سنه 1336 شمسی حسب الامر محفل مقدس ملی ایران بقریه تاکر روانه شد تا بیت مبارک را از نظام الدین اورنگی تحویل بگیرد قبلاً متولی بیت تاکر آقا میرزا فضل الله نظام الممالک پسر عموی حضرت عبدالبهاء و بعد از او پسرش آقا میرزا حسن اورنگی و اخیراً آقا نظام الدین پسر آقا میرزا حسن بود. خلاصه ذبیحی بیت را تحویل گرفت و ابتداء خود متصدی نگهداری و نظارتش گردید و از همین تاریخ است که رسماً در عداد موظفین محفل ملی قرار گرفت و با مقرری مختصری بیش از ده سال عهده‌دار این خدمت بود. در اوایل کار مدت بیست ماه متوالی در آنجا سکونت داشت و بعد که امور بیت به نظم و نسق درآمد سالی سه چهار ماه در تاکر بسر می‌برد و بقیه‌اش را تحت برنامه‌ی معین به مسافرت‌های تبلیغی و تشویقی در بلاد مختلف می‌پرداخت تا اینکه بیت مبارک تاکر به مهاجرین سپرده شد و ذبیحی علاقه را از آنجا بریده در ایالات و شهرها و قصبات و دهات کشور ایران شمالاً و جنوباً و شرقاً و غرباً سیار شد و موفقیت‌های بسیار بدست آورد تا اینکه در سال 1350 شمسی ماموریت افغانستان یافت و دوبار سفر به آن کشور نمود بار اول دو ماه ونیم و بار دوم شش ماه و هفت روز طول کشید که پس از مراجعت به ایران باز حسب الامر لجنه‌ی مربوطه به سفرهای تبلیغی مشغول گشت و این فهرستی بود از خدماتش که حکایتها دربردارد و اکنون به تحریر بعضی از وقایع مهمه‌ی این تاریخچه و تفصیل برخی از مجملاتش می‌پردازیم.

از جمله وقایع شنیدنی در سرگذشت ذبیحی این است که وقتی از جانب محفل روحانی یزد مامور شد بقرای اطراف که عبارت از حسین آباد و عصرآباد و علی آباد و عزآباد و شرف آباد و مهدی آباد رستاق باشد برود و از احباب برای ساختمان حظیره القدس مصر شام تقبلی دریافت دارد شخصی از احباء بنام استاد غلامعلی ثابت گفت من هم با شما می‌آیم و خواهش دارم که بعد از اخذ تقبلی سفری هم به کوهستانهای بلوک یزد جایی که بهائی ندارد بنمائیم و ندای امرالله را به مردم آن حدود بشنوائیم ذبیحی که مایل به رفتن آن حدود نبود گفت اگر مبلغ اعانات بحد کفایت رسید می‌رویم و الا نه.

باری حرکت نمودند و بهر قریه که قدم نهادند و مطلب را عنوان کردند احباب برعکس اسفار قبلی که پرداخت وجوه را به هنگام برداشت محصول موکول می نمودند این بار تمام آنچه را که تعهد کردند نقداً پرداختند هرکس نداشت از دیگری بقرض گرفت تسلیم کرد. چون به آخرین قریه رسیدند استاد غلامعلی گفت الحمدلله مقصود حاصل شد و دیگر عذری برای شما نماند ذبیحی که این موفقیت را از حسن نیت او می دانست موافقت نمود و از همانجا مال کرایه کردند و روانه گشتند و پس از شش فرسخ طی طریق فردای آن روز به مزرعه آسیاب رسیدند ولی منزل خالی نیافتند لهذا در زیر یک درخت بید فرود آمدند و برای رهائی از تابش آفتاب با سایه آن می چرخیدند در این میان یکی از شاگردهای استاد غلامعلی که بامرالله محبتی داشت در آنجا پیدا شد از او پرسیدند اینجا منزل پیدا می شود گفت نه و اگر بدانند بهائی هستید شما را اذیت خواهند کرد به او گفتند ما مبتدی می خواهیم گفت من امشب اشخاصی که قابلیت داشته باشند برایتان می آورم در بیابان آن قریه دو سایبان بزرگ برپا بود که بالای یکی از آنها مسلمین شبها روضه خوانی داشتند مسافران ما نیز شب در بالای سایبان دیگر منزل کردند و آن شخص هشت نفر مبتدی آورد و ذبیحی با آنها صحبت داشت شب دوم نیز به همین کیفیت گذشت روز سیم شنیدند حسین کهتوئی تنی از دوستانشان که اظهار ایمان می کرد در مزرعه بوز یک فرسخی اینجا باغی دارد و خودش هم در باغ است اینها که از رنج راههای صعب العبور خسته شده بودند به آن سمت روانه گشتند و او را در آنجا یافتند بعد از تعارفات رسمیه و نشستن و آسودن- ذبیحی پرسید آیا می دانید تربت علیرضای شهید در کجاست؟ (این شهید همان کسی است که شرح شهادتش در صفحه 591 تاریخ شهدای یزد نوشته شده و مدفنش مزرعه قوام آباد بقلم آمده اما طبق اظهار ذبیحی در محل دفن اشتباه شده است) گفت (دره رز) پرسید تا آنجا چقدر راه است گفت از کوه دو فرسخ و از جاده شش فرسخ پرسید در تصرف کیست گفت در تصرف حاجی ملاعلی پرسید او چطور آدمی است گفت او کلانتر هفت آبادی هست رئیس دفتر ثبت آبادیها هم هست بسیار مغرض هم هست ولی اخلاقش با شما سازگار خواهد بود

باری آن شب را در باغ ماندند و فردا صبح از طریق کوهستان به مقصد روانه شدند عند الورد یک نفر ذبیحی را شناخت و به مردم گفت این سگ را می بینید بابی است ذبیحی چون دید کار مشکل خواهد شد از جماعت پرسید منزل کدخدا کجاست یک نفرشان گفت با او چکار داری جواب داد می خواهیم به منزلش برویم گفت به آسیاب رفته یکی را دنبالش فرستادند و خود به انتظار ایستادند

این دو رفیق از شهر دو من قند و مقداری چای با خود آورده بودند در آن ایام قند کمیاب و قیمتش گران یعنی منی چهل تومان بود وقتی که کدخدا آمد و قند و چای را جلوش گذاشتند خیلی خوشحال شد چند نفر از اهالی نیز آمدند و چای دم کردند و مشغول صحبت شدند ذبیحی پرسید حاجی ملاعلی کجاست گفتند در مزرعه‌ی یک فرسخی است کدخدا گفت شما با حاجی چکار دارید گفت می‌خواهم از شما مقداری ملک بخرم اگر معامله انجام شد به تو هم فایده‌ئی خواهد رسید کدخدا برخاست و با آن دو نفر بطرف مزرعه روانه شد وقتی که رسیدند جمعی را دیدند در کنار مسجد بر روی قالی نشسته و پشت به پشتی داده چای می‌خوردند کدخدا حاجی ملاعلی را نشان داد ذبیحی پیش رفته سلام کرد حاجی به گرمی جواب داد و خوش آمد گفت بعد پرسید به چه کار آمده‌اید ذبیحی به لحن مزاح گفت پیاز برداشته دنبال نان می‌گردیم حاجی خنده کنان گفت هرکاری دارید بفرمائید. ذبیحی گفت برای روز مبادا می‌خواهم قدری ملک تهیه کنم حاجی گفت هفت رقم ده زیر نظر من است هر رقم بخواهید فروخته می‌شود در این اثنا مردم متفرق شدند و باقی ماند حاجی و کدخدا و ذبیحی با رفیقش حاجی به کدخدا که دست به سینه در برابرش ایستاده بود گفت برو به منزل بگو غذای خوبی درست کنند که من دو مهمان عزیز دارم. باری بعد از تناول طعام حاجی گفت برویم بگردیم تا هر ملکی را که پسندیدید برای شما بخرم پسرش و کدخدا نیز همراهش بودند پس پنج نفری قدم به صحرا نهادند و حاجی اراضی را معرفی می‌کرد و قیمت هر یک را می‌گفت تا رسیدند به محلی موسوم به سرچشمه حاجی گفت من اینجا یک باغ دارم به مساحت هفت هزار ذرع که چشمه در همان باغ جاری است کل آن را یا قسمتی از آنرا هر قدر که طالب باشی می‌فروشم ذبیحی برای اینکه کدخدا و پسر حاجی را دور و در غیابشان مقصود را بیان کند گفت آقای کدخدا شما بروید به منزل چای درست کنید تا من و حاجی بیائیم آنجا بعد از رفتن او ذبیحی در فکر بود که پسر حاجی را به چه صورت از سروا کند که خود حاجی به پسرش گفت بابا تو برو چای درست کن اینها مهمان من هستند پسر حاجی هم که رفت محل از دو نامحرم خالی شد. حاجی به ذبیحی گفت بیا برویم بر سرچشمه اینجا آبش بدون شکر شیرین است رفتند و نشستند و قدری آب آشامیدند آنگاه حاجی دستی به ریش کشیده گفت من هم قدم بلند است و هم ریشم ولی بطوریکه مردم می‌گویند احق نیستم تو برای زمین اینجا نیامده‌ئی مطلب را بگو ذبیحی خندید و گفت حاجی الحق شما مرد بسیار هوشیاری هستید من پولی که ملک بخرم ندارم ولی رفیقی دارم در یزد که اسمش برزوست سچلش (یعنی نام خواندگیش) اقدسی نژادش زردشتی و مذهبش بهائی او زمین می‌خواهد نه من اگر مرا بشناسی بدترین خلق خدا به حسابم

می‌آوری زیرا من بهائی هستم در سنه 1321 یکی از دوستان مرا اینجا کشته‌اند می‌خواهم مدفنش را پیدا کنم حاجی گفت من با این طایفه خوب نیستم ولی تو بر من وارد شده‌ئی و مادام که مهمانم هستی هرکاری داشته باشی برای انجامش حاضر بعد گفت بلی من حاضر بودم که او را کشتند با آنکه با این طایفه میانه ندارم مایل نبودم آن پیرمرد کشته شود پدرم هم به این کار رضایت نداشت به اشخاصی که از شهر آمده بودند و قصد هلاکش داشتند گفتیم ما راضی نمی‌شویم او را بکشید ببریدش به شهر ولی در این اثنا آخوندی از همین محل عبور می‌کرد وقتی ازدحام خلق را دید پیش آمد و گفت فرصتش ندهید زود بکشیدش او را کشتند و در چاهی از قنات جدید الاحداث من انداختند و رویش سنگ ریختند تا پر شد و چون در اسلام نبش قبر حرام است من از آن چاه صرف‌نظر کردم و چاهی دیگر پهلویش کردم و راه قنات را تغییر دادم و الان در تصرف من است ذبیحی گفت ممکن است ما را برسر آن چاه ببری گفت آری ولی چون به چاه بابی معروف است در تاریکی شب می‌رویم تا کسی به من بدگمان نشود آخر من باید در میان این مردم زندگی کنم باری پس از سه ساعت مذاکره به منزل کدخدا رفتند و چای خوردند و صحبت‌های متفرقه داشتند تا شب شد و سه نفری بر سرچاه آمدند حاجی گفت این است چاه بابی و خود از آنها جدا شد و مقداری دور از آنان در وسط بیابان نشست ذبیحی دید همانطور که حاجی گفته است چاهی است از یک رشته قنات که پر شده و پهلویش چاه دیگر زده‌اند ذبیحی با رفیقش آنجا مناجاتی تلاوت کردند و پیش حاجی رفتند ذبیحی قدری برایش صحبت امری داشت و آیه قرآن خواند حاجی گفت من باید درباره این آیه به تفسیر مراجعه کنم ذبیحی گفت مقداری از این زمین که چاه پر شده را در میان دارد به ما می‌فروشی گفت بله ولی به شرطی که تخم بابی اینجا نکاری پرسید هزار مترش بچند گفت اگر اهل ده بخواهند پانزده تومان و اگر تو بخواهی شصت تومان ذبیحی پرسید چرا گفت برای اینکه تو برای بابیها می‌خواهی ولی در عوض خدمتی به تو می‌کنم تا جبراً نبشود و آن اینکه اینجا را دیوار می‌کشم و خرجش را نصفه برایت تمام می‌کنم و می‌دهم یک چارک بدارم بکارند و آب مجانی هم به آن می‌دهم ذبیحی پرسید برای انجام معامله کی به شهر خواهی آمد گفت هشت روز دیگر ولی آیا تو در شهر با اسم بابی مشهوری گفت آری حاجی گفت در این صورت با تو علناً ملاقات نباید بکنم لازم است جای خلوتی را معین کنی تا بدیدنت بیایم ذبیحی در مراجعت به یزد قضایا را به محفل اطلاع داد جناب افغان گفتند هر وقت وارد شد یا بخانه شما بیاید یا بخانه من. حاجی در سر موعد آمد و به ذبیحی ورودش را خبر فرستاد او هم به محلی که قرار گذاشته شده بود رفت و نبود اما حاضران گفتند الآن در مغازه فلان کلیمی است

ذبیحی به آنجا روانه شده به حاجی سلام کرد او به اطراف نگاهی انداخت و چون دید کسی نیست گفت علیک السلام ذبیحی گفت حاجی بفرمائید برویم منزل ما گفت به منزل تو نمی‌آیم پرسید چرا جواب داد چونکه تو بابی هستی و نجس. ذبیحی گفت جناب حاجی من بخانه شما آمدم با هم چای نوشیدیم و طعام خوردیم شما چرا به منزل بنده نمی‌آئید گفت اگر یکسال هم درخانه من می‌ماندی با تو همانطور که دیدی رفتار می‌کردم زیرا که عنوان مهمان داشتنی و احترامت محفوظ می‌ماند ذبیحی گفت پس بیا برویم به منزل یک نفر سید که پدر و مادرش هر دو از سادات هستند (مقصودش افنان بود) گفت آن سید هم بابی است و مثل تو نجس اگر زمین را می‌خواهی بخر و الا من می‌روم ذبیحی مطلب را با محفل روحانی یزد در میان نهاد ولی اقدامی جدی برای خرید زمین بعمل نیامد دو روز بعد حاجی با همان شخص کلیمی نزدیک ظهر به منزل ذبیحی رفتند وقتی که او در خانه نبود اهل بیتش برایش خبر فرستادند بسرعت خود را رسانید و دید حاجی و رفیقش بر در خانه نشسته‌اند هر دو را به منزل برد و در جای خنکی نشانید و گفت حاجی امروز گیر افتادی و چاره نداری جز اینکه ناهار را در همینجا میل کنی گفت من غذا نخورده‌ام و گرسنه‌ام ولی در خانه تو چیزی نمی‌خورم ذبیحی بفکر فرورفت که آیا با این مرد چه کند تا گرسنه نماند از قضا در یک دکان دو خربزه نوبر سراغ داشت که یک پیرا دکاندار فروخته و یکی را هم برای تنی از کارمندان عدلیه نگاه داشته بود فی‌الفور بطرف دکان رفت و دید خربزه هنوز هست به دکاندار گفت فلانی یکی از علمای شما مهمان من است این خربزه را که برای احمد خان گذاشته‌ای به من بفروش دکاندار نمی‌خواست بدهد اما وقتیکه ذبیحی دو برابر قیمت به او پیشنهاد کرد راضی شد ذبیحی بخانه برگشته گفت حاجی این خربزه سر بسته است نجس نیست خودت ببر و به رفیق کلیمیت هم بده حاجی گفت چاقو ندارم گفت ما چاقو داریم گفت چاقویت هم نجس است گفت در حوض آب بکش گفت آب حوضت کر نیست ذبیحی به پسرش گفت برو از همسایه چاقو و قاشق بگیر بیاور وقتیکه آورد گفت این چاقو ما خادم مسجد است حاجی گفت حرفت را باور می‌کنم چون می‌دانم دروغگو نیستی وقتیکه مشغول خوردن بود پرسید شوقی افندی را دیدی ذبیحی گفت حاجی

که نام بزرگان بزشتی برد

بزرگش نخوانند اهل خرد

آری بحضور مبارکش مشرف شدم پرسید چه دیدی جواب داد آن چشمی که من دارم تو نداری هر چه دیدم مخصوص به خود من است حاجی گفت تو بمیری نه تو معجزه داری نه او ذبیحی گفت بنده که

هیچ لیاقتی ندارم تا معجزه داشته باشم یا اظهار هستی بکنم ولی همین آقا هارون که پهلویت نشسته است می‌گوید نه تو معجزه داری نه محمد. این هنگام هارون که همان شخص کلیمی باشد خندید. ذبیحی گفت هارون ترا بجان اولادت قسم می‌دهم آیا تو معتقد هستی که محمد معجزه داشته است گفت اگر معتقد بودم من هم مسلمان می‌شدم. ذبیحی گفت حاجی بفرما. حاجی گفت می‌گذاری خربزه‌ام را بخورم و بروم یا نه ذبیحی گفت من که از شما سؤال نکردم شما سؤال کردید و من می‌بایست جواب بدهم بعد از آنکه حاجی خربزه‌اش را خورد ذبیحی گفت میل داری قدری کتاب بخوانی گفت بی‌میل نیستم او هم کتاب ایقان را برایش آورد حاجی یک دو صفحه‌اش را که مطالعه نمود ذبیحی پرسید چطور است حاجی سری تکان داد و خداحافظی کرده راه خویش در پیش گرفت سه سال که بر این ماجرا گذشت محفل روحانی یزد ذبیحی را به بافق که در سی فرسنگی یزد واقع است فرستاد تا تحقیق نماید که آیا محل مناسب برای مهاجرت دارد یا نه در این سفر تنی از آحبای زردشتی نژاد بنام خدایار پرتوی که در آن حدود املاکی داشت همراهش بود وقتی به مقصد رسیدند و به باغ ارباب یعنی خدایار پرتوی وارد شدند که شب بود ذبیحی ناگهان چشمش به حاجی ملاعلی افتاد که در تاریکی قدم می‌زند چراغ که روشن کردند حاجی هم ذبیحی را دیده گفت رفیق تو کجا و اینجا کجا او هم گفت شما بفرمائید اینجا چه می‌کنید. حاجی به یکی از رعایای ارباب گفت استاد علی اکبر برو از منزل رختخواب مرا بیار که تا رفیقم (یعنی ذبیحی) اینجاست من از جایم تکان نمی‌خورم. اما علت آمدن حاجی به بافق این بود که چون جمعی از مالکین زردشتی به کاردانی و درستی او اعتماد داشتند او را برای مباحثی املاک خویش اینجا آورده بودند باری ذبیحی با خود یک کیسه قند و نبات و چای با قوری و استکان آورده بود همه را پیش او گذاشت و گفت جناب حاجی چای به دست خودت درست کن و بخور بعد هم برای من درست کن تا دست به ظرف و کاسه تو نزنم حاجی نیز همین کار را کرد و آخر شب برای خواب بالای بام رفت این موقع ارباب از ذبیحی پرسید که با این مرد چه آشنائی داری او هم سوابق قضایا را برایش بیان نمود بامداد فردا بعد از ادای فریضه صرف لقمه الصبح حاجی و ارباب قصد دیدن مزارع و املاک داشتند حاجی به ذبیحی گفت شما هم بیائید آنگاه مالی را که برای او حاضر کرده بودند ذبیحی را بر آن سوار کرد و خود پیاده آمد ذبیحی هر قدر در اول کار و در وسط راه اصرار ورزید که او هم قدری سوار شود مقبول نیفتاد وقتیکه به مقصد رسیدند حاجی آهسته از ذبیحی پرسید که اینجا هم کشته‌ئی داری جواب داد که خیر. اوضاعم بهم خورده است آمده‌ام کار کسبی پیدا کنم حاجی خیلی ناراحت شد بعد بطوریکه ذبیحی ملتفت نشود به ارباب گفته بود من

دلم برای این مرد می‌سوزد اگر قول می‌داد که تخم بابی نکارد من او را بده خودمان می‌بردم و کارگاه و شاگرد و مزدور برایش فراهم می‌آوردم و در همه حال هوادارش بودم مختصر حاجی گفت امروز ظهر مهمان من هتسید سه گرده نان و سه ظرف ماست خرید و سفارش نمود که رفقا دست به ظرف او نزنند و گاهی که ذبیحی بر سبیل مزاح می‌گفت اجازه بده یک لقمه نان در کاسه شما بزنم می‌گفت دست درازی مکن فردای آن روز حاجی به ذبیحی گفت باید امروز نقش مدعی‌العموم را بازی کنی تا بتوانم مطالباتم را از رعایا وصول کنم ذبیحی گفت مرا معاف بدارید من نمی‌توانم منصبی را که ندارم به دروغ بر خود ببندم حاجی عذرش را نپذیرفت و گفت حتما باید این کار صورت گیرد وگرنه مبالغی از طلبهایم سوخت می‌شود و به اختلاف امورم می‌انجامد و بالجمله او را سوار کرده به یکی از مزارع ارباب یعنی خدایار پرتوی رسانید و در برابر راهالی گفت آقای مدعی‌العموم بفرمائید مردم را ترس فراگرفت و ساکت ایستادند ذبیحی ایشان را نصیحت کرد که آدم باید خوش حساب باشد و قرض خود را بپردازد نه اینکه کار را به مداخله دولت بکشاند و سبب بی‌آبرویی و زندانی شدن خود بشود پیش خدا هم مقصر و گناهکار گردد پس شما هم صلاح دنیا و آخرتان در این است که حق ارباب‌ها را بدهید و آنان را از خود نرنجانید تا کار بجاهای باریک نکشد بعد هم از ارباب برای رعایا قدری مهلت خواست و به مطلب خاتمه داد وقتیکه مانند روز قبل نان و ماست خریده بر سر سفره نشستند حاجی به ذبیحی آهسته گفت هر وقت تشنه شدی به من بگو تا آبت بدهم خودت دست به آب مزین هنگامی که به عزم یک مزرعه دیگر حرکت به طرف کوهستان نمودند در یک نخلستان مردم کوزه‌های آب نذری گذارده بودند تا اشخاص رهگذر به عطش نیفتند ذبیحی هر وقت می‌گفت حاجی تشنه‌ام می‌گفت هر دو دستت را نگهدار تا آب تویش بریزم. باری شبی یکی از رعایا حاجی و ارباب را به شام دعوت کرد گفتند ما یک نفر مهمان داریم گفت او را هم بیارید حاجی ذبیحی را قبل از خود به محل موعود روانه کرد و گفت آنجا مبدا کسی بفهمد که تو بهائی هستی ذبیحی وقتی که وارد شد صاحبخانه او را به منزل برد و گرمی داشت حاجی و ارباب هم آمدند بعد از غروب ذبیحی از میزبان پرسید قبله کجاست و او نشان داد پس بالای بام خانه که دیوار بلندی احاطه‌اش کرده بود رفت و بجانب قبله‌ی اهل بها نماز خواند صاحبخانه هم من باب کنجاوی بالای با آمده دید و نزد حاجی برگشته با ناراحتی گفت حاجی اینکه بابی است گفت می‌دانم ولی باید با این قبیل اشخاص مدارا کرد اگر اعتراضی بکنی پدر من و تو هر دو را می‌سوزاند شب حاجی گفت آقای ذبیحی کاش این نماز را اینجا نخوانده بودی پرسید چرا قضیه را برایش شرح داد. فردا بعد از صرف

صبحانه ذبیحی میزبان دیشبی را به خانه ارباب طلبید و شروع کرد به بیان معتقدات اهل بها درباره اسلام و هر جمله‌ای که می‌گفت حاجی را شاهد می‌گرفت که آیا نه این است که طایفه بهائی تمام پیغمبران خدا را از آدم تا خاتم حق می‌دانند و آیا نه این است که ائمه طاهرین را اوصیای رسول الله می‌شمارند حاجی هم می‌گفت بله چنین است و همچنین ادامه داد تا بالاخره آن شخص قدری نرم شد و از شدت بغضش کاسته گردید. عصر حاجی و ذبیحی بگردش رفتند رئیس ژاندارمری محل او را دید و به قهوه‌خانه داخل شده به مردم وحشی و متعصب آنجا گفت این آدم بابی است حاجی که متوجه مطلب شد برای حفظ ذبیحی از آسیب اهالی دستش را گرفته با هم به قهوه‌خانه رفتند حاجی به رئیس سلام و تواضع کرد و پس از قدری تعارف و احوالپرسی گفت آقای ذبیحی بفرمائید برویم گفت شما بفرمائید حاجی گفت استغفرالله بنده چنین جسارتی نمی‌کنم وقتیکه بیرون آمدند حاجی گفت همه جا که ترا می‌شناسند. آنروز ذبیحی عازم مراجعت به یزد بود حاجی او را تا گاراژ به کمال محبت مشایعت نمود و به راننده اتوبوس گفت خواهش می‌کنم این رفیق عزیز مرا سالمأ به شهر برسانی و رسیدش را برایم بیاری راننده گفت به چشم چاکرت هم هستم ذبیحی از حاجی خواهش نمود هر موقع گذارش به شهر افتاد بخانه‌اش برود و گفت در نزل همهی وسایل زندگی را در اختیارت می‌گذارم خودت بپز و خودت بخور تا بفراغ خاطر با هم بنشینیم و صحبت بداریم حاجی گفت ان شاءالله دو هفته‌ی دیگر بدیدنت خواهم آمد ولی سه روز بعد در همان محل بعارضه سکتة وفات یافته بود از این سرگذشت از طرفی به اصالت و نجابت حاجی و از طرف دیگر بحسن سلوک و اخلاق روحانی ذبیحی پی می‌توان برد. و اما بغض حاجی نسبت به امرالله با آن مراتب جوانمردی به این سبب بوده است که وقتی تنی از احباب بنام ملاغلامحسین عزآبادی که سابقه‌ی آسنائی و همدرسی با حاجی داشته درصدد تبلیغ او برآمده با وی به مذاکره پرداخته بود حاجی هم پی‌درپی نه من باب لجاجت بلکه برای حل مشکلاتش سؤال می‌کرده و ایراد می‌گرفته تا اینکه ملا غلامحسین از سئوالات حاجی به تنگ آمده و این شعر خواجه را برایش خوانده بود که:

گوه‌ر پاک ببايد که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

اتفاقاً بجای کلمه (گوه‌ر) اشتبأهاً (نطفه) خوانده بود و این بر حاجی چنان گران آمده بود که دیگر بهیچوجه حاضر بگذشت نشد و پیوسته بر سبیل گله به ذبیحی و دیگران می‌گفت آیا نطفه‌ی او پاک بوده و از من نه؟

یکی دیگر از سرگذشت‌های ذبیحی راجع است به وقایعی که در یزد اتفاق افتاد و جریان‌ش جنبه‌ی عمومی داشت و آن موقعی بود که آخوندی بنام خالصی زاده وارد آنجا شد روزهای اول در منابر ایراد بر معتقدات شیخیه وارد ساخت بعد به انتقاد مذاهب زردشتی و کلیمی و مسیحی پرداخت و اینها تمهید مقدماتی بود برای منظور نهائی یعنی انگیختن اهالی برضد طایفه بهائی و پیوسته باین کار اشتغال داشت و خلق را مستعد فساد می‌کرد آن اوقات هفته‌ئی سه شب در حظیرةالقدس جلسه محفل روحانی منعقد می‌شد و یک شبش که عبارت از غروبهای جمعه باشد با لجنه‌ی مهاجرت مشترکا تشکیل می‌گردید. در یکی از عصرهای جمعه ذبیحی به جانب حظیرةالقدس روانه شد تا اول قدری بگردد و بعد به محفل برود همینکه به در حظیرةالقدس رسید مشاهده کرد دو نفر از جوانهای بهائی یک جوان مسلمان را کتک می‌زنند و این برای آن بود که در همان ساعت جمعی از دوشیزگان احباب در حظیرةالقدس کلاس درس داشتند و در حین دخول آن جوان مسلمان به یکی از آنها حرف زشتی زده بود که آن دو جوان بهائی طاقت نیاورده تنبیهش می‌کردند علی‌ای حال ذبیحی به دو جوان بهائی تشر زد که این چه کار است و آنها دست از او برداشتند و چون آن ایام به علت تحریکات خالصی زاده مردم برای فتنه و آشوب بهانه می‌جستند ذبیحی به آن دو جوان اشاره کرد که زود از آنجا بروند اما آن جوانی که کتک خورده بود تن به مرگ داده و به عبارت دیگر خود را مشرف بموت وانمود کرده در گوشه‌ئی افتاده بود دو نفر از مسلمین هم مبعضانه تماشا می‌کردند و چون ایام محرم بود از قضا دو مجلس روضه‌خوانی هم در همان محله دایر بود که این دو مسلمان خبر به آن دو مجلس بردند و جماعت مجلسین از هم پاشیده همه‌هم کنان رو به حظیرةالقدس آوردند ذبیحی از داخل حظیرةالقدس در را بست در آن اثنا که هنوز جماعت نرسیده بودند اسفندیار مجذوب که یکی از اعضای محفل بود با دوچرخه بدانجا آمد و ذبیحی در را بر رویش گشود و بالجمله علاوه بر خانواده خادم مجذوب و ذبیحی و پسرش ضیاءالله با چهارده دختر در حظیرةالقدس بودند که جماعت رسیدند و شروع کردند به لگزدن بر در ولی چون خیلی محکم و شب بندهایش نیز بسته شده بود با آنکه از ضربات لگدهائی که به آن می‌زدند زمین را تا چند قدمی بلرزه درمی‌آورد معه‌ذا باز نمی‌شد آنها هم با دشنام می‌گفتند در را وا کنید و از بیرون سنگ هم پرتاب می‌کردند در این میان بعضی اعضای محفل که بنا بود به جلسه بیابند آمده و از دور انبوه خلق را دیده قضیه را به نظمیه خبر داده بودند از جانب آن اداره سر کلانتر با دوازده پاسبان رسیدند و مهاجمان را متفرق ساخته خواستند به حظیرةالقدس داخل شوند ولی در باز نمی‌شد بالاخره با کلنگ میله‌های آهنی آن را که از

لگد پرانیهای مردم کج شده بود راست نموده در را گشودند پاسبانان داخل شدند و پس از وقوف بر جریان امور طبق تقاضای ذبیحی و مجذوب چهار نفر پاسبان برای محافظه‌ی حظیرةالقدس آنجا گذاشتند و این چهار پاسبان محصورین را که جمعا هفده تن بودند به منازلشان رسانیدند فردای آن روز رئیس شهربانی که شخصی شریف بود آن دو جوان بهائی را جلب کرد و گفت من لاجل مصلحت اینها را تا دوازدهم محرم نگاه می‌دارم و بعد کاری می‌کنم که خالصی زاده خودش بیاید و بیرونشان آرد چند روز که گذشت قضیه سوءقصد به اعلیحضرت همایونی در دانشگاه طهران رخ داد و این پیش آمد احباب یزد را سبب مزید اضطراب شد چه دو سال بود که به تحریکات مفسدانه‌ی خالصی‌زاده مسلمین عرصه را بر احبا از هر جهت تنگ کرده بودند چنانکه ارادل و اوباش در کوچه و بازار دشنام می‌دادند و در پاره‌ئی از محلات منازل احباب را آتش می‌زدند و بیست تن از جوانان مسلمان حقوق می‌گرفتند و با دوچرخه در شهر می‌گشتند و تصنیفهای رکیک و توهین‌آمیز می‌خواندند این هنگام که چنین جسارتی هم در پایتخت نسبت به حیات ملوکانه سرزد و جهال یزد بگمان واهی اینکه حالا دوره هرج و مرج است بر حرکات وحشیانه خود افزودند و کار بر احباب چنان سخت شد که در محفل مقرر گشت ذبیحی و محمود مشکی از اعضاء که هر دو مشهورتر از سایرین بودند ملازم منزل باشند و جز در مواقع ضروری به کوچه قدم نگذارند که مبادا در این وخامت اوضاع تلف گردند. باری شب بعد ذبیحی برای حضور به جلسه محفل که قرار بود در یکی از منازل منعقد شود از خانه بیرون آمد چون شب مهتابی بود پالتو را روی صورت کشیده در سایه روان شد تا کسی او را نشناسد در این اثنا عده‌ئی از ولگردان پیدا شدند و شنید که می‌گویند خوب نقشه‌ئی برای بهائیها کشیدیم چند قدم که از آنجا دور شد و به محل ساختمان بیمارستان گودرز رسید جمعی دیگر از بی‌سروپایان رامشاهده کرد که دسته جمعی اشعار رکیک درباره بهائیان می‌خوانند ولی چون شب بود اینها هم ذبیحی را نشناختند او هم خود را به منزل یکی از دوستان بنام عطاءالله محسنیان که در پشت کوچه قرار داشت رسانید و با صاحبخانه بالای بام رفتند و دیدند جماعت در خیابان موج می‌زند و کل بجانب حظیرةالقدس روانند در حین عبور منزل چند نفر از احباب را سنگ باران کردند و نیز به بیمارستان متروکی از انگلیسها که فقط یک کشیش در آن زندگی می‌کرد حمله بردند و تهدیدکنان گفتند فلان فلان شده تو هم دیگر آمده‌ئی به یزد تبلیغ مسیحیت بکنی بعد رو به منزل آقا میرزا بدیع الله افغان آوردند شوهر همشیره‌اش محمدتقی افغان دو تیر هوائی خالی کرد جماعت از آنجا روگردانده درحالیکه دمبدم بر عددشان افزودند می‌گشت هجوم به حظیرةالقدس آوردند و چون جناب نادری خادم

حظیره القدس با خانم و دخترش در مخاطره بودند ذبیحی دیگر طاقت نیاورده از آن خانه بیرون آمد تا اینکه زود قضیه را به محفل خبر بدهد در کوچه به آقایان میرزا بدیع الله افغان و محمدتقی افغان و سعید رضوی مصادف شد که آنها نیز مانند او صورتها را در پالتو پوشانده بودند. در کوچه دو پاسبان مسلح قدم می‌زدند رضوی به آنها گفت اینکه بر کمر شما بسته شده چه چیز است گفتند اسلحه. رضوی گفت پس چرا در چنین شورش‌های آنها را بکار نمی‌اندازید و جلو این وحشیها را نمی‌گیرید گفتند ما دستور نداریم چون به در حظیره القدس رسیدند دیدند مردم سنگ می‌زنند و ناسزا می‌گویند و درصدد حمله می‌باشند یکی از آن سه نفر تسمه از کمر باز کرده به دوفرشان بهرکدام یک ضربه محکم نواخت که سر یکی شکست و صورت دیگری مجروح گشت قلاب کمر بند هم پرید یک نفر پاسبان که آنجا بود آن را برداشت ذبیحی از دستش گرفت و به صاحبش داده گفت زود فرار کنید که موقوف خطرناک است او هم بسرعت از آنجا دور شد پاسبان هم بطرف دیگر رفت و اما جناب سعید رضوی چنانکه می‌دانیم تنی از مبلغین است که در آن اوقات برای نشر نفحات با خانواده به یزد رفته بود و در این هنگامه در صبح همان شب با طیاره به طهران رفت عائله‌اش هم چند روز بعد از پی او فرستاده شد. باری در همین موقع از چهار جانب پاسبانها رسیدند یک نفرشان که وزیری نام داشت و صاحب درجه بود گفت آقای ذبیحی چه خبر است گفت بخدا که من نمی‌دانم شما بهتر می‌دانید اما آن دو نفر که از رضوی کتک خورده و گریخته بودند درحالیکه خون از سرو صورتشان می‌چکید برگشتند وزیری پرسید شما را چه شده گفتند ما را سرکوچه بهائیه زده‌اند وزیری پرسید چه کسی شما را زده است آنها بجای اینکه بگویند رضوی، اشتباهاً گفتند وزیری. او هم عصبانی شده گفت پدر سوخته‌های فلان فلان شده چه مزخرف می‌گوئید و فی الفور هر دو را تحت الحفظ به شهربانی فرستاد مردم هم متفرق شدند وزیری از ذبیحی پرسید که برای حفظ حظیره القدس آیا چهار نفر کافی است گفت آری و دستور شام و چائی برای آن چهار پاسبان داد. بقیه پاسبانها به راه افتادند ذبیحی نیز از بیم خطر با آنها روانه شد وقتیکه بدر منزل آقا میرزا بدیع الله افغان رسیدند و از او بازخواست کردند که چرا شب وقتیکه خلق در خوابند تیر خالی کرده‌اید ذبیحی گفت مردم چطور در خوابند که چندین هزار نفر در کوچه اینگونه هياهو و انقلاب برپا ساخته‌اند گفتند در هر صورت ما ناچاریم اینها را به شهربانی ببریم. آقا میرزا محمدعلی افغان هم که به منزل حضرات آمده بود بهمراهی دو نفر پاسبان بخانه خود رفت ذبیحی تنها ماند هنوز چند تن از اشرار در گوشه و کنار ایستاده بودند به یکی از آنها که با او سابقه رفاقت داشت گفت می‌توانی مرا به منزل برسانی گفت البته و او را به

خانه‌اش رسانید. اراذل آنجا را سنگباران کرده بودند وقتی که خواست با کلید در را بگشاید ملتفت شد که کسی پشت به در داده است تا باز نشود و آن خانمش بود که چون شوهر را شناخت باز کرد باری در ورود به منزل دید اعضای خانواده‌اش از خوف خود را باخته‌اند زیرا بیش از دو ساعت اشرا را لگد به در می‌زده و تهدید می‌کرده‌اند و چون احتمال خطر قوی بود شب را به منزلی رفتند که احباء در آن جمع شده بودند و هیچیک امید اینکه زنده بخانه خود برگردند نداشتند. صبح زود خادم حظیرةالقدس آمده به ذبیحی گفت محفل روحانی در منزل دکتر عبدالخالق منعقد است زود بیایید چون هنوز هوا تاریک و کوچه ها خلوت بود بدون حدوث حادثه‌ئی به مقصد رسیده دید پنجاه شصت نفر از خانمهای احباب شبگیر به آنجا آمده منتظر نشستند تا محفل تشکیل و تکلیف تعیین گردد و همگی گریه کنان می‌گویند سحرگاهان مردم محلات برخاسته‌اند و طبل و شیپور به مسجد مصلی برده‌اند تا به دستور خالصی‌زاده که او هم در مسجد است احباب را بیازارند از استماع این سخنان و پریشانی و نگرانی اماءالرحمن اقا میرزا محمدعلی افغان به گریه افتاد و بصوت بلند جمال مبارک را به استعانت طلبید که خود به فریاد احبای مظلوم برسد و شر اعدا را از سرشان دور گرداند بالاخره در محفل مقرر گردید تلگرافی شهری بفرماندار بزنند و کپی‌اش را به تمام دوایر دولتی بفرستند صورت تلگراف را ابوالقاسم مصلح با دوچرخه‌اش به تلگرافخانه برد رئیس از قبول امتناع ورزید مصلح بلحن جدی اظهار داشت پس شما در ذیل این ورقه بنویسید که نمی‌گیرم والا من از اینجا نمی‌روم چرا که یک ساعت دیگر هزار نعش روی زمین خواهد افتاد رئیس ناچار صورت تلگراف را پذیرفت و بجهت صاحبانش ارسال داشت فرماندار به مجرد مطالعه کمیسیونی از رؤسای دوایر دولتی تشکیل داد رئیس ژاندارمری که مردی سلیم و خیرخواه بود گفت نظم شهر را به من واگذارید و تصویب شد اتفاقاً آن روز سه کامیون ژاندارم از طرفی آمده بودند که به اصفهان یا طهران بروند آنها را نگاه داشت و در هر موضع از مواضع لازم شهر یک گروه سه نفری مسلح مرکب از یک پاسبان و دو ژاندارم گذاشت و دستور داد هرکس توهینی به بهائی کرد او را بضرب قنطاق تفنگ به ژاندارمری بیارند آن روز بقدری اوباش را گرفتند و زدند و بردند که هرگز سابقه نداشت. در یزد واعظی نجیب بنام شیخ غلامرضا زندگی می‌کرد که از اقدامات مفسده آمیز خالصی‌زاده ناراضی بود دو سه روز قبل از این قضایا بخانه‌اش رفته و گفته بود این آتشی که تو روشن کرده‌ئی شعله‌اش بدامن ما هم خواهد افتاد اگر از کارهایت دست برداری من از این شهر می‌روم چون اهمیت به گفته شیخ نداده بود آن پیرمرد از یزد خارج و چهار فرسخ دور شده بود که مسلمین اطلاع یافته و دنبالش رفته برش

گردانیده بودند امروز عصر همین شیخ در مسجد امیرچخماق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من شصت سال است منبر می‌روم یزد بهائی دارد، کلیمی دارد، زردشتی دارد همه بندگان خدایند و با هم برادرند چرا باید بهم اذیت برسانند از آن سوی خالصی‌زاده که دید اوضاع و احوال بر مرادش نیست همان روز اعلامیه‌ئی چاپی منتشر ساخت که اگر کسی به طایفه بهائی توهین نماید بر نظمیه است که او را تنبیه کند و نیز به رئیس شهربانی سپرد که آن دو جوان بهائی را آزاد سازد این آخوند مفسد که تمام فتنه‌ها از خود او سرچشمه می‌گرفت بیش از چند روزی نگذشت که دوران عزتش بسرآمد زیرا مریدهایش باشاره‌ی او یک دختر زردشتی را بردند تا بزور مسلمان کنند والدینش بمدعی العموم شکایت نمودند دختر هم گریه می‌کرد که من نمی‌خواهم مسلمان بشوم مدعی‌العموم به منزل خالصی‌زاده رفت و گفت این چه اوضاعی است که راه انداخته‌ئی آخوند سخنی توهنی‌آمیز بر زبان راند و او هم به پاسبانها دستور داد تا گرفتند و به نظمیه‌اش بردند فردا صبح مردم به درب دادگستری آمدند تا مدعی‌العموم را بجرم آن عمل مقتول سازند از قضا ذبیحی و دو نفر دیگر از احباب را برای امروز بعدلایه احضار کرده بودند تا به شکایتشان رسیدگی نمایند اینها که به آنجا رفتند وضع را غیرعادی یافتند یکی از وکلای عدلیه که با ذبیحی دوستی داشت وقتیکه او را با دو رفیقش دید به شوخی گفت آقایان امروز دادگستری خودش کم نجس است که شما هم آمده‌اید نجس‌ترش کنید زود دفتر را امضاء کنید و به منازلتان برگردید قوای انتظامی هم مردم را متفرق ساختند. باری ذبیحی را چند روز بعد به دادگستری خواستند چه که قبلا از دست اراذلی که بخانه‌اش هجوم برده و سنگ انداخته و فحاشی کرده بودند شکایت نوشته بود ولی متصدیان امور را عداوت دینی دامنگیر شده ترتیب اثری به آن ندادند بلکه بازپرس دادگستری که جلالی نام داشت با یکی از لیدرهای یزد که ناجی نامیده می‌شد با هم نقشه شومی برای او کشیدند و سید محمد عزآبادی را معین کردند تا مترصد باشد هر وقت توانست به قتلش اقدام نماید آن سید هم بعد از چند سال در عزآباد زهرش را بر او ریخت بدین شرح که در نوروز سال 1334 شمسی ذبیحی با تنی از دوستان بنام جلیل شیخ داودی بقریه عزآباد شش فرسخی یزد رفت تا خطبه نکاح در یک جشن عروسی تلاوت نماید فردای آن روز که قصد رجوع به یزد داشت سید مذکور او را دید و سه تن دستیار محلی با خود برداشت که یکی به سید شولی مشهور بود و دو نفر دیگر به اولاد حسین خراط و چهار نفری به گاراژ آمدند یکی از آنان متغیرانه به ذبیحی گفت اینجا بابی کم داشت که توهم هر روز می‌آئی بابی درست کنی و بلافاصله هرچهار به اذیت و آزارش پرداختند و بقدری مشت و لگد بر سر و پیکرش نواختند که از

شدت ضربات مدهوش گردید آنها نیز به تصور اینکه مرده است دست بازداشتند و خواستند همانجا در چاهش بیندازند ولی اهالی محل نگذاشتند راننده که مسلمان هم بود او را در عقب ماشین خود گذارده بطرف شهر حرکت داد در آن ماشین عده معدودی از احباب هم بودند لکن بعلت کثرت عدد مسلمین که اکثرشان صاحب عناد و آماده برای دامن زدن به آتش فتنه و فساد بودند در دل خون می‌خوردند و بروی خود نمی‌آوردند در راه به فکر افتادند که اگر جسد را به یزد ببرند ممکن است مردم جمع شوند و آنرا بسوزانند لهذا نیم فرسخ به شهر مانده یکی از آنها براننده گفت اسبابهای ما را پائین بگذارید که می‌خواهیم به این آبادی برویم وقتیکه ذبیحی را هم بر زمین نهادند دو نفر از مسافران پیاده شده چند لگد بر سر و تنش زدند و دوباره سوار شده حرکت نمودند بعد همان عده احبابی که پیاده شده بودند از شهر ماشین دیگری آورده او را به منزل جلیل شیخ داودی رفیق راهش بردند و فهمیدند هنوز زنده است وقتیکه بهوش آمد به یاد نداشت که چه بر سرش آمده است روز سیم طبیب قانونی را بر بالینش آوردند طبیب وقتیکه او را دید سخت پریشان شد به همسر ذبیحی گفت خانم شما را بخدا مرا نفرین نکنید به من سپرده و تهدیدم کرده‌اند که بیش از هیجده روز تصدیق برای معالجه ندهم ذبیحی گفت آقای دکتر هرطوریکه برای شما گرفتاری پیش نیارود رفتار کنید او هم نوشت که مضروب محتاج به هیجده روز معالجه است ولی او هشتاد روز ملازم بستر بود تا صحت یافت جز اینکه اثر رعشه‌ئی در اندامش باقی ماند که الی الآن در دستهایش محسوس است.

باری رجوع به مطلب کنیم در زمانیکه هنوز خالصی‌زاده در یزد بود از جانب محفل ملی دستور رسید که محافل یزد و کرمان و رفسنجان مشترکاً انجمنی بیارایند و نقشه‌ئی برای مهاجرت بنادر جنوب طرح نمایند این انجمن در ظرف سه ماه به چند نوبت در هر سه شهر با حضور نمایندگان محافل سه گانه تشکیل شد و نفسی که در هر سه انجمن نمایندگی داشت و حاضر برای مهاجرت گردید و شهر بم برایش در نظر گرفته شد ذبیحی بود که با پسرش حسین آقا به آن نقطه شتافتند به مجرد ورود قبل از اینکه با کسی همکلام گردند شناخته شدند و مواجه با بدسلوکی مردم گشتند و معلوم شد منافقانی که در هرجا بصورت مومنین در تشکیلات بهائی داخل شده تصمیمات متخذه را در خارج به شیاطین مانند خود اطلاع می‌دهند در آن حدود هم هجرت ذبیحی را به مسلمین مبغض بم خبر داده سفارش کرده بودند که نگذارند کسی خانه و مغازه به او بدهد ولی ذبیحی هم منزل بدست آورد و هم مغازه اهر غرض که از این طریق نتوانستند به مقصود برسند یک عده چاقوکش را وادار

به رذالت و بدگویی نمودند او هم با خلق و خوی خوش به مرور همه را با خود بر سر لطف آورد بطوریکه او را تحت حمایت گرفتند و به احدی اجازه نمی‌دادند به او جسارتی بکند یک سال بعد اعضای محفل روحانی یزد را که به تهمت ناروای قتل یک زن و پنج بچه قبلا در یزد اخذ و حبس کرده بودند برای محاکمه به کرمان فرستادند راجع به این بهتان مدعی العموم یزد ادعای تنظیم نموده و مدعی العموم کرمان هم آن را تأیید کرده و مغرضین آنجا ورقه‌ئی در چند هزار نسخه چاپ کردند به مضمون اینکه بهائیان فلان شب به ابرقو رفتند و یک زن فقیر بی‌گناه و پنج طفل معصوم بی‌پناه را به جرم اینکه به بهائیه‌ها توهین کرده است به وضع فجیعی کشته‌اند و یک‌هزار و پانصد نسخه آن را توسط یک آخوند به بم فرستادند تا در بین مردم انتشار بدهد ذبیحی در یک صبح جمعه در منزل خود منتظر احواء بود تا همگی بیایند و محفل تشکیل بدهند زیرا عده مؤمنین ذیرای بم منحصر به نه نفر بود. یکی از دوستان وارد شده گفت امروز اوراقی از کرمان آمده زردشتیه‌ها و مسلمانها آنرا می‌خوانند و فحش می‌دهند ذبیحی گفت اینها اهمیت و تازگی ندارد فردا صبح که مغازه را باز کرد دید یکی از همان ورقه‌ها روبروی مغازه‌اش بر دیوار زده شده و مردم جمع شده‌اند تا به بینند حاوی چه مطلبی است آخوندی هم از آن طرف عبور می‌کرد گفتند آقا این را بخوانید او هم ایستاد و قرائت کرد جماعت که شنیدند به جنب و جوش آمدند و فریاد و خروش برداشتند ذبیحی دید توقف در آنجا مصلحت نیست پس بدون اینکه مغازه را ببندد خود را به بانک ملی رسانید رئیس بانک در آن زمان جناب جعفر بادکوبه‌ئی بود که بعداً نام خانوادگی را رحمانی گذاشت و با همسرش طلعت خانم متفقاً اقدام به مهاجرت نمودند ابتدا سنواتی چند در کشور هلند بسربردند و بعد به ترکیه کوچیدند و اکنون چند سال است که در بندر اسکندرون به تمامی دل و جان بخدمت امرالله مشغول می‌باشند. باری ذبیحی در بانک قضایا را به اطلاع رحمانی رسانید او هم تلفن را برداشته با رئیس شهربانی به مکالمه پرداخت و اظهار داشت خواهشمندم ساعتی به بانک بیایید که با شما کار لازمی دارم و وقتی که آمد رحمانی قضایا را با او در میان گذاشت بعد هر دو به اطاقی آمدند که ذبیحی در آن نشسته بود ذبیحی برخاست و سلام کرد رئیس شهربانی گفت آقای ذبیحی در بازار چه خبر است جواب داد شما خودتان بهتر می‌دانید پرسید کاغذی که بر دیوار مقابل مغازه شما زده‌اند خطی است یا چاپی گفت چون مربوط به من نبود اصلاً نگاه نکردم ولی قاعدتاً باید چاپی باشد رئیس شهربانی گفت آری چاپی است هزار و پانصد نسخه از کرمان فرستاده‌اند شما بروید به مغازه من هم الان می‌روم بازار را آرام می‌کنم ذبیحی وقتی که آمد دید بازار از پیش منقلب‌تر شده حتی یک نفر عضو اداره آگاهی

اوراق چاپ شده را بدیوارها می‌چسباند پسر آن آخوندی هم که حامل این اوراق از کرمان به این شهر بوده است در مسجد مردم را تحریک می‌نماید دو نفر از ارادل هم علی‌الاتصال فحاشی می‌کنند در این اثنا یکی از لوطیهای محل که با ذبیحی دوست شده بود گذارش به آنجا افتاد او را سخت مشوش یافت پرسید چه پیش آمده که ناراحت هستی ذبیحی می‌خواست چیزی نگوید تا هیاهو بیشتر نشود ولی یکی از دوستانش که در آن نزدیکی جنس خرازی می‌فروخت قضایا را نقل کرد آن شخص لوطی دیگر پیش ذبیحی نیامد و خود را به آن دونفری که مشغول یاوه‌گویی بودند رسانیده سلی محکمی بر صورت یکی از آنها نواخت و دیگری را به باد ناسزا گرفت و گفت پدر سوخته‌ها اگر صدایتان درآید پدرتان را آتش می‌زنم بیک مرد غریب که به این شهر آمده و مهمان ماست چه کار دارید وقتی که او رفت یکی از آن دو نفر به مغازه آمده گفت آقای ذبیحی ما که به شما جسارتی نکردیم شما پدر ما هستید ما بعدالبهائ فحش می‌دهیم و معلوم است که این گفته چقدر ذبیحی را لرزانید و معذب ساخت روز دیگر نیز شهر در هرج و مرج بود روز بعدش رئیس شهربانی به آقای رحمانی تلفن کرد که این اغتشاش بخاطر ذبیحی است و جلوگیری نمی‌توان کرد یا باید اسباب و اثاثش را جمع کند و برود در اینصورت من تا چهار فرسخی بدرقه‌اش می‌کنم و یا از خانه بیرون نیاید در این حال هم پاسبان در مغازه‌اش برای نگهبانی می‌گمارم تا وقتی که مردم آرام بگیرند. این هنگام برای چارمجویی محفل روحانی منعقد شد و قبل از اینکه مذاکره آغاز شود ذبیحی گفت این را به عرضتان برسانم که من نه حاضرم به یزد برگردم و نه اینکه مغازه را ببندم و در خانه بنشینم این مطلب را در نظر بگیرید و بعد داخل در مشورت بشوید. در محفل آراء بر این قرار گرفت که از رئیس شهربانی بم که در خوابانیدن آشوب تسامح می‌ورزد به رئیس شهربانی کرمان شکایت شود. عرضحال را نوشتند و توسط محفل کرمان به مقصد فرستادند رئیس شهربانی کرمان همان مرد شریفی بود که قبلاً ذکرش به میان آمد و اخیراً به کرمان منتقل شده بود به وسیله تلفن و نامه به رئیس شهربانی بم سفارش کرد که از فساد جلوگیری نماید دو روز پس از ارسال عریضه شکوائیه طرف صبح وقتیکه ذبیحی به مغازه آمد دید دو پاسبان و همان عضو آگاهی که چند روز پیش اوراق را به دیوارها می‌زد به انتظار نشسته‌اند. ذبیحی به گمانش آمده‌اند او را به شهربانی ببرند و از آنجا تبعیدش کنند ولی برخلاف تصورش آن عضو آگاهی گفت آقای رئیس شهربانی ما را فرستاده‌اند به شما بگوئیم از هرکه شکایت دارید بنویسید تا ما آنها را جلب کنیم عده‌ئی از مردم هم آنجا حاضر بودند ذبیحی گفت اگر می‌خواستم شکایت کنم خودم راه نظمی را بلد بودم من از کسی شاکی نیستم عضو آگاهی

گفته خود را تکرار نمود بعد هم اصرار ورزید ذبیحی گفت اگر قرار بر شکایت باشد باید از شما شروع کنم چرا که آن روز شما بودید که آن ورقه بی اصل را به دیوارها می زدید و مردم را تحریک می کردید مأمورین رفتند و جریان را به رئیس شهربانی نقل نمودند او هم به رحمانی تلفن کرده بود که من می خواهم شما را بطور خصوصی ملاقات کنم آیا شما به منزل من می آئید یا من به منزلتان بیایم او هم گفته بود من نه وقتی دارم که به منزل شما بیایم و نه فرصتی که شما را در منزلم بپذیرم و گوشی را گذاشته بود و این بر رئیس شهربانی گران آمده پیش فرماندار گله برده بود عصر آن روز فرماندار رحمانی را بدارالحکومه دعوت کرد وقتیکه حاضر شد دید رئیس شهربانی هم آنجاست فرماندار پس از تعارفات رسمی دستور چای داد رحمانی گفت من چای نمی خورم روزه هستم فرماندار گفت حالا که وقت روزه نیست رحمانی گفت مگر سرکار نمی دانید که من بهائی هستم و حالا موقع صیام ماست. فرماندار گفت آقای بادکوبه‌ئی ما با شما دوست هستیم اما چکنیم که رزم‌آرا نخست وزیر وقت بهمه جا تلگراف رمز زده که به شکایتهای بهائیان رسیدگی نکنیم ما می دانیم که ذبیحی در بازار تبلیغ می کند و شما روزهای دوشنبه محفل دارید معهذا بروی خود نمی آوریم سزاوار نبود شما گوشی تلفن را بگذارید که آقای رئیس شهربانی ناراحت شوند رحمانی که همان بادکوبه‌ئی باشد گفت قصدم اهانت نبود تراکم کارهای اداری مجال صحبت نمی داد بلی ما دوشنبه‌ها محفل داریم شما هر دستوری دارید انجام دهید درباره ذبیحی هم هر تصمیمی مایلید اتخاذ بفرمائید بیدالله فوق ایديهم آنگاه خداحافظی کرده بیرون رفت روز بعد استاندار کرمان قرار بود به بم وارد شود و هر موقع که یکی از رؤسای بزرگ وارد می شد ابتدا فرماندار و رئیس بانک با ماشین سواری به استقبال می رفتند و بعد رؤسای سایر دواير پیشواز می کردند این دفعه فرماندار رحمانی را که رئیس بانک بود دعوت ننمود و استاندار به منزل سالار بم که مهماندار بود وارد شد سالار برحمانی با تلفن خبر داد که جناب استاندار می خواهند شما را ملاقات نمایند موقعیکه رحمانی وارد شد پسر سالار گفت مواظب باشید که از شما به استاندار شکایت کرده اند گفت مگر جنایتی یا خیانتی کرده ام گفت نه راجع به عقیده و مذهب است رحمانی گفت مذهب که به ایشان مربوط نیست من الان اقرار می کنم که بهائی هستم. باری جمال مبارک را یاد کرد و داخل شده رسم احترام را از سلام و اکرام بجا آورد استاندار هم از پشت میز برخاست و دست داد و اظهار ملاطفت نمود سپس با خنده گفت آقای بادکوبه‌ئی چه کرده‌ئی که سی نفر آخوند اینجا آمده می گویند محفل ساخته‌ئی رحمانی گفت بسرمبارکتان قسم وقتیکه بنده اینجا آمدم محفل ساخته شده بود اجازه بفرمائید آنچه در ضمیر دارم بعرض برسانم بعد هر امری می خواهید

بفرمائید. بنده اصفهانی هستم بهائیان اصفهان خصوصاً و بهائیان ایران عموماً بطایفه بختیاری خوش‌بین هستند و افراد این طایفه را خوش‌نیت و پاک‌طینت می‌شمارند استاندار گفت این از لطف آقایان است لکن شما باید از تظاهر خودداری و حکیمانه رفتار کنید ما هم نمی‌گذاریم مردم جسارت کنند رحمانی گفت ما کاملاً مراعات حکمت را می‌کنیم بدلیل اینکه ذبیحی نامی بهائی در بازار بی‌اندازه مورد اذیت و آزار است رئیس شهربانی باو پیغام فرستاده که از هرکه شکایت داری بنویس او گفت از کسی شکایت ندارم برای اینکه تظاهر نشود این هنگام استاندار بصوت بلند گفت آهای رئیس شهربانی بیا. احمد فرماندار تو هم بیا. وقتیکه حاضر شدند گفت چرا جلو این مردم پست و رذل را نمی‌گیری که به آقایان جسارت کنند تلگراف رزم آرا چه کوفت زهرماری است ما باید در ولایت نظم و امنیت را حفظ کنیم و جلو اراندل را بگیریم رزم‌آرا چه منظور شخصی دارد به من و تو چه. اوباش و اراندل را ببرید در شهربانی و فرمانداری تنبیه کنید. بعد من باب تاکید اول به رئیس نظمیه گفت بتو می‌گم ها بعد هم فرماندار گفت بتو می‌گم ها. آقایان (یعنی بهائیان) درسشان را روان هستند آنگاه مرخصشان کرد و خود فردا صبح از بم حرکت نمود دو ساعت پس از رفتنش رادیو خبر قتل رزم‌آرا را منتشر ساخت و بعد شهر آرام و تضییقات برطرف شد.

باری دانستیم که آن اوقات ایام صیام و نزدیک عید نوروز بود و ذبیحی برای ملاقات خانواده‌اش عازم یزد گردید و این سفر حکایتی شنیدنی در بردارد که بعین عبارت خودش این است:

(چند روز بعد که شب عید بود بنده حرکت کردم برای یزد موقعیکه به کرمان رسیدم برنامه این بود که فردای همان روز حرکت به یزد بکنم که روز عید پیش بچه‌هایم باشم محفل مقدس روحانی دستور داده بود که بنده در کرمان بمانم چون اوضاع یزد شلوغ بود یک نفر را شهید کرده بودند و دو نفر را کتک زده بودند به قصد کشت¹ بنده خیلی ناراحت شدم آمدم بازار دیدم یکی از دوستان روزنامه می‌خواند بنده را صدا کرد و گفت اوضاع یزد خیلی خوب شده فرماندار یزد چنان جلو مفسدین را گرفته و اعلان نموده هرکس توهینی نسبت به اشخاص بکند کوچکترین مجازات او تبعید به بندرعباس است بنده چند نفر از اعضای محفل گفتیم و بلیط گرفته که شب حرکت کنم و صبح در یزد باشم یکی از دوستان اثاثیه‌ی بنده را برد گاراژ موقعیکه خودم به گاراژ رفتم عده‌ی از اراندل و اوباش یزد در

1 آنکه شهید شده نامش بهرام روحانی بوده که در تفت بشهادت رسیده است و دو نفریکه کتک خورده‌اند یکی علی اصغر خرم و دیگری غلامحسین صمدانی بوده که در یزد بشدت مضروب گشته‌اند.

گاراژ بودند که می‌خواستند با همان ماشینی که من می‌روم بروند بنده چاره‌ئی نداشتم چون اثاثیه‌ام را بسته بودند داخل دفتر گاراژ نشستم و قلباً لوح احمد می‌خواندم در این اثنا دیدم یک پیره مرد هشتاد ساله‌ئی که یک بطر عرق بیک دست و یک دانه کاهو بدست دیگر دارد و تلو تلو خوران می‌آید نزد من و در حال مستی گفت عکس پسر من را دیده‌ئی؟ گفتم نه زیارت نکرده‌ام عکس پسرش را از جیب درآورد و گفت الآن در طهران راننده است گفتم خدا بهت ببخشد بعد رو به یکی دیگر کرد و گفت این هم پسر من است گفتم خدا هر دو را بهت ببخشد و قتیکه رفت رئیس گاراژ گفت فلانی این تا یزد همسفر تو است بنده گفتم:

حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد علی‌الخصوص که پیرایه‌ئی بر او بستند

مسافرین سوار شدند بنده هم در حال یاس و ناامیدی سوار شدم موقعیکه می‌خواست ماشین حرکت کند یک نفر صدا زد که صلواتی ختم کنید همین پیرمرد حاجی مانع شد و گفت امشب شب عید است می‌خواهیم خوش باشی و با هم رفیق. ما هنوز محمد را نشناخته‌ایم که صلوات بر او بفرستیم و بهریک از آنها شکلات و سیگار تعارف می‌کرد و گفت امشب بجان حاجی (مقصود خودش بود) قسم می‌دهم که با هم رفیق و خوش باشیم دو دفعه‌ئی دیگر خیال صلوات کردند گفت خواهش می‌کنم یک دفعه باید مطلب را بگویند. و بنای صحبت و اشعار خواندن و حرفهای خوشمزه را گذاشت تا رفسنجان که 24 فرسخ است تا کرمان. رفسنجان پیاده شد که ببیند مشروب پیدا می‌کند یا نه پیدا نکرد آمد بالا و اشعار می‌خواند و صحبت می‌کرد قسم هم که می‌خورد می‌گفت بجان حاجی قسم به همت حاجی قسم می‌گفت انسان بیاید خودش را بشناسد تا خدا را بشناسد تا انار که سی فرسخ است تا یزد لاینقطع حرف می‌زد و اجازه صحبت به کسی نمی‌داد. از انار که حرکت کردیم بنا کرد اشعار خواندن (گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو برو) الی آخر و گفت این اشعار مال حضرت قره‌العین است که عاشق شد بر حضرت باب طرف صحبتش هم بنده بودم بنده سؤال نمی‌کردم ولی او متزباً با بنده صحبت می‌کرد و می‌گفت که حق سید باب را نشناختند علمای قشری حکم قتل او را دادند در صورتیکه عالم را عالم جدید کرد اگرچه این مردم او را نشناختند بنده مضطرب شدم که شاید کسی تعرض کند او متصل به آنها شکلات و سیگار می‌داد و آنی در این دو کار غفلت نمی‌کرد تا آمدیم نزدیک یزد هوا روشن شده بود راننده گفت کسی نماز نمی‌خواند؟ هرکس می‌خواهد نماز بخواند پیاده شود. باران هم می‌بارید.

یزدیها پیاده شدند به بنده و دو نفر کلیمی که در ماشین بودند هیچ نگفتند ولی بحاجی گفتند نماز می‌خوانی؟ گفت استغفرالله من هشتاد ساله عمر از خدا گرفته‌ام شصت و شش سال آن را نماز نخوانده‌ام دیگر هم نخواهم خواند بجای آن عرق می‌خورم و حاجی را شکر می‌کنم همینطور آمدیم یزد هیچکدام یک کلمه مخالف ادب صحبت نکردند بنده اثر لوح احمد را آنشب دیدم که همچو شخصی را خدا مأمور می‌کند برای حفظ و حراست بندگان خودش. موقعیکه وارد گاراژ شدیم و همه مسافریین رفتند به حاجی گفتم من شش ماه در یزد نبوده‌ام آمده‌ام پیش بچه‌هایم میل دارم که تو هم با ما باشی به منزل من بیا من از تو خوشم آمده امروز را با هم باشیم گفت من هم از تو خوشم آمده ولکن من باید امروز خودم را هرطور شده به اصفهان برسانم آدرس بتو می‌دهم هر وقت به کرمان آمدی با هم ملاقات خواهیم کرد آدرس مشتاقیه کرمان را به بنده داد که محل در اویش است بنده هر سفری به کرمان می‌رفتم یا از کرمان عبور می‌کردم به مشتاقیه می‌رفتم ولی موفق به دیدارش نمی‌شدم تا اینکه یک دفعه به بنده که رفته بودم برای ملاقاتش گفتند فوت کرده پرسیدم قبرش کجاست مرا بردند سر قبرش مشاهده کردم که قبرش را تزئین کرده و مرقد گذاشته و زنجیر کشیده‌اند عکسش را هم بالای قبرش گذاشته‌اند بنده از ساحت اقدس حق طلب غفران در حقش کردم و رفتم) انتهی

یکی دیگر از سرگذشتهای ذبیحی که چگونگی مناظرات او را می‌رساند و نحوه استدلالش را بدست می‌دهد مذاکره‌ئی است که با سیدی از و عاظ یزد نموده و جواب شبهاتش را داده است هر چند احتجاجات مسلمین چون شبیه به یکدیگر است جوابهایش نیز من حیث الکلیه بهم شباهت دارد ولی در جزئیات بعضی از جوابها بنا به اختلاف ادواق تفاوتهائی هست و نکته‌هائی در آن مضمراست که ذکرش خالی از فایده نیست و همین عذری است موجه برای آوردن پاره‌ئی از مکررات در برخی از مذاکرات چه که محاورات یک مجلس را برای اینکه جریانش ناقص نمایند تماما باید نوشت ولو بعض آنها تکرار مطلبی باشد که در موضعی دیگر از کتاب آمده است. آری هرگاه اجوبه سئوالات و احتجاجات محتجبین من جمیع الوجوه یکسان و اختلافش منحصر به جمله بندی لفظی می‌بود از تکرارش در مجلدات این کتاب حتی برای یکبار خودداری و فقط اشاره می‌گردید که اینجا مناظره فیما بین صاحب ترجمه با مناظرش در فلان موضوع بوده و جواب آن عبارت از همان است که در ترجمه احوال فلان شخص در فلان جلد این کتاب نوشته شده است و هر که بخواد می‌تواند به آن مراجعه نماید ولی چنین نیست به دلیلی که ذکر شد.

باری خلاصه حکایت چنین است که در یزد شخصی بود بنام سید ابوالقاسم ندیم که در اسلامیت خود تمسکی شدید داشت اما در نتیجه تحقیقات پیاپی و مذاکرات با مبلغین متعدد ایمان آورد و در نظر گرفت سید ابوتراب واعظ شهر را که تنی از اقوامش بود بامرالله هدایت نماید پس پیش او رفته گفت لابد بخاطرتان هست که همیشه می‌فرمودید طایفه بهائی منکر خدا و دشمن انبیا هستند من با اینها صحبت داشتم و دیدم درست قضیه برعکس است و هرچه می‌گویند سندشان کتابهای آسمانی تورات و انجیل و قرآن می‌باشد حالا خدمت رسیدم که شما جواب اینها را بفرمائید و مرا از دو دلیل نجات بدهید واعظ قبول کرد و سید ابوالقاسم یک شب او را با ذبیحی به منزل خود حاضر ساخت بعد از معارفه و صرف چای و میوه واعظ به ذبیحی گفت آقا یک چیزی بگوئید تا مستفید بشویم ذبیحی گفت من سوادى ندارم آمده‌ام از حضور شما استفادہ کنم واعظ گفت اگر قسد شما از استفادہ خدائشناسی است من خدا را قبول ندارم و در وجود و عدمش در شک هستم شما برایم ثابت کنید ذبیحی خندید واعظ گفت چرا می‌خندی گفت برای اینکه شما راست و دروغ را مخلوط می‌کنید در اینجا می‌گوئید خدا را قبول ندارم ولی در بالای منبر خدا را ثابت می‌کنید هفتاد هزار نفر مردم یزد به شما اقتدا می‌کنند چطور می‌گوئید خدا را قبول ندارم واعظ گفت فرض کنید خدا را قبول دارم ذبیحی گفت فرض را کنار بگذارید تا جدی صحبت بداریم گفت خیلی خوب خدا را قبول دارم ولی دیگری را (یعنی پیغمبران را) قبول ندارم ذبیحی گفت اگر دیگری را قبول ندارید پس وجود خدا را چگونه ثابت می‌کنید گفت وجود خدا ثابت است محتاج به دلیل نیست ذبیحی گفت اگر چنین می‌بود نمی‌از مردم دنیا منکر خدا نبودند حالا فرض فرمائید که بنده یکی از آنها هستم بگوئید ببینم خدا به چه دلیل وجود دارد واعظ سکوت نمود ذبیحی گفت جناب آقا صاحب مثنوی که شما او را کافر می‌پندارید و کتابش را با انبر برمی‌دارید کلامی دارد گرانبها که باید آنرا آویزه گوش کرد او می‌گوید:

می‌پرستیدی چو اجدادت صنم

گر نبودی کوشش احمد توهم

اگر انبیای الهی از حضرت ابراهیم تا حضرت رسول اکرم به ترویج توحید قیام نکرده بودند بت‌پرستی در عالم مخصوصاً در جزیره العرب رواج کلی داشت واعظ گفت فرض کنید حضرت محمد را به پیغمبری قبول دارم او جدم بود ذبیحی گفت قربان خودت وجدت حالا بفرمائید به چه دلیل جد بزرگوارتان من عندالله بوده است مگر منکرید ذبیحی گفت اینهمه بودائی و برهمنائی و زردشتی و کلیمی و مسیحی منکرش هستند فرض کنید من هم یکی از آنها هستم و حالا می‌خواهم حضرت

محمد را بشناسم و به او مؤمن شوم واعظ گفت معجزه او را ببین و ایمان بیار پرسید کدام معجزه گفت شق القمر که زکرش در قرآن است یک معجزه در کتب اخبار و احادیث هم معجزات دیگرش ثبت است از جمله اینکه رسول خدا با سوسمار حرف زد و بر پشت شتر درخت خرما سبز کرد و سنگریزه در دستش مبدل به جواهر گردید و در دامن عرب ریخته شد ذبیحی پرسید به چه دلیل وقوع این معجزات را باور کنیم گفت به دلیل تواتر پرسید تواتر چیست گفت مثلا اگر الان هزار نفر وارد این منزل بشوند و بگویند یک نفر را در میدان شهر بدار آویختند ما چطور باور نکنیم ذبیحی گفت اگر میلیونها نفوس بگویند اینها دروغ می‌گویند ما هم در میدان بودیم و کسی را بدار نیاویختند تکلیف چیست واعظ گفت منظور تان را نفهمیدم گفت منظور این است که اگر مسلمانها می‌گویند این معجزات واقع شده ملل و مذاهب دیگر که چندین برابر مسلمین هستند می‌گویند واقع نشده واعظ با عصبانیت گفت امیدوارم شمشیر قائم جواب شماها را بدهد ذبیحی گفت شمشیر قائم لسان قائم بود که ما را بادای این مطالب توانا گردانید بعد گفت اجازه بدهید بیرسم اگر رسول خدا ماه را به دو نیم کرد چرا دوباره آنرا بهم چسبانید آخر معجزه فرقتش با سحر این است که معجزه باطل نمی‌شود و باقی می‌ماند تا همه خلق ببینند و ایمان بیارند ولی سحر نمایشی است که زایل می‌شود چنانکه یک شعبده باز می‌تواند سری را ببرد و دوباره بهم چسباند ازین گذشته اگر ماه بدونیم شده بود مگر نمی‌بایست همه‌ی مردم آن را ببینند و در کتابها بنویسند چرا هیچیک از مورخین غیرمسلمان در کتبشان ذکری از وقوع این قضیه نشده است اما درباره سوسمار هم از شما می‌پرسم آیا آن حیوان به زبان عربی حرف زد یا رسول الله به زبان او صحبت داشت اگر سوسمار بعربی حرف زد پس او معجزه کرده است نه رسول الله و اگر رسول الله بزبان سوسمار تکلم نمود کار زشتی بود چرا که شایسته شأن پیغمبر خدا نیست که مانند حیوان پستی چون سوسمار جیس جیس بکند درباره درخت خرما هم باید بعرضتان برسانم که اگر چنین چیزی شده بود می‌بایست در تابلوهای نقاشان یا مجسمه‌سازان عالم نقشی هم از شتر با درخت خرما دیده شود و حال آنکه در هیچیک از موزه‌های دنیا نه نقشی از آن هست و نه مجسمه‌ئی و شما می‌دانید که اگر یک سردار در جنگی فاتح شود نقش اسب و شمشیرش را در موزه‌ها نگهداری می‌کنند در اینصورت چگونه ممکن است امری به این اهمیت و چنین عجیب از پیغمبر سربزند و موضوع برای هنرنمائی هنرمندان قرار نگیرد علاوه بر آن اگر رسول خدا درخت خرما بر پشت شتر رویانیده بود می‌بایست از برکت وجود پیغمبر بقدری نسل آن درخت زیاد بشود که دیگر احتیاج به نخلستان نباشد. راجع به سنگریزه هم عرض می‌کنم اگر چنین چیزی می‌بود می‌بایست آن هم در

موزه‌های دنیا نگهداری شود آیا می‌توانید یکی از آن جواهرات را در یکی از متاحف عالم نشان بدهید واعظ گفت آیا شما منکر معجزه هستید گفت نه آقا ما منکر معجزات نیستیم و صدورش را از انبیا قبول داریم ولی معجزه‌ی حقیقی نه وهمی و خیالی والان سنگی را که بدست رسول الله جواهر شده به شما نشان می‌دهم واعظ گفت تو هم نمی‌توانی نشان بدهی ذبیحی گفت اگر نتوانم تازه می‌شوم مثل شما. واعظ گفت خوب بگو. ذبیحی گفت بفرمائید حجر یعنی چه گفت یعنی سنگ پرسید اسود یعنی چه جواب داد یعنی سیاه. ذبیحی گفت بسیار خوب حجر اسودی که در خانه کعبه است نه از بهشت آمده و نه از آسمان نازل شده این قبیل سنگها در شهر کوهستانی مکه فراوان است و هیچ ارزشی ندارد ولی وقتی که دست رسول خدا به آن رسید و فرمود این سنگ قبله اسلام است قدر و قیمتش از هر جواهری که بتصور آید بیشتر شد و چنان ارزشی پیدا کرد که مردم برای لمس کردن و بوسیدنش از ممالک دور بار سفر می‌بندند و بیابانهای پرخطر را طی می‌کنند و ای چه بسا که جان خود را هم از دست می‌دهند حالا از شما می‌پرسم که آیا مسلمین پس از گذشت هزار و سیصد سال حاضر هستند این سنگ سیاه را با تمام سرمایه‌های دنیا معاوضه کنند واعظ گفت نه حاضر به چنین معامله‌ی نیستند گفت پس این است معنی حقیقی جواهر شدن سنگ بدست رسول الله درباره سبز شدن درخت خرما بر پشت شتر هم بعرض می‌رسانم که شتر مرکب رسول الله بود و هر وقت که رسول خدا بر آن سوار می‌شود هیکل مبارکش به منزله درخت باروری بود که میوه شیرین و لذیذ داشت و بیانات وجود مقدسش به مذاق مؤمنین و مومنات پر حلاوت‌تر از رطب می‌آمد در خصوص سوسمار هم باید گفت که رسول الله فقط با یک سوسمار مکالمه نکرد بلکه با سوسمارهای بسیاری سروکار داشت و آنها عبارت از قبائل عرب بادیه بودند که از کمال انحطاط از هر حیوانی پست‌تر بشمار می‌آمدند آیا شما تاکنون شنیده‌اید حیوان از هر نوع که باشد بچاهش را زنده زیر خاک کند واعظ گفت شنیده‌ام ذبیحی گفت ولی عربها پیش از بعثت پیغمبر این کار را می‌کردند و رسول الله با آنها که از هر حیوانی وحشی‌تر بودند مکالمه فرمود و چنان تربیتشان کرد که مروج علم و ادب در دنیای آن روز شدند حالا می‌آئیم بر سر قضیه شق القمر که قصه‌اش ورد زبان مسلمین در هر بام و در است می‌دانید که ماه جسمی است کروی در آسمان که بدونیم گردنش سودی به حال بشر ندارد و رسول خدا هرگز کار بی‌نتیجه نمی‌کند شما در اول مجلس فرمودید که من خدا را قبول ندارم اگر این سخن را بالای منبر بگوئید چه بر سرتان می‌آورند واعظ گفت نمی‌گویم ذبیحی گفت اگر گفتید آیا فرصت می‌دهند که از منبر پائین بیائید یا در همان بالا شما را پاره پاره می‌کنند اما حضرت رسول در مقابل قوم

وحشی و خونخوار عرب که بتها را همانگونه می‌پرستیدند که ما خدا را می‌پرستیم ایستاد و فرمود این اصنام لایق آتش جهنم هستند باید آنها را بدور انداخت و به پرستش خدای یگانه پرداخت حال بفرما که شق القمر این است یا شکافتن ماه آسمان مهمتر از آن اینکه حضرت رسول تمام احکام انبیای قبل را نیز درهم پیچید و مرد را به اطاعت او امر خود امر نمود و کار را از پیش برد و حال آنکه اگر شما یک حکم از احکام اسلام را کم یا زیاد کنید می‌گویند در دین بدعت گذاشتی و فی الفور شما را می‌کشند.

باری این مجلس شش ساعت طول کشید و چون دیر شده بود واعظ در همانجا ماند و ذبیحی خداحافظی کرده بیرون رفت میزبان که به مشایعت آمده بود به ذبیحی هنگام خروج گفت امشب بخوبی فهمیدم که اینها هیچ چیز در دست ندارند ولی شما را بجدم قسم می‌دهم که ماجرای این مجلس را به کسی نگوئید تا مردم نفهمند که این واعظ این اندازه نافهم است.

ذبیحی گفت آقا سید ابوالقاسم شمر را بیدار کردی من چنین نظری نداشتم اما بدانید که این سید هر جا برود خواهد گفت با یک نفر بهائی صحبت داشتم و او را مجاب کردم صاحبخانه گفت آن آدم خجالت می‌کشد جریان مجلس امشب را بکسی نقل کند ذبیحی گفت اگر کرد آیا من هم حق دارم مآقع را بگویم یا نه گفت در آن صورت آری. باری پس از یک ماه یا کمی بیشتر ذبیحی حین عبور از یک بازارچه به یکی از لیدرهای یزد بنام حاجی حسن ذوالفقار که مردی خوش مشرف و نیک نهاد بود مصادف گردید چون با هم مسابقه‌ی دوستی داشتند درحضور جمعی گفت آقای ذبیحی رفتی آخوند ما را تبلیغ کنی ولی هنوز نمی‌دانی که آخوند آدم نمی‌شود ذبیحی گفت جناب حاجی چه تبلیغی ما دنبال کار و کسب خود هستیم و براه خود روانه شد حاجی مذکور گفت نمی‌گذارم از اینجا بروی تا داستانی را که می‌خواهم بگویم بشنوی و آن این است که آقا سیدابوتراب واعظ در منزل حاجی حسین حاجی محمد صادق هفته‌ی یک روز روزه می‌خواند من هم از مریدانش هستم و همیشه به روزه‌خوانی او حاضر می‌شوم. هر هفته بعد از ختم روزه می‌خواستند او را برای ناهار نگاه دارند ولی او قبول نمی‌کرد می‌دانی چرا؟ برای اینکه اگر می‌ماند فقط یک ناهار می‌خورد و بس اما وقتی که قبول نمی‌کرد حاجی حسین ناچار یک من برنج و یک چارک روغن و یک کله قند و دو سیر چای به منزلش می‌فرستاد و باین تدبیر شام و ناهار یک هفته‌اش تامین می‌شد بله آقای ذبیحی. آقا همانطور که در علم و دانش صاحب فضل و کمال است در کار دنیایش هم هوشیار و زرنگ است اما این هفته

بعد از خواندن روضه گفت امروز میل دارم ظهر اینجا بمانم و مطلب بسیار مهمی برای همه بیان کنم در اثنای تهیه شدن غذا گفت من چقدر به شماها گوشزد کردم که اطفالتان را به مدارس دینی نفرستید نه به مدارس علمی هیچکدامتان گوش نکردید ما امروزه با دشمنان خطرناکی مواجه می‌باشیم چندی قبل با یکی از اهالی این محل که شغلش ابریشم بافی است روبرو شدم و قتیکه به او گفتم صحبت بدارید تا استفاده کنم گفت من سواد ندارم اما مذاکره که آغاز شد طوری صحبت داشت که اگر اعلم علمای اسلام با او مناظره می‌کردند مغلوب می‌شدند ولی من بیاری جدم او را محکوم ساختم بعد ناهار مفصلی آوردند من هم نمی‌دانم از صدقه سر تو یا از برکت وجود سید ابوتراب یک شکم پلو سیر و مجانی خوردم ذبیحی گفت بهمان حجر اسودی که تو بوسیده‌ئی و بهمان عقیده ئی که خودم دارم قسم می‌خورم که آن شب سید ابوتراب گفت من خدا را قبول ندارم آقا سید ابوالقاسم ندیم هم شاهد است تا آن شب این واعظ منکر خدا و بد بعد که خدا را قبول کرد گفت دیگری را یعنی پیغمبرها را قبول ندارم و بنده حقانیت رسول الله را برایش ثابت کردم این آدم که قبلا بی‌خدا و بی دین بود از آن شب به بعد که با هم مذاکره کردیم خداپرست و دین‌دار شد این اظهارات ذبیحی را حاجی حسن بعدا بسید ابوتراب رسانیده و او گفته بود من مسلمانم ولی اینها یعنی بهائیه‌ها معرفتشان درباره خدا و پیغمبر دو چوبه‌ئی است یعنی دوقابه است کنایه از اینکه خیلی محکم است.

سرگذشت دیگری از ذبیحی راجع است به سفر فهرج (بر وزن مسکن) و آن دهکده‌ئی است در پنج فرسخی یزد که از اهلس کسی به امرالله ایمان نداشت مگر علی میرزا رضا کدخدای آنجا. اسم این مؤمن بالله در تاریخچه حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی مندرج در جلد هشتم این کتاب آمده است. باری ذبیحی در بحبوحه‌ی جنگ بین الملل اول از محفل روحانی یزد ماموریت یافت که بفهرج رود و امرالهی را بسکنه‌اش ابلاغ نماید پس روز اول محرم از یزد حرکت نموده در سه فرسخی بقریه خویدک رسید و در احتفال عید ولادت حضرت اعلی که با حضور جمعی از یار و اغیار منعقد شده بود شرکت جست و ساعتی صحبت امری داشت و این پیش آمد را بفال نیک گرفت و روز دوم محرم به معیت آقا محمدعلی اتحادی و حاجی مهدی شهیدزاده سه نفری رو به مقصد آوردند یکی از همراهانش که دوچرخه داشت زودتر بفهرج وارد شد ذبیحی قبلا به او گفته بود که بهتر است مردم قریه از ورود ما مطلع نشوند و قتیکه رفقا در فهرج به او ملحق گشتند اظهار داشت به محض اینکه

من از دوچرخه پیاده شدم مردم گفتند چه عجب که اینجا آمده‌ئی گفتم منزل علی میرزا رضای کدخدا را می‌خواهم آنها هم مطلب را فهمیدند.

ذبیحی گفت با اینهمه ما نباید حکمت را از دست بدهیم و فی الحین به خاطرش رسید که یکی از مسلمین متعصب یزد بنام پنجه علی که با هم آشنا بودند قبلا به ذبیحی گفته بود که دو دامادم میرزا آقا و علی آقا در فهرج سکونت دارند و در نظر گرفت که به منزل میرزا آقا بروند ولو هنوز او را ندیده است پس از چند نفر که زیر بازار ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند پرسید منزل میرزا آقا کجاست گفتند نصف مردم این ده میرزا آقا هستند کدام را می‌خواهید پرسید منزل علی آقا کجاست گفت نصف باقیمانده هم علی آقا هستند گفت میرزا آقائی را که داماد پنجه علی است می‌خواهم گفتند این شد حرف حسابی چرا که ده ما فقط یک پنجه علی دارد و آنها را به منزل او رهنمائی کردند ذبیحی در را کوبید و میرزا آقا آن را گشوده پرسید شما کیستید و چه کار دارید گفت مسافریم هوا سرد است و برف می‌بارد احتیاج به غذا و جای گرم داریم گفت بفرمائید و با روی گشاده آنها را به منزل برد و پذیرائی کرد از آنسوی خبر ورود اینها بعلی میرزا رضا رسید آن مرد با اینکه بیمار و بستری بود شخصی را فرستاد و به منزل خود دعوتشان نمود اینها پس از صرف ناهار به خانه کدخدا یعنی همان علی میرزا رضا رفتند و نشستند و به صحبت‌های خودمانی در پیوستند پس از ساعتی پسر کدخدا وارد شد و از مذاکراتشان فهمید که این سه نفر بهائی می‌باشند که به ملاقات پدرش آمده‌اند و خیلی مکدر گردید چرا که او مثل مادرش مسلمانی مبغض بود ذبیحی از او پرسید فاصله اینجا تا مهریز چقدر است گفت چندان راهی نیست اگر حالا که دو ساعت به غروب مانده است حرکت کنید نزدیک غروب به مهریز می‌رسید ذبیحی که می‌دانست تا مهریز پنج فرسخ راه است که پیمودنش شش هفت ساعت وقت لازم دارد فهمید مقصودش این است که اینها در هوای برفی و سرد زمستان شب در بیابان تلف شوند ولی خود کدخدا باصرار نگاهشا داشت پسر کدخدا که دید ماندنی شدند بیرون رفت و پس از دو ساعت برگشته گفت لام علیکم و این سلامی است توهین‌آمیز که مقدمه است برای جنگ و ستیز ذبیحی مؤدبانه گفت علیکم السلام آقا. بلافاصله دیگری قدم به اطاق گذاشت و بهمان نحو سلام کرد و پشت سر او دیگری تا اینکه عده‌ی آنها با پسر کدخدا به هیجده تن رسید. نشستند و چپقهای دراز خود را چاق کردند و پک زدند و چنان از دود اطاق را پر کردند که صورت‌هایشان با اینکه چراغ روشن بود دیده نمی‌شد و هیاکل خرد و بزرگشان منظره هولناکی به اطاق داده بود یکی

از آنها لب به سخن گشوده گفت رفقا آیا بخاطر دارید که فلانی را چطور پی بریدیم و فلانکس را به چه وضع سر از تن جدا کردیم و فلان شخص را به چه صورت کور ساختیم هیچ طور هم نشد بلی ما اینطور آدمهائی هستیم هر که را بخواهیم مثل گنجشک سر می بریم آب هم از آب تکان نمی خورد. ذبیحی دانست که (دام سخت است مگر یار شود لطف خدا) پس متوکلا علی الله به سخن در آمده گفت آقایان در این ماه مبارک محرم این حرفها چیست امشب باید به ذکر وقایع زندگی حضرت حسین بپردازیم آنگاه شروع کرد به شرح حیلہ‌گریهای معاویه و کینه‌ورزیهای یزید و ستمگریهای شمر و مظلومیت سیدالشهداء و شهادت اصحاب آن بزرگوار و مصیبت‌های وارده بر اهل بیت آن حضرت در صحرای کربلا ادای این مطالب چنان در آن جمع اثر کرد که همگی اشک می ریختند و دست بر سر می کوفتند و گریه کنان می گفتند این جانمان به فدای سیدالشهداء پس از دو ساعت که مطلب را خاتمه داد گفتند به به چه مطالب شیرینی ما تا بحال از هیچ آخوندی چنین روضه‌ئی نشنیده بودیم خدا امواتت را بیامرزد. صبح زود که ذبیحی برای ادای صلوة وضو ساخت و خواست به نماز بایستد جماعت دیشبی یکی پس از دیگری هر کدام با مقداری خوراکی از قبیل نان و شیر ماست و شلغم و چغندر وارد شده گفتند اینها را برای روضه خوان آورده‌ایم ذبیحی موقع را مناسب یافته در مقابل آنها رو به قبله اهل بها ایستاده با صوت بلند صلوة وسطی را بجا آورد و بعد لوح احمد و چند مناجات فارسی و عربی تلاوت نمود سپس به بیان مطالب تبلیغی پرداخت و بعد از صرف صبحانه با دو رفیقش بقصد حرکت بسوی مهریز از جای برخاست پسر کدخدا برخلاف دیروز که اصرار بر رفتنشان داشت امروز ابرام در ماندنشان می نمود ولی بنا به مصلحت دیگر در آنجا توقف نکردند و روانه شدند در زیر بازارچه قصاب محل جلوشان را گرفته از ذبیحی پرسید آیا آن کس که دیروز در منزل کدخدا ذکر مصیبت امام حسین را کرده است شمائید گفت آری قصاب گفت من نذر کرده‌ام که برای امام روضه بخوانم شما باید امروز بمانید و روضه مرا بخوانید ذبیحی گفت در مهریز کار لازمی دارم انشاء الله در سفر آینده برای شما روضه می خوانم و بالاخره بشرط اینکه بار دیگر به فهرج بیاید و روضه بخواند خود را از دست قصاب که اصرار در ماندنش داشت رها ساخت سال بعد ذبیحی بهمراهی علی اکبر و حسین مجاهد برادرزادگان مؤمن کدخدا که هر دو در یزد سکونت داشتند به فهرج رفت قبل از آنکه این سه نفر حرکت کنند یکی از اهالی محل خود را به فهرج رسانده و خبر داده بود که بیست و پنج نفر بهائی به طرف قریه ما می آیند اهل فهرج تصور کردند این جمع بر آنها وارد خواهند شد و چون به سبب قلت بضاعت طاقت و استطاعت اینقدر مهمان نداشتند کلا به باغستان

رفتند لهذا وقتیکه ذبیحی و دو رفیقش بهفرج رسیدند جز کدخدا کسی آنجا نبود روز بعد وقتی اهل ده فهمیدند که عده واردین سه نفر است همگی بازگشتند و دور اینها جمع شدند این هنگام ذبیحی فرصت را غنیمت شمرد و در دل هرچه بادآباد گفته درباره امرالله سخن آغازید و مدت دو ساعت از بشارات کتب انبیای قبل راجع به این ظهور همچنین در اصول معتقدات اهل بها صحبت داشت بعد از اتمام پیرمردی از حضار پرسید که ایا شما آیاتی هم دارید گفت آری چندین برابر قرآن پیرمرد گفت می‌توانید چیزی از آن آیات را برایم بخوانید گفت البته و لوح احمد عربی را که از برداشت با آواز تلاوت نمود وقتیکه تمام شد پیرمرد گفت به رسول خدا سوگند که این کلمات آیات حق است و از جانب خدا. این قول که از دل برخاسته بود در قلب یکی دیگر از مستمعین هم نشست و در ظل امرالله داخل گشت بدین ترتیب بذر امرالهی در آن شوره‌زار به ثمر رسید بعدها علی اکبر مجاهد راهنمای سفر ثانی به ذبیحی گفت بطوریکه من اطلاع حاصل کردم هیجده نفری که در سفر اول به منزل کدخدا آمدند در همان روز قبلا به صحرا رفته و با خود قرآن برده هم قسم شده بودند که شب بطور دسته جمعی شما را به قتل رسانند اما اراده‌الله شما را از آن ورطه نجات داد.

باری ذبیحی که قریب نیم قرن از بدو قیامش بخدمت آستان الاهی می‌گذر مثل سایر خدمتگذاران بعبتہ مبارکه زندگیش مشحون از حوادث گوناگون بوده و این تاریخچه نمونه کوچکی از سوانح حیات اوست و اکنون یکی از سرگذشت‌های مختصر او را به قلم خودش می‌آوریم سپس با نگارش واقعات سفر افغانستانش به این فصل خاتمه می‌دهیم. اینک سرگذشت بعبارت خود او:

(حدود سال 1305 شمسی روزی بدارالتبلیغ حضرات مسیحی یزد رفتم کشیش دارالتبلیغ میرزا ابوالقاسم از اهل اصفهان بر مسند ریاست جالس بود ایشان قبلا مسلمان و پیشکار دارائی بود وقتیکه منتظر خدمت شد به منظور تحصیل تکه نانی بدیانت حضرت مسیح گروید و خیلی زود به مقام کشیشی نائل آمد در کنار دارالتبلیغ بیمارستانی قرار داشت که حضرات مسیحی آن را اداره می‌کردند در آن روز در محل دارالتبلیغ شش نفر حضور داشتند دو نفر طلاب علوم دینی و دو نفر دیگر موسوم به محمد و حسین مسلمان و یک نفر زردشتی بهائی و یک نفر زردشتی دو نفر اخیر در بیمارستان کار می‌کردند پس از جلوس برایم چای آوردند خوردم ولی دو نفر آنها از خوردن چای خودداری کردند و از من نیز رنجیدند. بهریک از حاضرین کتاب مقدس داده شد که مطالعه کنند ولی هیچکدام به کتابها نگاه نمی‌کردند جناب کشیش کتاب مقدس انجیل را باز کرد و بیان حضرت مسیح را در باب

معجزه به این مضمون تلاوت کرد. حضرت مسیح دو ماهی و پنج نان آورد جمع کثیری حدود پنجهزار نفر آنها را خوردند و دوازده زنبیل آن هم زیاد آمد¹ بنده گفتم جناب کشیش الان سه بعد از ظهر است و ما هفت نفریم تازه ناهار خورده‌ایم و همه سیر هستیم با این حال به شما قول می‌دهم دودانه ماهی و پنج دانه نان بیاورید ما می‌خوریم و زیاد هم نیاید. او جوابی نداد و من هم از حرف خود پشیمان شدم که چرا باین زودی وارد بحث شدم. کشیش سپس بیانات خود را ادامه داد و گفت بعد از حضرت مسیح بیست و چهار نفر پیغمبر کاذب ظهور می‌کنند که عموماً گمراهند و راهزن و مردم را اغوا می‌کنند. یکی از آخوندها پرسید جناب کشیش درباره جد بزرگوارم حضرت رسول چه نظری دارید جواب داد من نظرم را دادم. آخوند مجدداً سؤال خود را تکرار کرد کشیش گفت او هم یکی از آن بیست و چهار نفر است.

آخوند سید عصبانی شد و گفت پس مسیحیان هم بابی شده‌اند کشیش گفت مسیحی بابی نمی‌شود آخوند گفت من به چشم خودم عکس میرزا علی محمد شیرازی را که بابی است با چند نفر مسیحی دیده‌ام من برای شخص عالم توضیح دادم در زمان میرزا علی محمد شیرازی یعنی نود و چند سال قبل وسائل عکاسی نبوده است و هیچیک از مسیحیان هم به ایشان ایمان نداشته‌اند. البته منظور آخوند عکس حضرت عبدالبهاء همراه با عده‌ئی از احبای غرب بود. آخوند خیلی ناراحت شد ولی چیزی نگفت من از کنار متحریان حقیقت بلند شدم و در جوار جناب کشیش نشستم و گفتم امروز از شما خیلی متشکرم من خلق دوره اسلام هستم و حقانیت حضرت مسیح را از قرآن آموختم چون حضرت محمد به رسالت حضرت مسیح شهادت داده‌اند من هم ایشان را پیغمبر برحق می‌دانستم حالا که می‌گوئید حضرت محمد دروغگو بوده است پس حقانیت حضرت مسیح هم از نظر من متزلزل می‌شود بنابراین تکلیف من چه می‌باشد گفت روز دوشنبه بیائید منزل شما را براه راست هدایت کنم گفتم جناب کشیش فرمایشتان را همینجا بفرمائید که سایرین هم استفاده کنند گفت من وقت ندارم گفتم وقت شما مخصوص ارشاد خلق است هر شب تا ساعت شش نشسته بودید و با متحریان حقیقت مذاکره می‌کردید امشب هم باید بمانید و حقانیت حضرت مسیح را برای من اثبات کنید. آستین لباسش را گرفتم و گفتم اجازه حرکت بشما نمی‌دهم با عصبانیت گفت چند بار گفتم روز دوشنبه بیائید تما مطالب را شرح می‌دهم و

¹ انجیل متی باب 14 از آیه 15 تا 20 همچنین انجیل مرقس باب 6 از آیه 34 تا آیه 43 همچنین انجیل لوقا باب نهم از آیه 12 تا آیه 18 همچنین انجیل یوحنا از آیه 5 تا آیه 14

شما را قانع می‌کنم گفتم شاید تا روز دوشنبه مردم گفت قول می‌دهم که نمی‌میرید. آستینش را کشید و خطاب به زردشتی بهائی گفت آقای سروش آقایان می‌روند در را ببندید و از دارالتبلیغ خارج شد. آقای سروش گفت آقای ذبیحی کشیش می‌خواهد نان بخورد او را اذیت نکن. آخوندها از حرف آقای سروش خوشحال شدند همه رفتند ولی آخوند سید نشسته بود بنده هم فرصت را مغتنم شمردم باب صحبت را باز کردم و گفتم اینها حضرت مسیح را هم نشناخته‌اند اگر کسی یکی از انبیا را بشناسد همه را می‌شناسد علت این است که ایمان اینها تقلیدی است نه تحقیقی.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

؟؟؟؟ منتظر بودم که او دارالتبلیغ را ترک کند من هم ؟؟؟ ؟؟؟

او باور نکرد ناچار قسم خوردم تا باور کند گفت عقیده‌ات چیست خندیدم گفتم شما که مسلمان هستید جد شما فرموده‌اند و استر ذهبک و ذهابک و مذهبک یعنی پول و عقیده و راهت را مستور بدار این چه سئوالی است از من می‌کنی گفت ترا بحق جدم قسم می‌دهم بگو چه عقیده‌ئی داری گفتم بجدت قسم که من بهائی هستم گفتم ممکن است امشب با هم مذاکره کنیم گفتم البته چون منزل ما برای پذیرائی مهمان مناسب نبود بخانه حاج محمد زائر رفتیم و به درگاه جمال مبارک توجه و آرزو نمودم که این متحری حقیقت را خودش هدایت و ارشاد فرماید در آن شب بحث ما باوج خود رسید و او خیلی منقلب شد شب دوم و سوم هم مذاکرات ادامه یافت شب چهارم غیبت کرد ولی شب پنجم در جلسه بیت شرکت کرد و در همان شب فضل و موهبت جمال اقدس ابهی شامل حالش شد و قلبش بنور ایمان الهی روشن و منیر گزدید.

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم

؟؟؟ نام داشتند و به مجرد ایمان چنان ؟؟؟ ؟؟؟

به صراط مستقیم و منهج قومی هدایت کند حاج محمد زائر گفت آقا در خانواده ذبیحی یعنی کسی که ترا از وادی سرگردانی و گمراهی نجات داد تا بحال چندین نفر شهید شده‌اند می‌دانی چرا برای اینکه همین مطالب را به مردم می‌گفتند شما بادی بانهایت حکمت و بتدریج که نفوس مستعده را ملاقات کردید درباره این ظهور اعظم با آنها مذاکره کنید اما اشتیاق و انجذاب او ناگهان شعله‌ور شد و به تبلیغ امر مالک انام قیام کرد طولی نکشید همه مردم از عقیده‌اش آگاه شدند و به اذیت و آزارش

پرداختند ناچار بصلاحدید محفل مقدس روحانی یزد ترک یار و دیار کرد و تا بیست و پنج سال از این شیدائی امر جمال مبارک نشانی بدست نیامد همه از حال و احوال او بیخبر بودند تا اینکه روزی جناب حاج محمد زائر برای انجام کاری به اداره ثبت اسناد یزد می‌رود و در اطاق رئیس شخصی آهسته به او می‌گوید الله ابهی جناب حاج محمد زائر حال شما چطور است حاج محمد زائر می‌پرسد شما کی هستید می‌گوید من سید هدایت الله هستم آقای ذبیحی چطورند و چکار می‌کنند من در اداره کل ثبت کار می‌کنم و ماموریت دو روزه دارم که به یزد آمده و مراجعت کنم حاج محمد زائر می‌گوید من کاری دارم که مدتهاست انجام نمی‌شود و هر روز مراجعه می‌کنم و نتیجه نمی‌گیرم ایشان در همان ساعت کار حاج محمد زائر را هم انجام می‌دهد و خداحافظی می‌کند و می‌رود) انتهی

اما شرح سفر افغانستان ذبیحی این است که در اوقات توقفش در ساحت اقدس یک روز حضرت ولی امرالله فرمودند باید احبای ایران افغانستان را فتح کنند و احبای عراق سودان و حبشه را پس از مرخصی و رجوع به ایران روزی در طهران به ملاقات آقا سید حسن هاشمی‌زاده متوجه که تاریخچه‌اش در جلد ششم این کتاب مندرج است شتافت و شخصی دیگر را هم در آنجا یافت که او را نمی‌شناخت وقتیکه برای آنان از ایام تشریف خود و بیانات حضرت ولی امرالله صحبت می‌داشت فرمایش ایشان را درخصوص افغانستان هم نقل کرد جناب متوجه گفت اگر شما به آن مملکت سفر کنید من هم می‌آیم ذبیحی وقتیکه از منزل بیرون آمد آن شخص نیز با او همراه شد در کوچه گفت من میرزا هاشم یارشاطر برادر میرزا یعقوب متحده شهید می‌باشم امشب می‌خواهم قدری با هم بگردیم پس در کنار شمال شهر بقم زدن پرداختند و میرزا هاشم جزئیات دفعات تشریف خود را به محضر مبارک حضرت عبدالبهاء با حرارت تمام شرح می‌داد یک وقتی بخود آمدند و به ساعت نگاه کردند دیدند دو ساعت از نیمه شب گذشته است و پنج ساعت می‌گذرد که از منزل متوجه خارج شده‌اند و حلاوت ذکر محبوب از احساس مرور وقت بازشان داشته است یار شاطر ذبیحی را به منزل خود که در امیریه واقع بود برد و بعد از صرف مختصر غذایی برای ذبیحی بستری گسترده گفت شما اینجا استراحت بفرمائید و خود به تلاوت مناجات پرداخت ذبیحی نیز پس از استماع برخاست و با او هم زانو و هم آواز گردید بعد از قرائت مقداری آیات و الواح یارشاطر گفت رسم خانواده ما این است که هر موقع قصد انجام کاری امری داریم قبل از شروع یک شب تا صبح به دعا و مناجات می‌گذرانیم حالا من آرزومندم که به معیت شما برای اطاعت امر مولای محبوب به افغانستان سفر

کنم آیا شما حاضرین ذبیحی گفت از خدا می‌خواهم که توفیق این خدمت نصیبم شود یار شارب فوراً یک عریضه به محضر مبارک نوشته اجازه هجرت به افغانستان برای هر دو نفرشان خواست هفتاد روز بعد سواد جواب عریضه ایشان در یزد به ذبیحی رسید که در آن می‌فرمایند:

(عریضه آن دو یار معنوی مورخه 30 تیرماه 1311 به ساحت امنع ارفع طلعت محبوب یکتا حضرت ولی امرالله ارواحنا لوحده الفدا واصل و تمنا و استدعای شما برای مسافرت به افغانستان محض تبلیغ امرالله و اعلاء کلمه الله بلحاظ اقدس انور فائز بعد از اظهار عنایت از خلوص نیت آن حبیبیات در جواب فرمودند مبلغی به آن صفحات اعزام گشت و منتظر خبر ورود و خدمات او هستیم پس از اطلاع از جریان امور در حین لزوم دستوری بواسطه محفل روحانی طهران ارسال خواهد شد الی آخر*

باری پس از وصول توفیق فوق طولی نکشید که میرزا هاشم یار شاطر از تنگنای دنیا آزاد شد و به عالم بالا صعود کرد و چهل سال بر آن سپری گردید درحالی که ذبیحی در خلال آن مدت به شرحی که گذشت بخدمات متنوع امری مشغول بود تا اینکه در سنه 1351 شمسی بصلاحدید هیئت مشاورین قاره‌ئی و با اجازه محفل روحانی ملی از طریق مشهد و مرز اسلام قلعه به افغانستان وارد شد و اول شهری که در آن سه روز در یک هتل توقف و با هشت نفر بهائی ملاقات کرد هرات بود بعد بکابل روانه شد و در هتلی که نشانی آن را در هرات گرفته بود ورود کرد و یک اطاق یک تختی خواست پس از مقداری مکالمه خدمه هتل بفرست دریافتند که او بهائی است و بیک اطاق دو تختیش بردند و گفتند برای اینکه راحت باشید ما این اطاق را در اختیارتان می‌گذاریم ولی بقیمت یک تختی با شما حساب می‌کنیم و بالجمله کارکنان هتل به او محبت پیدا کردند او هم چون دید با وصفی که پی به عقیده‌اش برده‌اند رفتارشان صمیمانه و محبت‌آمیز است اطمینانی حاصل کرده صبح روز بعد پس از گرفتن وضو بصوت بلند صلوة کبیر و لوح احمد و چند مناجات تلاوت نمود تا بدانند که اهل بها هم نماز و دعا دارند خادمان هتل که صبح‌های زود هنوز کاری نداشتند در پشت درب اطاق می‌نشستند و آیات و مناجاتش را گوش می‌کردند و این مطلب را از آنجا دانست که یکی از آنها گفت من هر روز وقت سحر که از خواب برمی‌خیزم اول نماز خودم را می‌خوانم و بعد از پشت در گوش به دعا و نماز شما می‌دهم ذبیحی مدت پنجاه و پنج روز در کابل اقامت داشت و همه روزه با احبا محشور بود و آنان را با حقایق امری آشنا می‌ساخت و پیوسته آرزو می‌کرد که توفیق ابلاغ کلمه‌الله برجال

آنجا را پیدا کند تا اینکه در اواخر ایام اقامتش شبی هوشنگ رشیدی فرزند مرحوم عبدالله رشیدی که تاجری از مهاجران ایرانی ساکن کابل و با بزرگان دوتل و ملت آن مملکت آشنا و مربوط است به ذبیحی گفت آقای بعزای پسر هیجده ساله خود نشسته است چه که آن پسر بنحو دلخراشی بدست برادر خود کشته شده است و سببش این بوده که هر دو برادر به شکارگاه می‌روند و هرکدام در پشت سنگی کمین می‌کنند برادر بزرگتر که بیست و دو ساله بوده صیدی می‌بیند و تیری بسویش می‌اندازد برادر کوچک از شنیدن صدای تیر از پشت سنگ سر را بالا می‌کند همان حین تیر دوم از تفنگ برادر که بسوی صید انداخته بود بر سر برادر کوچک اصابت و مغزش را متلاشی می‌کند و آن جوان در دم جان می‌دهد و جمیع بستگان را ماتمزده و داغدار می‌نماید. باری رشیدی گفت امشب با هم به تعزیتش می‌رویم اگر موقع را مناسب دیدید کلمه‌الله را به او ابلاغ نمائید اما بدانید که این مرد خیلی متکبر است اگر بی‌اعتنائی یا کم‌التفاتی کرد ناراحت نشوید خلاصه وقتی که به منزلش رسیدند رشیدی و خانمش و محبوبی پورمنشی رشیدی به اطاق رفتند ولی ذبیحی برای کندن کفش قدری معطل و بعد داخل شد وقتیکه صاحب عزا از رشیدی شنید که مرد پیر روشن ضمیری نیز همراه اوست بسرعت عجیب بساط مشروب را جمع کرد بطوریکه در آن ساعت ذبیحی نفهمید که چیزی از مسکرات و لوازمش بر روی میز بوده است تا بعد که رشیدی برایش حکایت کرد در هر حال ذبیحی بمجرد ورود بعد از ادای سلام اظهار داشت جناب قاضی بنده از آقای رشیدی ذکر خیر شما را شنیده‌ام و بسیار مشتاق زیارتتان بودم ولی نمی‌خواستم در چنین موقعی که مصیبت‌زده هستید خدمت رسیده باشم چه می‌توان کرد تقدیرات ربانی این بوده و حوادث روزگار چنین اقتضاء کرده است لذا شایسته نیست که محزون و مکدر باشید و در قضای حضرت باری زاری و بیقراری کنید زیرا همه مردم دنیا رفتنی هستند.

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی چو روح دامن از او درکشیده بگریند

همه مسافر و باشد عجب که طایفه‌ئی برای زود به منزل رسیده می‌گریند

و بعد از خواندن دو بیت شعر مزبور دنبال سخن را گرفته مطالبی دلپذیر درباره بقای روح و ناپایداری دنیا بیان کرد و قاضی به تمام دقت استماع می‌نمود و چنان به ذائقه جانش شیرین می‌آمد که همسرش را نیز به اطاق طلبید تا او هم این مطالب دلنشین را بشنود بعد از دو ساعت که سخن به پایان رسید عیال قاضی اظهار داشت من قول می‌دهم که دیگر مویه نکنم و اشک نیفشانم قاضی هم

گفت خیلی متاسفم که این فرمایشات شما را در نوار ضبط نکردم تا همواره موجب تسلائی خاطر باشد. ذبیحی که دید بیاناتش تاثیر بسزائی در این زن و شوهر کرده است گفت جناب قاضی دعائی هست برای تشفی صدر و تسلی قلب نسخه‌اش را به شما می‌دهم هر وقت دلتنگ شدید آن را تلاوت کنید تا غم دل زایل و مسرت کامل شود آنگاه دعای هل من مفرج غیرالله را با ادعیه دیگری از همان قبیل که با خط زیبای محبوبی‌پور نوشته شده بود به قاضی تسلیم نمود قاضی چون مرد فاضلی بود دعاها را اعراب‌گذارد و پرسید روزی چند دفعه باید تلاوت کرد ذبیحی گفت به اندازه‌ای که خستگی و کسالت نیاورد هنگام وداع قاضی به ذبیحی گفت اینجا وسیله کافی برای نگاهداشتن شما داریم ولی بیم آن است که بچه‌ها گریه کنند و شما ناراحت شوید انشاءالله در ایران از شما بازدید خواهیم کرد وقتی که ذبیحی از اطاق خارج شد قاضی و خانمش تا در حیاط بدرقه‌اش کردند خانم خواست دست ذبیحی را ببوسد ولی او نگذاشت و گفت دستبوسی حرام است و اگر نه چنین بود هرآینه من دست شما را می‌بوسیدم این موقع قاضی به نوکرهایش گفت بروید تفنگها را بیاورید چهار قبضه آوردند و به دست چهار نفر دادند و هر دو نفر از تفنگداران در یک ماشین نشسته آماده حرکت شدند ذبیحی گفت جناب قاضی راه که خطر نداشت قاضی گفت بی‌خطر هم نیست اما در اثنای طریق رشیدی گفت این دو ماشین اسکورت است که قاضی من باب احترام با شما همراه ساخته است و الا همانگونه که می‌دانید طرق و شوارع خالی از خوف و خطر می‌باشد. خلاصه از این شرح دانسته شد که اولین بار ملاقات ذبیحی با یکی از رجال افغانستان بچه صورت بوده و چه اثری بخشیده است بعد هم با دو نفر دیگر از رجال آن کشور ملاقات و مذاکراتی نمود که شرحش به قلم خود او چنین است

(چند روز از این قضیه گذشت جناب رشیدی فرمودند باید به ملاقات آقای برویم این شخص یکی از شخصیت‌های مهم اقتصادی کابل و بسیار عالم و عراف و شاعر و ثروتمند است و با جناب هادی رحمانی دوستی فراوان دارد ولی تا بحال نظر به رعایت حکمت با او صحبت امری نشده بنده متوکلاً علی الله با جناب رشیدی و خانمشان به پغمان که قشلاق کابل است رفتیم عکسی که جناب با جناب رحمانی گرفته بودند و قرار بود آقای رشیدی به ایشان بدهند به من دادند که بهانه‌ئی برای ملاقات باشد پس از ورود و اظهار محبت فراوان وارد اطاق شدم دیدم شخص دیگری هم نشسته است جناب رشیدی گفت این شخص یکی از استادان ادب دانشگاه کابل است و در دنیا از لحاظ

اهمیت ادبی سومین مقام را دارد من عکس را به ایشان دادم و خیلی اظهار تشکر کرد آقای با مشاهده ما گفت چون میهمان دارم می‌خواستم بروم ولی بخاطر میهمانان شما پانزده دقیقه می‌نشینم این مدت را هم با جناب به مذاکرات ادبی پرداخت و درباره اشعار یکدیگر اظهار نظر نمودند وقتی مذاکراتشان قطع شد فرصت را مغتنم شمرده گفتم جناب استاد اجازه هست سئوالی بکنم ایشان فرمودند بگو عرض کردم من ادیب نیستم و اطلاعی از شعر ندارم شعری است که می‌خواهم بدانم از کیست و ارزش شعری او چقدر است و این شعر را خواندم:

فدای چشم سیاهت شوم که در محشر خدا شود متحیر که آفریده‌ی کیست

جناب خندید و گفت آقای ذبیحی شاعر خیلی اغراق گفته چطور خدا شود متحیر که آفریده‌ی کیست. اما باید گفت که شعر خوبی است عرض کردم جناب استاد هر شعری که غلو و اغراقش بیشتر باشد بانمکتر است دستی به شانه من زد و گفت بلی چنین است. بعد این دوبیتی فاطمه خانم یکی از احبای رفسنجان متخلص به درویشه را برایش خواندم:

ای صبا از من بگو فرهاد بی‌بنیاد را تخم ننگی در میان عشقبازان کاشتی

گر براه عشق شیرین کوه می‌کندی ز جای تیشه از آهن چه می‌کردی تو مژگان داشتی¹

جناب گفت این شعر خیلی عالی است و من نشنیده بودم هر دو نفر شعر را یادداشت کردند پس از مذاکره کوتاه درباره شعر و ادب عرض کردم سه مقام در عالم وجود دارد که بالاتر از آنها مقامی نیست اول مقام نبوت است که مخصوص مظاهر مقدسه الهیه است دوم مقام طبابت و سوم مقام علم و ادب و تعلیم و تربیت و اضافه کردم که مقام علم بدن مقدم بر علم دیانت است آقای گفت نه چنین نیست گفتم جناب استاد اگرچه دیانت در مقام اول است ولی تا انسان سالم نباشد نمی‌تواند دیندار باشد سپس به بیان حضرت رسول اکرم استشهدا کردم که می‌فرماید العلم علما علم الابدان و علم الادیان ممکن است معنی دیگری هم داشته باشد که من نمی‌دانم ولی چون علم ابدان را مقدم بر علم ادیان ذکر فرموده‌اند پس علم طبابت مقدم است بعد گفتم جناب استاد اگر می‌خواهید تشریف ببرید وقت شما را نگیرم گفت نه می‌نشینم و استفاده می‌کنم این شعر سعدی را برایش خواندم.

¹ نام فاطمه خانم متخلص به درویشه در جلد دوم تذکره شعرای قرن اول بهائی تالیف جناب ذکائی بیضائی مندرج است

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و افزودم که این شعر تکلیف مردم را روشن کرده علم طبابت که بعد از علم نبوت است اگر خوب بکاربرده شود مقام دوم را دارد و همچنین علم ادب اگر بزرگان علم مردم را خوب تربیت کنند و برای قبول ادیان حقه آماده کنند مقامشان محفوظ است و چنانچه به وظیفه خود عمل نکنند خیانت بزرگی کرده‌اند در این اثنا مذاکرات امری بطور علنی مطرح شد و گفته شد که در دنیا تنازع بقا وجود دارد و انبیای الهی برای از میان بردن آن کوشش نمودند و تا حدودی هم موفق شدند ولی در این ظهور کلی الهی تنازع بقا بکلی از بین می‌رود بشر در ظل رایت وحدت عالم انسانی متحد و متفق می‌شود. در پایان جلسه آقای اظهار داشتند که اگرچه ما خودمان را از لحاظ علم و ادب کامل می‌دانستیم ولی اعتراف می‌کنیم که تابحال درباره دیانت که اس اساس عالم انسانی است تحری حقیقت نکرده‌ایم. جلسه ختم شد و میزبان اظهار علاقه نمود که باز هم این جلسه تکرار شود ولی متاسفانه امکان ملاقات میسر نگردید سه روز قبل از حرکت به ایران نامه‌ئی از جناب خطاب به آقای رشیدی واصل گردید که در آن نامه استفسار نموده بود که چنانچه آقای ذبیحی در کابل هستند می‌خواهم ایشان را ملاقات کنم من نامه‌ئی به ایشان نوشتم و توضیح دادم که چون باید به ایران بروم ضمن اجازه‌ی مرخصی خداحافظی می‌کنم و امیدوارم که در سفر بعد شما را ملاقات کنم. نامه‌ی دیگری هم برای قاضی نوشتم و این مناجات جمال مبارک را برایش فرستادم

هو الله

"ای رب بدل عسر اولیائک بالیسط و شدتهم بالرخاء و ذلهم بالعز و حزنهم بالفرح الاکبر یا من بیدک زمام البشر انک انت الله الفرد الواحد المقتدر العظیم الخبیر."

و دعای سبوح و یا قدوس را هم ضمیمه کردم و فرستادم و توصیه کردم برای رفع آلام و احزان وارده همواره این آیات را تلاوت کند و به ایران مراجعت کردم. انتهی

ذبیحی بعد از رجوعش به ایران پس از گذشت کمی بیش از سه ماه بار دیگر به افغانستان سفر کرد و مانند سابق به تشویق دوستان و تزئید معارف امری آنان مشغول گشت و قتیکه به کابل وارد شد قاضی سابق الذکر از ورودش اطلاع یافته در هتل به ملاقاتش رفت و اظهار داشت این بازدید است که انجامش وظیفه‌ی من بود و بعد از چند یوم ذبیحی با رشیدی به منزل او رفته صحبت‌های امری به

میان آورد و امرالله را مفصلاً معرفی نمود بعد از مدتهانیز در منزل خود از رشیدی احوال ذبیحی را پرسید و چون شنید که او در کابل می‌باشد گله کرد که چرا تاکنون به او خبر نداده است وگفت فردا ساعت پنج بعد از ظهر منتظر ایشان خواهیم بود ذبیحی در موعد مقرر به منزلش رفت و بعد از گفت و شنودهای عادی و تعارفات متعارفی صحبت امری به میان آورد و قدری از کتاب شریف ایقان را برخواند که سبب اعجاب گردید از قضا برادرش هم آنجا بود و هنگامی که ذبیحی خداحافظی می‌کرد گفت باز هم شما را ملاقات کنم تا اینک یک روز قبل از حرکت ذبیحی به ایران در منزل رشیدی دیداری با این شخص دست داد مجلس که گرم شد و مطالب صمیمانه و خودمانی به میان آمد ذبیحی گفت جناب آیا می‌دانید که چقدر شما را دوست می‌دارم گفت می‌دانم چرا که من هم شما را دوست می‌دارم ذبیحی گفت امروز می‌خواهم مطالبی را عریان برای شما بگویم آنگاه از موضع دیگر کتاب ایقان از بر قرائت نمود..... پرسید این کلمات از کیست؟ جواب داد از حضرت بهاءالله است پرسید ایشان آثار دیگری هم دارند جواب داد چندین برابر تمام کتب آسمانی آیات دارند بعد لوح احمد را هم تلاوت نمود تمجید کرد و پرسید چرا این لوح بزبان عرب است ایشان که فارس بوده‌اند جواب داد اولاً چون و چرا در کار انبیا روا نیست ثانیاً چون این ظهور اعظم برای نجات قاطبه‌ی اهل عالم است و اختصاص بقومی دون قومی ندارد لذا به لسان عربی که افصح و ابسط لغات است نازل شده و دیگر آنکه تنزیل آیات و الواح علاوه بر فارسی بعربی دلالت بر کمال ایشان می‌کند آیا بر کمال هم اعتراض جایز است؟ بعد دو لوح از الواح حضرت عبداله‌بهاء نیز تلاوت نموده سپس گفت صد و سی سال است حق ظاهر شده و من حیقم می‌آید که شما با این معلومات واطلاعات از دولت معرفتش محرومبمانید امیدوارم ایام حیات را غنیمت بشمارید ودر این زمینه تحقیق کنید که حاصل زندگی و غایت حیات آدمی شناختن حق است و بس..... قول داد که اگر عمری باشد به اینکار اقدام کند و مجلس خاتمه یافت. در همین سفر ذبیحی با شخصی موسوم به سه روز متوالی در شهر هرات صحبت داشت تا اینکه آن مرد به موهبت ایمان سرافراز گردید و یوم تشریفش به مقام اطمینان مصادف با شب عید رضوان بود و فردای آن شب که روز اول عید باشد بعضویت محفل روحانی هرات انتخاب گردید و برای تقویت صندوق خیریه مبلغی مستمری تعهد نمود. ایضاً در کابل با شخصی بنامملاقات کرد که علاقه به مرام کمونیستی داشت قبلاً از بهائیت نیز مطالبی به گوشش خورده بود این هنگام که ذبیحی برایش از تعالیم اجتماعی و اقتصادی امر مبارک صحبت نمود درنظرش بسیار جلوه کرد و دنبال تحقیقات را گرفت تا اینکه پس از سه

ماه به یقین دانست که نه تنها حصول سعادت اخروی بلکه راه نجات دنیوی نیز منحصر به اجرای تعلیمات حضرت بهاءالله است و قلبش چنان بنور عرفان منور گردید که لایحه‌ئی محتوی اقرار بدین الله به محفل کابل نوشت که جنبه استدلالی داشت و هنگام انتخابات به عضویت محفل روحانی برگزیده شد و نیز دفعه‌ئی با چهار نفر تاجر نعمتبر مقیم کابل که یکی از آنها حرفه‌ی طبابت نیز داشت بواسطه مهاجری از یاران ایران بنام خلیل اخوان ملاقات نمود این نفوس همگی متمکن و متدین و بطواف خانه کعبه مشرف گشته بودند و در همان مجلس اول از بیانات ذبیحی انتعاش و انجذابی در وجودشان پدید آمد که طالب تکرر جلسات گشتند یکی از آنان که همان شخص طیب باشد آخر کار ذبیحی را بوسید وگفت حقا که فرمایشات شما تازگی داشت این شخص وصف این ملاقات و مذاکرات را در نزل به همسرش نقل نمود که او هم مشتاقانه در جلسه‌ی بعد حضور یافت و ذبیحی در دنباله مسائل قبلی مفصلاً صحبت کرد از جمله اظهار داشت شما به زیارت بیت الله رفته‌اید تا به خدا نزدیکتر شوید ولی غافل مانده‌اید که صد و سی سال است صاحب بیت ظهور کرده و اول باید او را بشناسید و بعد به اوامر و احکامش عمل نمائید خلاصه ذبیحی قرار بود روز پنجشنبه همان هفته به اتفاق اخوان به ایران بیاید ولی از طهران بوسیله تلگراف به او خبر دادند که چهار روز حرکت را به تاخیر بیندازد و این برای آن بود که دامادش می‌خواست در طی سفر ارض اقدس با او ملاقات نماید و برنامه‌اش طوری بود که این دیدار در کابل دست می‌داد بهرحال این قضیه سبب خوشحالی ذبیحی گردید و توانست یکبار دیگر با آن گروه ملاقات نماید و چون آن اوقات اواخر فصل بهار بود آخرین ملاقات در صحرا و چمنزار صورت گرفت این دفعه پدر زن آن شخص طیب هم که خود مهندس بود در جلسه شرکت نمود. وقتیکه ذبیحی در آغاز گفتار به مناسبتی نام اسلام را به میان آورد مهندس گفت درخصوص اسلام برایم حرف نزنید که من از آن بیزارم چه که این نهضت از ابتدا تا انتها با آویختن و خون ریختن همراه بوده است ذبیحی گفت جناب مهندس شرع منیف اسلام اول پاک بوده حالا هم اصل آن ظاهر است آنگاه بجوی آبی که پیش رویشان جریان داشت اشاره کرده پرسید آیا شما از این آب می‌آشامید گفت خیر پرسید اینجا تا سرچشمه چقدر فاصله دارد گفت تقریباً هزار متر پرسید آیا سرچشمه هم مثل اینجا آلوده است گفت خیر بلکه بهترین آب این محل همان است گفت خوب در صورتیکه آب هزارمتر که از منبعش دور بشود اینگونه آلوده می‌گردد پس از شریعتی که هزار و چهارصد سال از ابتدایش می‌گذرد توقع دارید آلوده نباشد بلی اساس هر شریعتی پاک و مقدس بوده و هست مظاهر الهی هم جمیعاً مروج حق و حقیقت بوده و می‌باشند و هیچیک با هم فرقی ندارند

حضار گفتند چنین است که می‌فرمائید بعد با همگی وداع نموده در اوایل تیرماه 1352 بایران رجوع نمود و باز در داخل کشور مسافرت‌های تبلیغی و تشویقی را از سرگرفت و الان هم که آخر پائیز سال یکصدوسی بدیع می‌باشد با وجود کبر سن در مسافرت بسر می‌برد و نفحات معطره‌ی رب الایات البینات را در بلاد و امصار منتشر می‌سازد.

اکنون وقت آن رسید که با قلم و دفتر وداع نمائیم و بار دیگر حق جلت عنایت‌ه را به تائیدی که در اتمام مجلدات این کتاب شامل حال فرمود بستائیم و خاتمه را به این لوح مبارک بیارائیم:

هوالبهی

ای بنده پروردگار از خدا بخواه که در این عالم پرمحنت نفس راحتی کشی و در این جهان پرآلایش آسایشی نمائی این موهبت چهره نگشاید و این عنایت محفل دل نیاراید مگر به انقطاع از ماسوی الله و توجه تام به ملکوت ابهی و این انقطاع و توجه حاصل نشود مگر به انجذاب به نفحات الله و اشتعال به نار محبت الله و این انجذاب و اشتعال میسر نگردد مگر به تبلیغ امرالله و ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق الله. و البهء علیک و علی کل منقطع متوجه منجذب مشتعل مبلغ ثابت راسخ مستقیم فی دین الله. ع ع

خاتمه

در بیان مطالبی دانستنی راجع به کتاب مصابیح هدایت همچنین وصیت مؤلف در این خصوص اولاً در تحریر مصابیح هدایت در عین اینکه از استعمال لغات مشکله و عبارات پیچیده احتراز گردیده از درج اغلاط مشهوره و کلمات عامیانه نیز اجتناب شده مگر در موارد بسیار نادر که به نظر مجموعاً در تمام مجلدات این کتاب از بیست الی سی کلمه تجاوز نکند که بعضی از آنها غلط مشهور و بعضی هم در غیر موضع اصلی استعمال شده است. و مراد از غلط مشهور غلطی است که ادباء و نویسندگان (نه عوام) آن را در آثار خود بکار برده‌اند ولی منطبق با قاموس یعنی کتاب لغت نبوده است مثل کلمه وقیح که صاحب مثنوی می‌فرماید:

کز دم پر رشک می‌گردد مسیح

من بجادویان چه مانم ای وقیح

در صورتیکه صیح آن وقح بر وزن خشن می‌باشد. اما عدد الفاظ عامیانه هم شاید از دو کلمه (لوچه و کوله) بجای (لفچه و معوج) تجاوز نکند و علت استعمال کل کلمات مزبوره با علم به غلط مشهور یا عامیانه بودن یا در غیر ما وضع له بکار رفتنش این است که چون بگوشها آشناتر می‌آمده در مواضعی که بکار برده شده است به بیان مقصود وافی‌تر بوده و عندالالباء معلوم است که غلط مشهور بهتر از صحیح مهجور است.

ثانیاً هنگامی که اقتضاء نموده است عبارتی از کسی در این کتاب درج شود در کلمات و جمله‌هایش تحریف و تصحیفی نگردیده بلکه عین کلام آن کس در سرگذشت نقل گشته ولو در تنسیق آن عبارت حسن سلیقه بکار نرفته باشد. همچنین در هر موضع که بیانی و استدلالی (نه بعین عبارت) از نفسی در سرگذشتی آورده شده است در مضمون آن تصرفی بعمل نیامده هرچند در همان زمینه بیانی بهتر و استدلالی محکمتر میسر بوده است و اتخاذ این روش من باب متابعت از تاریخ نویسان بزرگ می‌باشد که هرگز خیانت در گفته‌های کسی که از این عالم رحلت کرده است روا نمی‌دارند و با داخل کردن کلمات یا آراء خود در کلمات و آراء رفتگان سبک و فکر آنان را از صورت اصلی بر نمی‌گردانند و آن نفوس را بغیر آنچه بوده‌اند جلوه نمی‌دهند آری اگر اشخاص در قید حیات باشند و به اجازه و رضایت خودشان باشد مانعی ندارد ولی در غیاب یا ممات کسی این عمل برخلاف وجدان و انصاف است:

ثالثاً اینکه در توضیح معضلات متن کتاب به قلیلی از حواشی اکتفا رفته و در مواضع بسیار کمی با تذیل یعنی پاورقی مبهمات مطالب تبیین گشته در صورتیکه بنظر بهتر بود که بیشتر در این کار اهتمام بشود همانا چند علت داشته. اول اینکه اگر نگارنده بنا را بر تفسیر کل لغات و شرح جمیع رموز و اشارات محتویات کتاب می‌نهاد هرآینه فرع بر اصل می‌چربید و مانع از حصول مقصود می‌شد. دوم آنکه شاید این کار برای اندکی از اشخاص لازم و برای کثیری از نفوس زاید می‌بود. سیم اینکه تفصیل بعضی مجملات به آداب کتابت لطمه وارد می‌ساخت مثلاً در بعضی مکاتیب حضرت فاضل قاضی ذکر (شهید معروف) شده و این اشاره به حکایتی است از ملای رومی که در جش در مثنوی نافع و عبرت‌بخش است اما نقلش در این کتاب مخالف سلیقه اولی‌الالباب می‌شد و امثال این چیزها در پاره‌ئی از مواضع دیگر نوشته‌های برخی از صاحبان سرگذشت نیز موجود است.

رابعاً من باب مزید استحضار و زیادتی استبصار قارئین عظام بعض مکاتباتی که درباره مصابیح هدایت بعمل آمده است درج می‌گردد تا چگونگی بسیاری از امور واضح و در آتیه قضاوت محققین دنیای بهائی درباره‌ی این تألیف آسان شود و باید دانست که راجع به این کتاب مکاتیب زیادی به رقم آمده که بعضی را حقیر برای کسب اطلاعات و تحصیل مواد لازمه به احباب نوشته و جواب بیشتر آنها را دریافت داشته‌ام و بعضی هم از طرف احبای الهی درخصوص مسائل مختلفه‌ی کتاب به فانی رسیده که هیچیک بی‌جواب نمانده و الان از هر دو رقم مذکور دویست و بیست و هشت مکتوب مفصل و متوسط در دوسیه مربوطه مضبوط می‌باشد که اگر مرتباً صفحه بندی شود شاید من حیث الحجم از مجموع دو جلد اول و دوم مصابیح کمتر نباشد و پوشیده نیست که این مکاتیب غیر از مواد و مدارکی است که به استناد آنها فصول کتاب تنظیم و تحریر می‌شده است چه آن مدارک اگر نزد حقیر باقی می‌ماند هر آینه به تنهائی کتابخانه‌ی کوچک تشکیل می‌داد بهر صورت از بین مراسلات موجوده علاوه بر آنچه در پرسش و پاسخی بوده که راجع به طبع و نشر آن بعمل آمده است بعضی آنها مشتمل بر نکات انتقادی می‌باشد پاره‌ئی هم کیفیت مساعی مؤلف را در صحت مطالب و مسائل متفرقه‌ی دیگر می‌رساند برخی نیز جنبه‌ی تشویق و تقدیر دارد.

از قسم اول (بغیر از مکاتباتی که با تشکیلات امری در موضوعات انتقادی صورت گرفته و درجش در اینجا لزومی ندارد) فقط سه مکتوب است از افراد احباء که عنقریب هر سه مکتوب با اجوبه‌اش درج می‌شود تا هیچیک از انتقاداتی که تاکنون از جانب احباب بعمل آمده است بی‌جواب نمانده باشد. از قسم دوم بسیار است که فقط دو نامه با جوابش مندرج می‌گردد چه از همین دو مکتوب مقصود یعنی اندازه مجاهدات نویسنده بدست می‌آید.

از قسم سیم هم متعدد است که از آن میان سه مکتوب که علاوه بر شکرانه و تقدیر متضمن نکات مفیده‌ی دیگر نیز هست انتخاب و با جوابهایش در اینجا نوشته خواهد شد و هنگام نقل مکاتیب افراد احباب که برای فانی رسیده القاب و عناوین صدر آن که علت خجالت و انفعال حقیر است همچنین القاب صدر جواب هر یک لاجل اختصار حذف و در هر دو مورد بکلمه (بعد العنوان) اکتفا خواهد گشت و در آخر کار وصیت مؤلف مندرج خواهد گردید.

قسم اول- مکاتیب انتقادی

مکتوب اول

آبادن 13 شهرالکمال 22-105 مرداد 1326 لجنه محترمه ملی نشر آثار امری شهیدالله ارکانه.

پس از تقدیم مراسم ارادت معروض می‌دارد. کتاب مستطاب مصابیح هدایت تالیف فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی که به تصویب آن لجنه محترمه رسیده به عقیده حقیر نشریه‌ئی است بسیار مفید و مغتنم مخصوصاً برای جوانان و مبتدیان در امر حضرت رحمن تجربه‌ئی شخصی این بنده این است که مطالعه‌ئی احوال قدمای امر روح و قوت جدیدی در خوانندگان ایجاد می‌کند که امروز برای همه ما بینهایت مورد لزوم و احتیاج است درضمن مطالعه کتاب به نکته‌ئی برخوردیم که ذکر آن را لازم می‌دانم:

در صفحه 234 جلد اول سطر 15 مذکور است.

ملانصرالله شهید در تمام مدت عمر هفتاد و هشت ساله خود بیک زن اکتفا نمود مثل اینکه در نظر مؤلف و نویسنده‌ئی کتاب اکتفای به یک زن از امور عجیبه‌ئی مهمه است و حال آنکه در بین بهائیان امری عادی و معمولی و فریضه روحانی و دیانتی است به عقیده این بنده اصلاح عبارت فوق بنحویکه رفع سوءتفاهم بشود لازم است ان شاءالله در نسخه‌های آتیه کتاب ملحوظ خواهد شد از این جسارت معذرت می‌خواهم و بانهایت اشتیاق منتظر جلد دوم و سوم این کتاب نفیس هستم. بنده فانی فؤاد اشرف

جواب

خلاصه جوابی که به ایشان داده شده بود این است که آن شهید مجید با اینکه عالمی از علمای دینی اسلام و فاضلی از فضلائی اهل تشیع بوده و به موجب شرع شریف حضرت خیرالانام حق اقدام به اخذ زوجات متعدد داشته و نیز می‌توانسته است هر قدر بخواهد صیغه بگیرد معهداً در تمام مدت عمر دراز که پنجاه و پنج سالش در مسلمانان گذشته است به یک زن اکتفا نموده و این خود نوعی وارسنگی است که قلبی از هم صنفان ایشان به آن نائل گردیده‌اند لهذا درج این قضیه در سرگذشت نافع بنظر آمد.

مکتوب دوم

از قلهک به تبریز 28 اسفند 1331

دوست عزیز روحانی پس از عرض ارادت و تجدید مراتب صمیمیت و تبریک عید سعید نوروز معروض می‌دارد که چندی است ایام را به استراحت برای تقویت مزاج می‌گذرانم در ایام اخیر مکرر در اثر این فرصت سعادت مطالعه و مرور جلد دوم مصابیح هدایت تألیف آن وجود گرامی دست داد در موقع تحریر این سطور کتاب مزبور در مقابلم می‌باشد مطالعه‌ی این کتاب مرا بر آن داشت که اوقات ممتدی را بیاد آن سرور ابرار باشم و از زحماتی که در جمع‌آوری شرح حال چراغهای نورانی که خداوند رحمن فراراه مردم گمراه در محیطهای بس مظلوم و تاریک داشته سپایگذاری نمایم زیرا تدخیر در تألیف و انتشار تذکره حال مردان روحانی قرن اول امر سبب فراموشی بسیاری از وقایع مهم تاریخ حیوة این مردان بزرگوار خواهد گردید و نسل جوان و مردمان آینده بزحمت از خدمات و مشقات گذشتگانی که پس از جانبازان صدر امر سبب انتشار حقایق عالیه‌ی روحانیه گشته‌اند آگاهی خواهند یافت. به حقیقت این اقدام شریف شایسته سپاسگزاری افرادی مانند اینجانب و تقدیر عمومی جامعه می‌باشد. از خداوند بایستی مسئلت نمود که آن جناب و نفوسی که مانند جنابعالی در تهیه و تألیف و تدوین آثار و نوشته‌ها و کتب و مجلات و مقالات همت می‌گمارند بشدیدالقی تائید فرماید و سلامتی و عمر دراز برای اجرای منویات عالیه عطا نماید در ضمن عرض این نامه بخاطر رسید سپاسگزاری خود را با تحریر مطالبی چند که در ضمن مطالعه کتاب در خاطر مانده که بایستی مورد امعان نظر آن حضرت قرارگیرد برشته نگارش آورده و تذکراتی که برای جلوگیری از انتقادات سایرین بنظر می‌رسد معروض دارد لذا بصورت فهرست برخی از آن مطالب در صفحه ضمیمه این عریضه معروف و ان شاءالله در فرصت بیشتری در صورتیکه میل آن جناب باشد باز هم مصدع اوقات شریف خواهم شد. با تقدیم تحیات فائقه و ارادات قلبیه عزت الله ذبیح

صورت ورقه انتقادیه جناب مهندس عزت الله ذبیح که ضمیمه نامه ایشان بود:

صفحه 90 سطر 12 (باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشت ایشان از ان به بعد معلوم نیست) حضرت وجدانی در این سنوات مدت طولانی به سمت تحویلدار و زمانی هم بسمت معاون ناظم مدرسه تربیت بنین طهران مشغول کار بودند و در مواقع بسیار بحرانی بالاخص در دوره‌ی جنگ بین المللی اول 1914-1918 و چند سال بعد آن که در اثر نرسیدن کمک معدودی از بهائیان امریکا که هرکدام بالانفراد قبول پرداخت خرج تحصیل چند نفر از اطفال بی‌بضانت را قبول کرده بودند و ورشکستگی وضع عمومی ایران که وضع مالی مدرسه بسیار بد بود در حفظ و نگهداری مدرسه

خدمات ذیقیمتی انجام دادند و در ایام تعطیل و شبها هم در محافل تبلیغی و تشکیلات امر بالاخص در محفل نورانی (مبلغین) عضویت داشتند شرح مفصل حال ایشان در این مواقع بایستی قطعا اگر خودشان ننوشته باشند از آقای صمیمی و آقایان کیانی تحقیق فرمائید و سوابق مدرسه تربیت و محافل روحانی نیز راهنمایی دقیق خواهد بود. چندی قبل از تعطیل مداس تربیت به تبلیغ و تبشیر و مسافرت به ولایات ایران پرداختند که از آرشیو محفل نورانی و لجنه تبلیغ قطعا جزئیات آن بدست می‌آید. تفصیل قسمت سی ساله اخیر حیوة حضرت وجدانی که ثمره‌ی مجاهدتهای زمانهای اولیه دوره زندگی ایشان است بسیار لازم است.

صفحه 219 از سطر 4 تا سطر 9 (باری میرزا سلیمان جریان مذاکره را به عرض محفل روحانی همدان رسانید و آنها بعد از شور و مصلحت اختیار رد و قبول این کار را به خود ابوالفضائل که در محفل حاضر بود واگذار کردند) چون واقعه بالا از مسائل قبل از صعود جمال قدم جل ذکره الاعظم است محافل روحانی هنوز تاسیس نشده و این جانب آنچه اطلاع دارم تشکیل محافل مقدس روحانی در دوره مرکز عهد و میثاق الهی می‌باشد و حتی لغت محفل روحانی از کلک مقدسش صادر شده است اگر حضرتعالی را غیر از این مدارکی موجود است بسیار خوشوقت می‌شدم که اینجانب را مستحضر می‌فرمودید در غیر اینصورت اقدامی در تصحیح این قسمت مبذول فرمایند.

صفحه 221 موضوع حکومت مؤیدالدوله در خوزستان

آنچه به نظر اینجانب می‌رسد مرحوم مؤیدالدوله بایستی دو مرتبه به حکومت خوزستان منصوب شده باشد و فاصله‌ی در بین باشد و آخرین دفعه بگمان اینجانب در دوره رئیس الوزرائی مرحوم وصوق الدوله در حدود سنوات 1919 یا 1920 میلادی است در صورتیکه تحقیق موضوع بر آن حضرت روشن خواهد شد گویا در فاصله دو حکومت یا ایالت حضرت مؤیدالدوله شغل‌های دیگری داشته است.

صفحه 283 (خلاصه حضرت ابوالفضائل در سنه 1318 قمری مطابق 1900 میلادی از مصر به اروپا رفت و پس از اقامت چند ماهی در پاریس حسب الامر به امریکا توجه فرموده در بیلاق (گرین عکا) که محل اجتماع رجال مهم مغرب زمین است...) در این موضوع نظر به اهمیت تاریخی مسافرت حضرت ابوالفضائل بنظر اینجانب شایسته است شرح و تفصیل بیشتری داده شود و موضوع نفوذ امر در امریکا و رفتن خیرالله افندی و مشکلاتی که در اثر خودخواهی و تعصّی او بوجود آمد

و حضرت مولی الوری ارواحنا فداه ابتدا حضرت ابوالفضائل را به اتفاق جناب لسان حضور (آقای وحید) برای مترجمی مخصوصاً مأمور امریکا فرمودند و سپس آقای علیقلیخان کلانتر (اشتعال کلانتر) بعداً نبیل الدوله لقب گرفتند بسمت مترجمی مأمور گردید و حضرت ابوالفضائل مدت سه سینه در آن کشور در شهرهای مختلف تشریف داشتند با مدارک به این فصل در چاپهای بعد اضافه شود و اقدامات بسیار دقیق و محکمی را که حضرت ابوالفضائل در بذرافشانی و آبیاری امر مقدس در امریکا نموده‌اند جزء وقایع بسیار مهم تاریخی ذکر و بیا گردد در موقعی که تصمیم شریف بر این قرارگیرد اینجانب را آنچه بنظرش می‌رسد در صورتیکه میل حضرتعالی باشد معروض خواهد داشت.

در شرح حال حضرت مصباح.

1- مدرسه تربیت قبل از حضرت مصباح هم مرتب بود مخصوصاً در دوره ریاست مرحوم دکتر علاءالله خان بخشایش و نظامت میرزا فرج الله خان پیرزاده که بالاخص بواسطه مرحوم میرزا فرج الله خان پیرزاده مدرسه تربیت درخشانترین دوره‌های خود را طی کرده و دارای کلاسهای بیشتری بود صعود مرحوم پیرزاده ضایعه جبران ناپذیری برای مدرسه تربیت و معارف ایران بود چنانکه گویند حکیم اعظم مدیر کل معارف و علوم وقت گفته بود با فوت پیرزاده کمر معارف ایران شکست پس از آن نظامت به شخصی بنام میرزا فتح الله خان سپرده شد که گویا بهائی نبود یا فقط محب بود و بعد هم بحران جنگ مدرسه را به حالت بسیار ناگواری از حیث وضع مالی انداخت و کلاسهای مدرسه که در زمان آقای پیرزاده ابتدائی چهار متوسطه کامل بود و عده محصل هم اش ششصد متجاوز بود به شش سال ابتدائی و اول متوسطه با وضع بحران آمیزی تبدیل شد بعد از این موضع است که جناب مصباح که تا آنوقت جزو معلمین مدرسه بوده و ادبیات و فرانسه تدریس می‌فرمودند به مدیریت مدرسه منصوب شدند و مدرسه مجدد تا سه سال متوسطه کلاس پیدا کرد و نواقص آن رفع شد تا در زمان وزارت جناب آقای علی اصغر حکمت به امر دولت وقت بسته شد..... و بنده مناسب می‌دانم که نام مخالفین امر هم با عناوین معمولی اجتماعی ذکر شود با روح ادبیات بهائی مبیانتی نخواهد داشت.

تاریخ حیوه حضرت مصباح.

موضوع ازدواج و اولاد حضرت مصباح چنانکه مستحضرید آن حضرت علاوه بر سه پسر دو دختر هم دارند که آن دو دختر یکی خانم آقای سرتیپ بهاءالدین خان علانی و دیگری قریه جناب آقای مهندس عهدیه است و در مراتب ایمان و خدمت صبایای حضرت مصباح هم کم از پسران نیستند و هریک دارای معلومات و معارف مادی و امری می‌باشند. در طبع دوم از ذکر صبایای آن وجود مقدس هم ذکری بفرمائید که در ادای حق تحریر تذکره حال آن دانشمند بزرگوار لطف کامل مبذول شده باشد بالاخص اقدس خانم عهدیه تمام ایام آخر حیوة با حضرت مصباح بود و در تحریر یادداشتها و اشعار و کتب ایشان سهم بسزائی داشته‌اند. موضوعی که در شرح حیوة جناب مصباح قابل توجه است مدیریت سه دوره مدرسه تابستانه در حاجی‌آباد بود و مدرسه مزبور از طرف هیکل مبارک مورد عنایت لانهایه قرارگرفت و حضرت مصباح در اداره و تعلیم عموم احبا و جوانان با پیری و ضعف جدیت و افری مبذول می‌فرمودند. در خاتمه این یادداشتها از جسارت خود معذرت طلبیده و عفو و بخشایش طلب می‌نمایم.

تبصره- نظر به اینکه به فرموده مبارک مدارس تابستانه پایه دارالعلمها و دارالفنونهای آتیه دنیاست و مدرسه تابستانه ملی در حاجی آباد اولین تأسیس در ایران بود که متأسفانه در سنه 1321 به بعد به آن طرز تعقیب نشد لذا توجه بدین موضوع معروض گردید مقصود این است که مدرسه تربیت همواره دارای کلاس‌بندی مرتب و پرگرام وزارت معارف بدقت اجرا می‌شده و در زمان مرحوم پیرزاده همیشه در امتحانات معارف اول شاگرد تمام مدارس طهران از مدرسه تربیت بود ولی بعد این امتیاز را از دست داد و فقط مدرسه تربیت بنات تا سالهای آخر دارای این امتیاز بود. انتهی

جواب

از تبریز به طهران 14 فروردین 1332

بعد العنوان

مرقومه شریفه مورخ به تاریخ 28 اسفند 1331 اخیراً زیارت و از مراتب التفات و مراحم آن وحود مسعود استحضار و امتنان حاصل گشت از ساحت اقدس مولای عزیز مسئلت چنان است که اگر ضعیفی در مزاج آن حضرت باقی مانده باشد برطرف و صحت و نشاط جانشین آن گردد. آنچه درباره جلد دوم مصابیح هدایت مرقوم فرموده بودید به کمال دقت مطالعه گشت من بعد نیز هرچه به نظر

شریف در این باره بیاید و بنگارید مورد امعان نظر قرار خواهد گرفت بلکه علت مزید تشکر هم خواهد گردید. اینک نظر خویش را درباره مواد مندرجه در نامه گرامی بعرض آن جناب می‌رساند:

1- (صفحه 90 سطر 12) در خصوص بقیه سرگذشت حضرت وجدانی هنگام تحریر تاریخچه ایشان بیش از چهار ماه کوشش بعمل آمد که شاید بوسیله حضرت صمیمی که خود مستقیماً با ایشان مربوط بودم و یا بوسیله جناب کیانی که جوان مهذب آقای شهاب‌الدین زهرائی رانزدشان می‌فرستادم تتمه تاریخ ایشان بدست آید متأسفانه امکان نیافت و معطل گذاردن کتاب هم بیش از آن جایز نبود ولی بعدها بقیه تاریخچه آن بزرگوار پیدا شد و الآن نزد فدوی موجود است و در موقع خود بر تاریخچه حضرت وجدانی افزوده خواهد شد.

2- صفحه 219 از سطر 4 تا سطر 9: راجع به اینکه میرزا سلیمان جریان مذاکره را بعرض محفل روحانی همدان رسانیده و حال آنکه محفل روحانی هنوز تاسیس نشده بوده است الخ.

سرگذشت همدان و کرمانشاه حضرت ابوالفضائل به تمامها منقول است از اقوال جناب حاجی یوحنا حافظی همدانی و ایشان مطالب را در دفترچه‌ئی یادداشت کرده بودند بنده هم به کمال دقت ثانیاً جوهر مطالب ایشان را پس از استماع یادداشت می‌نمودم و بعد با انشای خود به رشته‌ی تحریر می‌کشیدم و بعید به نظر می‌رسید که ایشان در اقوال خود اشتباه نمایند معهذا تذکر سرکار مهم و مقتضی تدقیق می‌باشد و چون در تبریز وسیله تحقیق مفقود است هرگاه آن حضرت قبول زحمت فرموده بدوا از شخص حاجی یوحنا که مقیم طهران می‌باشند در این خصوص توضیح بخواهید و در صورت لزوم از سایر مطلعین احبای همدان نیز استفسار بفرمائید و نتیجه را به فدوی مرقوم فرمائید نهایت لطف و مرحمت است.

3- (صفحه 221) موضوع حکومت مؤیدالدوله الخ.

مختصر مطلبی که در این باره نوشته شده طرد اللباب و نظر بارتباطش با تاریخ حضرت ابوالفضائل است لهذا تفصیل بیشتر درباره‌ی مؤیدالدوله لزومی ندارد.

4- (صفحه 283) راجع به مسافرت حضرت ابوالفضائل به امریکا که مرقوم داشته‌اید ابتدا حضرت مولی‌الوری ایشان را به اتفاق جناب لسان حضور به امریکا فرستادند و بعد نبیل الدوله را برای مترجمی مامور فرمودند الخ.

بنده تاریخ لسان حضور را از خودشان تحقیق کرده و نوشته‌ام ایشان به تنهایی و بالاستقلال بقصد نشر نفعات به امریکا رفته‌اند و خط سیر و تاریخ حرکتشان هم با جناب ابوالفضائل فرق داشته است خود ایشان هم فعلاً در طهران می‌باشند و ممکن است تحقیق بفرمائید اما اینکه مرقوم فرموده‌اید چون سفر امریکای حضرت ابوالفضائل اهمیت تاریخی داشته شایسته بود که مفصلتر نوشته شود و از خرابکاریهای خیرالله افندی هم ذکری بشود.

صحیح است لکن بدو نظر بنده از شرح مفصلتر معذور بودم یکی اینکه تحصیل مدارک صحیح در این باره معسور بلکه در شرایط فعلی غیرمقدور بود دیگر آنکه تفصیل این امور بطور مستوفی خصوصاً وقایع مثل حضرت ابوالفضائل شخصی که تمام مسافرتها و گفتگوهایش مهم و تاریخی است در یک کتاب حجیم هم نمی‌گنجد و حال آنکه در مصابیح هدایت برای هر کدام از صاحبان ترجمه بیش از یکصد الی یکصد و بیست صفحه معمولی نمی‌توان اختصاص داد و این اندازه برای مقصودی که در مقدمه جلد اول ذکر شده کفایت می‌نماید بدیهی است در شان این قبیل نفوس در آتیه بوسیله مورخین و محققین دیگر تاریخهای بسیار مفصل نوشته خواهد شد اما واضح است که آنچه فعلاً در مصابیح درج می‌گردد ولو مختصر است باید کاملاً صحیح عاری از خطا باشد لهذا سزوار است که آن حضرت و سایر دوستان فقط از لحاظ صحت و سقم (نه از نظر اجمال و تفصیل) قضاوت فرمایند.

5- راجع بشرح احوال حضرت مصباح- در خصوص مدیریت و معلمی ایشان هر چه نوشته شده بی‌کم و زیاد اخذ از فرمایشات جناب دکتر مصباح است لهذا در این خصوص اگر فرصت یافته با ایشان مذاکره و نتیجه مذاکرات خود را در تصحیح آنچه در کتاب درج شده مرقوم دارید بر تاریخچه حضرت مصباح افزوده خواهد شد اما راجع به عدد اولاد ایشان نیز اطلاعاتی که در مرقومه شریفه به بنده داده‌اید ذیقیمت است و تمان آنچه بر تاریخ ایشان و حضرت وجدانی باید اضافه شود اگر موقع طبع ثانی زنده بودم به متن سرگذشت آن دو وجود مبارک می‌افزایم والا پاره‌ئی از نواقص تاریخ را مربوط بهر که باشد و همچنین انتقادات اشخاص را در جزوه مخصوصی انشاءالله نوشته بجا خواهم گذاشت بهر صورت آنچه سرکار در این خصوص بنگارید یا علاقمندان دیگر اظهار فرمایند بنظر احترام نگریسته خواهد شد و به آنچه لازمه اقدام است قیام خواهد گشت. ایام سعادت و سلامت مستدام.

عزیزالله سلیمان

نامه ثانی به آقای مهندس عزت الله ذبیح:

از تبریز به طهران- به تاریخ 1332/9/17

بعد العنوان

روحی فداک در چهاردهم فروردین هذه السنه نامه‌ئی در جواب رقیمه شریفه 28 اسفند ماه 1331 آن حضرت نگاشته منتظر بودم که بزیارت پاسخ آن نایل شوم و بر اثر تحقیقات سرکار معلوم شود که چنانچه جناب حاجی یوحنا حافظی بیان کرده‌اند آیا در زمان حضرت ابوالفضائل محفل روحانی در همدان موجود بوده یا نه ایضاً انتظار می‌رفت که راجع به مصابیح هدایت اگر انتقادی داشته باشید مرقوم دارید لکن دیگر خطی و خبری از آن وجود محترم نرسید بهر صورت غرض اصلی از نگارش این مکتوب آنکه فدوی مدتهاست می‌خواهم از نسوان خدمتگذار بهائی یعنی کسانی که در ترویج دین الله اهتمامی کرده و یا از معارف امری دارنده حظی وافر برده‌اند اگر کسی پیدا شود سرگذشتش را در مصابیح هدایت بگنجانم تا اینکه حق حضرات اماءالرحمن نیز در این کتاب بقدر امکان ادا شده باشد لکن از مؤمنات درگذشته تا بحال خانمی که تاریخش قابل درج در چنین کتابی باشد نیافته‌ام الا النفس المطمئنة التي رجعت الى ربها راضية مرضية یعنی ملیحه خانم همشویه آن وجود گرامی چه در چند ماهی که در کلاس عالی تبلیغ لسان انگلیسی تدریس می‌نمودند ایشان را من حیث العلم و الاخلاق لایق یافتم لهذا از آن حضرت خواهمندم ترجمه احوال آن متصاعده‌ی الی الله را مشروحاً از حسب و نسب و سنه ولادت و سرگذشت طفولیت و مدت تحصیل و درجه تحصیلات و اسامی اساتید و حوادث برجسته زندگانی و کیفیت خدمات و مسافرت‌های دوره حیات و اگر داشته باشند آثار قلمی یا یادگارهای شیرینی از گفتار و کردار که فایده ادبی یا اخلاقی از آن توان برد تهیه و برای بنده ارسال فرمائید و بدیهی است که این سرگذشت باید از هر جهت صحیح و کاملاً طرف اعتماد و به کلی خالی از مبالغه و با یک قطعه عکس بسیار خوب همراه و هرچه مفصلتر باشد بهتر است زیرا از مواد تاریخی فراوان می‌توان تاریخچه دلچسب و سودمند فراهم آورد و این مطلب من باب تذکر نوشته شد وگرنه این مسائل بر امثال آن شخص شخیص پوشیده نیست..... ارادتمند – عزیزالل سلیمانی

چون جواب این نامه هم از جناب ذبیح نرسید لذا درباره انتقادات ایشان مطالب ذیل اضافه می‌شود:

مطلب اول- در نامه خود قول داده بودم که بقیه سرگذشت جناب وجدانی را بر شرح احوال ایشان بیفزایم حال معروض می‌دارم که این عمل در نشر ثانی جلد دوم کتاب صورت گرفت.

مطلب دوم- چون به یقین معلوم نشد که آیا در زمان جمال قدم در همدان هنگام ورود ابوالفضائل محفل روحانی وجود داشته است یا نه گمان می‌رود مقصود جناب حاجی یوحنا حافظی از کلمه محفل روحانی عبارت از مجلس احباب بوده باشد نه محفل رسمی انتخاب شده زیرا تا قبل از دوره حضرت ولی امر الله احباب الهی هر اجتماعی را که جنبه امری داشت محفل می‌نامیدند مثل محفل تبلیغ و محفل خیریه و محفل اصلاح و محفل عمومی بعید نیست که در همدان هم در آن زمان محفل عمومی یا محفل آیات خوانی را محفل روحانی می‌نامیده باشند لذا در نشر ثانی جلد دوم مصابیح هدایت کلمه محفل روحانی حذف و بجایش جمله مناسب دیگری گذارده شد.

مطلب سوم- راجع به شرح احوال حضرت مصباح اولاً آنچه در باره معلمی و مدیریت ایشان نوشته شده صحیح بوده زیرا شنیده شد که جناب مهندس ذبیح بعد از دریافت نامه حقیر که در جواب خط ایشان نوشته شده بود در طهران بجناب دکتر مصباح مراجعه و در این خصوص مذاکره و بالاخره جناب دکتر ایشان را بصحت مندرجات مصابیح هدایت قانع کرده بودند بعلاوه جناب ذبیح خود هم منکر زحمات جناب مصباح نشده بل تصریح کرده‌اند که ایشان مدرسه را بعد از تنزل دوباره ترقی داده‌اند منتهی نوشته‌اند که آقایان بخشایش و پیرزاده نیز قبل از مصباح خدمات نمایانی انجام داده‌اند بسیار خوب جدیتهای آن دو مرد محترم بجای خود محفوظ ولی منافاتی با فعالیت‌های جناب مصباح ندارد و معلوم است که در مصابیح هدایت تاریخچه جناب مصباح مندرج است نه تاریخ مدرسه تربیت تا نویسنده ملزم به ذکر جمیع کارگردانان آن باشد ثانیاً ذکر دختران مصباح هر چند از لحاظ ضبط در تاریخ مفید است ولی بطور کلی درج نام بازماندگان رجال امر در این کتاب منظور اصلی نیست حتی ذکر پسران مصباح هم برای نشان دادن هنر اولادپروری خود ایشان بوده نه بیان اسامی و عده اولاد ایشان در تاریخچه سایرین هم چندان توجهی به افراد عائله نشده چرا که این مسئله ارزش تلاش تحقق نزد مؤلف حقیر نداشته بعلمت اینکه از فرزندان بزرگان هر که خود هم بزرگ باشد البته جای خویش را مانند روح الله پسر حضرت ورقای شهید مستقلاً در تاریخ بازخواهد کرد مع هذا در نشر ثانی جلد دوم مصابیح هدایت بر سه پسر جناب مصباح دو دختر هم افزوده گشت همچنین شماره

تألیفات ایشان که در نشر اول ذکر نشده در نشر ثانی تا آنجائی که بر نگارنده معلوم گردیده است اضافه شد.

مطلب چهارم- راجع به این است که انساب چنان بوده است که نام مخالفین امر هم در کتاب با عناوین اجتماعی آنان ذکر شود تا با ادبیات بهائی سازگارتر باشد در جواب معروض می‌دارم که درج اسم امثال آقای علی اصغر حکمت بی‌قید عنوان لاجل توهین و تحیر نبوده به دلیل اینکه درباره دیگران هم اعم از مؤمنین و معرضین همین عمل معمول گردیده زیرا در تواریخ و تذکره‌ها و تراجم احوال که نام بسیاری از رجال به میان می‌آید اسامی اعظم زمان از قبیل شاه و وزیر و امیر با عناوینی که در مخاطبات و مکاتبات قید می‌شود از قبیل اعلیحضرت قدر قدرت و حضرت اشرف و حضرت اجل مذکور نمی‌گردد بلکه غالباً بهمان نام مادری و احیاناً با ذکر سمت اکتفا می‌شود. در مصابیح هدایت نیز همین روش در پیش گرفته شده حتی اسامی بزرگان امر نیز که قهرمانان کتاب و درخور هرگونه ستایش و تکریمی هستند غالباً بسادگی و بی‌قید لقب و عنوان مذکور گردیده است.

مکتوب سیم

قسمتی از نامه مورخ 1332/11/9 جناب آقای سرور الله فوزی:

راجع به کتاب مصابیح هدایت عموماً و جلد سیم آن خصوصاً تعری و تمجید زیادی از قارئین مختلف شنیده‌ام و البته شاید اطلاع دارید که بعضی از قسمتهای جلد اول جزو برنامه کلاسهای عالی درس اخلاق گردیده است ولی راجع به جلد سیم یکی دو نکته انتقادی هم بگویم رسید که برای مزید استحضار شما معروض می‌دارم:

یکی اینکه ذکر بعضی نکات از زندگی شخصی مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی (موضوع حمام) را بعضی از قارئین شایسته ندانسته‌اند موضوع دیگر اینکه یک نفر از قارئین می‌گفت شرح حال مرحوم آقا میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی از صد صفحه تجاوز نموده و جزئیات زیادی از زندگی و مسافرتهايش نوشته شده که مفید فایده‌ئی نیست اگر شرح احوال این نفوس قدری مختصرتر نوشته شود بطوریکه جزئیات غیرمهمه از شرح زندگی شخصیشان حذف شود خدمات امری ایشان برجسته‌تر و نمایان‌تر خواهد شد. انتهی

در جواب راجع به انتقاد اول بعرض احباب می‌رسانم که رجال مصابیح هدایت تماما بشرند هیچیک مبرا از نقیصه نیستند و بیک از فرایض تاریخ نویس این است که همچنانکه مناقب اشخاص را شرح می‌دهد از ذکر معایبشان نیز خودداری نکند و الا هیچکدام چنانکه بوده‌اند معرفی نمی‌شوند چه که نویسندگی شباهت به نگارندگی دارد پس چون بر نقاش واجب است که در ترسیم نقش زیباییها و زشتها و روشنیها و تاریکیها را بدرستی رسم نماید تا صورت مرسومه با صاحب آن صورت مطابقت کند ترجمان احوال نیز باید فضایل اخلاق و جلال افعال همچنین نقایص اوصاف صاحبان ترجمه را بنویسد وگرنه آن شخص چنانکه هست معرفی نمی‌گردد لذا چند نفر از دوستان هر قدر کوشیدند بنده را قانع کنند که بذکر حسنات و خدمات اکابر امر اکتفا کنم و از نوشتن نقاط ضعفشان منرف گرم موفق نشدند زیرا شایسته نبود رجالی آراسته به مصنوعات فکری خود در کتاب بگنجانم و فرشته‌هایی ساختگی بجامعه تحویل بدهم از حسن اتفاق اکثر خوانندگان کتاب همچنین اعضای لجنه نشریات (تصویب تالیفات امری) با نظر حقیر موافق بودند و اگر نه چنین بود البته ترک تالیف را بر درج یا حذف مطالبی که جمال حقیقت را لکه‌دار می‌کند ترجیح می‌دادم و باید ناگفته نماند که در این مقام مراد از معایب و نقائص عبارت از اخلاق نالایقه و اعمال ناشایسته از قبیل اتصاف بخودپسندی و تکبر و ارتکاب مخازی افعال یا کذابی و فتنه‌انگیزی و حیف و میل مال مردم و سایر کبایر ذنوب و قبایح آثام نیست چه دارندگان چنین صفاتی مادام که به اصلاح خود موفق نشده باشند و در اوصاف و افعال نیز مانند ایمان و اعتقاد امرشان بحسن خاتمه نینجامیده باشد نمی‌توان آنها را در مشار بزرگان آورد و سرگذشتشان را در عداد رجال تاریخی در چنین کتابی ثبت کرد بلکه مقصود عیوب جزئیة از قبیل تنگ حوصلگی و بی‌مبالاتی در پاره‌ئی از آداب و بعبارت دیگر ترک اولی در بعضی از حرکات و سکنات می‌باشد که البته ذکر این قبیل چیزها لازم است از قضا مورخین نامی سابق نیز همین شیوه را از شروط تاریخ نویسی شمرده‌اند مثلا میرخوند بلخی در دیباچه ثانی کتاب مشهور (روضه‌الصفاء) چنین می‌نویسد:

(شرط دوم آنکه باید مورخ هرچه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالاترا در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان و اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل یکفیه الاشاره) انتھی

و راجع به انتقاد دوم معروض می‌دارم که اولاً به مقدمه جلد اول مصابیح رجوع فرمایند تا معلوم شود به چه مناسبت حقیر بذکر جزئیات پرداخته‌ام ثانیاً پاره‌ئی از جزئیات اگر فایده عرفانی را فی‌المثل فاقد باشد فایده تاریخی را واجد است علی‌الخصوص که احوال روحی نفوس که فایده بزرگ دانستن آن بر احدی از اهل تحقیق پوشیده نیست فقط از ذکر جزئیات رفتار و گفتارشان بدست می‌آید مثلاً تراجم احوال میرزا یوسفخان وجدانی در جلد دوم و ناظم الحکمای علانی در جلد سیم و نبیل زاده در جلد چهارم و میرزا احیدر علی اسکویی در جلد پنجم و علوی خراسانی در جلد ششم و رمضانعلی بقائی در جلد هفتم و حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی در جلد هشتم و اشراق خاوری در جلد نهم نه تنها اوصاف ایمانی و خدمات روحانی و فراز و نشیب حیات جسمانی خود آن نفوس محترمه را مجسم می‌نماید بلکه اوضاع و اطوار واقوال و افعال و کیفیت تفکر معاصرین آنها از حاکم و رعیت و عامی و تاجر و کاسب و غنی و فقیر و مرد و زن را نیز مصور می‌سازد چنانکه فی‌المثل هرکه سرگذشت شیدانشیدی را بخواند به اوضاع آن روزی مردمان یزد و کرمان و احوال روحی کل طبقات آن زمان پی می‌برد در صورتیکه اگر این چیزها در کتاب ضبط نشود صد سال دیگر که تحولات تدریجی زمانه کلیه شئون ماضیه را بصورت دیگر درآورد احدی را به تفصیل احوال گذشته دسترس نخواهد بود و هیچکس کمابینگی پی نخواهد برد که این نفوس مبارکه با چه سنخ اشخاصی سروار داشته و با چه مشکلاتی مواجه بوده‌اند و شاید محققین آینده با صرف اوقات طولانی و خرج مبالغ سنگین به عشر وقایعی که اکنون به نظر معدودی از قارئین این کتاب زائد به نظر می‌رسد صحیحاً دست نیابند و این به قطع نظر از آن است که ذکر همین تفصیل به مطالب چاشنی می‌بخشد و سرگذشت را شیرین و خواندنی می‌کند. ثالثاً اگر بعضی را سلیقه این است که شرح احوال رجال مصابیح مختصر باشد بعض دیگر که عددشان باضعاف مضاعف بیش است بلکه آن دو گروه من حیث العدد با یکدیگر فرق فاحش دارند دوست می‌دارند که ازین هم مفصلتر باشد من جمله مکتوب جناب ذبیح را که خواهان شرح بیشتری بودند ملاحظه فرمودید و نیز تنی از یاران در مکتوب تقدیرآمیز خود چنین نوشته است:

(صحیح است که منحصر به مبلغین امرالله است ولی درحقیقت یک تاریخ امری جامعی است که جزئیات حوادث را نشان می‌دهد) انتهی.

قسم دوم- مکاتبات راجعه به چگونگی تالیف و مسائل متفرقه

مکتوب اول

از محفل مقدس ملی به تاریخ 9 شهرالمشیه 111 مطابق 13 مهرماه 1333 نمره 5306

ناشر نفحات الله جناب عزیزالله سلیمانی علیه بهاءالله.

جناب شرح حال ابوی بزرگوار خود متصاعد الی الله جناب..... را مرقوم و تقاضا نموده‌اند در یکی از مجلدات مصابیح هدایت درج شود شرح حال مذکور به ضمیمه ارسال می‌شود تا هرطور صلاح و مقتضی بدانند مورد استفاده قرار بدهند.

بدیهی است درج مقاله مزبوره در کتاب مصابیح هدایت همانطور که نسبت به سایر مقالات عمل شده موکول به تصویب لجه ملی نشریات امری و تائید این محفل خواهد بود متمنی است از وصول مقاله این محفل را مستحضر فرمایند. مزید تائیدتان را سائلیم- به جای منشی محفل کاظم کاظمزاده

جواب

از تبریز به طهران به تاریخ 1333/8/10

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه. رقیمه کریمه 1333/7/13 5306 آن محلف مقدس به انضمام تاریخچه مرحوم واصل و به دقت مطالعه گردید اینک خاضعانه بعرض می‌رساند که چون حقیر درک خدمت جناب را نکرده بودم تا به اوصاف علمی و مزایای اخلاقی و خدمات تبلیغی ایشان شخصاً پی برده باشم و این چهار صفحه ارسالی بقلم فرزندشان هم معلوماتی در این زمینه بدست نمی‌دهد لازم دانستم اولاً از آن محفل مقدس سؤال کنم که آیا ایشان از نفوسی هستند که بتوان تاریخشان را در این کتاب درج کرد یا نه چه مصابیح هدایت مخصوص دو طبقه از نفوس است یکی مبلغین اعم از اینکه عالم باشند یا عامی. دیگر علمای دینی بهائی خواه رسماً به تبلیغ قیام کرده باشند و خواه نه و باقی طبقات ول در شئون دیگر صاحب مراتب شامخه و شخصیت عظیمه باشند درج سرگذشتشان در این کتاب محل ندارد بل چنانکه درصدر تاریخچه حضرت صدرالصدر که در اول جلد پنجم مصابیح درج شده بعرض احباب رسانده‌ام برای هر یک از طبقات ممتازه دیگر که در امر منزلتی و در جامعه اهمیتی داشته‌اند شایسته است کتب جداگانه در شرح خدماتشان تدوین گردد و یقیناً به همت نویسندگان بهائی در آتیه این کار صورت خواهد گرفت

ولی بنده را عمر و مجال این کار نیست. ثانیاً اگر آن هیئت مجلله بعد از این توضیح تشخیص دادند که درج تاریخ جناب در مصابیح صلاحیت دارد شایسته است مواد و مصالح کامل و مفصل با اسناد و شواهد معتبر در دست باشد تا این عبد بتواند با یقین قطعی بصحت مدارک تاریخ ایشان را بنگارد زیرا بنده در نگارش ترجمه‌ی احوال نفوس هرگز تنها به گفتار اقارب خودشان اکتفا نکرده و به اظهارات خویشاوندان صاحبان ترجمه حتی به آثاریکه خودشان در سرگذشت خویش به یادگار گذارده‌اند تا از جانب مطلعین بیطرف دیگر تائید و تعدیل نشده بوده سندیت نداده و نخواهم داد و عندالاحباب و لدی الوجدان در این احتیاط امانتکارانه معذور هم می‌باشم ولی وقتی محقق شد که فلانی چنین خدمتی کرده یا چنان مطلبی اظهار داشته آنگاه نوشته شده است ولو در زمان یا مکان وقوع اختلاف بوده است چه در این قبیل موارد کافی است که فلان فداکاری یا شیرین‌مقالی از فلان نفس صادر شده باشد خواه قبل از کار دیگر و خواه بعد از آن خواه در سفر اولی که بفلان شهر کرده و خواه در سفرهای بعدی زیرا وقوعش در قبل یا بعد از اهمیت قضیه نمی‌کاهد و حال آنکه سعی شده است حتی الامکان زمان و مکان قضیه هم صحیحاً نوشته شود.

ثالثاً مقصد اولی و اصلی از تالیف این کتاب تجسم خدمات و فداکاریها و محاسن اصوار و لطایف گفتار بزرگان است و این حاصل نمی‌شود مگر بذكر جزئیات اقوال و افعال آنها بدون مسامحه و مبالغه چه مثلاً اگر مجملاً نوشته شود فلانی در فلانجا خدمات گرانبها انجام داد و در مواقع سختی شهامت داشت ولی به تفصیل ذکر نشود که خدمتش از چه قبیل یا سختی‌هایش کدام و شهامتش به چه صورت بوده نه معیار ایمانش معلوم خواهد شد و نه مقدار خدمتش لهذا درنگاشتن چیزی که هدفش مصور ساختن مناقب نفوس است مصالح کافی لازم است پس در صورتیکه درج سرگذشت جناب در کتاب صلاح باشد مستدعی است به فرزندشان بفرمایند از منابع صحیح با شواهد و اسناد آشکار تا ممکن است مصالح وافر جمع‌آوری نموده با خط خوانا بدون اینکه مقید بحسن انشاء و تنظیم آن باشند برای حقیر ارسال دارند تا فانی از آن مدارک و اسناد مطالب لازم را استخراج کرده به سبک و شیوه‌ئی که خود دارم و فقط همان شیوه را در این تألیف مستحسن می‌شمارم ترجمه احوال ابوی ایشان را تنظیم و انشاء کنم در شرح احوال باقی بزرگان هم همین عمل معمول شده و اگر گاهی عین عبارت صاحبان ترجمه یا دیگران در تاریخچه کسی نقل گشته من باب ارائه نمونه انشاء یا مقصد معین دیگری بوده است که می‌توان بفرست آن را دریافت.

زادکم الله تائیدا و توفیقاً- عزیزالله سلیمانی

مکتوب دویم

از بابل به طهران به تاریخ 1332/3/22

بعد العنوان

روحی لمحبتک و قیامک الفدا در مدت توقف طهران و مصاحبت با آن یار دیرین که نهایت اشتیاق را داشتم موجب مسرت خاطر حزین گردید که فراموش نخواهم نمود ضمناً مذاکره شد که شرح زندگان پرمشقت والد مرحوم جناب بصرار تهیه و تحریر نموده و بوسیله حضرت آقای کاظم کاظمزاده ارسال شود حال تلوا تقدیم گردید که در مجلد مصابیح هدایت درج فرمایند عکس جناب بصرار و بعضی از اشعار ایشان نیز در آتیه ارسال خواهد شد متمنی است وصول جزوه را اشعار فرمایند

فانی- دکتر فروغ بصراری

صفحات 601 و 602 چاپ نشده است

6- رباعی (طفلی براه حق سروجان را نثار کرد) را مرقوم رفته است که جناب هدی سروده‌اند در صورتیکه جناب آقا سیداسدالله قمی می‌گفتند من سروده‌ام و در بیت دومش (حیرت) را که تخلص ایشان بوده گنجانده‌اند و قدری با شعری که در این تاریخچه است فرق دارد اگر غیر از این است به استناد مدرک مرقوم فرمائید.

7- در مطلع یکی از اشعار جناب بصرار این مصراع درج شده (بیار ای ساقیا آن می‌که باز این چرخ دون‌پرور) خواهشمند است مراجعه به اصل نموده ملاحظه فرمائید که آیا چنین است یا بغلط استنساخ گشته چه این مصراع به شعر شاعر زبردست نمی‌ماند بدلیل اینکه کلمه (ساقیا) معنایش ای ساقی است در این صورت کلمه ای زاید است و ممکن بود چنین باشد (بیاور ساقیا آن می‌که باز این چرخ دون‌پرور) باری مقصود مراجعه به اصل شعر است که شاید طور دیگر گفته شده باشد والا نباید اگر همینطور است تغییر داد چه که تغییر کلمات اشخاص عبارت از وانمود کردن شخصیت آنان است بغیر آنچه بوده‌اند و این در مورد تاریخ از خیانت‌های فاحش است و چنانکه بر ضمیر منیر آن جناب پوشیده نیست این عمل ناستوده مخصوص به بعض مردمان جاهل و مغرور است بهر صورت بنده

برای احتراز از این فعل ناروا هرگاه لازم شد که درجائی از کتاب خود عبارت کسی را درج کنم در آن هیچ تصرفی نمی‌کنم ولو ناقص و مغلوط باشد.

8- مرقوم فرموده‌اید (اگر بخواهم جزئیات وقایع و حوادث مدت توقف در ارض اقدس هنگام تشریف بعرض برسانیم سخن به اطناب انجامد بنده عرض می‌کنم در این موارد بهتر که سخن طولانی شود زیرا مزه تاریخ و حالات سرگذشت‌های امری در همین جزئیات است لهذا بسیار بجا است که آن جزئیات را مرقوم و ارسال فرمائید.

9- راجع بالوار بهائی ساکن بابل خواهشمند است تاریخ ورود و سکونت و علت مهاجرتشان را به آنجا اگر ممکن باشد مرقوم فرمائید.

10- مرقوم شده که در رشت به وسیله جناب بصرار چند نفر از کشیشان مسیحی هم ایمان آوردند خواهشمند است مرقوم فرمائید نام و هویتشان چیست زیرا کشیشی که بهائی شده باشد از بزرگان امر محسوب می‌گردد و باید البته نام و اگر معلوم باشد سرگذشتش در مصابیح هدایت درج شود.

11- ذکر شده است که جناب بصرار بعد از صعود والده سرکار به امر حضرت عبدالبهاء مامور مازندران شدند و با عائله حرکت به ساری نمودند نفهمیدم بعد از فوت آن محترمه عیال دیگر اختیار کرده‌اند یا نه.

12- راجع به ایمان جناب میرزا محمد پرتوی که مرقوم می‌فرمائید در ساری مؤمن شده‌اند بنده در نظر دارم که خود می‌فرمودند در طهران ایمان آورده‌اند و مخصوصا از حسن پذیرائی جناب امین امین که در منزل ایشان با مبلغ آنجا مذاکره بعمل می‌آمده تمجید می‌کردند حال اگر بشرحی است که مرقوم فرموده‌اید برای رفع اختلاف و شبهه مدرک لازم است.

13- مرقوم رفته است که در منظومه اشاره بنزول قهر و سخط الهی و مرگ یحیای بی‌حیا در مصر است توضیح فرمائید که مقصود کدام یحیی است.

14- از رویای خود در موقع امتحان چیزی مرقوم نفرموده بودید در صورتیکه بنده شرح تفصیلی آن را طالبم به اضافه‌ی مختصری از تاریخچه حیات خودتان.

باری مستدعی است توضیح کافی درباره یکایک تمام آنچه نوشته شده مرقوم فرمائید تا این تاریخچه هم کاملا صحیح و قابل اعتماد و هم جالب توجه از کار درآید زیرا یک شرح حال جامع و معتبر قیمت و اهمیتش به مراتب بیش از یک کتاب بزرگ تاریخ است که به کلیات خشک و یکنواخت اکتفا شده باشد بدیهی است عکس و اشعاری را هم که وعده داده‌اید نیز ارسال خواهید فرمود در خاتمه مزید عزت و سعادت آن حضرت را از بارگاه الهی خواهان است.

ارادتمند - عزیزالله سلیمانی

تنبیه- جواب بعض این سئوالات از جناب دکتر بصاری واصل گردید ولی چون مفصل بود از درجش خودداری شد و شرح احوال حضرت بصر در جلد پنجم این کتاب مندرج است.

قسم سیم- مکاتیب تشویقی و تقدیری

مکتوب اول

محل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله بنیانه.

در سال 104 تاریخ بدیع کتابی به نام مصابیح هدایت شامل احوال حیات یازده نفر از قدماء و بزرگان امر به قلم توانای جناب آقای عزیزالله سلیمانی منتشر گردید جامعه‌ی بهائی و علاقمندان به مطالعه‌ی کتب امری بنا بوعده مؤلف محترم انتظار داشتند جلد دوم کتاب مزبور را هرچه زودتر زیارت کرده و بزرگان امر را آن طوریکه شایسته است شناخته و از این راه بر معارف امری خود افزوده و عظمت قوه مسخریه امرالله را حسب استعداد خویش شناخته و در نتیجه به استقامت و جانفشانی خود در راه خدمت به امرالله¹ متأسفانه انتظار که یک نوع عذاب الیم روحی است از حد گذشت ولی به دیدار موعود توفیق دست نداد اگر چه بنده نه از ارباب قلم هستم و نه از علم و دانش بهره دارم تا بتوانم نسبت به تألیفات دانشمندان جامعه‌ی ممتاز بهائی اظهار نظری که دارای ارزش باشد بنمایم شاید تعریف جاهلی مانند بنده از عالمی نظیر جناب سلیمانی در پیشگاه علما و فضلا بجای مدح قدح محسوب شود لذا از این قسمت صرفنظر کرده فقط عقیده و نظریه خود را محض تصحیح و تنقید به پیشگاه آن محل مقدس عرضه می‌دارم. میان سلیقه شرح حال نویسان شرق و بیوگرافی نویسان

1 اینجا حتما چند کلمه هنگام تایپ کردن در دفتر محل مقدس ملی از روی نسخه اصلی افتاده و جمله ناتمام مانده است.

غرب فرق فاحش است. اگر نویسندگان شوق در نوشتن شرح حال هرکس سعی می‌کنند یا از لحاظ حب موارد قابل ستایش وقایع ایام حیات آن کس را به تشخیص خود برشته تحریر درآورده و از ذکر نقاط ضعفش خودداری نمایند و یا از جهت بغض به تمیز خویش فقط به ترقیم معایب اکتفا کرده از ذکر محاسن صرفنظر نمایند و در نتیجه نه تنها نتوانسته‌اند اشخاص را آنطوریکه مطابق واقع است جامعه معرفی نمایند بلکه گاهی نتیجه هبرعکس عایدشان شده مثلا اهل تشیع در مقام مدح از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آن بزرگوار را به خونریزی و آدم‌کشی خارج از حد آن نیز به طور حمله و هجوم نه دفاع و مسائل مشابه آن می‌ستایند غافل از اینکه در نزد اهل خرد و بصیرت دشمنان جانی آنحضرت در مقام افترا و تهمت قادر نبودند بیش از این به آن یگانه فدائی امر الهی توهین کنند ولی بیوگرافی نویسنده غرب با مدح و قدح و موارد ستایش و نقاط ضعف کاری ندارد فقط سعی می‌کند جزئیات زندگانی شخصی را هرچه هست ذکر نموده و از اظهار نظر و ابراز عقیده شخصی خودداری کرده آن طوریکه هست او را به جامعه معرفی نموده و قضاوت را به عهده خواننده واگذار می‌کند. با عرض مقدمه فوق راجع به شرح احوال زندگانی مشاهیر امر الهی که از قلم نویسندگان بهائی تا حال تالیف و تصنیف شده و بنده خوانده‌ام کتاب مصابیح هدایت اولین کتابی است که از لحاظ بیوگرافی و ذکر تمام جزئیات زندگانی و صحت مطالب و فصاحت کلمات و بلاغت جملات و سلاست عبارات و حلاوت بیان و سهل الفهم بودن آن دارای مزیت زیاد می‌باشد و باید اقرار کنم پس از خواندن کتاب مزبور معرفتم نسبت به بزرگواری و فداکاری و جانبازی و عظمت شأن اشخاص مورد بحث کتاب اقلا صد برابر بیشتر گردید در صورتیکه عرایض بنده مورد تصدیق و تائید آن محفل مقدس قرار گیرد چقدر خوب و بجاست که از جناب آقای سلیمان تقاضا فرمایند که از این نیت خیر برنگشته و شیفتگان قلم شیوای خود را بیش از این در انتظار نگذارند.

بارجای تائید- عبدالعلی علانی

جواب محفل مقدس ملی:

15 شهرالجمال 106 مطابق 1328/2/22 نمره 203 جناب عبدالعلی علانی علیه بهاءالله

رقیمه کریمه مورخه هیجدهم شهرالجلال سنه جاریه واصل و زیارت گردید چندی قبل شرحی بلجنه ملی نشر آثار امری مرقوم و تقاضای تکثیر جلد دوم کتاب (مصابیح هدایت) گردیده است امیدواریم

بزودی جزء ثانی این کتاب نفیس نیز زینتبخش مطبوعات امری گردد و یاران الهی از آن کاملاً استفاده نمایند. سواد مرقومه آن جناب به مولف محترم جناب سلیمانی ابلاغ شد. مزید تائیدتان را سائلیم

منشی محفل- علی اکبر فروتن

جواب مؤلف:

از تبریز به طهران به تاریخ 1328/3/15

توسط محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه

محبوب عزیز گرامی حضرت آقای عبدالعلی علائی زید عزه اخیراً از جانب محفل مقدس روحانی ملی ایران شیدالله ارکانه سواد نامه آن حضرت که راجع به کتاب مصابیح هدایت مرقوم فرموده بودید به این بنده بینوا ابلاغ گردید اولاً از آن جناب که در تمجید این کتاب شرح مبسوطی مرقوم فرموده‌اید کمال تشکر و امتنان را دارم هرچند توصیف تحسین یاران الهی بنده را مشتبه و از حد خود خارج نمی‌کند و مانند پیش بعجز و مسکنت خویش در مضمار علم اعتراف و به محویت خود در ساحت ارباب قلم اقرار دارم لکن این قبیل قدردانی‌ها از امثال آن حضرت که از اهل دانش و فضل هستند و اظهاراتشان ارزش اهمیت دارد سبب تشویق است و در تشویق اثری است معجزآسا که هر که را در هر مقامی باشد بخدمتی که از دستش برمی‌آید تحریک می‌نماید از خدا باید خواست که حق جل جلاله همه ما اهل بها را موفق فرماید تا همگی مشوق یکدیگر گردیم و از معایب و مثالب جزئیة همدیگر که هیچ بشری از آن خالی نیست چشم ببوشیم. ثانیاً ابلاغ سواد نامه سرکار از طرف مقام مقدس محفل ملی به نظر فدوی دال بر این بوده که بنده بر طبق درخواست آن جناب دنباله این کتاب را بنگارم لهذا خاطر شریف را سمتحضر می‌دارم که محفل مقدس ملی آنچه لازم آقائی پدري بوده در این خصوص بجا آورده‌اند و مخصوصاً در ضمن مرقومه‌ی شریفه مورخ 26/9/19 7000 که آن را زیب و زینت تاریخچه زدگانی خود قرار داده‌ام فدوی را به این خدمت تحریض ترغیب فرموده‌اند و اینکه طبع و نشر جلد دوم و مابعدش به تعویق افتاده فقط بسبب این بوده که مقدار زیادی از جلد اول بفروش نرسیده و سرمایه لجنه نشر آثار امری را کد مانده معهدا این ایام جلد دوم آن در جریان تکثیر قرار گرفته جلد سیم آن هم از دو سال پیش حاضر بوده و گمان می‌رود که متعاقب جلد

دوم نسخه‌اش را از فدوی بطلبند و تکثیر فرمایند البته اگر فضل و عنایت الهی شامل شود و عمری باقی باشد برای تالیف مجلدات دیگر نیز اقدام خواهد شد چه سعادت از این بالاتر که انسان باندی خدمتی بعتبه مقدسه الهیه نایل آید و آن خدمت مقبول احبای خدا گردد. ایدکم الله و ایانا علی ما یحب و یرضی. ارادتمند- عزیزالله سلیمانی

مکتوب دوم

از طهران به تبریز- 1332/8/28

بعد العنوان

بدینوسیله لازم می‌دانم بنام یک فرد بهائی صمیمانه‌ترین تشکرات خود را از زحماتیکه آن جناب در نگارش سه جلد کتاب مصابیح هدایت متحمل شده‌اید تقدیم حضورتان نمایم هرچند کوچکی مقام و شخصیت این عبد در وهله اول مانع از نوشتن این نامه بود ولیکن عواطف و احساسات روحانی مرا برانگیخت که قلم سر از اطاعت عقل فروبیچد و در ظل همان عواطف روحانی بنگاشتن این وجیزه همت گمارد امید است که مورد قبول واقع گردد. کتاب مصابیح هدایت که با قلمی شیوا و متین نگارش یافته اثر عجیبی در جامعه ما نموده است علاوه بر تما مزایای تاریخی و آشنائی با قدمای امر و شرح فداکاریها و از خودگذشتگی‌های آنان -تحکیم روح ایمان و رسوخ و ثبوت بر امرالله که در جامعه‌ی بهائی بخصوص جوانان ایجاد می‌نماید دو چندان بر عظمت و جلالش می‌افزاید. جامعه‌ی فعلی ما که مادیات از هرطرف آن را احاطه نموده و عواطف روحانی را اسیر خود ساخته نام (مصابیح هدایت) روزنه‌ی امیددست که وحشت زدگان عالم مادی را متوجه حقیقت تازه‌تری می‌نماید و دل‌های مرده‌ی ما را بنوایی جدید زنده می‌سازد و افکارمان را با نفعه‌ی بدیع طراوت و لطافت می‌بخشد و بالاخره نفعات جانبخشش روحی جدید در ابدان مخمود و مغموممان می‌دمد لذا باید اعتراف کرد که نگارش مجلدات بعدی در احیای روح ایمان بخصوص در طبقه جوان سهم عمده‌ی را خواهد داشت. از آستان مولای حنون حضرت ولی امرالله سائلم که در راه نیل به این هدف عالی موفق و مؤید باشید.

قربانت سیروس گابریل مهندس کشاورزی

جواب

از تبریز به طهران به تاریخ 1332/9/20

بعدالعنوان

رقیمه شریفه مورخ 32/8/28 زیارت گردید و عواطف وجدانیه آن بزرگوار راجع به مجلدات مصابیح هدایت کمال امتنان حاصل گشت. این عبد بار دیگر پیشانی سجود بر پیشگاه رب ودود نهاده واجبات شکر و سپاس را بجای آوردم که او جلت عظمته این حقیر فقیر را بطریقی رهبری کرد که سبب تسریر قلوب اهل ایمان شده و بنگارش وقایع و حقایقی توفیق بخشید که مقبول ساحت دوستان و مطبوع طباع یاران راستانش افتاده بدرجهئی که اغلبشان لساناً و پارهئی کتباً این ناچیز را با اظهار قدردانی بادامه‌ی این خدمت و ادار می‌فرمایند زهی سعادت که بنده موفق به اقدامی گشته باشم که جمیع افراد بهائی یا اکثرشان آن را بحسن قبول تلقی فرموده باشند امید است که با انتشار سه جلد دیگر که تاکنون از تالیفش بحول الله فارغ شده‌ام خاطر آن وجود گرامی و سایر احبای عزیز بیش از پیش مسرور گردد و از آستان ملایک پاسبان حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه رجا دارم فدوی را بنوشتن مجلدات دیگر و آن جناب را بحصول آمال روحانی خویش مدد فرماید.

ارادتمند- عزیزالله سلیمانی

مکتوب سیم

از حیفا به تبریز به تاریخ 17 نوامبر 1954

بعد العنوان

سرور معظم پس از عرض محویت و فنا و نیستی بساحت اقدس حضرت ولی محبوب عزیز امرالله معروض می‌گردد. غرض از تصدیع آنکه خواستم در این موقع پس از مطالعه سه جلد (اول و دویم و سوم) مصابیح هدایت شما را که با آن قلم شیوا و شیرین خود مرقوم نموده‌اید تشکر نمایم من بسهم خود راستی راستی از شما خیلی ممنون و متشکرم جلد سوم آن را دو روز پیش با یک عشق مفرطی تمام کردم انشاءالله موفق شده یا می‌شوید که جلد چهارم و غیره آن را نیز در دسترس دوستان بگذارید و این عبد ناچیز هم موفق به زیارت و خواندن آن خواهم شد ایکاش این عبد می‌توانستم که هریک از فصول این سه جلد را خلاصه نموده به انگلیسی ترجمه نمایم برای دوستان غرب. ولی افسوس

که نمی‌توانم شاید اگر صلاح بدانید و محفل مقدس روحانی تصویب بفرمایند یکی یا بیشتر از دوستان در طهران یا جای دیگر خلاصه‌ئی از فصول آنها را به انگلیسی سلیس و ساده ترجمه نمایند گمان می‌کنم بد نباشد ایکاش این شرح احوال اشخاص را که مرقوم نموده‌اید با عکس آن اشخاص همراه بود دیگر خیلی بهتر می‌شد در هر صورت از شما و خدمات شما در این راه جمع‌آوری شرح حالات و چگونگی تصدیق و غیره اشخاص که مرقوم داشته‌اید صمیمانه تشکر می‌نمایم امیدوارم که موفق خواهید بود که در این راه ادامه دهید و حالات اشخاص دیگر از قدما را نیز مرقوم و منتشر نمائید اگر ممکن با عکس آن اشخاص دیگر بهتر- سرور قلبی و سعادت‌مندی شما را از آستان الهی خواهانم-
ارادتمند عبد فانی دکتر لطف الله حکیم

جواب

از تبریز به حیفا به تاریخ 1333/9/29

بعدالعنوان

رقیمه کریمه مورخ 17 نوامبر 1954 زیارت گردید و از ابراز لطف و عنایت راجع به سه جلد کتاب مصابیح هدایت که از نظر شریف گذشته و مندرجاتش مطبوع خاطر آن بزرگوار گشته و دعا فرموده بودید که مجلدات دیگر هم نگاشته شود کمال مسرت و نهایت ممنونیت رخ داد آنچه سرور قلب را مضاعف ساخت این بود که حقیر ارزومند بودم از هر جلدی یک نسخه به ساحت اقدس نیز تقدیم شود بامید اینکه شاید وقتی محتویاتش کلاً او جزئاً از لحاظ انور حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه نیز بصرف اراده‌ی مبارک بگذرد تا مقبولیت این تالیف یا عدم آن را در پیشگاه مولای عزیز دانسته باشم لکن هیچگاه عرض عریضه در این باره و اشغال وقت مبارک حضرتش را ولو ساعتی باشد برای این خدمت ناقابل بخود اجازه نداده‌ام بلکه علی‌الرسم چون می‌بایست ارسال کتب بوسیله محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه انجام گیرد حتی به آن هیئت مجله نیز در این باره رسماً چیزی عرض نکرده‌ام و پیش خود گفته‌ام اگر صلاح و مقتضی باشد خودشان خواهند فرستاد و حال از مرقومه آن حضرت معلوم شد که نسخه هر سه جلد در ارض مقصود هم موجود است ولی دانسته نشد که آیا این سه جلد از طرف محفل مقدس مخصوص ساحت ادس ارسال شده است یا بوسیله دیگر بسرکار واصل گردیده. دیگر آنکه جلد چهارم پنجم و ششم این کتاب نیز تالیف

گشته حتی جلد چهارم بتصویب لجنه نشریات امری نیز رسیده و بیش از دو سال است که محفل مقدس روحانی طهران درصدد تکثیر آن است جلد پنجمش نیز در لجنه نشریات تحت مطالعه می‌باشد. اینکه مرقوم فرموده بودید اگر عکس اشخاص هم در تاریخچه‌ی هریک می‌بود بهتر می‌شد صحیح است بنده هم با کوششهای بسیار عکس اکثرشان را بدست آورده‌ام ولی لجنه نشر آثار به ملاحظه گران شدن قیمت کتاب از درج عکس منصرف شده بودند اما اینکه مرقوم داشته بودید کاش خلاصه فصول آن به انگلیسی ترجمه می‌شد بعرض آن جناب می‌رسانم که این کار باختیار تشکیلات است در صورتی که به میل خودشان باشد نه با پیشنهاد حقیر آری هرگاه تشکیلات امریه در این باره رای فدوی را دخیل مشورت را در این خصوص که با بنده صلاح بدانند عرض می‌کنم ترجمه مصابیح هدایت بالسنه‌ی دیگر خوب بلکه لازم است چه این کتاب هدیه‌ی ناچیزی است از شخص کوچکی به جامعه احبای تمام عالم اما به شرطی که هریک از فصولش بالتام ترجمه شود نه بطور خلاصه زیرا خلاصه کردنش لطایف سرگذشت و حلاوت مطالب را از بین می‌برد بدیهی است هر شخص یا هر هیئتی که متصدی ترجمه می‌شود شایسته است در صنعت حسن الترمیم هم که از اصعب امور است ماهر و بزبان فارسی و لسانی که به آن ترجمه خواهد شد کاملاً واقف و مسلط باشد. باری از آن حضرت ملتئم است که اوقات تقبیل عتبات مقدسه علیاً و هنگام تشریف به محضر منور مولای اهل بها با لسان قلب برای این عبد ذلیل طلب تائید فرمایند تا به آنچه رضای مبارک و لایق این ایام است موفق گردد.

فانی- عزیز الله سلیمانی

وصیت مؤلف

1- از اعضای محترم تشکیلات بهائی رجا دارم هر موقع لازم شد که برای نشرهای بعدی مجلدات مصابیح هدایت اقدامی بفرمایند مقرر دارند از جلد اول تا جلد چهارم با نسخه نشر دویم هریک از مجلدات مزبوره که تجدید نظر در آن بعمل آمده است دقیقاً مقابله گردد. قید دقت برای این است که قبلاً مقابله‌هایی که بعمل می‌آمده سطحی بوده شاهدش اینکه نشر اول جلد دویم این کتاب در غیاب فانی صورت گرفته و فاقد غلطنامه بود چه که متصدیان کار به اطمینان اینکه در مقابله دقت بعمل آمده و تمام اغلاط ماشینی آن برداشته شده است کتاب را منتشر ساختند بعد که یک نسخه‌اش از طهران به تبریز برای خودم رسید ناچار شدم ده دوازده صفحه غلطنامه برایش ترتیب بدهم و در اول

جلد سیم که هنوز منتشر نشده بود بگنجانم. هرچند این قضیه مربوط به سنوات اولیه تاسیس مؤسسه مطبوعات امری بوده و الحمدلله سال به سال در کلیه اوضاع و احوال بهتر شده و می‌شود معهذا تذکار این مطلب ضرری بجائی نمی‌رساند. باری نشرهای بعدی سایر مجلدات یعنی از جلد پنجم به بالا کافی است که با نشر اول هریک از همان مجلدات بدقت مقابله و منتشر گردد زیرا سرگذشت‌های مندرج در مجلدات اخیره هیچیک ناتمام نمانده است که لازم به اکمال باشد در مطالب و عباراتش نیز از جانب مقامات رسمی امری دقت کافی به عمل آمده و دیگر محتاج به تجدید و حک و اصلاح نیست لذا هنگام تجدید طبع و انتشار جز مقابله دقیق با نسخه‌های نشر اول کار دیگر ندارد. البته شایسته است غلطنامه هیچکدام از مجلدات نه‌گانه هم از نظر محو نشود یعنی قبلاً به موجب غلطنامه اغلاطش تصحیح و مطالبی هم که بعداً بقلم مولف در آخر بعض مجلدات راجع به برخی از سرگذشت‌های اضافه شده است هریک در جای خود گنجانده شده بعد از رویش عمل تجدید نشر صورت گیرد.

2- غالباً مشاهده می‌شود که بعضی از نفوس در نوشته‌های دیگران دست برده بظن خود آن را اصلاح می‌نمایند و حال آنکه مردمان فهمیده و ملل عریقه‌ی در علم و راقیه‌ی در ادب چنین عملی را علامت جهل و عین خیانت می‌شمارند و کلمه‌ی از آثار نویسندگان خود را تغییر نمی‌دهند حتی اگر دسترس به مسوده‌ی آن پیدا کنند در حفظش می‌کوشند تا سندی باشد برای تحولات فکری و تطورات ذهنی و اوج و حضیض قلمی نویسنده‌اش ولی در ایران ما با چنان گذشته پرافتخار چنین نیست و مع‌الاسف آثار ادبی شعرا و نویسندگان دستخوش جهال می‌شود بشدتی که هرگاه اهل تحقیق بخواهند بدانند فی‌المثل اصل فلان غزل حافظ یا فلان عبارت گلستان سعدی که در هر چاپی بنحوی نقل شده چیست در کار خود درمی‌مانند و برای پی بردن به آن هیئتها تشکیل می‌دهند و نسخه‌ها از قدیم حدیث گرد می‌آورند عاقبت هم آنچه نظر بدهند بحدس و تخمین است نه به حقیقت و یقین نگارنده‌ی ناچیز مطمئن است که آئین نازنین بهائی ضمن اصلاح احوال جهان خلق ایران را هم تربیت و بتدریج کل را بحسن و قبح هر عملی واقف می‌سازد ولی هنوز که حتی جامعه امر هم به آن مرحله نرسیده است احتیاط را نمی‌توان از دست داد لهذا خواهشمند است دوایر معارفی تشکیلات بهائی که حافظ امین میراث ادبی اهل بها هستند نگذارند کسی تصرفی در جمل و عبارات این سلسله تالیف و سایر آثار قلمی حقیر بنماید. خود فانی هم در وقت عرضه داشتن کتب و مقالات خویش برای تصویب به مقامات ذیصلاح امری هیچگاه موافقت نکرده‌ام جمله یا عبارتی را که دیگری پیشنهاد می‌کند در نوشته‌ی

خود بگنجانم بل هر موقع که لازم بوده است مطلبی از وسط مطالب دیگر حذف و جمله قبل از عبارت محذوفه بجمله بعد آن وصل گردد بطوریکه خلاء در معنی و خلل در لفظ پیدا نشود خود این کار را صورت داده‌ام. ایضاً اگر اقتضاء کرده است مطلبی بر مطالب کتاب افزوده شود شخصاً آن را نوشته و جای آن را در موضع مناسب یافته و در همانجا گنجانده‌ام و در این کار خود را مصیب می‌شمارم بدلیل اینکه اختلاط عبارتهای دیگران با عبارات کتاب خواه من حیث السلاسه و الفصاحه دون انشای خود کتاب باشد و خواه فوق آن جایز نبود چه اگر کتاب را فی‌المثل به نسجی از کتاب تشبیه کنیم دخول عبارت ناشیوا در آن مانند وصله‌ی کرباسی می‌شد که به آن دوخته شود. ایضا ورود عبارت زیبا در آن مثل رقعہ حریری بود که به آن بخیه زده گردد و در هر دو صورت جمله‌ها از تناسب می‌افتاد و عبارات از اسلوب مستقیم منحرف می‌گشت و به تعبیر دیگر کتاب از سبک طبیعی خارج می‌شد پس بقول شاعر.

به از جامه‌ی عاریت خواستن

کهن جامه‌ی خویش پیراستن

بدینجهت در تمام این کتاب (به استثنای عباراتی که عین انشای دیگران و مواضع کل آنها معین است) یک کلمه از دیگری وجود ندارد. خوب یا بد. زشت یا زیبا. هرچه هست متعلق به خود حقیر است. راضی هستم در آتیه اهل ادب و ارباب قلم هر ایرادی که دارند وارد سازند و در هاشم این کتاب (نه در متن آن) یا در کتب و مقالات جداگانه هر قدحی و نمی و جرحی که بنظرشان می‌آید آزادانه بنگارند ولی رضایت نمی‌دهم حرفی از آن را بردارند یا کلمه‌ئی بر آن بیفزایند تا چه رسد باینکه فصول آن را کم و زیاد یا پس و پیش نمایند. بگذار در آینده بگویند سلیمانی آدم بدسلیقه‌ئی بوده که فلان مطلب را به چنین کیفیتی نگاشته یا مرد بی‌سوادی بوده که مثلاً بجای انگشتی و صوت و صحیفه و زوجه و عامل و طالب و چارپادار و پاتابه و ناوخدا انگشتر و صدا و صفحه و عیال و عمله و طلبه و چاروادار و پاتاوه و ناخدا نوشته است.

3- در مورد ترجمه هر چند رای حقیر در جواب نامه‌ئی که به جناب دکتر لطف الله حکیم نوشته‌ام و قبلاً ملاحظه فرمودید معلوم شد معه‌ذا من باب تاکید عرض می‌کنم که اختیار ترجمه این کتاب به تشکیلات بهائی واگذار می‌شود نه به افراد آنهم باین شرط که هر مجلدی یا لااقل هر سرگذشتی تماماً ترجمه شود نه تلخیصاً و خلاصه‌چه که این اوقات در ایران و بعضی ممالک دیگر چنین رسم شده که بسیاری از کتابهای معرایف رجال را نفوسی برمی‌دارند و در اولش می‌نویسند اثر (مثلاً) افلاطون

یا فلاماریون ترجمه و تلخیص فلانکس. یا اینکه اثر (مثلاً) لامارتین یا پوشکین اقتباس و نگارش فلان شخص و آنوقت خدا می‌داند که چه برسر آن اثر می‌آورند و تا چه حدی روح صاحب اثر را می‌آزارند. اما بنده رضایت نمی‌دهم که احدی در مورد مصابیح هدایت و سایر آثارم باین قبیل کارها اقدام نماید ایضاً راضی نیستم تشکیلات بهائی انن تلخیص و اقتباس و نگارش و امثال ذلک دربارمشا به کسی بدهند بلکه شایسته است چنانکه ذکر شد در موقع ترجمه تمام کتاب به لغت دیگر برگردد یا در صورت لزوم یک یا چند شرح حال ولی هر شرح حالی یعنی هر تاریخچه‌ئی کاملاً و تماماً من البدو الی الختم صحیحاً ترجمه و منتشر شود آری هر فرد و هر هیئتی در صورت لزوم می‌تواند از هر موضع کتاب مصابیح مطلبی را در نوشته خود بگنجاند ولی بشرطی که بعین عبارت مصابیح و با تعیین جلد و صفحه‌اش باشد. باری لاجل محکم کاری از جمیع احبای الهی در کل اقطار عالم هرکدام که به مطالعه این کتاب راغب هستند رجا دارم که هر یک در هر زمان اطلاع یافتند که نفسی یا هیئتی بر خلاف مندرجات این وصیت عمل کرده یعنی یا در متن فارسی کتاب دخل و تصرفی بعمل آورده یا در ترجمه بغیر صورتی که مذکور گردید معمول داشته است و یا مطلبی از کتاب را نه بعین عبارت و بدون ذکر شماره جلد و صفحه‌اش در تالیف خود آورده است برای جلوگیری از آن عمل و اعاده کتاب بصورت اول فوراً قضیه را به سمع مقامات ذی صلاحیت امری و در صورت لزوم من باب دادخواهی و تنبیه مرتکب بعرض عالیترین مقام و مقدسترین مرجع اهل بها یعنی بیت العدل اعظم الهی برسانند و با ابراز این علاقمندی سبب ترویج روح این فقیر گردند.

و السلام علی من اتبع الحق والهدی. عزیزالله سلیمانی اردکانی

فهرست جلد نهم مصابیح هدایت

مقدمه

1. جناب عبدالحمید اشراق خاوری
2. جناب سلیمان شکیبیا
3. جناب محفوظ الحق علمی
4. جناب علی آذری
5. جناب عباس محمودی
6. جناب احمد یزدانی

7. امة الله قدسيه خان اشرف
8. جناب ميرزا اتقيخان قاجار (بهين آئين)
9. جناب عبدالوهاب ذبيحي
10. خاتمه

فهرست جلد اول مصابيح هدايت

1. جناب حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني
2. حضرت نير و سينا
3. ناب آقا ميرزا حسين زنجاني
4. جناب آقا ملا رضاي محمدآبادي يزدي
5. حضرت ورقاء و جناب روح الله
6. جناب آقا ملانصر الله شهميرزادي
7. جناب آقا شيخ محمد ابراهيم فاضل شيرازي
8. جناب آقا محمد فاضل قانني (نبيل اكبر)

فهرست جلد دوم مصابيح هدايت

1. جناب آقا ميرزا يوسفخان ثابت وجداني
2. جناب آقا شيخ حيدر معلم
3. جناب آقا ملا علي شهيد سبزواري
4. جناب قابل آباذهئي
5. جناب ابوالفضائل گلپايگاني
6. جناب آقا شيخ علي اكبر شهيد قوچاني
7. جناب حاجي سيد جواد كربلائي
8. جناب امين العلماي شهيد اردبيلي
9. جناب حسينقلي ميرزاي موزون
10. جناب آقا عزيز الله مصباح

فهرست جلد سوم مصابیح هدایت

1. جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
2. جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی
3. جناب آقا محمد نعیم
4. جناب آقا میرزا محمد صابیت مراغه‌ئی
5. جناب آقا سید محمد ناظم الحکاء- علائی
6. جناب آقای میرزا محمد ناطق اردستانی
7. جناب آقا میرزا محمود فروغی
8. جناب آقا میرزا علی محمد سررشته‌دار
9. جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

فهرست جلد چهارم مصابیح هدایت

1. جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
2. جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی
3. جناب آقا میرزا عبدالله مطلق
4. جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده
5. جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
6. جناب ملا بهرام اخترخاوری
7. جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی
8. جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی
9. جناب ملا علیجان ماهلروزکی ملقب بعلی اعلی
10. جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

فهرست جلد پنجم مصابیح هدایت

1. حضرت صدرالصدور همدانی
2. جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی

3. جناب آقا سید یحیی سیرجانی (نورالشهداء)
4. جناب حاجی واعظ قزوینی
5. جناب صدیق العلمای شهید
6. جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی
7. جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری
8. جناب آقا محمد حسین الفت
9. جناب حاج محمد طاهر مالمیری
10. جناب آقا آقا حسن فوادی
11. جناب زین المقربین نجف آبادی
12. جناب آقا میرزا محمد باقر بصرار رشتی

فهرست جلد ششم مصابیح هدایت

1. جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی
2. جناب آقا سید حسن متوجه
3. جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی
4. جناب آقا سید عباس علوی خراسانی
5. جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی
6. جناب آقا شیخ محمد علی قاننی
7. جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی
8. جناب آقا سید اسدالله حیرت قمی

فهرست جلد هفتم مصابیح هدایت

1. جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی
2. جناب آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی
3. جناب مرزا علی اشرف عندلیب
4. جناب ملا رمضانعلی بقائی تیلکی

5. جناب آقا رمضانعلی بقائی
6. جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)
7. جناب ملامحمد صادق مقدس خراسانی
8. جناب شیخ الرئيس ابوالحسن میرزا
9. جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی

فهرست جلد هشتم مصابیح هدایت

1. جناب دکتر عطاءالله بخشایش
2. جناب آقای میرابوطالب
3. جناب آقا سید محمد رضا شه میرزادی (بقیةالسیف)
4. جناب ملایوسف بیک نخعی خوسفی
5. جناب سلیمانخان تنگابنی ملقب بجمالالدین
6. جناب آقا میرزا محمود زرقانی
7. جناب آقا سید مصطفی شهید رومی
8. جناب میرزا محمد علیخان بهائی
9. جناب آقا غلامحسین آصفی
10. جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی

بنا به شرحی که در اول جلد بعدی خواهد آمد این کتاب دنباله دارد و جلد دهم آن که آماده شده است انشاءالله بزودی منتشر خواهد گشت.